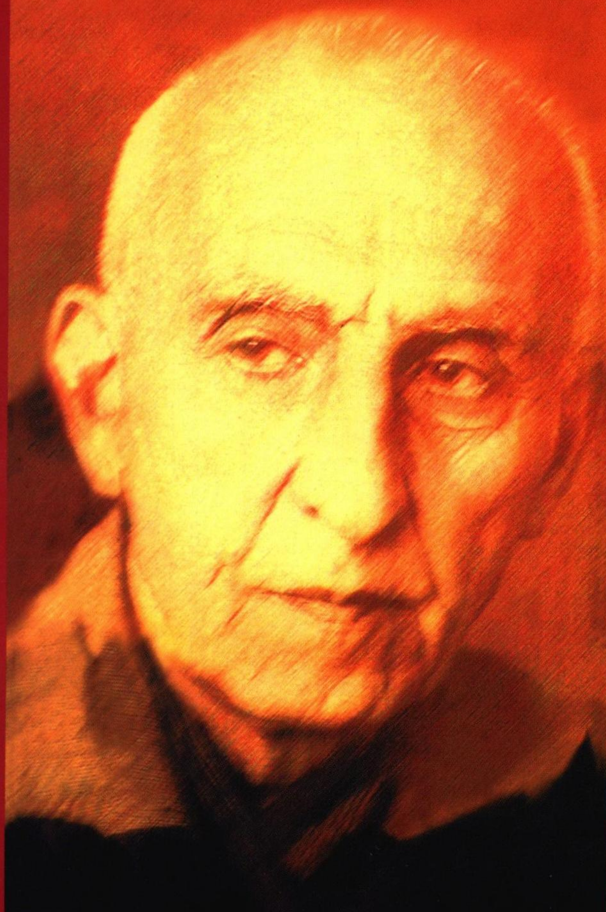
ناسیونالیسم در ایران

چاپ پنجم

ریچارد کاتم

ترجمهٔ احمد تدیّن





ناسیونالیسم در ایران

ریچارد کاتم

مترجم: احمد تدیّن

با مقدمهٔ دکتر حاتم قادری

۱۳۹۶

کاتم، ریچارد .Cottam, Richard W تهران، کویر، چاپ پنجم ۱۳۹۶.
ناسیونالیسم در ایران / ریچارد کاتم؛ ترجمه احمد تدیّن، با مقدمهٔ حاتم قادری.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا. کتابنامه. ISBN: 978-964-6144-37-8
عنوان اصلی: Nationalism in Iran
۱. ملی‌گرایی ـ ایران. ۲. ایران ـ سیاست و حکومت ـ قرن ۱۴. الف. تدین، احمد، ۱۳۲۰.
مترجم. ب. قادری، حاتم، مقدمه‌نویس. ج. عنوان.



ناسیونالیسم در ایران

□ ریچارد کاتم

● مترجم: احمد تدیّن

● طراح جلد: حمیدرضا رحمانی ● حروفنگاری: بنیاد اندیشه اسلامی
● لیتوگرافی و چاپ: غزال ● صحافی: کیمیا ● شمارگان: ۵۰۰
● چاپ اوّل: ۱۳۷۱ ● چاپ پنجم: ۱۳۹۶ ● قیمت: ۳۸۰۰۰ تومان
Email: kavirbook@gmail.com ISBN: 978-964-6144-37-8
● نشانی: تهران، کریمخان زند، ابتدای قائم‌مقام فراهانی، کوی یکم، شمارهٔ ۲۰، ساختمان کویر
● کد پستی ۱۵۸۵۹۱۴۹۱۳ تلفن: ۹ـ ۸۸۳۰۱۹۹۲ و ۸۸۳۴۲۶۹۸ ● نمابر: ۸۸۸۳۲۲۱۷

فهرست

پیدایش وپدیداری ناسیونالیسم

برای درک و فهم ناسیونالیسم باید بین دو مقولهٔ «شرایط پیدایش ناسیونالیسم» و «ناسیونالیسم بعنوان یک پدیدهٔ تاریخی» تمایز قائل شد. چنین تمایزی مختص مفهوم ناسیونالیسم نیست که دیگر مفاهیم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، تاریخی را میتوان باهمین تقسیم‌بندی مورد مطالعه و بررسی قرار داد. مقصود از مقولهٔ اول آن شرایط و مسائلی است که خاستگاه نزدیک و قریب ناسیونالیسم می‌باشد. درحالیکه مقولهٔ دوم به چشم اندازی وسیعتر وافق بالاتر اشاره دارد.

این چشم انداز لزوماً همان دلایل بعید و یا دور پیدایش ناسیونالیسم نیست، که پرداختن به ناسیونالیسم در گذرتاریخ هم چون یک پدیده می‌باشد.

پس از تفکیک و بحث مختصر در مورد این دو مقوله است که میتوان از ناسیونالیسم‌های موردی هم چون ناسیونالیسم در ایران‌ودر مقاطع مختلف آن، بگونه‌ای که در کتاب حاضر، مطالعه شده یاد کرد. پس در ابتدا به آن دو مقوله تا جائی که موقعیت و حوصله یک مقدمه پذیراست، نگاهی می اندازیم. وچه

بهتر که ابتدا مقولهٔ اول را یعنی شرایط و پیدایش ناسیونالیسم را مورد مطالعه قرار دهیم.

پیدایش ناسیونالیسم

گفته شد که منظور از مقولهٔ اول، شرایط پیدایش و دلایل تکوین ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم یک پدیده در تاریخ است، به این معنی که برای آن ابتدائی تاریخی میتوان مشخص کرد. اگر به مفهوم قرارداد اجتماعی Social contract از قرون ۱۷و۱۸ میلادی توجه شود، می بینیم که این مفهوم بیشتر یک مفهوم تحلیلی است تا تاریخی.

یعنی فرض بر پذیرش چنین قراردادی است، بدون اینکه نیازی برای مشخص کردن تاریخ خاصی وجود داشته باشد. در حالیکه در رابطه با مفهوم ناسیونالیسم چنین فرضی موردنیاز نمی باشد. ناسیونالیسم را باید در رابطه با دو قرن اخیر دید و اگر لازم شد به عقبتر برگردیم، منظور دست گذاشتن و تاکید بر روی بعضی از مصادیق و محرکّهای آن است. تحلیلهائی را هم که در رابطه با پیدایش ناسیونالیسم ارائه میشوند چنین زمانی را در نظر دارند. بطور مثال، مارکس، ناسیونالیسم را در رابطه با «بازار» به مفهوم نظام تولید و توزیع گسترده و انبوه کالا در شیوهٔ تولید بورژوازی، مشاهده می کند. بدین معنی ناسیونالیسم در پیوند با بورژوازی و فعالیتهای اقتصادی بورژواهاست. هرجا که چنین بازاری ناپیداست، ناسیونالیسم را هم نمی توان مشاهده کرد.

بورژوازی به جهت و ضرورت تولیدی بدنبال «امنیت» و «حقوق» یکسان برای بکارگیری سرمایه و تولید خود می باشد و این مرزهائی فراتر از نظام بسته فئودالیته و یا مشخص تر از مرزهای نامشخص امپراطوریها و شمولیت کلیسا می طلبد. چنین قلمروئی برای امنیت و حقوق یکسان، که در نقطهٔ مقابل عوارض، مالیاتها، سیاستها و برخوردهای چندگانه و معمولاً دلبخواهی و نامعلوم نظام فئودالیته قرار دارد، را به جهت اقتصادی، بازار و به جهت آئین سیاسی، اجتماعی، ناسیونالیسم می نامند. البته بورژوازی به مرزهای ناسیونالیستی محدود نمی شود، چنان که نشده. در اینجا تنها به نقطهٔ عزیمت و محرکهای

اولیهٔ آن اشاره گردید.

تحلیل مارکس از پیدایش ناسیونالیسم و ربط دادن آن به بازار دارای نقاط ضعف و قوت خاص خویش است که بحث پیرامون آنها در این مختصر نمی گنجد. قاعدتاً نگرش مارکس پیرامون سرمایه‌داری را تا جایی که به تطورات تاریخی اشاره دارد در مقولهٔ ماتریالیسم تاریخی و زمانی که به تحلیل و توضیح یک نظام تولیدی بستگی پیدا می کند در مقولهٔ آنالیز سرمایه‌داری باید مورد کنکاش قرار داد.

هریک از این دو مقوله از سوی صاحبنظران مخالف مورد طعن و رد قرار گرفته است. از جمله دیدگاه تاریخی و نحوهٔ تطور شیوه های تولیدی و مکانیزم درونی آنها در رابطه با مقوله اول و مسائلی هم چون ارزش اضافی و یا اغماض نسبت به فاکت هائی هم چون مدیریت و ابتکارهای انسانی و تکامل تکنولوژی را در ارتباط با مقولهٔ دوم متذکر شده‌اند ولی با این حال از یک نکته هر چند که در آنهم اغراق شده است نمی توان صرفنظر کرد تحلیل نگرش و سائقه های اقتصادی برای بورژوا و بورژوازی و تبعات گستردهٔ آن در زمینه های سیاسی، فرهنگی و... نکات برجستهٔ بسیاری را به خود دارد.

تحلیل مارکس تنها توضیح برای پیدایش ناسیونالیسم نیست که فرا روی خود توضیحات و نگرشهای متفاوتی را می یابد. بطور مثال، زمانی که مارکسیسم را صرفنظر از افراط و تفریط هائی که در باب آن صورت گرفته یک مکتب و آئین جبرگرا تصور کنیم، باید از لیبرالیسم بعنوان نقطهٔ مقابل آن یعنی یک آئین اختیارگرا نام برد.

در لیبرالیسم نیز میتوان دست کم از زاویه مورد بحث ما، دو جریان اصلی را یاد کرد. یکی لیبرالهائی که برعقل، آنهم بطور ابتدا به ساکن و تعیین کننده تاکید دارند Rationalist و دوم لیبرالهائی با جهت گیری و توجه به احساسات Sentimentalist . این دسته دوم از طرفداران پروپاقرص ناسیونالیسم می باشند و نه تنها از ناسیونالیسم به جهت سیاسی دفاع مینمایند که به این پدیده هم چون موجودی دارای روح و روان و درارتباط با تبلورهای

فرهنگی نگاه می کنند. همانگونه که انسانها آزاد و دارای روح و درک و احساسند، ملتها نیز چنین وضعیتی را دارا هستند.

شاعرانی چون «بایرون» حتی تا آنجا پیش میروند که آمادگی به گرو گذاشتن جان خود را هم برای دفاع از آن چیزی که ذکرش به فشردگی تام آمده دارند. کسانیکه مایلند از زوایای علمی به قضیه ناسیونالیسم توجه کنند، سعی به توجیه و توضیح ارتباط و همسانی میان ذرّیگری نیوتن و ناسیونالیسم که ذره‌های به هم پیوسته انسانها در قالب ملتها در جغرافیای کره ارض است، دارند. این تحلیل سوم موقعی وزن و اعتبار واقعی خویش را به نمایش می گذارد که به تاثیر گسترده فیزیک و کیهانشناسی نیوتن در قرون مورد بحث و جایگزینی آن با فیزیک و کیهانشناسی Cosmology قبل از آن توجه شود.

بهرحال در رابطه با پدیدهٔ ناسیونالیسم تحلیلهای گفته شده تنها تحلیلهای موجود و قابل ذکر نیستند. شکسته شدن شمولیت کلیسا و پاپ بر اثر قضایایی چند و واژگونی عبارت مسیحی آلمانی، مسیحی فرانسوی و... به آلمانی مسیحی و فرانسوی مسیحی... و عطف توجه به گرایشات قوی و تلاش برای بیان و ترجمهٔ کتب و تعالیم دینی به زبانهای بومی که چهرهٔ برجسته و تاریخی آن را در قالب «ژان هوس» میتوان مشاهده کرد، برای خود هوادارانی دارد.

به انقلاب فرانسه و دیگر انقلابات دموکراتیک در اواخر قرن ۱۸ و اوائل قرن ۱۹ هم باید توجه بسیار نمود. فرانسویان، بویژه در دوران امپراطوری ناپلئون بناپارت ذو نقش بظاهر متضاد ولی مکمّل هم را در رابطه با پیدائی و تکوین ناسیونالیسم و نضج گیری آن ایفا کردند. از یکسو فرانسویان بعنوان منادیان آزادی، برهم زنندگان نظام بسته فئودالی که طبعاً هیچگونه وفاقی با ناسیونالیسم نداشت و دیگر قواعد و رسوم کهن که سد راه خیزش ملتها و احساس هویت یگانه کردن آنها بود جلوه کردند و سپس همین فرانسویان در مرحلهٔ بعد بعنوان سپاهیان چپاولگر و بیگانه تلقی شدند که لازم بود با اتحاد اعضاء هرجامعه و وطن‌پرستان از مرز و بوم تاریخی رانده شوند. پس فرانسویان

با کشورگشائیهای خود و بردن پیامهای انقلاب فرانسه و یا دست کم آن چیزی که از این پیام و شعارها باقی بود به میان دیگر امم و ملل آنها را مستعد وداع نسبی با قالبندی و یا شکل گیریهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی قدیم نمودند و با نمایش خود به شکل نیروهای خارجی، آنها را تحریک کردند که به جستجوی آن چیزی برآیند که امروزه با تحولات و دگرگونیهای بسیار ناسیونالیسم نامیده می شود.

باتوجه به تحلیلهای نظری و تاریخی یاد شده، لازم است اشاره شود که ناسیونالیسم Nationalism را میتوان با تسامح و به شیوهٔ و لفظ قدمای چند دههٔ پیش آئین اصالت دادن به ملت و ملیت گرائی دانست با این تلقی و تسامح نسبت به آن Nation ، ملت، گروهی هستند که خود را دارای پیوندها و علقه هائی می بینند که این پیوندها نسبت به دیگر علقه ها، ارجحیت دارد. با اینکه «آگاهی» به این پیوند و علقه ها در جمله بالا مستتر بود، برای برجسته کردن آن اضافه میشود که صرف وجود پیوند کافی نبوده و تنها یک شرط لازم است. آشنائی و اذعان به آن پیوند نقش شرط کافی را دارد. در رابطه با همین پیوند و علقه هاست که میتوان از سابقهٔ یکسان و مشترک تاریخی، فرهنگی، اقتصادی، زبانی، نژادی و... نام برد که بعنوان ملاط ورکن اتصال دهنده بکار میروند. هر ملتی به و یا باتوجه به ترجحات و توضیحات چند، به آمیزهٔ تعدادی از ملاط ورکن ها برای معرفی و توضیح ملت خود استناد می کند.

با این توضیح کلی در مورد پیدایش ناسیونالیسم در جغرافیای تاریخی آن که بنظر میرسد در حوصلهٔ خواننده یک مقدمه بگنجد، باید به برخی از محورهای مرتبط با ناسیونالیسم در ایران، در بدو طرح آن درصدواندی سال پیش اشاره گردد.

روشن و طبیعی است که هیچ یک از دلایل توجیهی پیدایش ناسیونالیسم در اروپا ابتدا به ساکن و بطور کامل در ایران وجود نداشته باشد. با اینحال پدیدهٔ ناسیونالیسم و تفکر متعلق به آن البته با دگرگونی و تحریفات نه چندان کم، بزودی جای خود را در جامعهٔ ایرانی بازنمود و از همان آغاز بحثهای

عدیده‌ای پیرامون مفهوم وطن، حدود و ثغور، تبعات، ارتباط با مذهب و جایگاه نهادهای ملی بعمل آمد.

دربارهٔ عنصر و یا عناصر پیونددهندهٔ افراد یک جامعه تحت عنوان ملت به مسائلی هم چون پیشینهٔ فرهنگی، تاریخی، مذهب، زبان و... استناد شد که البته هرکدام به تنهائی قادر به ایستادگی در برابر سوالاتی که برای محک توان و صحت آنها ایراد می‌شد نبودند و مهمتر از همه اینکه نیاز به پذیرش پدیدهٔ ناسیونالیسم صرفنظر از هیجانات و احساسات مبنی بریک بازیابی و آیندهٔ درخشان و اینکه این پدیده عمومیت دارد و نظائر آن، مورد تأمل قرار نگرفت. از همان آغاز، دیده شد که توجیه مارکسی پیدایش ناسیونالیسم در ایران بخاطر ضعف بورژوازی، ارتباط خاص و حتی بهتر گفته شود وابستگی شهر به روستا و... قابل پذیرش نبود. مگر اینکه پیاپی به وضع استثنائات و توجیهاتی برآئیم که اصل اندیشه را تبدیل به یک امر تبعی و جنبی نماید. از لیبرالیسم جای گرفته در اذهان، قلوب و سیرهٔ غربیان نیز در ایران کمتر اثری به چشم میخورد. میماند برخی از تفسیرهای فرهنگی، تاریخی و سیاسی روز که به کار ملاط پیوند اعضاء و افراد ملت و روشنی افکندن به اندیشه می‌آمد.

استدلالاتی که به تاریخ چند هزار ساله اشاره داشت، غالباً فراموش میکرد که اندیشه ناسیونالیستی یک مفهوم جدید است و بناگزیر الزامات خاص خود را دارد. امپراطوریهای باستانی ایران مانند دیگر امپراطوریها، قاعدتاً موضوع ارتباط متقابل «مرزهای تحت سلطه» و «قدرت» را پیش می‌آورند و یا به بیان ساده‌تر، قلمرو تحت سلطهٔ حکومت، تابعی از میزان توانائی نظامی، سیاسی، اقتصادی و ضعف رقبای بالقوه و بالفعل بود و این بسیار متفاوت است با اندیشه جدا سری جغرافیایی در چهارچوب مفاهیم جدید.

آنجاهائی هم که صحبت از ایرانشهر میشود. بیشتر اشاره به برگزیدگان و حاکمین و علائق و سوابق آنها به قبول و یا رد و طعن اخیار و اغیار دارد و نمی‌توان بعنوان یک قاعده از حقوق ملت و ربط درونی «آزادی و تکلیف» شهروندی آحاد مردم سخنی به میان آورد. پس از اسلام هم وضع از زاویه مورد

بحث تفاوتی نیافت جز اینکه ملاطی بنام دین پیوندهائی را میان اقصی نقاط سرزمینهای مسلمان‌نشین، بوجود آورد. البته دین نیز به مفهوم نادیده گرفتن تمایزات قومی، قبیله‌ای جغرافیائی، علائق محض و... نبود «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا...» (حجرات، ۱۳) طی این چند هزار سال قبل و بعد از اسلام، چیزی حدود دویست سلسله در طول و یا عرض هم بر ایران حکومت کردند که به سختی میتوان یک حدود و ثغور ملی و مورد پذیرش عام را که در بحث ناسیونالیسم یک امر لازم و ضروری است، میان آنها تشخیص داد. گذشته از پذیرش استقلال بحرین و برخی اصلاحات مرزی در دوران پهلوی، آخرین نمونه تغییرات گستردهٔ مرزی بدوران قاجار باز می گردد. وسعت قلمرو قاجار در ابتدای حکومت این سلسله سه میلیون کیلومتر بود، در حالیکه در پایان آن تنها بیش از نیمی از آن حفظ گردید. بهرحال نکته اصلی در بحث این است که اندیشه حاکم بر شکل گیری ملت و جغرافیای مربوط به آن بالکل متفاوت از شکل گیری واحدهای سیاسی پیش از آن است. و آن میزان از پیشینه های تاریخی هم که برآنها انگشت تاکید نهاده میشود بندرت میتوانند یک «این همانی» قابل دفاع برای ارتباط اندیشه ناسیونالیستی در یکی دو قرن گذشته با قبل را فراهم سازد.

توجهات متکی بر زبان، نژاد و یا مذهب که معمولاً این آخری ازصفویه به این سو ارائه میشود نیز وافی به اثبات مقصود نمی باشند. در رابطه با زبان کافی است که به السنه متفاوتی که حتی امروز در ایران صحبت میشود وبرای نژاد هجوم های متعددی که به ایران صورت گرفت اشاره داشت. خلوص نژادی و حتی قبول درصد قابل قبولی از آن، در رابطه با ایرانیان بیشتر به یک افسانه میماند، هر چند که بعید بنظر میرسد برای دیگر امم هم وضع بهتر از ایرانیان باشد. شاید بد نباشد اشاره گردد که سلسله های ترک زبان و ترک نژادی که بر ایران حکومت کردند بمراتب بیش از آن سلسله هائی است که معمولاً میتوان تحت عنوان پارسی زبانان و پارسی نژادان توصیف نمود.

در رابطه با مذهب شیعه و دوران صفویه هم گفتنی ها بسیار است.

وضعیت صفویه یکی از استحاله های بزرگ در تاریخ است. ریشه های سنی مذهبی، ترکیب نژادی و سکنیٰ اولیه صفویه در قلمروئی خارج از مرزهائی که علی الرسم ایران مرکزی را تشکیل میدهند، هرگونه توجیه اولیه را برای پذیرش ملاط جغرافیایی، زبانی و مذهبی تحت عنوان حکومت ملی ناممکن میسازد و فراموش نگردد که همین صفویه هم بنابه شیوه‌های مرسوم قلمروشان تابعی از قدرتشان بود. شاید ویژگی غلبه صفویه بر دولتهای محلی و کم دامنه وسعی به ایجاد قلمروئی واحد و البته نه ثابت، یا مذهب یکسان باعث شده است که ایام حکومت این سلسله را در زمرهٔ سوابق حکومت ملّی بشمار آورند. باردیگر متذکر میشویم که اندیشهٔ ناسیونالیستی و ملت گرایی، و خود واژه ملت به مفهوم جدید و متجددانهٔ آن کمتر همسویی با گذشته دارد.

در بهترین حالت و در رابطه با ناسیونالیسم شاید بتوان صرف ارتباط دور و نزدیک با گذشته را شرط لازم تلقی کرد ولی شرط کافی «این همانی» و اذعانِ به آن، به شکل یک پدیدهٔ مستمر است. بطور مثال، مشکل بتوان میان اولین گروههائی که بنابه سوابق دیرینه‌شناسی در ایران در ناحیهٔ «سیلک کاشان» زندگی می کردند و کاشانیان امروز پیوند «این همانی» تاریخی یافت مگر اینکه به تحلیل و وهم و اشباح نیاکان روی آوریم.

این مختصر که آمد نه بدان معنی است که پیوند ناسیونالیسم با پیشینهٔ تاریخی را تنها در رابطه با ایران مخدوش نمائیم که همهٔ گفته ها براین اساس استوار بودند که اصولاً ناسیونالیسم یک پدیده جدید است و نمی توان این همانی تاریخی را به شکل قابل قبولی برقرار نمود والاّ، دیگر کشورهائی که حتی جوانه های اولیه ناسیونالیسم در آنها سرزده و رشد نمود هم در بحث استدلالی وضعیتی همانند ایران دارند. ناسیونالیسم در همه جا تحت الزامات تاریخی خاص خود به ثمر رسید و نه براساس وبه اتکاء زمینه های تاریخی، زمینه و پیشینه های تاریخی در جاهائی که موجود بودند فقط به کار آبیاری کم و یا زیاد پدیدهٔ مستعد رشد برآمدند و هیچگاه به تنهایی مولد آن نگردیدند و اصولاً اگر غیر از این بود، لازم می آمد که ناسیونالیسم را بعنوان واحد سیاسی،

فرهنگی، اقتصادی از دیرترین ازمنه تا امروز شناسائی نمائیم. ناسیونالیسم در جریان پیدایش خود از بعضی از ماترک و میراث گذشته سود جست و به هنگام تکوین و نضج گیری، عملاً و نظراً به تقویت وفربهی آن میراث همت گماشت. این تنها رابطه ای است که میتوان از آن سخن گفت. حاصل سخن آنکه ناسیونالیسم در ایران از لوازم آن در اروپا که به اجمال آمد، بدور بود و در غیاب این لوازم نیز هنگامیکه بحث، یک تنه، بر پیشینه و سوابق تاریخی ارجاع و حوالت میشود فاقد مستندات علمی برای اثبات این همانی تاریخی است. دوری از لوازم بحث ناسیونالیسم به مفهوم غربی آن، امری کاملاً طبیعی بشمار میرود، از آن رو که اندیشهٔ تجدد و یکی از مفاهیم مندرج در آن یعنی ناسیونالیزم برخاسته از زمینه های ذهنی و عینی ای در اروپا بود که ایران در صدواندی سال پیش نمی توانست از آنها بهره مند باشد.

حال باید دید در رابطه با ترویج اندیشهٔ ناسیونالیستی در ایران چه دست آویزهائی را میتوان پیدا کرد بنظر میرسد که در میان تمامی نکات قابل ذکر، یک عامل برجستگی خاص و بیشتری داشته باشد و آنهم توسعه و گسترش مفهوم ناسیونالیسم و خروج از خاستگاههای اولیه خود تحت تاثیر تحولات جهانی است. و این همان نکته ای است که ما را به دیگر مقوله ای که در ابتدای این مقال به آن اشارت شد یعنی ناسیونالیسم در ارتباط با تحولات ومسائل در راستای تاریخی آن مرتبط میسازد.

پدیداری ناسیونالیسم

در قسمت قبلی بحث سعی شد براین نکته که ناسیونالیسم از مفاهیم متجددانهٔ قرون جدید است انگشت تاکید نهاده شود و در ادامهٔ آن آوردیم که ناسیونالیسم در غرب در راستا و در ارتباط تحولات و تطورات چندی در زمینه های عینی و ذهنی بود و متفکرین نیز برای توجیه مفهوم ناسیونالیسم و این تحولات، هرکدام از دیدگاه خود تبیین هائی را عرضه داشتند و بالاخره متذکر شدیم که ناسیونالیسم در ایران از آن اندیشه تجدد و ملزومات عینی و ذهنی آن بدور بود و بیشتر علیرغم بهره گیری از پیشینه های تاریخی، تحت تاثیر تحولات

جهانی و شیوع ناسیونالیسم به دیگر کشورهای خارج از خطهٔ اروپا، شکل گرفت و رشد و نمو کرد. از این سخن، این منظور را داریم که ناسیونالیسم بدور از بار ارزیابی مثبت و یا منفی آن، بیشتر یک مفهوم و کالای وارداتی بود که بعدها سعی شد بطور تصنعی این همانی هائی برای آن ایجاد نمایند. اصولاً در قرون جدید و زمان مورد بحث ایران هم چون دیگر کشورهای مشابه رو به رفته یک وضعیت فعل پذیری داشت و همین خاصیت فعل پذیری بود که ناسیونالیسم را مأوا میدهد. ناسیونالیسم و یا دیگر مفاهیم نظیر آن، در واقع پاسخ مبهم ولی انتخاب شده از سوی معتقدین و مبلغان آنها، نسبت به دو سوال اساسی بود که فرا راه کلیه جوامع با موقعیت ایران قرار داشت. یکی از این دو مسئله چگونگی تبیین جهان و فهم آن بود و دومین، که پس از مسئله اول می آید، اینکه بدنبال این تبین، چه راهی را باید در پیش گرفت و پوئید.

جوامعی مانند ایران در صدواندی سال پیش و حتی پیشتر مدتهای مدیدی بود که دیگر حالت خلاقیت و تولید اندیشه و تاسیسات متناسب با آن که به نوبهٔ خود میتوانند انگیزه و محرک اندیشه گردند را از دست داده بودند و برخی نیز اصولاً فاقد چنین پیشینه ای بودند. این جوامع در برخورد با تحولات سریع و بنیانی غرب که امواج آن جهان را پیاپی در برمی گرفت چشم می گشودند و چاره ای جز اینکه به توجیه موقعیت خود و مسیری که باید در پیش بگیرند بپردازند، نداشتند. هم چون آدمی که قرونی را در خواب سپری کرده و ناگهان در بیداری مجدد، خود را در جهانی متفاوت می یابد و می بیند که یافته ها و دانسته های زمان بیداری قبل از خواب چند سده در مقایسه با جهان کنونی، کم رنگ و بی رنگ جلوه می کنند. انسان فرضی بیدار شدهٔ ما، بدنبال جدّ و جهدی می گردد که بتواند بگوید در ایام خواب وی چه شده و حال که سر برداشته، چه باید بکند.

طبیعی است که در وضعیتی توصیف شده، پاسخهای آماده و متناسب با قوالب و انتظام جهانی میتوانست با شگفتی و تحسین مورد باور قرار گیرد و ناسیونالیسم یکی از این پاسخها بود. پاسخهای دیگر همانند سوسیالیسم،

کمونیسم، دموکراسی، تجدید نظرطلبی و... هم هر کدام در مقوله های خاص خود تاثیرات و کارگشائیهائی همانند ناسیونالیسم داشتند. ناسیونالیسم مدعی بود که الهام دهندهٔ واحد سیاسی پذیرفته شده جهانی است که ملتها را میتواند از حضیض به اوج و تعالی سوق دهد، ناسیونالیسم به ملت شکل و معنیٰ میدهد و آنها را دائر مدار سرنوشت خویشتن خویش میسازد. با ناسیونالیسم عصر بی خبری و بیگانگی آحاد یک ملت نسبت به هم و سرنوشتشان سپری میشود و افق جدیدی در تاریخ سر میزند. شعرا در وصف ملت و تبعات آن شعر سرودند و نویسندگان به تنویر افکار پرداخته و سیاسیون می شدند و تجار مصنوعات وطنی را گوشزد ساختند و بالاخره توده های مردم به تناسب تاثیرشان از مفاهیم طرح شده شروع به احساس خویشتن یابی و کسی بودن، کردند.

خلاصه آنکه، ناسیونالیسم از سوی گروندگان آن ارزشمندترین یافتهٔ بیداری پس از خواب قرون جلوه کرد. اما شکل به همین جا ختم نمی شد. دیدیم که ناسیونالیسم در اروپا یکی از پاسخهایی بود که به شرایط مدام در حال دگرگونی، داده شد و تازه محتوای این پاسخ هم، در همه جا یکسان و یگانه نبود. در بعضی از کشورها که از تشتت در رنج بودند، ناسیونالیسم حالت ترکیب کنندگی و جمع کنندگی داشت، هم چون ایتالیا و در برخی از مناطق، ناسیونالیسم به مفهوم بازیابی اقوام و مللی بود که در قالب یک امپراطوری شکل گرفته بودند. پس بنا گزیر تجزیه امپراطوری میتوانست در راستای ناسیونالیسم باشد. همانند فروپاشی امپراطوری هاپسبورگ. شرایط پس از جنگ جهانی اول ناسیونالیسم به گونه «وودرو ویلسون» رئیس جمهور وقت آمریکا را پیش آورد و موج کشورهای تازه به استقلال رسیده، پس از جنگ جهانی دوم، ناسیونالیسم استقلال طلبانه را به اوج خود رسانید.

کیفیت و شکل گیری داخلی کشورهای ناسیونالیست هم یکسان نبود. ناسیونالیسم با پسوند و پیشوندهای امپریالیستی، جبهه ای، توده ای، دموکراتیک، لیبرالی و... تعدادی از این گونه ها بود جالب تر از همه اینکه با سپری شدن و یا تضعیف عوامل موجده ناسیونالیسم، چالشهای جدیدی بر سر

این مفهوم و پاسخ که ارائه میداد ایجاد شد.

آیا گسترش تکنولوژی و ارتباطات، اجازه جداسری ناسیونالیستی را برای کشورها ممکن میسازد (دهکدهٔ جهانی)؟ پیمانهای منطقه‌ای و فرا منطقه‌ایی منجر به نادیده گرفتن چه عناصری از ناسیونالیسم میشوند؟

اصولاً اعتقاد به ناسیونالیسم چه مزیتی نسبت به اعتقاد به قبیله وکلان و... دارد؟ که بشر بخاطر سپری کردن آن به خود تبریک می گوید، وآیا بشر و بشریت را میتوان این گونه تکه‌تکه کرد؟ در اینکه انبوه آدمیان در ارتباطات دور و نزدیک، شکل‌بندی و قالبگیری هایی را ضروری میسازند و به گونهٔ طبیعی بوجود می آورند، بحثی نیست. این مسئله آنقدر بدیهی و روشن است که نیاز به تاکید هم ندارد. فقط بحث بر سر اصالت و ارجحیت این قوالب و اشکال و میل به جاودانه کردن آنها می باشد. هر پدیده تاریخی، یک عمر تاریخی هم دارد و از آن نمی توان انتظار بیشتری داشت.

در اینجا برای کشورها و جوامعی چون ایران چند سوال بوجود می آید، آیا بدور از احساس و تجلیات شورآمیز که در جای خود مقبول و پسندیده هم است. موفق به توجیه ناسیونالیسم در دو مقوله‌ای که به آن اشاره شد یعنی «شرایط پیدایش» و پدیداری ناسیونالیسم بگونهٔ حلقه‌ای از حلقات در راستا و گذر تاریخ، شده‌ایم؟ پدیدهٔ ناسیونالیسم در چه مرحله ای از عمر خود بسر میبرد؟ دوران کودکی، جوانی و یا پیری؟

دلایل و عوامل قریب و بعید تاثیر گذار بر آنها کدامند؟ چه نیروهائی و عواملی در داخل جوامع ناسیونالیسم همسوئی دارند و چه نیروهائی هم خوانی ندارند؟

تاثیرات برونی و خارج از جامعه کدامهایند و چه وضعیتی دارند؟ تا جائی که به عوامل انسانی برمی گردد حفظ و یا تضعیف ناسیونالیسم چه عواقبی را در پی دارد؟

اینها سوالات بسیار اساسی می باشند که جز با فهم جریانات درونی و بیرونی جامعه، و جز کنکاش در گذشته و حال، نمی توان برای آنها پاسخی

فراخور بدست آورد.

برای توجه بیشتر به نمونه ای از این کنکاشها اشاراتی می گردد. بطور مثال اگر اقتصاد را در رابطه به مقولهٔ مورد بحث مورد مطالعه قرار دهیم، می بینیم که مسئله دست کم از دو جنبه حائز اهمیت است. اول: در ابتدای تکوین ناسیونالیسمو سپس سیر بعدی آن، دمادم صحبت از اقتصاد ملی، و استقلال اقتصادی در چهارچوب اهداف ملی به میان می آید. خود اقتصاد ملی تا جایی که به نحوه و چگونگی توزیع ثروت و مسئله مالکیت و درآمدها و برخورداری از امکانات کانی (معدنی) و غیر کانی کشور برمی گردد، از پیش دارای مفهوم روشن و مشخص نمی باشد. اصولاً یکی از نقاط ضعف ناسیونالیسم، زمانی که به نظام اقتصادی، اجتماعی و طرحهای مربوطه نظر دارد، سلبی بودن آن است. پذیرش آئین ناسیونالیستی به منزله داشتن برنامه های اجتماعی، اقتصادی نیست، از همین رو کشورها معمولاً در کنار ناسیونالیسم، که حالت گردآوری آحاد یک جامعه و متمایز ساختن آنها را از دیگر جوامع برعهده دارد، بدنبال انتخاب و پذیرش آئین دیگر که ایجابی بوده باشد می گردند. براساس این آئین ایجابی، فرضاً سوسیالیسم، است که طرحهای اقتصادی، اجتماعی مقدور می شود. پس تا جائی که محتوای درونی اقتصاد ملی و آنهم در رابطه با نحوهٔ تولید و توزیع و امثالهم منظور باشد، چیزی که جزء لایتجزای ناسیونالیسم بوده باشد، وجود ندارد. دوم: تاثیر انتخاب سیستم اقتصادی بریکسانی و یا چندگانی گروهها و یا احیاناً اقلیتهای آن جامعه است گردش اقتصادی و ایجاد روابط تنگاتنگ میان آحاد یک جامعه با ملاط اقتصادی میتواند به همبستگی جامعهٔ مفروض یاری رساند. این جهت مثبت بحث است. کشورهائی که نتوانند این پیوند را برقرار سازند، بناگزیر خطر اضمحلال و تلاشی آنها را تهدید خواهد کرد. اما تمام قضیه به این پیوند درونی باز نمی گردد. نظام اقتصادی جهان بنوبه خود با مکانیزم تحلیل برنده، جوامع را بداخل خود می کشاند و تا حد کاملاً ملموس و حتی تهدید کننده ای از شکل گیری اقتصاد یک کشور و ملت بعنوان یک اقتصاد ملی و منسجم جلوگیری

مینماید. وابستگی های اقتصادی و بخصوص نقش تکنولوژی، ارتباطات و سرمایه اجازه نمی دهد که جوامع، دیوار رخنه ناپذیر اقتصادِ درونی را بدور خود بکشند و فارغ از تبعات بیرونی آن زندگی کنند، تکنولوژی مصرفی در اقتصاد و مصنوعات آن، اجازهٔ چنین وضعیتی را به هیچ جامعه‌ای نمی دهد. اقتصاد جهانی، ندرتاً برای کشورهای ضعیف این فرصت را ایجاد می نماید که یک انسجام و استقلال درونی و ماندگار برای خود فراهم سازند. به تعبیر دیگر همان نقشی را که اقتصاد ملی در جذب و تحلیل گروهها و یا قومیتها در داخل یک جامعه بزرگتر دارد، اقتصاد جهانی نسبت به کشورها ایفا می نماید. پس می بینیم که در عصر همبستگی و به هم پیوستگیهای خواسته و ناخواسته چگونه اقتصاد میتواند همزمان «له و علیه» همبستگی ملی عمل نماید. این به هم پیوستگی از ویژگیهای عصر جدید است و در گذشته نظیری برای آن نمی توان یافت. از اقتصاد میتوانیم بحث خود را متوجه مذهب نمائیم. در ایران دین اسلام و مذهب شیعه یک ملاط نسبتاً محکم برای همبستگی ملی است، ولی این تا زمانی صادق است که جامعه را بعنوان یک واحد مجزا و انتزاعی از دیگر جوامع در نظر بگیریم والاّ به محض گنجانیدن جامعه در شرایط طبیعی یعنی در کنار جوامع دیگر، آنگونه که است، مشکلات و معضلا تی رخ مینمایند که مهمترین آنها چگونگی انطباق منافع ملی با همبستگی های اسلامی در پهنهٔ کرهٔ ارض است. باور به اینکه، هر چیزی که تضمین کننده منافع ملی است، در بردارنده منافع امت اسلامی در اقصیٰ نقاط جهان خواهد بود و یا معکوس آن، همواره صادق نیست در پاره‌ای از موارد این هر دو برهم انطباق دارند ولی در پاره‌ای دیگر تباین و تغایر میان آنها چشم گیر است.

مثالهای اقتصاد یا مذهب از آن رو زده شدند که صرفاً نمونه هائی از منطق درونی ناسیونالیسم و نقاط ضعف و قوت آن را بدست داده باشیم. اینجاست که بار دیگر بحث پدیدار شناسی ناسیونالیسم اهمیت می یابد و اینکه چگونه میتوان از مزایای آن سود جست، بدون اینکه به آفات آن مبتلا شد. اصولاً تفحص در مورد امکان چنین تمایزی حسن و قبح موردی و موضوعی آن، خود

یک مسأله اساسی است.

کاتم و ناسیونالیسم در ایران

ریچارد کاتم استاد و محقق دانشگاه پیتسبورگ و از ایرانشناسان برجستهٔ آمریکائی است. پیش از این دو مقاله از او به همراه یک مقاله از «والتر لاکر» در کتاب «ایالات متحده آمریکا ایران و جنگ سرد» در ایران منتشر شده بود. کتاب «ناسیونالیسم در ایران» یک مطالعهٔ موردی و حاوی چکیدهٔ مطالعات و مشاهدات مؤلف از دو دوره حضور خود در ایران است. نویسنده خود متذکر شده که در دو دوره با ایران تماس نزدیک داشته است. یک مورد از این تماسها در اوج جنبش ملی شدن نفت یعنی سالهای ۳۰-۱۳۲۹ و با استفاده از بورس «فولبرایت» است. در رابطه با تماس اول یعنی بورس فولبرایت باید اشاره کنیم که این بورس ماخوذ از نام فولبرایت استاد حقوق در دانشگاه «ارکاتراس» و نمایندهٔ مجلس سنای آمریکا می باشد. پس از جنگ جهانی دوم از آمریکائیان مقداری لوازم غیر تسلیحاتی، در کشورهائی که در آنها نیرو مستقر کرده بودند بجای ماند و چون بازگرداندن آنها مقرون به صرفه نبود بنابه پیشنهاد فولبرایت قرار شد که وجوه حاصله از فروش آن صرف مبادلهٔ محقق و معلم و دانشجو میان آمریکا و این دسته از کشورها از جمله ایران گردد. قرارداد با ایران در شهریورماه ۱۳۲۸ به امضاء رسید[۲].

اشارهٔ کاتم به این کمیسیون است. مورد دیگر از تماس نزدیک کاتم با ایران به سالهای ۳۶-۱۳۳٤ و بعنوان یک مقام سیاسی در سفارت آمریکا باز میگردد. کاتم نسبت به سیاستهای رژیم شاه، بخصوص در سالیان آخر آن، موضعی انتقادی داشت و از طرفداران انقلاب اسلامی ایران بود. نام او بعنوان اولین سفیر آمریکا در جمهوری اسلامی ایران و بخاطر سیاست التیامی که آن کشور در پیش گرفته بود، شنیده می‌شد. نظریات کاتم مورد توجه محافل تصمیم گیری و علاقمندان سیاست خارجی آمریکا بوده و برخی از تحلیلها و نظریه‌های وی در اسناد لانه جاسوسی منعکس شده است.

کاتم در کتاب کنونی به «ضرورت تحقیق بی طرفانهٔ علمی» اشاره

مینماید. بدیهی است که تحقیق بی‌طرفانه به منزلهٔ بری بودن از پیش فرض و باور نیست. هر محقق و نویسنده‌ای دارای مفروضاتی است که گاه برخود وی نیز عیان نمی‌باشند ولی منظور کاتم درعصر حاضر، پرهیز از جهت گیری به نفع طرفداران شاه و یا مصدق به مفهوم سیاسی و خطی آن می‌باشد. برای درک بهتر قضیه یادآوری می گردد که مشاهدات کاتم در هر دو مورد حول و حوش مسئله ملی کردن صنعت نفت، نهضت ملی ایران، حکومت مصدق و سرنگونی آن بوسیلهٔ شاه و حامیان خارجی و طرفداران داخلیش بود و به جز فصل آخر که افزودهٔ نویسنده به کتاب است مابقی کتاب را باید بیشتر از دریچه و دیدگاه تحولات دهه‌های ۱۳۲۰و۳۰ مورد ارزیابی و مطالعه قرار داد. کاتم در کتاب ناسیونالیسم‌در ایران به گونه‌ها و تفسیرهای مختلف ناسیونالیستی در ایران پرداخته و سعی دارد که ناسیونالیسم‌را از زوایای مفهومی، شکلی و قومی مورد بررسی قرار دهد! و البته در این میان ارجحیتی را که نسبت به هنجارهای لیبرالی قائل است مکتوم نمی‌دارد. از نظر کاتم بخاطر شرایط خاص ایران ناسیونالیسم با تجدّد آمیخته شد. اصولاً در رابطه با جوامعی هم چون ایران بندرت میتوان مسائل را فارغ از زاویه تجدد و بحثهای مربوط به آن مشاهده و تحلیل نمود. اینکه مفهوم و ارزیابی حاصله از تبعات آن مورد پذیرش ویانفی قرار گرفته باشد، خدشه‌ای‌به اصل و اهمیت تجدد وارد نمی‌سازد. بحث تجدّد و یا آنگونه که در محافل علمی سیاسی، اجتماعی مطرح است، توسعه و نوسازی ارتباط تنگاتنگ با حیات و قوام جامعهٔ ما دارد. برای آشنائی احتمالی خواننده علاقمند متذکر میشویم که یکی از آخرین کتابهائی که در این رابطه در ایران ترجمه و به چاپ سپرده شد، کار کلاسیک و معتبر سموئل هانینگتون S. Huntington بنام «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی»[۳] است. هانینگتون در این کتاب خود بخصوص در فصل سوم «دگرگونی سیاسی» در جوامع سیاسی سنتی، پنجم (انقلاب و سامان سیاسی) و ششم (اصلاحات و دگرگونی اجتماعی) نکاتی را می آورد که میتوان بعنوان زمینهٔ نظری کتاب ناسیونالیسم‌در ایران و آنجاهائی که به تجدّد و اتخاذ مواضع له و یا علیه

می پردازد، بکار رود. همین آمیختگی تجدد با ناسیونالیسم است که موضوع ناسیونالیسم را در ایران با کشورهای غربی متمایز میسازد. گذشته از تمایز وضعیت میان ایران و کشورهای غربی، جهت گیری و داوریهای مثبت و منفی داخلی نسبت به تجدد، شیوهٔ تحقق و دست اندرکاران آن بر غامض بودن بحث می افزاید. اگر سیاستهای بیگانه و وابستگی و ارتباطهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی را هم برآن بیافزائیم، خواهیم دید که نمی‌توان بسادگی به یک اجماع و وفاقی هرچند نسبی دست یابیم. برای یک خوانندهٔ مسلمان و ایرانی چه بسا که پاره‌ای از مطالب طرح شده در این کتاب و یا دیگر کتابهای مشابه بیّن و بدیهی بوده باشند ولی الزاماً همین مطالب برای یک نویسنده و محقق خارجی اینگونه نخواهند بود. در ادامه به برخی از این مطالب اشارهٔ مختصری خواهیم داشت.

نویسنده در ذکر مسائل مشروطه و نسبتهائی که موافقین و مخالفین به یکدیگر می دادند از «بهائیان و بدرفتاری با آنها» صحبت می کند. این درست است که در ایام مشروطه به غلط گروهی از سیاسیون، نویسندگان و...، با تهمت بهائی روبرو شدند و از این اسناد در آن دوران به غلط و یا حتی دست‌آویزهای سیاسی استفاده‌های زیادی گردید ولی نباید فراموش کرد که موضع «بهائیت» و ضدیت شیعیان ایرانی با بهائیان ریشه‌هائی عمیقتر از نسبتهای هتاکانهٔ سیاسی دارد. بهائیت و بهائیان را بیشتر باید از دو جهت مورد ارزیابی قرار داد. یکی ساختگی بودن این مرام و دوم دخالت و علاقهٔ قدرتهای بیگانه، بهائیت و سلف آن بابیت.

بدلایل متقن مذهبی، تاریخی در نزد شیعیان فاقد اعتبار و حجیّت‌اند. دلایلی که علیه این فرقه از سوی روحانیون و مدافعان دیانت ایراد گردیده آنقدر قوی و واضح است که به بیان و بر شمردن آنها نیازی نیست.

در رابطه با علاقهٔ قدرتهای خارجی به فرقهٔ بهائی و اعمال نفوذی که از این راه در جامعه و سیاست ایران می کردند، هم مستندات تاریخی بسیاری وجود دارد. کم نبودند از بهائیانی که بنوبهٔ خود با راه‌یابی به مقامات و مناصب دور

و نزدیک در صحنهٔ سیاست، اقتصاد و اجتماع به جمع آوری اطلاعات و انتقال آنها به خارج اقدام نمودند. برای اینکه بحث کاتم در کتاب حاضر پیرامون وضع بهائیت به هنگام مشروطه است بهتر آن دیدیم که به یکی از این موارد در همین ایام، آنهم به نقل از تقی زاده که به هیچ عنوان شائبه علاقه و جزمیت وی نسبت به شیعه نمی رود اکتفا نمائیم. تقی زاده در خاطرات خود و در قسمت سفر به امریکا از نحوهٔ راه یابی فردی بنام «علیقلی خان» به سفارت ایران و رسیدن به شارژدافری صحبت میدارد. وی می نویسد «علیقلی خان بستگی به بهائیها داشت جانشین سفیر که شد یواش یواش هم آن کار مبلغی بهائی گری را می کرد و همه شارژ دافری دولت علیهٔ ایران را من شنیدم یا خودش میگفت هفته ای دو تاراپورت رسمی مفصل از اوضاع می نوشت: یکی به وزارت خارجهٔ تهران و یکی به عکا. یکی گزارش کارهای امت و تبلیغات خودشان بود و دیگری راجع به اتباع ایران.[۴]

کاتم در کتاب «ناسیونالیسم در ایران» به اشخاص متعددی اشاره دارد. از جمله رضاخان، مصدق، آیت الله کاشانی و... قضاوت و اظهارنظرهای کاتم نسبت به این افراد بیشتر برگرفته از افکار عمومی و فضای مورد بحث است و کمتر به نقش آنهابراساس مدارک و منابع تاریخی می پردازد. اصولاً باید توجه داشت که هدف کاتم در نگارش کتاب حاضر بررسی چهره های سیاسی، مذهبی ایران نیست بلکه براساس باورهای خود و کسانیکه در جمع آوری اطلاعات با آنها سروکار داشت، قضاوت می کند. طبیعی است که کاتم بدور از احساسات و یافته های خود ایرانیان که دست اندرکار یا در راستای تأثیر مستقیم مسائل بودند، برداشتهائی داشته باشد. شخصیتهای تاریخی معمولاً دارای چهره ای یکسان و ثابت نیستند بلکه بنابه شرایط روانی، منابع در دست، تبلیغات و... مرتباً تغییر سیما می دهند. منظور روان رجُل وایضاً مشاهده گران و مطالعه گران آنها است که اجازه ترسیم چهره ای ثابت و بدون تغییر و چه بسا یک بعدی را نمی دهد. فرضاً برای کسانیکه با اولین مظاهر تجدد در ایران در عصر رضاخان آشنا شدند و این مظاهر را با سیمای ایران در

دوران قاجار مقایسه می کردند، تندرویها و تعدّی رضاخان نسبت به حقوق مردم، مذهب و سیطرهٔ استبداد بگونه ای توجیه پذیر می نمود ولی زمانیکه شور و شوق اولیه برای دیدن ساختمانها، آئین نامه ها، یونیفورم نظامی و... جای خود را به تعمق در مورد اصالت تغییرات، هماهنگی آنها و بالاخره بهائی که برایشان پرداخت شد، می دهد لاجرم توجیهات نیز کم رنگ و بیرنگ گشته و مفاسد و معایب خودنمائی می کنند و همهٔ اینها در حالی است که اسناد لازم در رابطه با چگونگی بقدرت رسیدن رضاخان را طرح ننمائیم. رضاخان سرجمع شرایط داخلی و خارجی بود و بنابه سنت سیاسی، روانی ما ایرانیان که در آغاز هر دوره جلوی صحنه آکنده از بازیگر است و کم کم همه به نفع یک نفر وادار به عقب نشینی به عقب صحنه می گردند، رضاخان بتدریج چهرهٔ اول سیاست کشور گردید. چهرهٔ اولی که چهره های دوم و سوم را در کنار خود نداشت و یا بهتر بگوئیم اجازهٔ حضور از آنها سلب شده بود. در اینجا به مکانیزم این استحاله نمی خواهیم بپردازیم فقط خواننده را متوجه می کنیم که «تنها در صحنه ایستادن» به منزلهٔ شخصی دیدن جریانات نباید باشد، هرچند که از آن طرف هم نباید افراط کرده و نقش شخصیتی را به هیچ تنزل دهیم. رضاخان صرفنظر از سوابق سیاسی، نظامیش، چون در صحنه یکّه ماند، بناگزیر تمامی معایب و محاسن را هم از سوی کسانیکه بنابه دلایل مختلف و از زوایای گوناگون تنها به او چشم دوخته بودند، از آن خود ساخت. برای همین در تبلیغات پهلوی، بنیانگذار ایران نوین و مجدّد قرن شهره شد در حالیکه برای دیگران ستمگر و ظالمی بیش نبود. اگر که سنت تاریخنگاری ما بتواند علیرغم شرایط بیرونی از مطالعهٔ تک چهره ای افراد در مقاطع تاریخی پرهیز نماید و اجازه ندهد که همهٔ راهها در مطالعه و ارزیابی به رضاخان و یا امثالهم برگردد، چه بسا که به یک تعادل علمی دست بیابیم.

سیاست تبلیغ و اعمال شده از سوی رضاخان، یک سیاست ناسیونالیستی بود. باتوجه به آنچه در صفحات قبل آمد یعنی نقد شرایط و لوازم تاریخی طبیعی در تأسیس مفهوم ناسیونالیسم و بی بهره گی ذاتی از تفکری که بتواند

ابتدا به ساکن به امور ایجابی در صحنه های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی بپردازد، نباید سیاست در پیش گرفته رضاخان و این اطلاق که رضاخان ترویج گر ناسیونالیسم بود را به خودی خود مدح و یا ذم بشمار آوریم. باید میان عباراتی هم چون «رضاخان یک ناسیونالیست» بود و «سیاست ناسیونالیستی رضاخان» تمایز اساسی قائل شویم. دربارهٔ سیاست ناسیونالیستی رضاخان یادآوری می کنیم، در زمانیکه «ناسیونالیسم» مفهوم برتر طرح شده برای پاسخ به دو سئوال اساسی که در ابتدای این مقال آمده بود، هیچ دولت و یا فردی شرطیکه تمایل به حفظ قدرت و توجیه خود داشت، نمی توانست راهی دیگر را در پیش بگیرد. و دربارهٔ ترکیب رضاخان یک ناسیونالیست بود باید این کنکاش را در پیش گیریم که ناسیونالیست به چه معنائی بکار رفته و تفاوت اینگونه ناسیونالیست بودن با مفهوم آرمانی آن و یا به تعبیر وبر ideal Type آن تا چه حد بود؟

کاتم سعی دارد که ویژگیهای فهم و اعمال سیاست ناسیونالیستی در دوران رضاخان را حتی الامکان مشخص نماید و برای خوانندهٔ خود شرح دهد که این فهم و اعمال پس از جنگ جهانی دوم دچار چه تغییراتی شد. یا آنکه کاتم از مخالفین رژیم شاه و از کسانی بود که از تلاش نظام شاه هواداری مینمود و حتی پیش از انتشار کتاب کرمیت روزولت، عامل آمریکایی اجرای کودتای ۲۸مرداد ۱۳۳۲، دست به تفحصاتی در این مورد زده بود، ولی در کتاب حاضر که باز یادآوری میشود بخش اعظم آن متعلق به سالهای ۶۰ می باشد، از این دست تحقیقات اثری مشاهده نمی شود.

چنین کنکاشهائی، تا حدی مربوط به این است که باتوجه به موضوع کتاب حاضر، یعنی مطالعه موردی ناسیونالیسم در ایران، به سختی امکان چنین باریک بینیهائی وجود داشت.

منابع رسمی و یا خاطرات دست اندرکاران در حوادثی هم چون ۲۸ مرداد ۳۲ در زمان مطالعه و تدوین کتاب «ناسیونالیسم» در حدی که برای کاتم اقناع کننده و محرک بوده باشد، در اختیار نبود. این سالیان بعد است که

کرمیت روزولت و یا «وودهارس»[5] مأمور مشابه روزولت، اما این بار از سوی انگلیسیان دست به انتشار فعالیتهای خود در ایران زدند و بالاخره بنظر میرسد که کاتم هرچه که به سالهای ۱۳۵۰ و پس از آن نزدیک میشود، به جمع‌بندیهای مشخصتری علیه نظام شاه میرسد. بهرحال بهتر است کتاب را در وهلهٔ اول بعنوان شهرهٔ تحقیقی کاتم در سالهای ۱۹۶۰ بدانیم.

در رابطه با روحانیت و بویژه جنبش ۱۵خرداد ۱۳۴۲، کاتم بحث مبسوط و مقنعی را ارائه نمی دهد. این نظریه که قیام خرداد را به سال سوم سقوط اقتصادی و آسیب‌پذیر بودن مردم، ارجاع دهیم، بیشتر یک تحلیل شتابزده و غمض عین نسبت به ریشه‌ها و عوامل همه جانبه مسئله است. چیزی که بعداً کاتم در مقالات بعدی خود سعی به جبران آن دارد.

در باب روحانیت، کاتم تلاش می کند که از دید یکسویه و برداشت کلی و مطلق مثبت و یا منفی پرهیز نماید. باید انصاف داد که نویسنده در رابطه با دیگر اقشار، صنوف و رسته‌ها هم چنین وضعیتی را اتخاذ می کند. با اینحال دیدگاه عمومی کاتم متأثر از فضای لیبرال—دموکراسی غرب است و از اینکه این باورها را آشکارا بجای فهم درونی و تاریخی بنهد، ابائی ندارد.

البته، لزومی هم ندارد که خوانندهٔ ایرانی از نویسنده و محقق خارجی انتظار داشته باشد که مسئله را آنگونه که وی می بیند و با همان علاقه و شور و شوق پیگیری کند. دنیای اندیشه و مطالعه، شاید زیباترین دنیا باشد ولی مسلماً کاملترین آنها نیست.

حاتم قادری

۱. کاتم، ریچارد، لاکر، والتر— ایالات متحده آمریکا— ایران وجنگ سرد محمد علی آتش برگ— نشر بین المللی ۱۳۶۳
۲. صدیق عیسی— یادگار عمر— انتشارات دهخدا— ۱۳۵۲— جلد سوم صص ۳۰۴—۲۹۹
۳. هانینگتون، سموئل— سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، محسن ثلاثی، نشر علم، چاپ اول، ۱۳۷۰.
٤. تقی زاده، سید حسن، زندگی طوفانی— انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳٦۰— ص ۱۷۳.
۵. وود هاوس. سی. ام، عملیات کلمه— فرحناز شکوری— نشر نو— ۱۳٦٤.

مقدّمه مترجم

این کتاب بنا به پیشنهاد نشر کویر از انگلیسی به فارسی برگردانده شد. موضوع اصلی و محوری کتاب، مطالعهٔ ناسیونالیسم به طور اعم و مطالعهٔ ناسیونالیسم ایران به عنوان یک مورد خاص است. اصل کتاب در ۱۹٦٤ نگاشته شده و در ۱۹۷۹ مؤلف یک فصل چهل صفحه ای با عنوان «پانزده سال بعد» بدان افزوده است.

ریچارد کاتم مؤلّف کتاب که در سال های ۳۷ ــ ۱۳۳۵ به عنوان کارمند ارشد سفارت ایالات متحده در ایران کار می‌کرده با مسائل سیاسی ایران و بالأخص ناسیونالیسم این کشور آشنایی عمیقی پیدا کرده است او در انقلاب ۱۳۵۷ نیز با مردم ایران همدلی نشان داده و از سیاست خارجی دولتمردان ایالات متحدهٔ آمریکا چه در زمان مصدق و چه در هنگامهٔ انقلاب انتقاد کرده است. او می‌گوید ناسیونالیسم در ممالک غیرعربی عاملی قویاً تعیین کننده است و چنانچه رهبران ناسیونالیست این سرزمین ها بتوانند پایگاه مردم خود را حفظ کنند مداخلهٔ خارجی هراندازه هم قطعی باشد قادر به سقوط رژیم ملی

آنها نخواهد بود. مصدق هم هنگامی سقوط کرد که قبلاً تا حد زیادی پایگاه مردمی خود را از دست داده بود. کاتم از نخستین کسانی است که در ۱۹۷۰ از **ایران اسلامی** سخن می‌گوید و در کنفرانسی با عنوان «ساخت قدرت در ایران اسلامی» مقاله‌ای ارائه می‌کند که «ایالات متحده، ایران، و جنگ سرد» نام دارد (این مقاله و مقالهٔ دیگری از ریچارد کاتم و نیز یک مقاله از والتر لاکر توسط محمدعلی آتش‌برگ به فارسی برگردانده شده و در ۱۳۶۲ توسط نشر بین‌الملل با نام **ایالات متحدهٔ آمریکا، ایران و جنگ سرد** به صورت یک کتاب منتشر گردیده است).

کاتم که سال‌ها استاد علوم سیاسی دانشگاه پتسبورگ آمریکا بوده علاوه بر مقاله‌های متعدد دو کتاب به نام‌های **مداخله‌های رقابتی و دیپلماسی قرن بیستم** (۱۹٦۷) و **انگیزه‌های سیاست خارجی: نظریه عمومی و مطالعهٔ مورد خاص** (۱۹۷۷) تألیف کرده است.

مؤلف درجای‌جای کتاب بخصوص در رابطه با مسائل ایران به ابراز نظراتی می‌پردازد که حداقل از دیدگاه مترجم درست به نظر نمی‌رسند اما مترجم کوشیده است کمال امانت را در ترجمهٔ دقیق متن رعایت کند و قضاوت دربارهٔ تحریف‌ها و نادرستیها را برعهدهٔ خوانندگان آگاه بگذارد.

احمد تدیّن

مقدّمهٔ مؤلف

اغلب مطالب این کتاب را در خلال دو دوره اقامتم در ایران گردآوری کردم. این دو دوره بسیار متفاوت بودند. دورهٔ اول، سال های ۳۰ ــ ۱۳۲۹ را دربرمی‌گیرد. من در آن سال ها با استفاده از بورس فولبرایت در دانشگاه تهران مشغول پژوهش بودم. دورهٔ دوم سال های ۳۶ ــ ۱۳۳۴ بود که من به عنوان مقام سیاسی در سفارت آمریکا در تهران انجام وظیفه می‌کردم. دورهٔ اول، اوج قدرت مصدق بود. ایرانی که من در این سال ها دیدم ایرانی ملتهب اما بی نظم بود. دورهٔ دوم اقامتم با دیکتاتوری شاه همزمانی داشت. بر این ایران نظم حکمفرما بود اما از شور و التهاب خبری نبود.

از آنجا که ضرورت مطالعهٔ ناسیونالیسم، توجه به ارزش ها و گرایش ها را ایجاب می‌کند، بخش حیاتی مطالب این کتاب از گفتگو و مصاحبه با شخصیت های ایرانی با دیدگاه های متنوع و متفاوت تشکیل می‌شود. در این زمینه رهین منت ایرانیانی هستم که به من کمک کردند. اما ملت ایران به طرفداران مصدق و شاه تقسیم شده و هر یک شدیداً به دیگری سوءظن دارد.

تحلیلی که در کتاب ارائه می‌شود تحلیل خود من است و دربرگیرندهٔ بخش هایی است که برای هر دو گروه ناخوشایند است، این، خصلت هر بررسی و تحلیل صادقانه و بیطرفانه است. من از این نکته به خوبی آگاهم که اگر نام افراد ایرانی را ــ که طرف مصاحبهٔ من بوده‌اند ــ ذکر کنم پلیس امنیتی ایران به نادرست، بخشی از تحلیل جاری را بدانان نسبت می‌دهد. پس ناچارم در این قسمت از هیچ شخصیت ایرانی نامی نبرم.

بخش عمدهٔ کتاب مرهون راپرت اِمرسُن، استاد دانشگاه هاروارد است او در سال های اخیر تحقیقات زیادی در زمینهٔ ناسیونالیسم انجام داده و منتشر کرده است، در ابتدا به رشتهٔ مورد بررسی او علاقمند شدم و از آن پس از رهنمودها و تشویق های وی برخوردار بوده‌ام. ریچارد فرای، استاد هاروارد با آگاهی عمیقی که نسبت به تاریخ، فرهنگ و زبان ایرانی دارد، توجهم را به این کشور جلب کرده است. من در ۱۳۲۹ نخست با تی. کویلر یانگ استاد دانشگاه پرنیستُن مصاحبه‌ای کردم، درک عمیق این استاد از ایران امروز جای چون و چرا ندارد. پرفسور یانگ از آن هنگام تاکنون سخاوتمندانه وقت خود را در اختیارم نهاده و در آموزش من کوشا بوده است. او و همکارش، مارتین دیکسُن دستنوشته های مربوط به این کتاب را خواندند و راهنمایی های پرارزشی در این زمینه به عمل آوردند.

اعضای «کارگزاری اطلاعاتی ایالات متحده» که مسؤول اجرایی برنامهٔ فولبرایت در ایران بودند، در حمایت از پژوهش من از هیچ اقدام لازمی فروگزار نکردند. رابرت اشتاینر و کیت گرنی کمک های فراوانی نمودند. تیلور گرنی در ایران، راه انجام یک رشته مصاحبه ها را برایم هموار ساخت. از انجمن پژوهش علوم اجتماعی سپاسگزارم که اجازه داد به خاطر نگارش این کتاب، مدتی دست از تدریس بردارم.

باید چند نکته‌ای را در مورد منابع فارسی به کار گرفته شده در این اثر یادآور شوم. کلاً مطالعات سیاسی در ایران از نظر تحلیلی ضعیف است اما در عین حال گرایش ها، چشم اندازها و ارزش های مرتبط با ناسیونالیسم ایرانی را

به خوبی آشکار می‌سازد. به همین دلیل، بیوگرافی سیاسی رادر این زمینه مفید یافتم. نشریه های ادواری، خاصه مربوط به سال های ۸۹ــ ۱۲۸٤، ۳۰۰ــ ۱۲۹۷، ۳۱ــ ۱۳۲٤ از ارزش شایانی برخوردارند. قانون مطبوعات، خاصه در دوران مصدق چندان کارایی نداشته و در خلال این دوره‌ها به ندرت به اجرا درآمده است. و در نتیجه، روزنامه ها و مجله ها در دوره‌های شکوفایی و انتشار، سلیقهٔ خوانندگان را مراعات کرده اند و بدین دلیل از ارزشی مهم و استثنایی برخوردارند. مطبوعات ایرانی حتی در سال های دیکتاتوری شاه، آموزنده اند، تحلیل گر می‌تواند از همان مطالب تبلیغاتی رژیم و موارد سانسورشده به گرایش ایرانیان پی ببرد. مطبوعات جبههٔ مخالف که در اروپا و آمریکا به‌طور علنی و در ایران به صورت مخفی چاپ و منتشر می‌شدند. منبع خوبی برای مقایسه اند.

پیشگفتار

سال ۱۹٤٦ برای اکثر آمریکاییان سال فراغت و راحتی بود. دولت آمریکا در پاسخ به درخواست اکثریت مردم، ماشین عظیم جنگی به راه افتاده در طول جنگ جهانی دوم را از کار می‌انداخت. هم دولت آمریکا و هم مردم بی آنکه خواست خود را بر زبان آورند در آرزوی بازگشت به دوران نه چندان پیچیدهٔ ماقبل هیتلری بودند. در آن دوران، ایالات متحده [که سیاست انزواطلبی پیشه کرده بود و در امور اروپا مداخلهٔ چندانی نداشت] چشم خود را به روی حقایق سیاست بین المللی بسته بود. اما این آرزو جامهٔ عمل نپوشید چرا که در همین اوان مسایل ایران و استان شمالی آن آذربایجان ــ که هر دو برای آمریکاییان نام‌هایی نامأنوس بودند ــ این نکته را برای زمامداران ایالات متحده روشن ساختند که بازگشت به ذهنیّت دوران قبل از جنگ غیرممکن است. در سال ۱۹٤٦ دولت شوروی طی درخواستی خواهان آن شد که در مدیترانهٔ خاوری و شمال خاورمیانه از نوعی حقّ اولویت برخوردار باشد. نه‌تنها ایران، بلکه یونان و ترکیه در معرض تهدید [شوروی] بودند. ایالات متحده در

واکنش به این چالش شوروی ناچار به پذیرش این حقیقت شد که به‌عنوان بزرگترین قدرت دنیای غیرکمونیستی، در سراسر جهان آزاد و از جمله در خاورمیانه مسؤولیت‌هایی دارد. آمریکا با قبول این مسؤولیت، از ایران حمایت کرد وشوروی‌تن به عقب‌نشینی داد، امری که مایهٔ حیرت بود.

اما این، تازه اول کار بود. از ۱۹٤٦ به بعد درگیری آمریکا در امور خاورمیانه گسترده بوده است. در ۱۹٤٦ آنچه لازم می‌نمود تصمیم روشن و حمایت صریح و آشکار از مواضع دولت ایران بود. آنچه در سال‌های بعد لازم شد، درک دقیق و جامع موقعیت سیاسی ــ اجتماعی ایران و ارزیابی درست پیامدهای تصمیم‌های سیاسی‌ای بود که گرچه به آن اندازه مهم نبودند اما حیاتی به نظر می‌رسیدند. دولت آمریکا می‌تواند به‌درستی ادعا کند که در تصمیم‌گیری سیاسی سال ۱۹٤٦ و حمایت از موضع ایران درقبال شوروی موفّق بوده است اما شاید چنین ادعایی درمورد تصمیم‌های سال‌های بعد درست نباشد: در اینجا هم مثل سایر مناطق آسیا، افریقا، و آمریکای لاتین، سیاست خارجی آمریکا آمیزه‌ای از شهامت و اراده بوده است. و عدم موفّقیت سیاست آمریکا در مناطق غیراروپایی را باید به پیچیدگی موقعیت سیاسی و عدم درک جامع مسایل این سرزمین‌ها نسبت داد.

بخشی از مسؤولیت این ناکامی برعهده دانشمندان علوم اجتماعی آمریکا است. اما باید یادآوری کنیم که غفلت دانشمندان علوم اجتماعی آمریکا از جهان غیراروپایی تا قبل از جنگ جهانی دوم پدیده‌ای متداول و جهانشمول بود. هر چند در این زمینه معدودی آثار استثنائاً درخشان نوشته شده بود. اما نوشته‌های مربوط به این قسمت از جهان به قلم کسانی بود که درعلوم اجتماعی سررشته‌ای نداشتند. آثار کلیشه‌ای باقی‌مانده از این قبیل نوشته‌ها، پژوهشگر را با مشکل مضاعفی روبه‌رو می‌سازد، چون نه‌تنها باید تحقیق تجربی خود را از این مصالح آغاز کند بلکه باید در شکستن این کلیشه‌های نادرست و خسته‌کننده نیز بکوشد.

در این مسأله جنبه‌ای از دور باطل به چشم می‌خورد. گابریل آلموند ضمن

تفسیری می‌گوید مردم آمریکا ناچارند تا رسیدن به حقانیّت اخلاقی جنبه های گونا گون سیاست خارجی خویش را عقلانی سازند[1]، و این مهم، بیشتر برعهدهٔ معلمان و مقام های دولتی و به درجهٔ کمتری برعهدهٔ عامهٔ مردم ـــ که اطلاعات کمتری دارند ـــ گذاشته شده است. پژوهشگرانی که به ایران و خاورمیانه پرداخته اند، بازتاب های این نظر را جدی گرفته اند. آمریکایی ها در سیاست خاورمیانه ای خود مرتکب خطاهایی شده اند که عمدتاً ناشی از تحلیل نادرست وضعیت بوده است، حال که چنین اشتباهی روی داده، آمریکاییان ـــ عامه، مقام های دولتی، دانشگاهیان، همه و همه ـــ فکر می‌کنند باید راهی برای این مشکل پیدا کنند و ثابت کنند که عملشان از نظر اخلاقی درست بوده است ولو ناچار شوند تاریخ را به شیوهٔ جورج اُروِل بنویسند. چون اگر بنا باشد بر موضع حقّانیت اخلاقی باقی بمانیم دیگر نمی‌توانیم به نادرستی تحلیل های اساسی که به تحلیل های گمراه کنندهٔ بعدی نیز منجر خواهند شد اذعان کنیم.

سیاست خارجی آمریکا در آینده با مشکلاتی روبه‌رو خواهد بود چون اساسی ترین پیش شرط سیاست خارجی موفّقیت‌آمیز، تحلیل دقیق موقعیت هاست. خطای اصلی آمریکا در ایران، در رابطه با دکتر محمد مصدق و محمدرضا شاه بود. تحریف مسایل مربوط به دورهٔ مصدّق چه در مطبوعات و چه در بررسی های دانشگاهی تا آنجا پیش رفته است که مضحک به نظر می‌رسد و تا زمانی که این دوره از زاویهٔ درستی دیده نشود امیدی به موفقیت دیپلماسی پیچیدهٔ ایالات متحده در رابطه با ایران وجود ندارد.

این کتاب بر فرضیه ای بنا شده که کمتر کسی منکر آن است: اینکه کتاب عمدهٔ درک گرایش ها و رفتار سیاسی ایرانی ها همانا پدیدهٔ ناسیونالیسم می‌باشد. فرض دیگری هم هست که قبولش دشوارتر است بنابراین فرض، برداشت نادرست از ناسیونالیسم در ایران، علّت بسیاری از خطاهای اساسی تحلیلی در رابطه با ایران است. یکی از این خطاهای اساسی اشاره به ناسیونالیسم ایران تحت عنوان «ناسیونالیسم منفی» است. در رابطه با همین فرض سخن گفتن از «ناسیونالیسم منفی» ساده کردن بیش از حد پدیده ای به

پیچیدگی ناسیونالیسم ایران بوده، و منجر بدان شده است که محافل دانشگاهی و دولتی آمریکا نیز ناسیونالیسم مزبور را یکپارچه منفی قلمداد کنند. در صفحات آینده سعی خواهم کرد نشان دهم که این تحریف عبارت سادهٔ «ناسیونالیسم منفی» به چه کجروی‌ها و تحریف‌هایی انجامیده است.

هدف این مطالعه صرفاً ارائهٔ درک بهتر ناسیونالیسم ایرانی نیست. ما پا را فراتر نهاده، با مطالعهٔ موارد خاص ناسیونالیسم، پایهٔ محکم فرضیه‌سازی در این قلمرو حیاتی را بنا می‌کنیم، به رغم گستردگی پدیدهٔ ناسیونالیسم در غرب از انقلاب فرانسه بدین طرف، هنوز درک کاملی از این پدیده نداریم.

پیشرفت روش‌شناسی، موجب رشد و گسترش سریع قلمروهای گوناگون علوم اجتماعی گردیده در حالی که این پیشرفت در بررسی و مطالعهٔ ناسیونالیسم محسوس نبوده است. بخشی از این عقب‌ماندگی به خاطر آن است که ما با پدیدهٔ ناسیونالیسم به شکل زندهٔ آن روبه‌رو بوده‌ایم. در آلمان هیتلری و ایتالیای موسولینی ناسیونالیسم ظاهراً به اوج خود رسید و در غرب عده‌ای به این نتیجه رسیدند که ناسیونالیسم غرب از نقطهٔ اوج گذشته و به سراشیبی زوال افتاده است. در همان حال، عده‌ای هم با نظر مساعد به ناسیونالیسم می‌نگریستند و از آن به‌عنوان یک احساس اجتماعی مطلوب یاد می‌کردند. واضح است که این دو گروه نمی‌توانند حتی در مورد تعریف ناسیونالیسم به توافق برسند و وقتی ناسیونالیسم با احکام ارزشی همراه می‌شود می‌توان تعریف‌های متنوع و گوناگونی از آن به عمل آورد.

این عدم توافق عمدتاً به خاطر آن است که امکان یک تحلیل کیفی وجود نداشته است. مدام شنیده‌ایم که ناسیونالیسم را از روی سهل‌انگاری یک ایدئولوژی نامیده‌اند اما نگفته‌اند که ناسیونالیسم به خودی خود چگونه یک چنین طبقه‌بندی را مجاز می‌سازد. ما در این کتاب تعریف زیر را برای ناسیونالیسم پیشنهاد می‌کنیم: اعتقاد گروه بزرگی از مردم به اینکه یک جامعهٔ سیاسی و یک ملت‌اند، و شایستگی تشکیل دولتی مستقل را دارند و مایلند وفاداری به جامعه را در اولویت قرار داده بر سر این وفاداری تا به آخر بایستند.

اگر این تعریف پذیرفته شود، به وضوح پیداست که ناسیونالیسمی که بر استقلال و حیثیت ملی تأکید دارد، تنها بخشی از نظام ارزشی افر د عضو جامعه را تشکیل می‌دهد.

ما در این بررسی به این نتیجه رسیده‌ایم که اگر ناسیونالیسم را جدا از سایر عناصر نظام ارزش‌ها مورد مطالعه قرار دهیم مطلب چندانی نخواهیم آموخت. آنها که بارها و بارها ناسیونالیسم را مردود دانسته‌اند درواقع آن را به نام ناسیونالیسم واحد و یکپارچه با نظام ارزشی سیاسی و پیچیدهٔ آلمان هیتلری یکی انگاشته و موجب این سردرگمی شده‌اند. نظام آلمان هیتلری را با نظام ارزشی آمریکایی مقایسه کنیم: در اولی، عناصر مسلط عبارتند از کیش پرستش رهبر، نژادپرستی و ناسیونالیسم؛ در حالی که در دومی، لیبرالیسم، دموکراسی و ناسیونالیسم عناصر مسلط را تشکیل می‌دهند، به طوری که دیده می‌شود در هر دو مورد، ناسیونالیسم عامل ثابت و لیبرالیسم عامل متغیر است. شاید در یک نتیجه گیری شتاب‌زده از این مقایسه، بتوان گفت چون ناسیونالیسم عنصر ثابت است پس خنثی و بیطرف است و نمی‌تواند به نظام سیاسی جنبهٔ هنجاری بدهد. یک چنین نتیجه گیری از این حقیقت بدیهی غافل می‌ماند که ناسیونالیسم موجب می‌شود تا به جای توجه به فرد، جامعه را مورد نظر قراردهیم و همین امر گرایش‌های جمعی در هر نظامی را تمرکز می‌بخشد و بدانها نیرو می‌دهد. در جامعه‌ای که هنجارهای لیبرالی، از حداکثر احترام به حیثیت فرد حمایت می‌کنند، گرایش جمعی ناسیونالیسم، از طریق تمایل فردگرایانهٔ لیبرالیسم متعادل می‌گردد. اما اگر در جامعه‌ای این هنجارهای لیبرالی جدی گرفته نشوند ممکن است ارزش‌های ناسیونالیستی به صورت ابزاری برای تخریب ارزش‌های فردگرایانه به کار گرفته شوند.

در مورد تاریخ پیدایش ناسیونالیسم در جهان نیز اختلاف نظرهای شدیدی وجود دارد. بسیاری از صاحبنظران انقلاب کبیر فرانسه را سرآغاز پیدایش ناسیونالیسم می‌دانند اما تاریخ‌نگاران شواهد موثقی در دست دارند که نشان می‌دهد پیدایش ناسیونالیسم به روزگاری پیش از انقلاب فرانسه برمی‌گردد.

علت این اختلاف نظر در تاریخ پیدایش ناسیونالیسم، همانا در تعریفی است که هر یک از دو مکتب از پدیدهٔ ناسیونالیسم ارائه می‌کنند. برای درک اهمیّت ناسیونالیسم باید به ریشهٔ این اختلاف و مشاجره برگردیم.

مردمی که در کنار دیگران در جامعه‌ای زندگی می‌کنند تقریباً بدون استثنا تلاش در راه رفاه این یا آن گروه سیاسی ــ اجتماعی را جزو نظام ارزشی خود به حساب می‌آورند. سالیان دراز و شاید قرن‌ها پیش از انقلاب کبیر فرانسه، در انگلستان و فرانسه و جاهای دیگر افرادی بودند که افق دیدشان گسترده‌تر از مردم عادی بود و می‌دانستند به جامعهٔ بزرگتر مردم تعلق دارند و عده‌ای از اینان نسبت به مردم احساس غرور و وفاداری داشتند. بسیار منطقی است که ما چنین افرادی را ناسیونالیست بنامیم. اما اگر واژهٔ «ناسیونالیسم» را آنقدر گسترده بگیریم که آن دوره‌های قدیم را هم دربرگیرد، کسانی که از چنان تعریفی استفاده می‌کنند باید در نظر داشته باشند که با دو نوع ناسیونالیسم که اثرات سیاسی ــ اجتماعی متفاوتی نیز دارند روبه‌رو هستیم یکی ناسیونالیسمی که برای گروهی معدود از افراد جامعه ارزش اولیه محسوب می‌شود و دیگر ناسیونالیسمی که اکثریت افراد جامعه آنرا ارزش اولیه به حساب می‌آورند. کسی که ترجیح می‌دهد انقلاب فرانسه را سرآغاز دورهٔ ناسیونالیسم بداند ناسیونالیسم را تحت عنوان پدیدهٔ سیاست توده‌ها در دوران دولت ــ ملی (Nation — state) تعریف می‌کند. ما، در این کتاب، «ناسیونالیسم» را به همین مفهوم به کار می‌بریم. ایران مثال خوبی است. در این کشور از قرن‌ها پیش آگاهی ملی وجود داشته است. اما اهمیت ناسیونالیسم به‌عنوان عامل اوّلیهٔ تعیین کننده گرایش‌ها و رفتار سیاسی ایرانیان، عمدتاً به سدهٔ بیستم محدود می‌شود.

ایران در ضمن، نمونهٔ آن دسته از کشورهاست که در آنها مشارکت بخشهای گسترده‌ای از جمعیت در زندگی سیاسی کشورشان تقریباً یک قرن پس از شروع مشارکت سیاسی توده‌ای در ایالات متحده و به اروپای غربی آغاز شد به همین جهت هنگامی که ارزش‌های ناسیونالیستی برای مردم

آمریکا و اروپای غربی ارزش محوری محسوب می‌شدند، اکثریت ایرانیان از ناسیونالیسم چیزی نمی‌دانستند. اما به هرحال حتی در اواخر سدهٔ نوزدهم ایرانیانی بودند که درک ناسیونالیستی داشتند و مثل معاصران فرانسوی نسبت به کشور خویش دارای احساسات ناسیونالیستی بودند. این نخستین ناسیونالیست‌های ایرانی نقش بس مهمی در تحولات سیاسی ایران ایفا کردند و چون رفتار سیاسی این قبیل افراد تا حد زیادی تابع ارزش‌های ناسیونالیستی شان بود، ناسیونالیسم ایرانی مدت‌ها پیش از شکل گیری مشارکت توده‌ها در امور سیاسی این کشور، عامل مهمی در تعیین رفتار سیاسی بود.

از این رو تصادفی نیست که نخستین ناسیونالیست‌های ایرانی درضمن، از نخستین تجددطلبان این کشور محسوب می‌شوند هدف این مردان در ایجاد حکومت متمرکز و مرکزی قوی آن بود که به کمک آن، به عمر نظام فئودالی و فساد حکومتی پایان دهند و نگذارند منابع کشور دربست در اختیار خارجیان و بیگانگان قرار گیرد، این هدف‌ها با ارزش‌های ناسیونالیستی پیوند نزدیکی دارند، هدف‌های گفته شده درضمن هدف تجددخواهان نیز بودند. ارزش‌های ناسیونالیستی برای تجددخواهان جاذبهٔ زیادی داشتند. اما اگر فکر کنیم ناسیونالیسم از بدو پیدایش خود در چارچوب تجددخواهی محدود مانده، اشتباه کرده‌ایم. و این اشتباه و انحراف در محافل تجددخواه ایرانی به همان اندازه متداول است که درعبارت تحریف شدهٔ «ناسیونالیسم منفی» محافل آمریکایی مرتبط با ایران رواج دارد.

ناسیونالیست‌ها بر این باورند که آنها تنها گروه مدافع ناسیونالیسم ایرانند در حالی که سرسخت‌ترین دشمنان «ناسیونالیست‌ها» نیز ارزش‌های ناسیونالیستی شان را در نظام ارزشی تعبیه می‌کنند.

ناسیونالیسم به مجرد اینکه در ایران معمول شد حالت پویا و مستقلی پیدا کرد. عناصر سنتی ایرانی که می‌خواستند موقعیّت خود را حفظ کنند ناسیونالیسم را دستیار و متحد دشمن خویش تلقی نمی‌کردند. برعکس،

ارزش‌های ناسیونالیستی به‌تدریج در نظام‌های ارزشی رهبران سنتی جا افتادند و ناسیونالیسم عامل تعیین کنندهٔ رفتار سیاسی رهبران سنتی شد هر چند این عامل با منافع گروه‌های مختلف تجددخواه [و ضدّ سنتی] و دمسازی زیادی داشت.

در این کتاب به توصیف و تحلیل تأثیرات ناسیونالیسم بر رفتار سیاسی و گرایش‌های سیاسی ایرانیان می‌پردازیم و این رفتارها و گرایش‌ها را از زمان ورود جامعهٔ ایران به دورهٔ مشارکت سیاسی توده‌ای به بعد بررسی می‌کنیم. و از آنجا که درک ناسیونالیسم به بهترین وجه هنگامی میسر است که کنش متقابل ارزش‌های ناسیونالیستی با سایر ارزش‌ها در نظام ارزشی مورد مشاهده قرار گیرد، هرگونه تلاشی که ناسیونالیسم ایران را به صورتی مجزا بررسی نموده دربارهٔ آن نظریه صادر کند، تلاشی عبث خواهد بود. در این بررسی، تعمیم‌های پیشنهادشده، به پیامدهای کنش متقابل ارزش‌های ناسیونالیستی و سایر ارزش‌ها خواهند پرداخت.

در دورهٔ قبل از جنگ جهانی اول، که تعاریف ناسیونالیسم عمدتاً شامل دولت‌هایی می‌شد که جمعیت نسبتاً یکدست و همگنی داشتند در تعاریف ناسیونالیستی اغلب سرزمین مشخص برای این جمعیت یکدست، سنت فرهنگی و تاریخی متمایز، زبان مشترک، دین مشترک و اعتقاد به همگنی نژادی مورد مطالعه بود. امروزه به بسیاری از نمونه‌های ناسیونالیسم برمی‌خوریم که در تعریف آنها هیچ یک از این عناصر ذکر نشده‌اند. در مواردی حتی عنصر سرزمین حذف می‌شود مثلاً قوم یهود برآنند که حتی پیش از تشکیل دولت و در آن روزگاری که تنها خاطره‌ای از سرزمین خود داشتند یک ملت بوده‌اند. اما حذف هر یک از این عناصر از تعریف ناسیونالیسم به معنی بی اهمیت بودن آن عنصر نیست. تمامی مردم متعلق به یک جامعه که معتقدند تا دم آخر باید نسبت به جامعه‌شان وفادار بمانند، به هر دلیل باید جامعهٔ خود را از سایر جوامع متمایز تشخیص داده باشند. وبرای تداوم چنین عقیده‌ای باید عوامل پرقدرتی وجود داشته باشند تا همبستگی و انسجام را تقویت کنند. و اگر هیچ یک از

عوامل برشمرده‌شده وجود نداشته باشند ناسیونالیسم هم دوامی نخواهد آورد. حتی اگر سرزمین و یکی دیگر از عوامل فوق باقی بمانند ناسیونالیسم در خطر است. این نکته را از وقایع پاکستان و جدایی بنگلادش می توان استنباط کرد. برعکس، اگر تمامی این عوامل وجود داشته باشند، مردم آمادگی بیشتری برای پذیرش ناسیونالیسم دارند و دوام آن هم بیشتر است. حتی در اینجا کیفیت پویای ناسیونالیسم مُهر خود را بر وقایع می‌زند. هر چند ممکن است در مواردی شالودهٔ انسجام‌دهندهٔ ناسیونالیسم کافی نباشد اما وقتی ناسیونالیسم معمول شد می‌تواند شالودهٔ خود را تغییر دهد و معمولاً ــ اما مسلماً نه همیشه ــ بر انسجام آن بیفزاید. نقطهٔ ضروری آغاز مطالعهٔ ناسیونالیسم، کشف این عوامل انسجام‌بخش و استفاده از آنها برای جلب پذیرش مردم و سپس تحقیق در اثرات ناسیونالیسم بنا شده و بر آن شالوده می‌باشد.

حتی هنگامی که اغلب یا همهٔ این عناصر انسجام‌دهنده وجود دارند تضمینی نیست که ناسیونالیسم با استقبال مردم روبه‌رو شود. اگر مانند ایران در سرآغاز قرن بیستم، درصد کوچکی از مردم دیدگاه آن‌چنان وسیعی داشته باشند که ناسیونالیسم را به خوبی درک کنند، پذیرش عامهٔ مردم از ناسیونالیسم محدود خواهد بود. این مسأله در ایران بدان دلیل محوری شد و اهمیت یافت که آن درصد معدود آگاهان سیاسی عمدتاً عناصر سنتی بودند و گرچه این عده سرانجام ارزش‌های ناسیونالیستی را پذیرفتند اما موقعی دست به این کار زدند که این ارزشها در نظام ارزشی تجددطلبان کاملاً جا افتاده بودند. در جاهایی که ناسیونالیسم باید تنها از طریق ساختار نخبگان سنتی طرفدار حفظ وضع موجود معرفی و معمول شود، شانس پذیرش عمومی را نخواهد داشت.

تاریخ اولیهٔ ناسیونالیسم ایران، گواهی است بر این که این پدیده‌در میان معدودی از مردم کشور پذیرفته شده است اما در ضمن گواه آن است که وقتی جای پای ناسیونالیسم در میان مردم محکم شد، یک کنش و واکنش پویا ایجاد می‌شود و در این جریان، پایگاه ناسیونالیسم از گستردگی چشمگیری

برخوردار می‌گردد. یک دهقان بیسواد که از نظر سیاسی خمود و منفعل است، درکی از ناسیونالیسم ایران ندارد زیرا افق پیش روی او بسی محدود است، اما همین که از خمودی و رخوت بیرون آمد و ارزش‌های سنتی اش به مبارزه طلبیده شدند، به آسانی پذیرای ارزش های ناسیونالیستی می‌گردد. روستایش را ترک می‌کند تا از فرصت های اقتصادی مساعدتر شهر استفاده کند و وقتی در شهر اقامت گزید هویت گروهی تازه‌ای کسب می‌کند. حالا دیگر افق دیدش گسترده‌ترشده وقادربه‌فهم ودرک **ملت** است دراین نقطه، **ملت** می‌تواند نیاز روانشناختی او را ارضا کند. دولتمردان ناسیونالیست در این هنگام فرصتی پیدا می‌کنند تا خود را تجسّم آرزوهای تازه بیدارشدهٔ شهروند جدید جلوه بدهند، همراه با افزایش قدرت دولتمرد، او از سیاست‌هایی جانبداری خواهد کرد که موجب گسترش افکار و آگاهی سیاسی می‌شوند و چون دولتمرد سنتی در چنان وضعی موقعیت خود را در مخاطره می‌بیند می‌کوشد با بهره گیری از مواضع ناسیونالیستی، فعالیت تجددخواهان را خنثی کند و بنابراین ناسیونالیسم را با توسل به ارزش های سنتی تبلیغ می‌کند. حاصل این فرایند، گسترش سریع مبنای مردمی ناسیونالیسم است.

البته عناصر مهمی از جمعیت کشور ایران را کسانی تشکیل می‌دهند که اساساً غیر ملی اند. وفاداری نهایی آنها هم به مجموعهٔ مختص خودشان است تا به ملّت. در بررسی حاضر به خصوص سه گروه از این ها مدنظر قرار خواهند گرفت: اقلیت های مذهبی؛ عشایر و ایلات؛ و خودمختاری طلبان منطقه ای. در دوران ماقبل پیدایش ناسیونالیسم هم این سه گروه از استقلال نسبی فراوانی برخوردار بودند. اما وقتی عقاید ناسیونالیستی در میان مردم شایع شد موقعیت این سه گروه نیز بناگزیر تغییر کرد. به تدریج که اکثریت مردم به دولت ملی ابراز وفاداری کردند موقعیت گروه های مزبور دستخوش نابسامانی شد. حتی وقتی اعضای گروه اکثریت، ارزش های لیبرالی و ارزش های ناسیونالیستی را توأماً می پذیرند ترجیح می‌دهند اعضای گروه های اقلیت قومی و دینی در ملت حل شوند و از وضعیت خودمختار موجود بیرون آیند. مدارای لیبرال منشانهٔ آنها

از این حد پا را فراتر نمی نهند؛ اما ناسیونالیستی که ضد لیبرال است تا این حدّ مدارا ندارد و خواهان اعمال ستم قومی و ایذار و اذیت اقلیت ها می‌شود. گروه های اقلیت قومی و دینی درمواجهه با ناسیونالیسم دو راه درپیش دارند، یا درملت ادغام و جذب می‌شوند که در آن صورت وفاداری به ملت برای آنان در اولویت قرار می‌گیرد و تا آخر بر سر این وفاداری می‌مانند؛ و یا به تدریج خود را از اکثریت جامعه جدا می‌کنند. در ایران بنا به شواهد موجود، عواملی چند، اقلیت های قومی و مذهبی را وادار به اتخاذ شیوه های گوناگون می‌سازد.

در این کتاب رابطهٔ مذهب و ناسیونالیسم نیز مورد بررسی قرار گرفته است. صاحبنظران از مدت ها پیش گفته اند وجود مذهب واحد و مشترک در یک کشور می‌تواند سرچشمهٔ پرتوان ناسیونالیسم باشد. اما گاه ارزش های ملی در مقابل ارزش های مذهبی قرار می‌گیرند و موجب پیدایش رفتار تعارض آمیز می‌شوند. هر دو دسته ارزش، موجب ارضای نیازهای اساسی می‌شوند ودربخش وسیعی از جمعیت، خاصه آن بخش ناآگاه سیاسی، مورد قبول هستند. هر کشمکشی که میان این دو دسته ارزش روی می‌دهد عامل بالقوهٔ تفرقه و گسستگی خواهد بود. دریک همزیستی احتمالیِ رهبران مذهبی و مقام های غیرمذهبی دولتی، این تصویر پیچیده‌تر خواهد شد چون مرز صلاحیت و حاکمیت این دو، تا حدی نامشخص و مبهم است. ایران به‌عنوان کشوری که اکثریت عظیم جمعیت آن مسلمانند، درواقع دارای آیینی است که مخالف جدایی دین از سیاست است. اگر بناست روزی بین ارزش های دینی و ملی تعارضی و برخوردی روی دهد، این تعارض در ایران خواهد بود و این کشور در زمینه کنش متقابل ارزش های دینی وملی مثال خوبی است.

در سرآغاز قرن بیستم که ناسیونالیسم در ایران به صحنه آمد، کشمکشی میان روسیه و انگلستان بر سر تفوق و سیطره بر ایران درگرفت. از استقلال ایران جز نامی باقی نمانده بود و مداخلهٔ روس و انگلیس در امور ایران امری بدیهی و گسترده بود. رژیم های ماقبل ناسیونالیستی ایران این مداخله را تحمل می‌کردند و از آن به نفع خود بهره می‌گرفتند. حاصل امر هم وضعیت نامناسبی بود که در

آن دو قدرت استعماری به طور غیرمستقیم کنترل استعمارگرانه ای را بر ایران اعمال می‌نمودند و موقعیت این دو قدرت مدام در حال نوسان بود. دولتمردان ایرانی ماقبل ناسیونالیسم، این را پدیده‌ای موقّت و گذرا می انگاشتند اما دولتمردان ناسیونالیستی که جانشین آنها شدند با این عقیده موافق نبودند. و بدیهی است که روس و انگلیس هیچ کدام پدیدهٔ ناسیونالیسم ایران را نپذیرند و با اثرات آن بر گرایش ها و باورهای مردم مخالفت کنند. اما به رغم این مخالفت ها تأثیر ناسیونالیسم بس عمیق بود.

با پیدایش جوّ ناسیونالیسم درایران، حمایت آشکار روسیهٔ تزاری و انگلستان از دولتمردان سنتی و غیرناسیونالیست ایران بر پیچیدگی اوضاع می افزود، از این رو در ذهن بیشتر مردم ایران بین، مداخلهٔ بیگانگان، و اقدامات رهبران سنتی در جهت مخالفت با تجدّد رابطه ای وجود داشت. در نتیجه تمامی ساختار نخبگان سنتی، به چشم مردم ایران ساختاری خائنانه و مورد سوء ظن بود هرچند ایران در این زمینه نمونه ای یگانه و منحصر به فرد است اما واکنش ناسیونالیست های ایران به اتحاد طبقهٔ نخبگان سنتی با قدرت های استعماری از ویژگی هایی برخوردار است که هرجا عناصر سنتی به اعادهٔ سلطهٔ غیرمستقیم خویش می پردازند باید این ویژگی ها را به حساب آورد.

بخش پایانی این کتاب به تحلیل تأثیرات ناسیونالیسم بر تحولات سیاسی ایران در قرن بیستم اختصاص یافته است. قضیهٔ محوری که در بخش پایانی مطرح می‌شود این است که ناسیونالیسم در بهترین شرایط می‌تواند ابزار پیشبرد هنجارهای لیبرالی در میان ملتی باشد که سریعاً متحول می‌شود ولو از نظر تاریخی، این ملت فاقد سنت های لیبرالی باشد. بهترین شرایط وقتی وجود خواهند داشت که:

(الف) نیروهای تجددطلب جامعه از نظر تعداد آنقدر زیاد باشند که بتوانند در برابر ساختار سنتی نخبگان قد علم کنند.

(ب) بخش بزرگی از نیروهای تجددطلب با ارزش های لیبرالی و ملی موافق باشند.

(ج) در میان جمعیت از نظر سیاسی رخوت‌زده، آگاهی سیاسی به قدری رشد کند که این گروه بزرگ در ائتلاف با تجددخواهان، قدرتی را برای چالش با ساختار سنتی به دست آورد، اما در این میانه خطری وجود دارد و آن ظهور یک عوام‌فریب است چون اگر ائتلاف مزبور آنقدر قوی نباشد که با موفقیت ساختار عناصر مسلط سنتی را بر هم بزند، عوام‌فریب با جلب حمایت همین گروه بر هر دو گروه تجددخواهان و نخبگان سنتی مسلط خواهد شد.

بی تردید افرادی که اخیراً با سیاست آشنا و دمساز شده‌اند ارزش‌های ناسیونالیستی را بیش از ارزش‌های لیبرالی پذیرا هستند. ارزشهای ناسیونالیستی ساده فهم‌ترند اما درک جامعه ارزش‌های لیبرالی چنین نیست: فردی که می‌خواهد پذیرای آن ارزش‌ها باشد باید در فرایند سیاسی نفع واقعی داشته باشد و بغرنجی‌های سیاست را درک نماید. در حالی که توده‌های تازه‌آشناشده با سیاست، هیچ‌یک از این دو را ندارند. رهبران تجددخواه می‌توانند متّحد طبیعی توده‌های تازه‌آشنا شده با سیاست باشند چون گرچه این توده‌ها ورزیدگی سیاسی ندارند اما از وضع موجود ناراحت‌اند. پس ناسیونالیسم و اصلاحات اقتصادی ــ اجتماعی، برای رهبران تجددطلب مبنا و وسیله‌ای می‌شوند تا بدان طریق با تازه‌آشنایان به سیاست تماس بگیرند و حمایت آنها را جلب کنند، تجددخواهان به دنبال کسب قدرت، به استقرار پارلمان، نهادهای لیبرالی انتخابات آزاد، احزاب سیاسی و حقوق مدنی مبادرت خواهند کرد. گاه این نهادها ارزش نمادین (سمبولیک) پیدا می‌کنند و افراد تازه‌آشنا شده با سیاست را از مسیر این نهادها به فرایند سیاسی رهنمون می‌شوند.

اما اگر عناصر سنتی بتوانند با موفّقیت در برابر تجددخواهان بایستند، استقرار ارزش‌های لیبرالی در آینده نزدیک چشم اندازی نخواهد داشت، ولی رشد آهنگ بیداری سیاسی آن‌چنان زیاد است که حداکثر کاری که دولت‌ها می‌توانند بکنند، کُندکردن روند تجددخواهی است. جامعه به زودی به نقطه‌ای می‌رسد که توده‌های تازه‌بیدارشده به رهبری نیاز پیدا می‌کنند که ساختار کلی

نخبگان سنتی حاکم را درهم ریزد و این رهبر می‌تواند یک عوام‌فریب باشد و بیش از هر چیز از ابزار ناسیونالیسم بهره بگیرد. عناصر سنتی برای مهارکردن این جریان سه راه در پیش دارند: یا به زور متوسل شوند، یا رهبری عوام‌فریب پیدا کنند تا توده‌ها را از پیوستن به جریان تجددخواهی بازدارد و یا ترکیبی از این دو روش را به کار بگیرند. درهرصورت، ساختار نخبگان در اثر پویای وضعیت پدید آمده، درهم شکسته خواهد شد. اگر از عامل زور و وحشت استفاده شود قدرت به تدریج از دست عناصر سنتی حکومت خارج می‌شود و در دستگاه‌های ترور و وحشت متمرکز می‌گردد. اگر به رهبر عوام‌فریب توسل جویند، رهبر عوام‌فریب و دار و دسته‌اش خود قدرت را قبضه خواهند کرد، اما اگر بنا باشد در چنان هنگامه‌ای لیبرالیسم پیروز شود به رهبری فرهمند و پرجاذبه نیاز است که ارزش‌های لیبرالی را باور داشته باشد.

یکی از فرضیه‌های اساسی این کتاب آن است که قبل از سال‌های دهه ۱۲۷۰ خورشیدی ناسیونالیسم ایران نیروی عمده‌ای نبوده است. البته ریشه‌های ناسیونالیسم عمیقاً در تمدن پربار و غنی ایران از هخامنشیان به بعد وجود داشته است و اگر ریشه‌های این تمدن به درستی کشف شود نگرش ما در مورد کیفیت ناسیونالیسم ایرانی غنی‌تر خواهد شد. اما چنین کشفی در حیطهٔ بررسی ما نیست و نویسنده هم صلاحیت این کار را در خود نمی‌بیند. و اگر در صفحات آینده کتاب تعمیم هایی در مورد تاریخ ایران ارائه شده‌اند تنها در محدودهٔ دههٔ ۱۲۷۰ تا زمان حاضر است.

از آنجا که این بررسی بیشتر یک بررسی موضوعی است تا وقایع‌نگاری، در فصل یکم خوانندهٔ ناآشنا را با تاریخ ایران معاصر آشنا خواهیم کرد. و تحولات مهم ایران از دههٔ ۱۲۷۰ تا زمان مصدق را به سرعت مرور کنیم.



زمینه

آن گروه کوچک انگلیسی که در ۱۸۹۰ (۱۲۶۹ خورشیدی) امتیاز انحصار تجارت تنباکو در ایران را به دست آوردند باید صمیمانه از خودشان سپاسگزار باشند. به مدت بیش از نیم قرن شاهان قاجار به خصوص در سال های بعد از ۱۲۵۰، منابع ایران را به راحتی در اختیار سودجویان آزمند بیگانه و خاصّه اتباع روس و انگلیس گذاشته بودند. امتیاز تنباکو آخرین و ــ اگر اجرا می‌شد ــ یکی از پرسودترین امتیازها از نوع خود بود که در ایران به اتباع خارجی واگذار می‌گردید. شاهان قاجار و خاصه ناصرالدین شاه واگذاری امتیاز به خارجیان را ساده‌ترین راه کسب درآمد برای خزانهٔ دولت می‌دانستند. هزینه های دربار قاجار سر به آسمان می‌کشید خاصه اینکه ناصرالدین شاه به سفر اروپا به عنوان وسیلهٔ تفریح و خوش گذرانی علاقمند شده بود و وزیران او نیز راه دیگری را برای کسب درآمد سراغ نداشتند. بخصوص که در این شیوه کسب درآمد، خطر چندانی استقلال ایران را تهدید نمی‌کرد و دولتمردان وقت

ایران هم نهایت احتیاط را به خرج می‌دادند تا موازنهٔ قوا به نفع یکی از دو دولت روس یا انگلیس به هم نخورد. امتیاز تنباکو هر چند در آغاز از نظر دربار ایران و گیرندگان امتیاز، مشکلی نداشت اما نقطهٔ عطفی در تاریخ ایران شد.

در تاریخ طولانی و گاه شکوهمند ایران، ادواری هم وجود داشته که تمامی جهان متمدن به شاهنشاهی ایران با دیدهٔ احترام می‌نگریسته است. حتی در اواخر سدهٔ هجدهم میلادی قوای نادرشاه افشار توانست هندوستانرا تسخیر و دهلی را تاراج کند. برعکس، دوره‌هایی نیز در تاریخ این سرزمین هست که بیگانگان با نظر ترحم به ایران نگاه کرده‌اند، ناصرالدین شاه به خوبی می‌دانست که کشور او در وضعیت اخیر است. پویایی توسعه‌طلبی روسیهٔ تزاری در سدهٔ ۱۹ موجب شد تا روسیه به آسیا توجه کند و سرانجام با ایران هم‌مرز و همسایه شود. ابتدا از طریق قفقاز و در سمت چپ دریای مازندران و بعد به آسیای میانه و در سمت راست دریا پیشروی کرد و به مرز ایران رسید. اشتیاق روس‌ها چه در زمان رژیم تزاری و چه در زمان حکومت شوروی، رسیدن به آب‌های گرم خلیج فارس بوده و این مسأله همیشه آنها را وسوسه می‌کرده است. می‌پرسیم پس چرا با وجود ضعف دودمان قاجار، روس‌ها در سدهٔ نوزدهم در مرزهای ایران متوقف شدند در حالی که مانعی جز ایرانیان رخوت‌زده و به خواب رفته در سر راه ارتش تزار وجود نداشت؟ شاید عده‌ای فکر کنند دولتمردان زیرک و سیاستمدار ایران به یاری ارتش پرقدرت کشور راه ارتش تزار به جنوب را سدّ کرده بودند اما واقعیت این است که نه چنان ارتشی وجود داشت و نه دربار قاجار چنان دولتمردانی می‌پرورانید. آنچه مانع از پیشروی ارتش تزار شد حضور فعال انگلستان در منطقه بود. انگلیس‌ها نگران آن بودند که پیشروی روس‌ها راه تجارت به هندوستان را مسدود سازد و هند را از چنگ آن کشور خارج نماید و همین امر باعث شد تا آنها جلو قوای روس بایستند. استقلال ایران در گرو خواست این دو قدرت بزرگ وقت بود. هیچ‌یک از دو قدرت نمی‌توانست پیشروی کند مگر اینکه خطر درگیری جنگی با قدرت دیگر را بپذیرد و استقلال ایران هم مرهون رقابت مسالمت‌آمیز

این دو قدرت بود.

حال که روس و انگلستان در زمینهٔ اقدام نظامی در ایران، دستشان بسته بود، رقابت خود را به قلمرو اقتصادی کشانیدند. در سال ۱۸۷۲ (۱۲۵۹ خورشیدی) بارون جولیوس فون رویتر، از اتباع بریتانیا، امتیاز بهره‌برداری از منابع معدنی ایران را به دست آورد، دامنهٔ امتیاز به‌قدری وسیع بود که پیشرفت اقتصادی آیندهٔ کشور در گرو آن بود. یک سال بعد امتیاز مزبور ملغی شد اما علت الغای امتیاز، قیام دسته‌جمعی ایرانیان نبود بلکه مخالفت روسیه عامل الغای قرارداد شد. روسیه امضای این قرارداد را تهدیدی علیه منافع خود می‌دانست. بعد از این تاریخ امتیازهای کوچکتری داده شد اما چون تعادل قوا را به نفع هیچ‌یک از دو دولت برهم نمی‌زدند با آنها مخالفتی نشد. واگذاری امتیاز تنباکو در ۱۲۶۹ به یک کمپانی انگلیسی یکی از مهم‌ترین اقلام مصرف داخلی را در اختیار اجنبی می‌گذاشت بنابراین روس‌ها سر به مخالفت برداشتند و با انجام مانورهایی سعی کردند مانع اعطای امتیاز بشوند و حتی بعد از اعطای امتیاز نیز به مخالفت خویش ادامه دادند. شرکت انگلیسی خیالش راحت بود چون ایران در صورتی می‌توانست قرارداد امتیاز را لغو کند که غرامت زیادی به شرکت بپردازد. اما امتیاز ملغی شد و هر چند روس‌ها در این شکست رقیب فعالانه سهیم بودند. اما کمک آنان در الغای امتیاز چندان تعیین کننده نبود. نقش بزرگ را در این نمایش، عامل جدیدی ایفا کرد. عاملی که تازه در صحنهٔ سیاسی ایران ظاهر شده بود. ناصرالدین شاه و شرکت انگلیسی وجودش را حتّی در خواب هم نمی‌توانستند تصور کنند. این عامل همانا افکار عمومی خشمناک و طغیان زدهٔ توده‌های مردم ایران بود. نخستین واکنش‌های مردمی ناشی از غرور زخم خوردهٔ ملی نبود بلکه احساسات جریحه‌دار شدهٔ مذهبی بود مردم از آن نگران بودند که تنباکوی مصرفی آنان با دست‌های ناپاک غیرمسلمانان شرکت، آلوده شود. اما نیروهای ناسیونالیستی ایران ــ که حالت جنینی داشتند ــ فعّالانه مشارکت کردند و از این به بعد تاریخ ایران در روندی بی برگشت به سوی جادهٔ تغییر گام

برداشت. شش سال پس از اعطای امتیاز، ناصرالدین شاه ترور شد.

اکثریت عظیم ایرانیان ــ دهقانان، ایلات عشایر، زحمتکشان شهری بیسواد بودند و آگاهی سیاسی چندانی نداشتند، آنچه می‌توانست این تودهٔ رخوت‌زده را به حرکت درآورد همانا توسل به عواطف آنان بود. در لایهٔ کوچک فرهیختگان سیاسی، سه گروه شکل می‌گرفتند که هریک به دلایل خاص خود با دادن امتیاز به خارجیان و استقراض خارجی شدیداً مخالفت می‌ورزیدند. این سه گروه عبارت بودند از: روحانیون، بازاریان، (بازرگانان) و روشنفکران.

مظفرالدین شاه پسر و جانشین ناصرالدین شاه مردی علیل مزاج، ضعیف و تجمّل‌پرست بود، و ریخت و پاش مسرفانهٔ این پادشاه ضرورت گرفتن وام جدیدی از خارجیان را به دنبال آورد. او این قرضه را از روس‌ها گرفت اما درآمد آیندهٔ گمرکات تا سال‌ها بعد را وثیقهٔ وام مزبور قرارداد. روحانیت و خاصه بازرگانان نمی‌توانستند این وضع را تحمل کنند. این امر منجر به انقلاب ۱۳۲۸ (۱۲۸۵ خورشیدی ۱۹۰۶ میلادی) تقریباً بدون خونریزی مشروطیت گردید.

هر یک از این سه گروه مخالف، خواهان کاسته شدن نفوذ اجنبیان، انجام اصلاحات اجتماعی و اعمال کنترل نهاد انتخابی بر اعمال دربار مستبد بود. تا اینجا هر سه گروه متحد بودند و وحدت کلمه داشتند. و هر سه گروه موافقت کردند که شاه را به صدور فرمان مشروطیت، قانون اساسی و استقرار حکومت پارلمانی وادار نمایند. متأسفانه حتی انقلابیون، از اندیشه‌های دموکراسی لیبرالی غربی درک درستی نداشتند.

روحانیت، که بدون حضورش انقلاب به پیروزی نمی‌رسید، کم کم متوجه شد که در این مجموعهٔ ایدئولوژیکی مشروطه‌خواهانه، بر جدایی دین از دولت تأکید می‌شد، درحالی که چنین جدایی با اندیشهٔ اسلامی بیگانه است. بازرگانان برای این اندیشه‌ها چندان اهمیتی قایل نبودند و هنگامی که به خواست‌های مادی آنان جامهٔ عمل پوشانده شد شوق مشروطه‌خواهانه‌شان

فروکش کرد. و سرانجام اینکه در ایران برای شرکت روشنفکران در سیاست سابقه ای وجود نداشت و آنها هم به همین لحاظ سر به لاک خویش فرو بردند و به گپ های روشنفکرانه درمحافل کوچک خویش دل خوش کردند. جالب اینکه، در ایران هم مثل بسیاری از کشورهای دارای سازمان اجتماعی فئودالی، دموکراسی بناچار به این نتیجه می انجامد که پارلمان تحت سیطرهٔ افرادی قرار گیرد که کوچکترین همدلی با دموکراسی لیبرالی ندارند. به تدریج که پایگاه مردمی انقلاب تضعیف می‌شد و شوق و شور انقلابیون فرو می نشست خصومت دربار، ارتش و بخشی از روحانیت، و زمینداران علنی تر می‌شد با همهٔ اینها، این نخستین انفجار ناسیونالیسم لیبرال دموکراتیک ۷ سال دوام آورد (۱۹۱۲ـ۱۹۰۶).

ظهور ناسیونالیسم ایران، مشکلا تی را برای دو دولت روس و انگلستان ایجاد نمود. اما در این سال ها بر همه جای دنیا ناآرامی حکمفرما بود چون اروپا در آستانهٔ جنگ بزرگی قرار گرفته بود. صرف نظر از میزان جاذبهٔ نهضت مشروطه خواهانهٔ ایران، دو دولت روس و انگلستان مراقب بودند تا موازنهٔ شکنندهٔ قدرت این دو کشور در ایران و خاورمیانه برهم نخورد، خاصه اینکه آلمان نیز هر دو قدرت را در سراسر جهان به مبارزه می طلبید. از این رو دو دولت روس و انگلیس طی قرارداد ۱۹۰۷ مواضع خود را روشن ساختند. و ایران را به مناطق نفوذ تقسیم نمودند. اینکه این قرارداددر دورهٔ مشروطیت صغیر ایران به اجرا درآمد یک امر صددرصد تصادفی بود، اما جنبش ناسیونالیستی رو به رشد ایران این قرارداد را یک مداخلهٔ ناموجه در امور داخلی کشور و یک خیانت غیراصولی قلمداد نمود. در مجموع، هر دو دولت روس و انگلستان خواهان ثبات داخل ایران بودند و درنخستین روزهای مشروطیت بر آن بودند که ثبات داخلی ایران تنها در سایهٔ آشتی شاه با تجدد خواهان ناسیونالیست عملی خواهد بود. نمایندگان سیاسی بریتانیا و روسیه در تهران مدام به شاه فشار می‌آوردند که به‌چنان مصالحه ای تن در دهد. اما دو کشور مزبور کم کم متوجه شدند که ناسیونالیسم رو به رشد ایران، کشور را در آستانهٔ جنگ داخلی

قرار داد و این جنگ می‌تواند موازنهٔ قوا را به نفع یکی از آن دو ــ یا دولت ثالثی ــ برهم بزند. این نگرانی تا آنجا در دو دولت مزبور تقویت شد که انگلستان از اولتیماتوم روسیه به دولت ایران (دسامبر ۱۹۱۱) حمایت کرد. با اجرای این اولتیماتوم رژیم مشروطه برچیده شد و حکومت مشترک روس و انگلیس (کاندومینیون) بر ایران عملاً آغاز گردید.

البته این دو کشور دوستان و متحدانی هم در خود ایران داشتند که می‌توانستند در مبارزه با ناسیونالیست‌ها روی حمایت آنان حساب کنند. بسیاری از چهره‌های پرنفوذ ایران هرگز مشروطیت سال ۱۲۸۵ خورشیدی را نپذیرفتند. آنان خواهان اعادهٔ پادشاهی استبدادی و بازگشت به دوران قبل از مشروطیت بودند. مظفرالدین شاه اندکی بعد از امضای فرمان مشروطیت و قانون اساسی درگذشت و پسرش محمدعلی شاه، جانشین خودکامه و مستبدّ او که از محدودشدن قدرتش توسط قانون اساسی ناخشنود بود، تصمیم گرفت بساط مشروطه را برچیند. او قزاقان ایرانی را ــ که فرماندهانشان روسی بودند ــ دراختیار داشت درحالی که ناسیونالیست‌ها در برابر این قدرت کوبندهٔ قزاقان تنها می‌توانستند داوطلبان آموزش ندیده را به میدان مبارزه گسیل دارند. محمدعلی شاه در نخستین اقدام خویش علیه مشروطه ناکام شد چون مصممانه عمل نکرد. در دور دوم، سال ۱۲۸۷ توانست تهران را از کنترل مشروطه‌خواهان خارج سازد اما در تبریز دومین شهر بزرگ ایران در استان ثروتمند شمال‌غربی ایران، با شکست روبه‌رو شد.

شهر تبریز و استان ترک زبان آذربایجان قهرمان مبارزه با استبداد در سال‌های ۸ ــ ۱۲۸۷ بود. در حالی که بسیاری از پدران فکری جنبش ناسیونالیستی ایران به خارج فرار کرده بودند و فکر می‌کردند هنوز زمان برای استقرار نظام دموکراتیک مساعد نیست، تبریز تلاش دولتیان طرفدار استبداد محمدعلی شاه را برای تسخیر شهر عقیم نهاد و شهر به دست آزادیخواهان افتاد. شهر در محاصرهٔ قوای استبداد قرار گرفت. محاصره یازده ماه طول کشید. مقاومت تبریز در آستانهٔ درهم شکسته‌شدن بود. روس‌ها که

می‌ترسیدند جمعیت گرسنهٔ تبریز شهر را غارت کنند و زندگی خارجیان مورد تهدید قرار گیرد وارد آذربایجان شدند و تبریز را اشغال کردند.

هر چند تبریزیان به پیروزی قطعی دست نیافته بودند اما پایداری‌شان موجب دلگرمی مشروطه‌خواهان سایر نقاط ایران شد. شهر رشت در چند کیلومتری دریای خزر علیه شاه مستبد به‌پا خاست و قوای اندکی را روانهٔ فتح تهران ساخت. اصفهان، پایتخت صفویه به دست سران بختیاری افتاد و آنها نیز قوای خود را برای فتح پایتخت گسیل داشتند. در تیرماه ۱۲۸۸ به‌رغم تلاش‌های انگلستان و روسیه، مشروطه‌خواهان وارد تهران شدند و محمدعلی شاه به روسیه تبعید شد. اما برای ناسیونالیست‌ها شکوه این پیروزی چندان که باید نبود زیرا درمیان فاتحان تهران تنها معدودی از مسلمانان ایرانی غیرایلاتی وجود داشتند. نیروی اعزامی از اصفهان عمدتاً از ایلات بختیاری بود و عمدهٔ قوای رشت را ارمنیان و قفقازی‌ها تشکیل می‌دادند.

حکومت پارلمانی این بار دو سال و نیم طول کشید و در خلال این مدت ناسیونالیست‌ها آموختند که پیداکردن راه‌حل برای مشکلات کشوری چون ایران چقدر دشوار است. در خارج از شهر تهران امنیت وجود نداشت. عشایر و راهزنان همه جا را ناامن کرده بودند. تبریز و مشهد توسط قوای روس اشغال شد. وضعیت مالی کشور بیش از اندازه خراب بود. مالیات‌ها جمع‌آوری نمی‌شد و بدون پول و بودجه هم اعادهٔ نظم امکان نداشت. در صحنهٔ سیاسی باید بین منافع گوناگون و متفاوت زمینداران و طبقهٔ متوسط رو به رشد شهری سازشی حاصلی می‌شد، و اصلاحات اجتماعی به‌صورت یک ضرورت درآمده بود.

دولت ایران ناتوان ازیافتن راهِ حلی برای این همه مشکل، تصمیم گرفت از خارجیان کمک فنی دریافت کند. مجلس به دولت اجازه داد یک کارشناس مالی آمریکایی و تعدادی کارمند زیردست او را به استخدام درآورد. وزارت خارجهٔ آمریکا از مورگان شوستر، بانکدار نیویورکی، خواست این مهم را برعهده گیرد. این انتخاب از بسیاری جهات قابل تحسین بود. شوستر در

۱۲۹۰ به ایران وارد شد و به سرعت اعتماد رهبران مجلس را جلب نمود و پیشرفت های او محسوس بود. مالیات ها تا حدی جمع آوری شد. ژاندارمری به فرماندهی سوئدی ها مأمور حفظ نظم و گردآوری مالیات شد. نظام مالی و بودجه در آستانهٔ سروسامان گرفتن بود. روحیهٔ ناسیونالیست های ایران در دو سال قبل از این خراب شده بود، داشتند از همه چیز سرخورده می‌شدند. اما دستاوردهای اخیر شوستر، ولو اندک چراغ امید را در دل ناسیونالیست های سراسر ایران روشن ساخت. هنگامی که بار دیگر محمدعلی شاه از تبعید به میان ترکمانان ایران بازگشت تا به حمایت آنان تاج و تخت و خود را بازیابد با شکست روبه‌رو شد. شوستر این گناه نابخشودنی را مرتکب شد که تقسیم ایران به مناطق نفوذ موضوع قرارداد ۱۹۰۷ را نادیده گرفت. روس‌ها در ۱۹۱۱ طی اولتیماتومی خواهان اخراج او شدند و قوای خود را نیز پشتوانهٔ اولتیماتوم قرار دادند. دولت در برابر اولتیماتوم تسلیم شد، و با رفتن شوستر بار دیگر ناسیونالیست ها سرخورده شدند.

گاهی گفته می‌شود که ناسیونالیسم به یکباره و همراه با روی کارآمدن مصدق به‌عنوان نخست وزیر ایران در ۱۹۵۲ (۱۳۳۰) پدید آمد. در حالی که ریشه های ناسیونالیسم ایرانی از این تاریخ بس پیشتر و فراتر می‌رود. برای فهم دورهٔ مصدق، باید به یاد داشته باشیم که بسیاری از ویژگی های ناسیونالیسم ایرانی در سال های ۹۱ ــ ۱۲۸۵ (۱۲ــ ۱۹۰۶) شکل گرفتند.

سال های حدّ فاصل میان اخراج شوستر و ورود عثمانی به جنگ جهانی اول، سال های تلاش نومیدانه در ایران بود. ناامنی آن‌چنان فراگیر شده بود که سازمان ژاندارمری زیر نظر شوستر نیز یارای مقابله با ناامنی را نداشت. انگلیسی ها برای حفظ جان اتباع خویش دراصفهان وشیرازناچار به اعزام نیرو به این شهرها شدند و خلاصه اینکه جنگ جهانی اول از هر لحاظ به زیان ایرانیان تمام شد و فلاکت این کشور را چندبرابر ساخت. دولت اعلام بیطرفی کرد اما روس ها آذربایجان، درمرزعثمانی را اشغال کردند و ایران خواهی نخواهی به صحنهٔ نبرد روس و عثمانی تبدیل شد. آلمان ها می‌کوشیدند

ایران را به سمت خود بکشانند و در این زمینه تبلیغات وسیع و گسترده‌ای راه انداخته بودند. رهبری ناسیونالیستی لیبرالی که به شکل نه چندان منسجمی در حزب دموکرات شکل گرفته بود، قویاً طرفدار آلمان بود و هنگامی که قوای مرکز* مقر خود را در کرمانشاه نزدیک مرز عثمانی قرار دادند، عده‌ای از ایرانیان بدانان پیوستند. روس‌ها اما، قسمت عمدهٔ خاک ایران را در کنترل خود داشتند. و نیروی پلیس جنوب به فرماندهی سرپرسی سایکس انگلیسی مناطق جنوبی ایران را کنترل می‌کرد. دولت مرکزی راهی نداشت جز اینکه بیطرف باقی بماند.

هنگامی که یکی از این دو قدرت استعماری در ایران، یعنی روسیه دستخوش انقلاب شد و اعلام کرد قصد دارد قوای خود را از ایران خارج سازد شور و شوق بی پایانی در میان ایرانیان پدید آمد. ایرانیانی که تمامی مشکلات خود را ناشی از مداخلهٔ بیگانگان می‌دانستند انتظار داشتند با رفتن روس‌ها سلامت کشور معجزه‌آسا اعاده شود. اما به زودی از توهم بیرون آمدند. در مناطقی که قوای عثمانی یا بریتانیا حضور نداشتند هرج و مرج کامل حکمفرما بود، استان‌های شمالی ایران، مازندران، خراسان، گیلان و آذربایجان، عملاً از کنترل دولت مرکزی خارج شده بودند و امور مالی دولت وضع بسیار نابسامانی داشت. حالا دیگر ملامت‌ها متوجه بریتانیا بود و دلیل عمدهٔ ناتوانی دولت مرکزی در اعادهٔ نظم، این بود که حکام محلی بیش از آنکه به فرمان دولت مرکزی ایران باشند از انگلیسی ها دستور می‌گرفتند.

این همان لحظه‌ای بود که انگلستان پیمان سخاوتمندانه‌ای را به ایران پیشنهاد کرد[1] و آن پیمان ۱۹۱۹ انگلیس-ایران (پیمان وثوق الدوله) بود. به موجب این پیمان، کارشناسان انگلیسی خدمات دولتی ایران را از نو سازماندهی می‌کردند و افسران انگلیسی عهده‌دار آموزش ارتش ایران می‌شدند. وامی به ایران پرداخت می‌شد و راه‌آهن و جاده‌هایی در سراسر ایران احداث می‌گردید. این پیمان محصول فکر لُرد کرزن بود. او و سایر دوستانش در ایران، از جمله سر پرسی سایکس، بر آن بودند که ایرانی ها پیمان را تلاشی در راه

کمک به بهبود و سامان بخشی به کشور می‌شناسند و از آن قدردانی خواهند کرد. اما وقتی ایرانیان در واکنش به این پیمان رفتاری خصمانه نشان دادند حیرت کرزن و سایکس را برانگیختند.

نمی‌توان ایرانیان را ملامت کرد که چرا یک چنین موهبتی را سپاسگزار نبودند و آنرا همتراز سخاوت‌های استعماری می دانستند. برای دومین بار بود که ناسیونالیست‌های ایرانی با نشان‌دادن خشم توده‌ای، روند تاریخ کشورشان را تغییر می‌دادند.

سال‌های ۳۰۱ــ ۱۲۹۹ از جهاتی با سال‌های ۹۰ ــ ۱۲۸۸ قابل مقایسه‌اند. در آن دوره حکومتی در ایران بر سر کار بود که خود را در برابر افکار عمومی موظّف به پاسخ گویی می‌دانست. اما این دولت‌ها هم در حل و فصل مشکلات داخلی از دولت‌های سلف خود موفّق‌تر نبودند. در نتیجه، پاره‌ای از گناه‌ها به گردن دموکراسی می‌افتاد. درحالی که یک چنین نتیجه‌گیری چندان درست نبود. مداخلهٔ بریتانیا در امور داخلی ایران ادامه داشت. ارتش بلشویکی در گیلان پیاده شد تا نیروهای روس سفید و متحدان انگلیسی شان را تارومار کند. اما این قوانین وظیفهٔ اصلی اش را فراموش کرد و قصد تغییر حکومت گیلان و حتّی تهران را داشت. اینها همه سبب می‌شدند تا ایرانی‌ها دموکراسی را ملامت کنند درحالی که باید به این نکته وقوف می‌یافتند که دموکراسی نوپای ایرانی نمی‌تواند در آن واحد هم مشکلات داخلی را فیصله بخشد و هم جلو مداخله روس و انگلیس را بگیرد.

در ۱۹۲۱ تقریباً دولت مرکزی ایران فلج شده بود. و هنگامی که در پی یک کودتا دولت تازه‌ای بر سر کار آمد کسی حیرت‌زده نشد. دولت جدید را سید ضیاء طباطبایی رهبری می‌کرد که در زمینهٔ حل مشکلات، عزمی راسخ داشت. سید ضیاء به فوریت برنامه پردامنهٔ اصلاحات اجتماعی را ارائه داد و با زندانی کردن عده‌ای از زمینداران بزرگ با آنان درافتاد. اما او شتاب‌زده عمل کرد. شریک سیدضیاء در کودتا یک سرهنگ بود که مانند سیدضیاء عزمی راسخ داشت. او رضاخان، فرماندهٔ قوای قزاق بود. رضاخان با مشارکت

در کودتا به فرماندهی کل قوای قزاق ایران رسید. ناسیونالیست‌ها متقاعد شدند که کودتا یک مانوور و نمایش انگلیسی است.[۲]

بنابراین، سید ضیاء نتوانست حمایت عناصر ناسیونالیست را به دولت خود جلب کند، با دربار و زمینداران بزرگ هم از در خصومت درآمد و هنوز سه‌ماهی از کودتا نگذشته بود که برای بقای خویش به حمایت رضاخان نیازمند شد. سیدضیاء تصور می‌کرد که رضاخان یک سرباز ساده است اما چنین نبود. او به زودی سیدضیاء را به تبعید فرستاد. سیدضیاء به فلسطین رفت چون فلسطین در آن هنگام تحت سرپرستی انگلیسی ها بود. او در آنجا ماند تا وقتی که جنگ جهانی دوم آغاز شد و با اشغال ایران توسط انگلستان، بار دیگر به ایران بازگشت. با تبعید سیدضیاء، راه برای قدرت مطلقهٔ رضاخان هموار گردید. رضاخان یک سالی وزیر جنگ بود. نخست‌وزیرها یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند و او همچنان سرگرم تحکیم پایه‌های قدرت خویش در میان قوای قزاق و اعمال کنترل بر ژاندارمری بود. در ۱۳۰۲ سرانجام مجلس با بی‌میلی به نخست‌وزیری رضاخان رأی داد. او در مقام نخست‌وزیری نیروی پلیس، ژاندارمری و ارتش را یکپارچه کرد. رضاخان از همان آغاز به قدرت رسیدن، استقرار امنیت در داخل کشور را مدّ نظر قرار داد و زمانی که نخست وزیر شد ایران از آن‌چنان امنیتی برخوردار بود که حداقل در یکصدسال قبل آن بی سابقه می‌نمود. ایلات و عشایر سامان یافتند. استان‌های مرزی زیر کنترل دولت درآمدند. رضاخان از یکپارچگی نیروهای امنیتی جدید در امر استقرار قدرت دولت مرکزی در خوزستان استفاده کرد، در این استان نفتخیز، شیخ دست‌نشاندهٔ انگلیسی ها اعتنایی به دولت مرکزی ایران نداشت.

رضاخان ناسیونالیستی دوآتشه بود هر چند ارزش‌های ناسیونالیستی او از رهبران ناسیونالیست لیبرال قدیمی‌تر تأثیر چندانی نپذیرفته بود. اغلب این رهبران لیبرال تا ۱۹۴۱ و سقوط رضاشاه در انزوا به سر بردند. ناسیونالیسم رضاخان به ناسیونالیسم آتاتورک شباهت داشت و این دو رژیم از بسیاری جهات همانند بودند. رضاخان عمیقاً دیکتاتورترکیه را تحسین می‌کرد و بسیاری

از اصلاحات اجتماعی انجام‌شده در ترکیه را عیناً در ایران پیاده کرد. اما به زودی متوجه تفاوت‌های عمیق دو کشور شد. تلاش او در ۱۹۲٤ برای استقرار جمهوری‌ای به سبک جمهوری آتاتورک با ناکامی روبه‌رو شد. او قدرت روحانیت را دست کم گرفته بود، روحانیتی که نگران استقرار حکومت غیرمذهبی به سبک ترکیه، در ایران بود. مخالفت روحانیت با رضاخان آنقدر شدید بود که او را تا آستانهٔ کناره گیری پیش برد هر چند می‌دانست که کنترل مطلق او بر قوای امنیتی ایران بار دیگر او را به اریکهٔ قدرت بازمی‌گرداند.

رضاخان از اندیشهٔ جمهوری‌خواهی دست برداشت و در ۱۳۰٤ با خلع دودمان قاجار از سلطنت، خود به‌عنوان رضاشاه پهلوی پادشاه ایران شد. در زمان پادشاهی او که تا سال ۱۹٤۱ (شهریور ۱۳۲۰) ادامه یافت، کوشید تا حدی که منابع کشور اجازه می‌دهد و روحیهٔ مردم هم سازگاری دارد، ایران را به سبک غرب درآورد. آموزش و پرورش، صنعت، حمل و نقل، ارتباطات و ارتش بهبود چشمگیری یافتند. شهرها به سبک غرب درآمدند بسیاری از سنت‌ها از جمله لباس‌پوشیدن سنتی متروک شد اززنان کشف حجاب شد. در دورهٔ پادشاهی او ایران، یکپارچه و باثبات باقی ماند. اما این به سبک غرب درآوردن ایران صرفاً یک نمای ظاهری بود. غرب، صنعتی بود و ایران هم می‌بایست صنعتی می‌شد. بر فرایند اصلاحات، عقلانیت چندانی حکمفرما نبود و کشاورزی که زیربنای مهمّ اقتصاد ایران بود به فراموشی سپرده شد.

در شهریور ۱۳۲۰ (۱۹٤۱) قوای روسیه و انگلستان ایران را اشغال کردند به این دستاویز که سیاست‌های رضاشاه در حمایت از خط مشی هیتلری راه دیگری را برای آنان باقی نگذاشته بود. اما در پشت این دستاویز، هدف اصلی متفقین استفاده از خطوط تدارکاتی ایران و رساندن کمک به جبههٔ شوروی بود. بار دیگر ایران قربانی موقعیت استراتژیک خود شده بود. ایرانیان بی دفاع کاری از دستشان ساخته نبود و از هم پاشیده‌شدن ارتش به‌ظاهر پرقدرت‌شان را نظاره می‌کردند. رضاشاه نیز به‌تدریج که پایه‌های حکومتش را محکم کرد راه دیکتاتوری در پیش گرفت وقتی از سلطنت کناره گرفت شدیداً مورد تنفر

ایرانیان بود. مطبوعات وقت ایران کناره‌گیری او را خوشامد گفتند. او به نفع پسرش محمدرضا شاه استعفا داد اما اینکه سقوط او توسط قوای منفور اجنبی صورت گرفته بود. برای ایرانیان چندان خوشایند نبود.

رضاشاه با تمامی توان خود می‌خواست ایران را به صورت یک دولت ملی به سبک کشورهای غربی درآورد. اما در این رهگذر دست کم یک چیز را فراموش کرد و آن اینکه ایران را به ابزارهای یک دولت مستقل یعنی مردمی با بلوغ سیاسی مجهز نماید. دیکتاتوری رضاشاهی تا آنجا که نظم اجتماعی نارسا و فردگرایانهٔ ایرانیان اجازه می‌داد مطلق بود. هر چند آموزش و پرورش رسمی پیشرفت چشمگیری پیدا کرده بود اما مردم از نظر آموزش سیاسی دچار پسرفت بودند. مطبوعات زیر کنترل و سانسور شدید قرار داشتند و آزادی بیان و اندیشه محدود بود. میراث شوم این غفلت، گریبانگیر رهبری سیاسی ایران در خلال جنگ دوم و سال‌های بعد از جنگ شد. ایران به رهبری پویا و دوراندیش نیاز داشت که از آن محروم بود. این رهبری تنها بعد از اسفند ۱۳۲۵ و نخست وزیری مقتدرانهٔ قوام به صحنه آمد.

جنگ جهانی دوم پایان یافت اما ایران از سلطهٔ اجنبی رها نشد و برای حفظ تمامیت و موجودیت خویش درگیر کشمکشی تلخ گردید با در نظر گرفتن رقابت دیر پای روس و انگلیس، ایران به سرعت صحنهٔ جنگ سرد این دو قدرت گردید. حتی قبل از پایان جنگ جهانی دوم، تلاشی از ناحیهٔ شوروی برای جداکردن آذربایجان و کردستان از ایران آغاز شده بود. اما شکست مانورهای شوروی در ۱۳۲۵ در ایران ناشی از واکنش ناسیونالیستی ایران نبود (هرچند این واکنش بسیار شدید بود). بلکه مقاصد متفاوت شوروی، حمایت آمریکا از ایران، و خوش‌اقبالی ایرانیان، بر روی هم علل عقب‌نشینی شوروی از ایران بودند.

به دنبال شکست شوروی در قضیهٔ آذربایجان، ایرانی ها متوجه شرکت نفت ایران و انگلیس، یعنی عامل مقدّم امپریالیسم انگلستان در ایران، شدند. مبارزه در این راه در ۱۳۳۰ به اوج خود رسید، چون در این دورهٔ پرهیجان و

تراژیک تاریخ ایران، دکتر محمدمصدق به مدت ۲ سال و نیم نخست‌وزیر ایران بود. اگر بگوییم در تاریخ طولانی ایران برای نخستین بار یک رهبر ملی به قدرت رسیده بود که احترام، فداکاری و وفاداری اکثریت عظیم ایرانیان ــ که از رشد سیاسی چشمگیری برخوردار شده بودند ــ پشتوانهٔ مبارزاتی اش را تشکیل می‌داد اغراق نکرده‌ایم. کمتر نهضت سیاسی و کمتر رهبر سیاسی به اندازهٔ نهضت ملی شدن نفت ایران و رهبر آن مصدق، در غرب شناخت شده‌اند. قسمت عمده‌ای از بخش پایانی این کتاب به آن دوره اختصاص یافته است، باید در اینجا یادآوری کنیم که دولت مصدق به رغم پشتوانه مردمی و گسترده‌اش نتوانست دولت دموکراتیک و دارای ثبات سیاسی را در ایران مستقر سازد تا بدان وسیله ایران بتواند در امور بین‌المللی سیاست مستقلی در پیش گیرد. مصدق که دل مشغول مبارزه با اجنبی بود برای مشکلات داخلی ایران اقدام سازنده‌ای به عمل نیاورد. سرنگونی او در ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) حاصل مستقیم این ناکامی اش بود. اما طرفدارانش سقوط او را ناشی از توطئه مشترک آمریکا ــ انگلستان می‌دانند.

شاه جوان که در ۱۳۳۲ تقریباً تاج و تخت خود را از دست داده بود نه‌تنها به کشور بازگشت و موضع خویش را حفظ کرد بلکه طی یک سال و نیم بعد یک دیکتاتوری ایجاد نمود. از آن تاریخ در میان نخست‌وزیرانی که به فرمان او کابینه را تشکیل می‌دادند تنها دکتر علی امینی (درسال های ۴۱ ــ ۱۳۴۰) تقریباً مستقل از شاه عمل می‌کرد. از ۱۳۳۲ به بعد ایران با جذب درآمد سرشار نفت و حمایت مالی ایالات متحده از نظر اقتصادی و اجتماعی دستخوش تغییرات عظیمی شد. ارقام باسوادها با سرعتی زیاد افزایش یافت، رشد طبقهٔ متوسط نیز چشمگیر بود. اما شاه و دولت های او نتوانستند از پشتیبانی این طبقهٔ نوظهور بهره گیری کنند. گرایش کلی این طبقه نسبت به رژیم بیش از آنکه خصومت آمیز باشد بی تفاوت و بی طرفانه است اما گرایش مسلط اعضای فعال و علاقمند به سیاست طبقهٔ متوسط، یعنی عناصرسازای بنای تجددخواهی، گرایش خصمانه است.

پانویس‌ها

۱. حتی ناظران انگلیسی هم این مطلب را متوجه شده‌اند برای مثال نگاه کنید به:
Sir Percy Sykes, *History of Persia II* (London, 1930). 520-22

۲. به فصل ۱۲ مراجعه کنید که در این باره به تفصیل سخن رفته است.

۲

مبنای منسجم ناسیونالیسم

ایران به رغم زیبایی سرد و خشک خود، قربانی جغرافیا و آب و هوای خشن خود بوده است. کوه‌های سر به فلک کشیده و صحراهای خشک و بی آب و علف، سدهای بزرگی بر سر راه ارتباطات مردمی ایجاد کرده‌اند. جز نوار باریک ساحلی دریای خزر، بقیهٔ نقاط کشور تقریباً در معرض بی آبی و خشکسالی دائم است. و این موقعیت اقلیمی و جغرافیایی بناگزیر بر تمامی جنبه های سازمان اجتماعی ایران و روانشناسی اجتماعی مردم تأثیر عظیمی بر جای می‌گذارد.

از نظر جغرافیایی، موقعیت ایران در نقشهٔ جهان به صورت مثلثی بزرگ است که قبل از عصر هواپیما رخنه به درون مثلث مزبور بسیار دشوار بود رأس شمال غربی این مثلث، محل برخورد دو رشته کوه طولانی و بلند است. رشته کوه زاگرس قاعدهٔ جنوب غربی مثلث و رشته کوه البرز قاعدهٔ شمالی آن را تشکیل می‌دهند. ارتفاع هر دو کوه بیش از ۳۵۰۰ متر از سطح دریا است. دماوند قلهٔ بزرگ البرز و ایران ۵۶۷۸ متر ارتفاع دارد. این رشته کوه‌ها

جوانند و درّه های عمیقی که نقش مهمی در ارتباطات و عبورومرور دارند در آنها یافت نمی‌شود. هر دو رشته کوه سرچشمهٔ رودهای پرآبند. رودهای رشته کوه البرز به دریای خزر و رودهای زاگرس به خلیج فارس می‌ریزند. قاعدهٔ سوم مثلث، قاعدهٔ شرقی است که از دو قاعدهٔ دیگر وحشتناک تر است. دشت کویر و کویر لوت، دو صحرای بزرگ ایران ضلع سوم مثلث را می‌سازند. نباید تصور کرد که این ضلع، باریک و کم‌عرض است. یک‌سوم مساحت ایران را همین صحراهای بی‌آب و علف تشکیل می‌دهند. آسیب‌پذیرترین نقطهٔ مثلث محل برخورد صحراها با رشته کوه های البرز است. در اینجا از فاصلهٔ کوهپایه های جنوبی تا صحراهای بزرگ گذرگاه هایی هست که از آن طریق امکان رخنه به فلات ایران وجود دارد. راه هجوم ترک ها و مغول ها به ایران همین نقطه بوده است. ایران بارها در طول تاریخ خود مورد تهاجم قرار گرفته و قرن ها زیر کنترل و نظارت مهاجمان خارجی اداره شده است، اما به رغم همهٔ این تهاجم ها خصلت، فرهنگ و تاریخ قوم ایرانی در شکل خاص و منحصربه فردش محفوظ مانده است، دنیسون راس به درستی می‌گوید «بی تردید حفظ استقلال و ویژگی های ملی ایران ناشی از همین انزوا و جدا افتادن آن بوده است»[1] هر چند در مواردی نمی‌شد جلو هجوم امواج انسانی را به فلات ایران گرفت اما وضعیت اقلیمی و جغرافیایی آن، از عوامل مؤثر دفاعی به شمار می‌رفته و در این زمینه تنها تهاجم های بزرگ و پردامنه موفق بوده‌اند. اگر فلات ایران از چنان وضعیت جغرافیایی برخوردار نبود شمار تهاجمات موفقیت‌آمیز می‌توانست خیلی بیش از اینها باشد و درنتیجه فرهنگ و تداوم تاریخی این سرزمین نیز از میان می‌رفت.

البته موقعیت جغرافیایی منجر به پیدایش ناسیونالیسم نمی‌شود، گذشته از اعتقاد مردم یک سرزمین به اینکه از نظر فرهنگی و تاریخی در جهان منحصربه فردند، یکی دو عامل مهم دیگر در تقویت ناسیونالیسم مؤثرند. تا آن حدّ که وضعیت جغرافیایی ایران موجب منحصربه فرد بودن خصلت، فرهنگ و تاریخ مردم این سرزمین شده، نوعی خصوصیات ملی در ایرانیان به‌وجود آورده

و همین خصوصیت‌ها به نوبهٔ خویش نیروی مهمی در پیدایش احساسات ناسیونالیستی شده‌اند.

همان عوامل اقلیمی و جغرافیایی که موجب رشد ناسیونالیسم ایرانی شده‌اند از زاویه‌ای دیگر مانع رشد و پیشرفت ایران بوده‌اند. مثلث رخنه‌ناپذیر فلات ایران، موجب جداماندن فلات از بقیهٔ نقاط کشور شده است، نقاطی که خارج از اضلاع مثلث واقع می‌شوند. خوزستان کرانه‌های خزر، خراسان، سیستان و بلوچستان از جمله این نقاط می‌باشند. اینها همه بیرون از مثلث فلات قرار گرفته‌اند و می‌توانسته‌اند تا حد زیادی مستقل از دولت مرکزی ایران عمل کنند. وانگهی موانع سر راه مسافرت و عبور و مرور، سبب شده است تا مردم پیرامونی مثلث با مردم ساکن در داخل فلات چندان آشنا نشوند و مراوده‌ای نداشته باشند، و به همین جهت و با توجه به موقعیت این سرزمین‌های حاشیه‌ای، برای این مردم جهت‌گیری منطقه‌ای و محلی طبیعی‌تر بوده است تا جهت‌گیری ملی، فرهنگی و سیاسی. حتی در محدودهٔ فلات محصور ایران، وضعیت جغرافیایی و اقلیمی به گونه‌ای بوده که کنترل تهران بر بقیهٔ نقاط را دشوار می‌ساخته و ایجاد وفاداری ملی در نقاط دوردست‌تر را با مانع روبه‌رو می‌کرده است. فاصلهٔ شهرها و روستاها زیاد بوده، و میزان بسیار اندک بارندگی و استفادهٔ بیش از حد از مراتع و چراگاه‌ها موجب خشکی و بیحاصلی زمین در فواصل میان شهرها شده است. قبل از سال ۱۳۰۰ خورشیدی و روی کارآمدن رضاشاه، مسافرت عمدتاً با کاروان‌های شتر صورت می‌گرفته و در نتیجه، کند و پرهزینه بوده است. نزدیک بودن به کوه‌ها و صحراها و بیابان‌ها موجب شده است. تا قبایل متعدد بر سر راه کاروان‌ها کمین کرده به راهزنی بپردازند و بعد هم در کوه‌ها یا بیابان‌ها پنهان شوند و از تعقیب مصون بمانند، پس عامل ناامنی راه‌ها هم، مسافرت در محدودهٔ ایران را امری بی جاذبه می‌ساخته است.

همین دشواری امر مسافرت در ایران، یکی از خصیصه‌های تکان‌دهندهٔ ناسیونالیسم ایرانی را تقویت کرده است و آن اینکه تا سال‌های دههٔ ۱۳۳۰

تعداد معدودی از ایرانیان به ناسیونالیسم معتقد بودند، مشکلات عبورومرور فکر مسافرت را برای مردم اکثراً بیسواد و فقرزده ناممکن می‌ساخت. اما برای اقلیت باسواد به هر حال امکان سفر وجود داشت. بازرگانان به خاطر منافع تجاری سرشار ناچار بودند به شهرهای دورونزدیک سفر کنند. روحانیان نیز می‌بایست به مردم سرمی‌زدند و هر از گاهی با آنها دیدار می‌کردند. آنان نیز اقامت خود را به شهرهای مذهبی کربلا و نجف در بین‌النهرین، و قم و مشهد در ایران، محدود نمی‌کردند، روشنفکران نیز به گونه‌ای وسیلهٔ سفر را فراهم می‌ساختند تا از آثار تاریخی و فرهنگی نقاط مختلف کشور دیدن کنند. در نتیجه، دیدگاه این سه گروه به شهر یا حوزهٔ خاصی محدود نمی‌شد، آنان دیدگاه ایرانی داشتند و همین امر پذیرش ناسیونالیسم را برایشان آسان می‌نمود.

پس مجموعهٔ عوامل جغرافیایی و اقلیمی در ایران موجب شده تا ناسیونالیسم ایران خصوصیات خاص خود را داشته باشد، اما درعین حال رشد آن را، جز در میان معدودی از مردم ــ سه گروه ذکر شده ــ مانع گردیده است. از دههٔ ۱۹۳۰ به بعد تأثیر عامل جغرافیایی ــ اقلیمی بر خصلت ناسیونالیستی به سرعت کاهش یافته و حتی خود ناسیونالیسم هم سیر انحطاطی ای را پیموده است. ناسیونالیست‌های پرحرارت خواهان آن بودند که ایران در صحنهٔ جهانی خود را نشان بدهد. آنها معتقد بودند که برای حصول به این مقصود ایران باید به مسیر تجدّد و نوسازی بیفتد و اولین گام در این مسیر، بهبودبخشیدن به وضع ارتباطی است. با احداث راه‌آهن و جاده‌های متعدد، موانعی که موجب منطقه گرایی می‌شدند به نفع ناسیونالیسم کنار زده شدند.

ایجاد نظام ارتباطاتی تا حد زیادی مرهون رضاشاه است، گرچه با اقدام‌های او ارتباطات در ایران به حدّ کمال نرسید اما حتی به روستاییان امکان داد تا به دیدگاه ناسیونالیستی مجهز شوند.

راحتی نسبی و هزینه اندک حمل و نقل به‌تدریج از تعداد روستاها و شهرهای خودکفا کاست. و بازرگانان و زمینداران از دنیای اطراف خود نیز باخبر شدند. هر چند کارگر یا کشاورز در مجموع، کمتر به سفر می‌رفت اما

بسیاری از اطرافیانش مسافرت می‌کردند. هر قدر آهنگ این سیر و سفرها تندتر می‌شد پایه و شالودهٔ مردمی که پذیرای ناسیونالیسم می‌شدند نیز گسترده‌تر می‌گردید.

آگاهی تاریخی

علاوه بر عوامل اقلیمی و جغرافیایی، عوامل دیگری هم هستند که موجب جدایی مردم ایران از یکدیگر شده‌اند. تفاوت‌های زبانی و ناهمگنی اجتماعی از جملهٔ این عوامل‌اند. اما آگاهی مردم از تاریخ پرشکوه خویش و احساس غرورشان در این زمینه، از عوامل قوی و انسجام‌بخشی هستند که بسیاری از عوامل تفرقه‌انداز را خنثی می‌کنند. اکثریت ایرانیان با این نظر که سال ۱۸۹۰ (۱۲۶۹) یعنی سال اعطای امتیاز دخانیات توسط ناصرالدین شاه را سال آغاز پیدایی ناسیونالیسم بدانیم، مخالفند، چنین نظری موافقان بسیار معدودی در ایران خواهد داشت. به‌عقیدهٔ این دسته از ایرانیان، دوران عظمت ملی ایران سال‌ها پیش سپری شده است ولی اگر بخواهیم ملت را از زاویهٔ درستی نگاه کنیم باید وضعیت فلاکت‌بار کنونی‌اش در جامعهٔ کشورها را با شکوه و عظمت گذشتهٔ کشور در زمان شاهنشاهان هخامنشی، ساسانی، صفوی و نادرشاه افشار، یکجا درنظر آوریم.

اما با تعریفی که ما در صفحات پیشین ارائه دادیم و یکی از ضابطه‌های اصلی ناسیونالیسم را مشارکت گستردهٔ توده‌ها در امورسیاسی دانستیم، نمی‌توان هیچ‌یک از ادوار گذشتهٔ ایران را با توجه به معیار مشارکت مردمی، دورهٔ ناسیونالیستی نامید. با وجود این، شکوه و عظمت تاریخی، نقش بزرگی در مطالعهٔ ناسیونالیسم ایرانی دارد زیرا آگاهی به این تاریخ موجب تقویت و سرزندگی ناسیونالیسم کنونی شده است.

در میان ایرانیان فرهیخته، نوعی آگاهی تاریخی بسیار پیشرفته به‌چشم می‌خورد. در شعر ایران در دهه‌های آغازین سدهٔ بیستم تأکید زیادی بر تاریخ

کشور مشاهده می‌شود. مطبوعات ایران در فاصلهٔ مشروطیت تا ملی شدن نفت نیز مدام به عظمت گذشتهٔ ایران اشاره دارند. به سختی می‌توان موضوعی را در روزنامه‌های این پنجاه‌سال پیدا کرد که به نحوی اشاره‌ای به ایران باستان نکرده باشد.

اما تأثیر این آگاهی تاریخی بر عناصر بیسواد [که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند] مشخص نیست. چون در این زمینه بررسی جامعه شناختی هم صورت نگرفته است، به نظرات دو گروه هیأت میسیونری آمریکایی استناد می‌کنیم که سال‌ها در ایران اقامت داشته‌اند. بنا به یکی از این نظرها، تودهٔ بیسواد ایرانی هیچ چیز از تاریخ کشور خود نمی‌داند، بنا به نظر ناسیونالیست‌ها، حتی فقیرترین قشر مردم ایران فتح هندوستان توسط نادرشاه افشار را می‌دانند، و نظریه‌ای دیگر می‌گوید ایرانیان بیسواد، هم با پهلوانان اسطوره‌ای شاهنامهٔ فردوسی و عملیات آنها آشنا هستند.[۳] البته از توده‌های بیسواد نمی‌توان انتظار داشت که در مورد وضعیت ملی یا تاریخ ایران اطلاعات زیادی داشته باشند یا بدانها علاقه نشان بدهند. شاید چنین انتظاری در مورد روستانشینان دور از دسترس و ایلات و عشایر تا حدّی درست باشد و حتی ممکن است دهقانان روستاهای مجاور شهرها یا مردم شهرهای کوچکتر تصور و برداشت درستی از «ملّت» نداشته باشند. اما مسأله در مورد فردوسی، حماسه سرای بزرگ ایران و کتاب شاهنامه فرق می‌کند. این کتاب که بیش از هزار سال از سرایش آن می‌گذرد تاریخ واقعی و اسطوره‌ای ایران را یکجا در خود گرد آورده است. شاهنامه مورد قبول همهٔ ایرانیان است و به گفتهٔ یکی از آنان، «پیش از شروع جنگ‌ها شاهنامه خوانده می‌شود، مردم روستاها و ایل‌نشینان، آنرا ازبردارند و در قهوه‌خانه‌ها و مراکز تجمع مردمی نیز شاهنامه می‌خوانند»[۴] برای افرادی که آگاهی سیاسی چندانی ندارند و افق فکر و دیدشان کوتاه است، و یارای درک ناسیونالیسم و تاریخ ملی را ندارند، شاهنامه، زمینهٔ گسترش سریع ناسیونالیسم اصیل را فراهم می‌سازد.

نه‌تنها تمامی مردم نقاط مختلف ایران با زبان‌ها و گویش‌های متفاوت،

هویت خویش را با این تاریخ مشترک و واحد پیوند می‌زنند بلکه حتی مردم ترک زبان آذربایجان «سرزمین خود را یکی از مهمترین گهواره های تمدن ایرانی» می‌دانند.[۵] در اینجا نیز شاهنامه خوانی رواج دارد و موجب تقویت حس یگانگی آنان با تاریخ ایران می‌گردد. حتی کردهای جدایی طلب، خود را از اعقاب مردمی می‌دانند که از نظر تاریخی با ایرانیان پیوند نزدیک داشته اند.[۶] ناسیونالیست های ایرانی به خوبی از اهمیت این آگاهی تاریخی آگاهی دارند و می‌دانند که این آگاهی چگونه می‌تواند احساسات ناسیونالیستی را اشاعه دهد. رضاشاه نیز در رهگذر مبارزه در راه تقویّت وحدت ملی، بخصوص از آگاهی مردم نسبت به تاریخ پرشکوه گذشته شان بهره گیری زیادی کرد. اما با همهٔ اینها تعداد انگشت شماری از ناسیونالیست های ایرانی، تاریخ طولانی ایران را مایهٔ شرمندگی می‌دانند. روزنامهٔ پرنفوذ حبل المتین در سالگرد مشروطیت نوشت: «سال گذشته در چنین روزی ملت ایران از زیر بار استبداد شش هزار ساله بیرون آمد»[۷] نخستین ناسیونالیست های ایرانی که به لیبرالیسم و دموکراسی پایبند بودند موجبی برای مباهات کردن به تاریخ گذشته نمی‌دیدند. اما با گذشت زمان و جذب اندیشه های پیچیدهٔ ایدئولوژی غربی، ایرانیان غرب زده دریافتند که تمدن جهان تا حدّ زیادی به تاریخ ایران مدیون است، البته تاریخ ایران برای لیبرالیسم یا دموکراسی رهاوردی نداشته اما برای تمدن جهانی رهاوردهایی داشته است. امروزه دیگر کمتر ایرانی ای را می‌توان یافت که تاریخ گذشتهٔ کشورش را محکوم کند.

آگاهی فرهنگی

ایرانیان، اغلب به تلخی ــ و تا حدی از روی حقّانیت ــ شکوه می‌کنند که میراث عظیم فرهنگی و طلایه داری فرهنگی ایران در خاورمیانه و جنوب آسیا نه‌تنها در غرب مورد قدردانی قرار نگرفته بلکه حتی نادیده گرفته شده است.

ادبیات ایران چونان ستاره‌ای تابناک نه‌تنها ذهن و قلب ایرانیان را روشن و پرفروغ می‌سازد بلکه حتی در میراث فرهنگی دانشوران سراسر دنیای اسلام و هندوستان درخشش خاصی دارد. آثار حافظ، سعدی، فردوسی، مولوی، ونظامی در سراسر ایران خوانده می‌شود و از آنها نقل‌قول می‌شود تازه اینها معدودی از بیشمار ادیبان بزرگ ایرانند این استقبال ایرانیان از ادب فارسی برای یک آمریکایی حیرت‌آور است. همین‌جا یادآور شویم که آشنایی به شعر و ادب فارسی به فرهیختگان ایرانی محدود نمی‌شود حتی بیسوادانی که نمی‌توانند اسم خود را بنویسند. بسیاری از اشعار فارسی را از بردارند.[۸]

به جز مورد استثنایی و تکان‌دهندهٔ شاهنامه، عصر طلایی شعر و ادب ایران نه از ناسیونالیسم الهام می‌گیرد و نه چیزی به اندیشه‌های ناسیونالیستی اضافه می‌کند. شاعران بزرگ ایران چندان به سرزمین بومی توجه نداشتند. حتی فردوسی که شعرش مالامال از ستایش قوم ایرانی و نژاد ایرانی است برای ناسیونالیسم امروزی ایران مطلبی ندارد. شعر فردوسی به گفتهٔ پرفسور براون «.... اغلب پیروزمندانه، ظفرنمون و از سنخ امپریالیستی است درحالی که این شعر، شعر میهنی ملتی مغلوب و بی‌یار و یاور است... ملتی که برای بقای زندگی معنوی خویش در زیر یوغ مهاجمان اجنبی تقلا می‌کند و می‌خواهد ملّیت خود را به کمک خاطره‌های گذشتهٔ پرشکوه و امید به آینده‌ای بهتر حفظ کند، و نظیر چنین شعری را بندرت می‌توان در ادبیات عرب و ایران، تا زمان حاضر پیدا کرد.»[۹] دیدگاه شاعران بزرگ ایران دیدگاه جهانی بود آنان در جستجوی حقیقت جهانی و عام بودند. نقش این شاعران در رابطه با ناسیونالیسم ایرانی مشابه نقش شیلر و گوته در ناسیونالیسم آلمانی است. ایرانیان به کشوری که این نوابغ ادبی را پرورش داده مباهات می‌کنند و آنگاه که زیر سلطهٔ بیگانگان در رنج و عذابند به شعر سعدی و حافظ پناه می‌برند.

آگاهی ایرانیان به میراث فرهنگی خویش مانند آگاهی تاریخی شان نقش مهمی در ناسیونالیسم ایرانی داشته است. هر دو نوع آگاهی، از عناصر وحدت‌بخش بسیار نیرومندند و در خنثی کردن بسیاری از عناصر ضد وحدّت

نقشی مؤثر ایفا می‌کنند. ایرانی به یاری آگاهی فرهنگی خویش از جامعهٔ بین‌المللی انتظار تحسین و احترام دارد. احساس یگانگی و منحصر به فردبودن ناسیونالیسم یکپارچه‌ای را در ذهن مردم تقویت می‌کند. این احساس وقتی با ناسیونالیسم درهم آمیخته می‌شود، زمینه را برای دستاوردهای ملی عظیم‌تر فراهم می‌سازد. به نوشتهٔ یک جوان ایرانی، «آیا شما می‌توانید درک کنید که موسیقی ما و شعر ما برای خود ما چه معنی و مفهومی دارد؟ فردوسی از نظر ما نمرده است. با ما زندگی می‌کند. بخشی از وجود ماست، مدام به ما می‌گوید که می‌توانیم بار دیگر باعظمت شویم، اندیشه های زرتشت را بهتر درک کنیم، تسلیم روس و انگلیس نشویم، کشورمان را بشناسیم و دوست داشته باشیم.»[۱۰]

وقتی ناسیونالیسم به ایران وارد شد محذور دیالکتیکی خاص خود را هم به همراه آورد. خود مفهوم ناسیونالیسم محصول اندیشهٔ غربی است و نخستین ایرانیانی که پذیرای آن شدند شدیداً زیر نفوذ فرهنگی غرب بودند، اما ناسیونالیسم خواهان تأکید بر افتخار و شکوفاه یگانگی و منحصر به فرد بودن فرهنگ موردنظر است. می‌پرسیم، گرایش ناسیونالیستی ایرانیان نسبت به سایر مراحل تفکر و تمدن غربی چیست؟ عده‌ای از ناسیونالیست‌ها برآنند که تمدن باستانی و کهن ایران به هیچ روی یارای رقابت با تمدّن پویای غرب را ندارد: باید تمدن کهن را به دور انداخت و تمدن جدید را دربست به جای آن پذیرفت. اما ناسیونالیست‌هایی هم هستند که درست عکس این را می‌گویند: عظمت فرهنگ ایرانی اقتضا می‌کند که با تمدن‌هایی پست‌تر درهم آمیخته نشود؛ ایرانی باید هر چیز خارجی را رد کند (البته به جز ایدهٔ ناسیونالیسم را) و در راه استقرار مجدّد فرهنگ خود بکوشد.

در حکومت رضاشاه هر دوی این دیدگاه‌ها وجود داشتند. او بخش‌هایی از شهرها را درهم کوبید به تخریب مساجد و بناهایی که با بافت نوین شهر دمساز نبودند مبادرت کرد و به جای آنها خیابان‌های سه‌باندی پهن احداث نمود. اما در همان حال تمامی تلاش دولت خود را صرف پیراستن زبان

فارسی از واژگان بیگانه ساخت و در هر دو مورد هم با واکنش روحانیت روبه‌رو شد. وقتی ناسیونالیسم، در ایران جا بیفتد، گرایش به سوی غرب به شیوه‌ای آرام، امری غیرمنتظر نیست. در آن هنگام از درهم آمیختن فرهنگ و تمدن ایران با غرب، ترکیب، (سنتز) جدیدی به وجود خواهد آمد.

زبان

در بسیاری از تعاریفی که از ناسیونالیسم به عمل آمده، زبان مشترک را از عناصر مهم تشکیل دهندهٔ آن به حساب آورده‌اند. صاحبنظران، در این قبیل موارد خیلی فوری واکنش نشان می‌دادند و اضافه می‌کردند که عنصر زبان مشترک از عناصر مطلقاً ضروری نیست. کانادا و سویس مثال‌هایی بارز این قضیه‌اند. این قبیل استثناءها چندان زیاد نبودند. اما در حال حاضر تنوع گستردهٔ زبانی در کشورهای هندوستان، سریلانکا، اندونزی، پاکستان و سایر سرزمین‌هایی که در آنها ناسیونالیسم متداول شده، حیرت‌انگیز است و ضرورت انجام اصلاحاتی در تعریف ناسیونالیسم و تأکید کمتر بر این عامل را ایجاب می‌کند. البتّه نادیده گرفتن عامل زبان، خود اشتباهی بزرگ است چون ناسیونالیسم قبل از هر چیز مستلزم وجود مردمی است که خود را یک هستی و موجودیت واحد و منحصربه‌فرد بدانند و وجود زبان مشترک به ایجاد چنین دیدگاهی کمک شایانی می‌کند. وقتی مردم کشوری به زبان‌های گوناگون سخن می‌گویند. نمی‌توان حتی آنها را تشویق کرد که خود را ملتی واحدی بدانند.

تنوع گستردهٔ زبانی در ایران نشان می‌دهد که این مسأله برای ناسیونالیسم ایران هم مشکلاتی ایجاد کرده است، آمار دقیقی از ترکیب جمعیت ایران در رابطه با زبان‌های مختلف رایج وجود ندارد، اما همه در یک نکته متفق‌القولند و آن اینکه زبان فارسی زبان اکثریت ایرانیان است.[۱۱] با وجود این در یکی از مهم‌ترین استان‌های ایران یعنی آذربایجان و نیز در ایل‌های قشقایی، ترکمن،

بخشی از ایل خمسه، و بسیاری از قبایل کوچکتر و نیز روستاهای پراکنده‌ای در سراسر خاک ایران به زبان ترکی سخن می‌گویند. در استان جنوب غربی یعنی خوزستان و نوار ساحلی خلیج فارس، به زبان عربی تکلّم می‌شود.. در گروه‌های قبیله‌ای قدرتمند کرد زبان کردی رواج دارد که البته به زبان فارسی نزدیک است. در مناطق محلی، درمیان اقلیت‌های مذهبی گویش‌های دیگری از فارسی مثل لری، مازندرانی، گیلکی، زبان‌های آسوری، ارمنی و عبری متداول است (البته یهودیان ایران در گذشته به زبانی نزدیک به فارسی تکلم می‌کردند اما به تدریج به عبری روی آوردند.)

اما در مقایسهٔ مشکلات تنوع زبانی کشور ایران با کشور هندوستان مشکلات ایران ناچیز جلوه می‌کند. زبان فارسی که زبان اول ایران است هرگز از سوی سایر گروه‌های زبانی به طور جدّی مورد سؤال قرار نگرفته است. در هر حال نباید تصور کرد که مثلاً یک باسواد آذربایجانی که ترک زبان است بدان جهت زبان فارسی را زبان اول و زبان مسلط می‌داند که این امر به او تحمیل شده است. فرد باسواد ایرانی از هر نقطهٔ کشور که باشد زبان زیبای فارسی را عاشقانه دوست دارد. او شعرهای بلند فارسی را می‌شناسد و از بر دارد و تقریباً یک یا چند روزنامهٔ فارسی زبان را مطالعه می‌کند. این عشق ایرانیان باسواد و آگاه، به زبان فارسی و احساس غرورشان نسبت به این زبان، عامل تنوع زبانی را خنثی می‌کند.

اما در مورد بیسوادان وضعیت فرق می‌کند، از میان بیسوادان کرد، ترک یا عرب، عدهٔ کمی به زبان فارسی آشنایی دارند. عشق به زیبایی زبان فارسی از محدودهٔ اقلیت باسواد ایرانی تجاوز نمی‌کند، این عشق حتی در سرزمین‌های فارسی زبان نیز مصداق دارد و بیسوادان این قبیل مناطق هم چیزی از زیبایی زبان فارسی نمی‌دانند، تنوع زبانی جداً مانع گسترش این اعتقاد درمیان بیسوادان ایران می‌شود که فکر کنند بخشی از ملت یکپارچه و واحدند. در نتیجه، عامل زبان هم مثل عامل جغرافیایی ــ اقلیمی، ناسیونالیسم ایرانی را در حیطهٔ انحصاری نخبگان باسواد قرار می‌دهد.

البته گویش های متنوع فارسی عامل تفرقه و جدایی نیستند. به تدریج که آموزش و پرورش فراگیرتر می‌شود و مسافرت جنبهٔ عمومی تر و رایج تری به خود می‌گیرد، گویش ها هم کمترین مانعی بر سر راه ناسیونالیسم ایرانی ایجاد نخواهند کرد. زبان‌های عربی و ترکی در ایران، مشکلات خاصی ایجاد کرده‌اند چرا که این زبان ها نه‌تنها قرابتی با زبان فارسی ندارند بلکه زبان ملی و متداول کشورهای همسایه و هم مرز ایرانند. ماجرای آذربایجان و جنبش جدایی خواهانهٔ آن که مورد حمایت شوروی هم بود، این نکته را ثابت کرد که قدرت های بیگانه تلاش می‌کنند عناصر ایرانی غیرفارسی را به جانب خود بکشانند و جدایی خواهی را دامن بزنند. پاره‌ای از ایرانیان با وقوف به این مشکل و عامل تفرقهٔ نهفته در تنوع زبانی، خواهان ریشه کن کردن روشمند زبان های غیرفارسی در ایران و جابه جا کردن اقلیت های زبانی اند.[۱۲] حتی ایرانیان لیبرال خواهان اجباری شدن زبان فارسی در تمامی نقاط کشور و منع چاپ و انتشار کتاب و نوشته به زبان محلی اند.

آگاهی نژادی

امروزه که هنوز خاطرهٔ آلمان هیتلری در اذهان جهانیان زنده است، کسی در مورد وجود ارتباط متقابل بین ناسیونالیسم و اعتقاد به وحدت نژادی تردیدی ندارد. البته بدون چنان اعتقادی هم ناسیونالیسم می‌تواند وجود داشته باشد و قوی و پرتوان عمل کند. اما اعتقاد به وحدت و خلوص نژادی با اعتقاد به وحدت تاریخی، فرهنگی و زبانی به صورت یک عامل پیونددهنده موجب تقویت و ثبات ناسیونالیسم می‌گردد.

تاریخ‌نگاران ایرانی و غربی با این نکته موافقند که ساکنان کنونی ایران از اعقاب آریایی های هند و اروپایی اند که ۳۵۰۰ سال پیش وارد خاک ایران شدند. البته تاریخ‌نگاران غربی برآنند که طی این سالیان دراز در منطقه آمیزش نژادی در حدّ گسترده‌ای روی داده، ولی ناسیونالیست های ایرانی

مدعی اند ایرانیان کنونی از نژاد خالص آریایی هستند. دکتر افشار، ناسیونالیست متفکر ایرانی ادعا نمی‌کرد که نژاد ایرانیان کنونی همان نژاد خالص آریایی است اما می‌گفت آمیزش نژاد آریایی با ترک‌ها مغول‌ها، و اعراب مهاجم ناچیز بوده است.[۱۳] این نظریه در ایران به شکل گسترده‌ای مورد قبول است.

هر چند نازی‌ها در تبلیغات گستردهٔ خویش در خلال جنگ جهانی دوم بر خلوص نژادی ایرانیان پافشاری می‌کردند اما معلوم نیست از این تبلیغات بهره‌ای هم برده باشند. البته در نشریه‌های ایرانی مدام به خلوص نژادی ایران اشاره می‌شود اما مهم‌ترین عناصر مسؤول در نهضت ناسیونالیسم ایران به مفهوم وحدت نژادی تأکید نمی‌کردند. تنها، جنبش فاشیستی پان‌ایرانیستی برای نژاد اهمیت درجه اول را قایل می‌شد. در هر حال، عامل نژادی و آگاهی نژادی به‌صورت عامل منسجم کنندهٔ ناسیونالیسم ایرانی در صحنه ظاهر شده است و شاید در سال‌های آینده دچار تحول و گسترش بیشتری شود.

پانوس‌ها

1- E. Dennison Ross, *The Persians*, (Oxford, 1931), 20.
2- Dr. Livingstone Bentley, Reverned Mr. William Muller, interview, Tabriz, March, 1952.
3- Letters to Editors, *The Near East*, July 26, 1912, p.356

۴. عیسی صدیق، «فردوسی»، **ایران و آمریکا**، بهمن ۱۳۲۶، ص ۱۴.

۵. ارانی، «آذربایجان» **فرنگستان**، دهم شهریور ۱۳۰۳، صص ۸ــ۲۴۷.

6- Arshah Safrastian, *Kurds and Kurdistan* (London, 1948), pp.18-27

۷. ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۷، ص ۱.

8- Richard N. Frye, Iran, (New York, 1953), p.22
9- Edward Brown, *The Press and Poetry of Modern Persia*, (London, 1914), xxxii-iii
10- O.A. Merritt - Hawks, "Firdousi, the Persian Epic Poet", *Asiatic Review*, April, 1953, p.349
11- Donald N. Wilber, *Iran: Past and Present* (Princeton, 1950), p.183

۱۲. افشار، «مسأله ناسیونالیسم و وحدت ایران» **آینده**، بهار ۱۳۰۵، صص ۶۷ــ۵۶۶

۱۳. **همان**، ۶۱ــ۵۶۰.

۳

مبنای اجتماعی ناسیونالیسم

دورنمای پیدایش مبنای منسجم ناسیونالیسم ایرانی دورنمایی درخشان است. دراین رهگذر تاریخ و فرهنگ ایران وضع بسیار مهمی دارد. آگاهی نژادی به پیدایش این مبنای منسجم کمک می‌کند حتی عوامل جغرافیایی و زبانی هم، بیش از آنکه مانعی باشند، عامل مثبتی به‌حساب می‌آیند، ناسیونالیسم ایرانی در مقایسه با ناسیونالیسم عربی یا ناسیونالیسم پاکستان، از مبنای استوارتری برخوردار است. اما وقتی به حیطهٔ جامعه‌شناسی گام می‌نهیم تصویر درخشان مذکور تغییر می‌کند، در این زمینه ایران در مقایسه با همسایگانش وضع بدتری دارد.

دهقانان

در بررسی ناسیونالیسم ایران به راحتی می‌توان دهقانان این کشور را نادیده

گرفت. جهان دهقان همان دهکده، قبیله یا خانوادهٔ اوست و وفاداری وی نیز حول همین محورها دور می‌زند. افق دید این چنین دهقانی آن‌چنان محدود است که تنها می‌تواند برداشتی مبهم از ایران داشته باشد. در غرب، ناسیونالیسم این امکان را دارد که حتی ناآگاه‌ترین شهروندان را به حرکت درآورد از همین رو ابزاری ایده‌آل در دست عوام‌فریبان است. اما در ایران، ناسیونالیسم خاصه در رابطه با تمامی جمعیت کشور، پدیده‌ای ابهام‌آمیز جلوه می‌کند، قدر مسلم این است که دهقان ایرانی درک درستی از ناسیونالیسم ندارد. با وجود این، اگر در بحث از ناسیونالیسم ایران، مسألهٔ دهقانان را نادیده بگیریم خطای بزرگی مرتکب شده‌ایم، این دهقان ممکن است از سیاست به دور باشد اما به شیوه‌ای کارآمد بر تمامی پدیده‌های اجتماعی ــ سیاسی ایران و از جمله ناسیونالیسم تأثیر می‌گذارد. می‌توان به‌سادگی به تبیین این تأثیر پرداخت. دهقانان و عشایر ۸۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند و این جمعیت بزرگ بناگزیر بر هر روند اجتماعی اثر خواهد داشت.[۱]

دهقان ایرانی هم رام است و هم آگاهی و ورزیدگی سیاسی ندارد و از همین رو به راحتی الت دست مالک ده می‌شود. اما این رام‌بودن تا بدان حد نیست که تمامی خواست‌های ارباب را بی قید و شرط برآورده سازد. هر چه باشد مالک ده هم ناچار است در چارچوب محدوده‌های سنتی رفتار کند، از سوی دیگر، دهقانان هم یکدست نیستند. در میان آنان حتی زمینداران کوچکی پیدا می‌شوند. هر چند درصد آنها در مقایسه با کل جمعیت دهقانان چندان زیاد نیست. اغلب دهقانان در روستاهایی زندگی می‌کنند که به یک یا چند مالک تعلق دارد، اما تعداد زیادی هم در روستاهای خالصه یا روستاهای موقوفهٔ زندگی می‌کنند. محصول زمین به‌طور سنتی به پنج قسمت (حصّه) تقسیم می‌شود. کار، گاو، بذر، زمین و آب، هر یک یک سهم محصول را می‌برند مثلاً اگر مالک ده علاوه بر زمین، آب و گاو و بذر را هم در اختیار دهقان قرار دهد چهار پنجم محصول از آن او خواهد شد مشکل وقتی به‌وجود می‌آید که کسی یا کسانی بخواهند بخشی از سهم دهقان (یعنی همان

یک پنجم) را به نحوی تصاحب کنند[۲].

دهقان ایرانی در نقش یک عامل مثبت در مبارزه‌ای یا علیه ناسیونالیسم به شیوه‌ای متناقض، پراکنده و ناآگاهانه عمل کرده است وقتی بختیاری‌ها به قصد سرنگونی محمدعلی شاه از اصفهان عازم فتح تهران شدند به گرمی مورد حمایت دهقانان اصفهان قرار گرفتند و حتی تعدادی از آنان به رزمندگان بختیاری پیوستند.[۳] اما برای این مردم، ناسیونالیسم یک شبه زنده و معنی دار نشده بود: دهقانان اطراف اصفهان سال‌های سال از بار سنگین و بیرحمانهٔ مالیات اجباری زمین رنج می‌بردند. رضاخان هم در اوایل کودتا از حمایت گستردهٔ دهقانان سراسر ایران برخوردار شد نه به این علت که تصویر ایران در اثر اقدامات رضاخان زیباتر شده بود بلکه به آن سب که با ایجاد امنیت، جلو راهزنی ها و غارتگری های قبایل و ایلات را ــ که عمدتاً متوجه دهقانان بود گرفته بود.[۴] اما اندکی بعد همین رضاخان که حالا رضاشاه شده بود با نافرمانی و حتی مقاومت دهقانان پاره‌ای روستاها روبه‌رو شد. این تغییر رفتار دهقانان به خاطر مخالفت آنها با قانون نظام وظیفه بود. برایشان اصلاً مهم نبود که نظام وظیفه موجب وحدت میهن می‌شود. آنها تنها این را می‌دانستند که چنین قانونی مداخله‌ای است در امور روزمره و سنتی دهقان ایرانی.

هر چند نفوذ مستقیم دهقانان بر ناسیونالیسم چشمگیر نبود اما تأثیر غیرمستقیم‌شان زیاد و شایان توجه بود. در ۱۲۸۵ رهبران مشروطیت به ایرانی فکر می‌کردند که بنا بود در آینده‌ای نزدیک در صحنهٔ جهانی ظاهر شود: ایرانی سعادتمند، قادر به دفاع از خود در برابر اجنبی و متعهد به دموکراسی لیبرالی. شش سال بعد همین رهبران به تلخی متوجه رؤیایی بودن افکار پیشین خود شدند اما تقصیر همهٔ ناکامی ها را به گردن خارجیان انداختند. در حالی که این گناه عمدتاً متوجه دهقانان ایرانی بود. آنان به‌موجب قانون مشروطیت از حق رأی برخوردار شده بودند اما نه‌معنای این امتیاز را می‌دانستند و نه‌توجهی بدان می‌نمودند. دهقانان گوش به فرمان مالک ده در روز انتخابات، رأی خود رابه نام او یا کاندیدای موردنظرش در صندوق می‌انداختند و با این کار خود

بزرگ‌ترین دشمنان لیبرال دموکراسی را که ارزش‌های ناسیونالیستی را نه می‌فهمیدند و نه قبول داشتند به مجلس می‌فرستادند. مهم‌ترین پیامد فعالیت سیاسی دهقانان در سال‌های شکل‌گیری ناسیونالیسم ایرانی آن بود که جنبش را از حمایت یا تأیید اکثریت مردم محروم ساخت، در نتیجه ناسیونالیسم دیدگاه نخبگان معدود جامعه شد. علاوه بر این، مشکلات پیچده اصلاحات ارضی و بهبودبخشیدن به وضعیت کشاورزی، هر نوع شور و اشتیاقی را از بین می‌بردند در حالی که این موضوع‌ها می‌بایست در هرگونه تلاش واقعی برای سعادت ایران نقشی اساسی ایفا نمایند.

تا همین اواخر تصویر دهقانان ایران به مثابهٔ حامیان بزرگ و عمدهٔ شاه و سلطنت تصویر گمراه‌کننده بود. شاید دهقانان نسبت به چهرهٔ اسرارآمیز پدر ایران، و فاداری مبهمی داشتند اما این وفاداری باید به شیوهٔ مثبتی ابراز می‌شد. مهم‌ترین تأثیر دهقانان همان فعالیت اقتصادی آنان یعنی کشاورزی بود. دهقانان بدین وسیله به ارباب کمک می‌کردند تا موقعیت اجتماعی و سیاسی خود را حفظ کند و چون اربابان نیز حامیان شاه بودند بنابراین دهقانان با یک واسطه حامی و پشتوانهٔ شاه محسوب می‌شدند.

اما ظرفیت بالقوهٔ مثبت یا منفی دهقان ایرانی برای تأثیرگذاری بر ناسیونالیسم ایران، ظرفیتی انفجارآمیز است. نمی‌توان برای همیشه دهقان ایرانی را از صحنهٔ سیاسی کنار گذاشت. اگر به برنامهٔ اصلاحات کشاورزی مصدق فرصت بیشتری داده می‌شد دهقانان به صحنهٔ سیاسی کشیده می‌شدند. با انجام اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱ و توزیع زمین میان دهقانان، آنان در آستانهٔ ورود به فعالیت سیاسی قرار گرفتند. اما هنوز نمی‌توان گفت که دهقانان با ورود به صحنهٔ سیاسی، از اقدام‌های دموکراسی لیبرالی حمایت خواهند کرد یا از ناسیونالیسم ضدلیبرالی و یا از کمونیسم.

کارگران

روند جهانی گرایش فزاینده به شهرنشینی در ایران هم آغاز شده است. در قرن بیستم جریان دائم و شتاب گیرندهٔ مهاجرت دهقانان ایرانی به تهران و سایر شهرهای بزرگی ادامه یافته است. با این مهاجرت‌ها بذرهای دگرگونی اجتماعی و سیاسی پاشیده می‌شود و چهرهٔ ایران را تغییر می‌دهد، تازه‌واردان به شهرها همگی زیرعنوان «کارگر» قلمداد می‌شوند اما این واژه تا حدی گمراه‌کننده است. اغلب تازه‌واردان به شغل‌های موقت غیرتخصصی روی می‌آورند، عده‌ای به خدمتکاری در خانه‌ها یا پادوئی مغازه و کارگاه می‌پردازند. ذهنیت این افراد هنوز هم ذهنیت دهقانی است. این کارگران غیر ماهر در محله‌های مسکونی مهاجران و غیربومی‌ها متمرکز می‌شوند، افق دیدشان نسبت به سابق بازتر می‌شود اما نمی‌توان ادعا کرد که از نظر سیاسی هم آگاه و صاحب بینش شده‌اند، در روزهای بحرانی سال‌های ۳۰ــ ۱۳۲۹ یکی از صحنه‌های عادی، عبور اتوبوس‌های حامل تظاهرکنندگان پرحرارت از مقابل کارگران غیرماهری بود که حتی آنقدر کنجکاوی نداشتند تا سرشان را بلند کنند و به این جمعیت تظاهرکننده نگاهی بیندازند.

اما جالب اینکه کارگران غیرماهر از نظر سیاسی بیش از کارگران ماهر و آموزش دیده‌ای که در کارخانه کار می‌کنند. و در مرز رسیدن به آگاهی سیاسی هستند، نفوذ و تأثیر دارند. از این نفوذ هم به سود ناسیونالیسم و هم به زیان آن ــ و گاه در آن واحد به سود و زیان آن ــ بهره گیری شده است. کاوش برای یافتن علت این نوسان‌ها در کارگر غیرماهر، کاری بیهوده است. درواقع به جز موارد استثنائی کارگر غیرماهر فاقد هرگونه سمت گیری سیاسی است، و اگر کسی می‌خواهد به علت رفتار او پی ببرد باید به بررسی کسانی بپردازد که او را راهبری می‌کنند. کارگران غیرماهر ایرانی تنها به هنگام کمبود نان و بلوای ناشی از آن به فعالیت سیاسی خود انگیخته کشیده می‌شدند و چون این بلواها در هر دو رژیم استبدادی و مشروطیت روی می‌داده، می‌توان گفت کارگر

غیرماهر در این بلواها، نسبت به استبداد یا مشروطه جهت گیری خاص سیاسی نداشته است.

انسجام ایدئولوژیکی تظاهرات و بلواهای سیاسی ای که کارگران غیرماهر در آن شرکت فعال داشته اند به هر اندازه که بوده به نفوذ رهبران مذهبی مربوط می شده است. ملّای ده چهرهٔ بانفوذی است که روستاییان علاوه بر مسائل دینی در امور روزمره هم با او مشورت می‌کنند و از او رهنمود می‌گیرند. اما ملای ده به‌ندرت رهبری مالک و ارباب ده‌را به‌مبارزه‌می‌طلبد. وقتی روستایی به شهر روی می‌آورد باز هم به نزدیکترین ملا رجوع می‌کند اما ملای شهری سمت گیری سیاسی دارد و لزوماً تابع رهبری سیاسی نیست و کارگر غیرماهر را بدون اینکه خودش بداند به فعالیت سیاسی می‌کشاند، بعداً خواهیم دید که ملّایان و رهبران مذهبی در هر صف‌بندی سیاسی بزرگ، در دو طرف حضور دارند و حامیان بیسواد نیز از او حمایت می‌کنند.

سردسته‌های حرفه‌ای جماعت عوام‌الناس و بیکاره هم گاه در کنار ملّایان و گاه متحد آنان می باشند. این افراد نوعاً حول ورزشگاه‌ها تجمع پیدا می‌کنند البته ورزشگاه‌ها متنوعند، برخی از آنها باشگاه‌هایی مورد احترام می‌باشند که هم مرکز ورزش‌های پهلوانی اند و هم فعالیت‌های باارزش گروهی را سازمان می‌دهند. اما ورزشگاهی که مرکز سردمداران عوام‌الناس است مرکزی برای جوانان چاقوکش و بیکاره‌ای است که برای هر نوع عمل تروریستی و فاسد، آمادهٔ اجیرشدن هستند. سردستهٔ این جماعت چاقوکش و اوباش معمولاً تعدادی از مراکز بدنام خودفروشی، و قمارخانه را نیز در اختیار دارد. این رجالگان و سردسته شان برای دولتمردان و دست‌اندرکاران سیاسی هم کار می‌کنند وقتی بناست تظاهرات «عظیمی» راه بیفتد سردستهٔ اوباش علاوه بر افراد زیردست خود تعدادی از کارگران غیرماهر را هم اجیر می‌کند، در سال‌های ۳۲ــ۱۳۳۰ ناظران صحنهٔ سیاسی ایران دیده‌اند که این قبیل کارگران روزی به نفع کمونیست‌ها، روز دیگری به نفع سلطنت، و چند روز بعد هم به نفع مصدق و جبههٔ ملی، تظاهرات می‌کرده‌اند.[۷] اما نباید یک نکته

را فراموش کرد و به قضاوتی نادرست تن در داد. این اشتباه را در قضاوت ناظران انگلیسی مشاهده می‌کنیم؛ تمامی جماعت تظاهرکنندهٔ ایرانی اجیر نشده‌اند. مصدق و کمونیست‌ها، هر دو، هواداران و پشتیبانان زیادی در میان مردم داشتند که داوطلبانه به خیابان‌ها می‌ریختند و با مخالفان به زد و خورد می‌پرداختند.

رجالگان چاقوکش و اوباش عمدتاً توسط راستگرایان و سلطنت‌طلبان اجیر می‌شدند. مردمی که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از حلبی‌آبادهای جنوب تهران به سمت مرکز تهران آمدند واز ارتشیان راستگرا و کودتاگر طرفدار شاه به نفع سرنگونی مصدق هواداری کردند از طرف ملایان و چاقوکشان راهبری می‌شدند.[۸] نقطهٔ قوت و در عین‌حال نقطهٔ ضعف شاه نیز در حال حاضر همین مسأله است. هر چند کارگران غیرماهر هم‌مانند دهقانان، نسبت به سلطنت وفاداری مبهمی دارد این وفاداری هنگامی به صورت عملی ابراز می‌شود که ملایان یا چاقوکشان آنها را بدین عمل تشویق کنند. و چون این قبیل کارگران قادر به پیگیری منافع سیاسی نیستند، شاه برای حفظ حکومت خویش ناچار است به حمایت ملایان و چاقوکشان متکی باشد. چاقوکشان و بخشی از ملایان را می‌توان خرید. اما در میان رهبران صدیق و روشنگر مذهبی نارضایتی به‌تدریج اوج می‌گیرد و این نارضایتی تهدیدی جدی را متوجه شاه می‌سازد. اگر مثل زمان مصدق اکثر رهبران مذهبی در مورد مسائل سیاسی احساس مسؤولیت کنند، چاقوکشان و اوباش جرأت راه‌اندازی تظاهرات علیه آنان را ندارند ولو قیمت گزافی صرف اجیرکردن آنها بشود.

دلایلی در دست است که نشان می‌دهد نارضایتی فزایندهٔ رهبران مذهبی، بازتاب پیدایش آگاهی سیاسی درمیان بخشی از کارگران ناماهر است. کارگر غیرماهر هم مانند دهقان، بالأخره روزی خواهان ایفای نقش مستقیمی در امور سیاسی خواهد شد. همین اندازه که به آگاهی سیاسی دست یافته ابراز نارضایتی در میان ملایان را موجب شده است چون ملایان هم مثل سایر رهبران مردمی باید بناچار خود را با توده‌های پیرو خویش هماهنگ سازند. گرایش

کارگران به رادیکالیسم سیاسی و احیاناً هواداری از کمونیست‌ها یا پیوستن بدانان، همه بستگی به سیاست دولت در انجام اصلاحات اجتماعی و سیاسی در شهرها دارد.

کارگران صنعتی، پدیدهٔ ایران معاصر، هنگامی شکل گرفت که رضاشاه سیاست صنعتی کردن کشور را دنبال کرد. هنوز راه زیادی مانده است تا ایران به صورت کشوری صنعتی در آید، رشد صنعتی سریع بوده اما پردامنه نبوده است. در پالایشگاه آبادان حدود ۶۰ هزار کارگر ایرانی مشغول کارند. در اصفهان، تهران، آذربایجان، گیلان و مازندران نیز تعدادی کارگر صنعتی در کارخانه‌ها کار می‌کنند. کارگر صنعتی که بتازگی در صحنهٔ اجتماعی ایران ظاهر شده است هیچ سنت گروهی از آن خود ندارد. از همین رو به راحتی سازمان‌دهی می‌شود و یک هدف سیاسی طبیعی [برای گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی] به حساب می‌آید. البته در مقایسه با کارگر غیرماهر آگاهی سیاسی بیشتری دارد اما آموزش سیاسی اش ناقص است. در نخستین مرحلهٔ صنعتی شدن ایران، درصد بزرگی از سردسته‌های کارگران یا خود چاقوکش بودند و یا با چاقوکشان وابستگی نزدیک داشتند. و این سردسته‌های توجه چندانی به منافع کارگران نداشتند تنها می‌خواستند از آنان به عنوان وسیله استفاده کنند. البته پیش ازسقوط مصدق، رهبری مسؤول و آگاه کارگری در حال پیدایش بوده حزب زحمتکشان، مؤتلف بزرگ مصدق در جبههٔ ملی، هدف خود را حمایت از کارگران صنعتی قرار داده بود و هر چند عناصر چاقوکش به عنوان سردسته‌های تشکیلات کارگری بر حزب مزبور مسلط بودند اما رهبران صدیق جنبش کارگری نظیر خلیل ملکی هم در حزب حضور فعال داشتند. میزان نفوذ کمونیست‌ها در جنبش کارگری مشخص نیست اما این نفوذ خاصه در میان کارگران صنعت نفت و پالایشگاه زیاد بوده است.

سیاست اعلام شدهٔ دولت کنونی [دولت امیراسدالله علم] تشویق اتحادیه‌های اصیل کارگری است. در واقع تاکنون کارگران به حال خود رها شده‌اند و رهبری آنان به دست چاقوکشان افتاده است، تلاشی هم در جهت

پوشاندن این خصلت و این حالت به عمل نیامده است هر چند اینان نمایندگان واقعی کارگران نیستند. دولت شاه با این کار دست به قمار بزرگی می‌زند چرا که رها کردن تشکیلات کارگری به دارودستهٔ چاقوکش، امکان روی کارآمدن رهبران ناسیونالیست میانه رو را از بین می‌برد و در هنگامهٔ یک بحران بزرگ سیاسی کسی نیست که با عوام‌فریبان به ظاهر تندرو یا کمونیست‌ها مبارزه و رقابت کند.

روشنفکران

وقتی یک ایرانی و یک آمریکایی از «روشنفکر» سخن می‌گویند دو معنای عمیقاً متفاوت را در ذهن دارند. در آمریکا روشنفکر به گروه کوچکی از افرادی گفته می‌شود که شدیداً با اندیشه، با هنر و با کار دانشگاهی و پژوهشی— به خاطر نفس این کار— درگیر می‌باشند. اما در ایران، روشنفکر به کسی گفته می‌شود که تحصیلات عالی داشته باشد و تمامی طبقه صاحبان مشاغل تخصصی را شامل می‌گردد. تفاوت این دو بینش همانا تفاوت میان گرایش‌های اجتماعی ایران و ایالات متحده خاصه در رابطه با عامل سوداگری است. در ایران بر خلاف آمریکا، بازرگانان و سوداگران از حیثیت و اعتبار فراوانی برخوردار نبوده‌اند. اما این گرایش در حال تغییر یافتن است و ایرانیان هم تازه شروع کرده‌اند به سخن گفتن در مورد طبقهٔ متوسط شامل بازرگانان، کارگران یقه سفید، اداری‌ها، صاحبان مشاغل و «روشنفکر» به مفهوم آمریکایی آن. اما در بررسی ناسیونالیسم ایران باید میان صاحبان مشاغل با تحصیلات عالی و بازرگانان فرق گذاشت زیرا ایرانیان خود چنین می‌کنند.

ناسیونالیسم غرب هنگامی به صحنه آمد که طبقهٔ متوسط پرقدرتی وجود داشت و می‌توانست برای کسب قدرت سیاسی مبارزه کند. ناسیونالیسم آموزه‌ای مناسب حال طبقهٔ متوسط بود و هر جا این طبقه قوی بود ناسیونالیست هم به سرعت استقرار می‌یافت. اگر می‌بینیم در غرب، کشورها به سرعت به صورت ملت درمی‌آیند بدان سبب است که قبل از پیدایش اندیشهٔ

ناسیونالیسم، طبقه‌ای هست که آنرا پذیرا شود. در ایران ــ به جز گروه کوچک بازاریان، ــ جریان برعکس غرب بود. و به طوری که در صفحات پیش گفتیم اکثریت عظیم مردم ایران آمادگی پذیرش ناسیونالیسم را نداشتند. گروه کوچکی ناسیونالیسم، لیبرالیسم و دموکراسی را پذیرفتند و وقتی اندیشه‌های مزبور میان این گروه جاافتاد به صورت نیرویی پویا درآمد که رأساً عمل می‌کرد. آنان که از ناسیونالیسم تأثیر می‌پذیرفتند بناچار باید مسیر مورد قبول مردم را برمی‌گزیدند.

یک مسأله پذیرفته شده است و آن اینکه ناسیونالیسم را روشنفکران در ایران و سایر کشورهای آسیایی باب کردند. اما ما این مسأله را قبول نداریم. از سه گروهی که در انقلاب مشروطیت ایران شرکت کردند ــ روحانی، بازاری، روشنفکر ــ، نقش روشنفکران از دو گروه دیگر به مراتب ناچیزتر بود. ویلیام اس. هاس در کتابی با عنوان **ایران** به دنبال تفسیری در مورد نقش روشنفکران اروپایی در پیشبرد و تحول ناسیونالیسم اروپا می‌نویسد: «در کشورهای اسلامی چنان تحولی ایجاد نشد. مذهب و سنت در این کشورها، اندیشه‌ها را زیر کنترل داشتند و مانع از آن شدند تا اندیشه‌ها و اکتشاف‌های جدید، انرژی خلاق خود را به قلمرو فرهنگ عمومی بگسترانند»[۹] شواهد فراوانی در دست است که نشان می‌دهد روشنفکران ایرانی در انقلاب مشروطیت در حدّ زیادی در مورد ناسیونالیسم و سیاست فکر می‌کردند و دربارهٔ این موضوع‌ها به گفتگو می‌پرداختند اما سنت عدم مشارکت در سیاست مانع از آن شد تا در آن انقلاب نقشی مهم‌تر ایفا نمایند.

وقتی انقلاب مشروطیت به پیروزی رسید، روشنفکران هم با شور و شوق زیاد بدان پیوستند و به فعالیت پرداختند، نقش روشنفکر نقش آموزش دادن بود. چون حتی شهروندان از نظر سیاسی آگاه، به سختی معنای لیبرالیسم، دموکراسی، و ناسیونالیسم را می‌دانستند، روشنفکر وظیفه داشت این معانی را به هم‌وطنان تفهیم کند و هر چند در بیشتر موارد خود او نیز برداشت عمیق و درستی از این مفاهیم نداشت.

اما با پیروزی مشروطه‌خواهان هم مشکل روشنفکر ایرانی حل نشد چون هنوز آن عادت عدم مشارکت در سیاست از میان نرفته بود و ایدئولوژی سیاسی جدیدی هم که مورد اتکای او بود به درستی درک نشده بود. یک مبارزهٔ ایدئولوژیکی و کشمکش بر سر قدرت به صورت نامنتظره میان مؤتلفین پیشین یعنی روحانی، بازاری و روشنفکر، پیدا شد، نیروهای ارتجاعی مواضع خود را تحکیم کردند، و مشخص شد که نوسازی ایران تا چه پایه دشوار است و آنگاه توهم‌ها فرو ریخت. وقتی محمدعلی شاه مجلس را به توپ بست روحیهٔ روشنفکران خراب شد و باز وقتی تبریز توانست قوای استبداد را شکست بدهد، محمدعلی شاه از سلطنت خلع شد یک بار دیگر این گروه روشنفکر ذوق‌زده شد. این روحیهٔ پرنوسان در سال‌های بعد نیز وجود داشت مثلاً وقتی مورگان شوستر ناچار به ترک ایران شد روشنفکران ایرانی هم امید و شوق خود را از دست دادند.

سال‌های ۳۰ ــ ۱۲۹۹ سال‌هایی است که قوت و ضعف روشنفکر ایرانی به نمایش گذاشته می‌شود. مخالفت با قرارداد وثوق‌الدوله (یا قرارداد ۱۹۱۹ ایران ــ انگلیس) را روشنفکران باقوت و قدرت و آگاهانه رهبری کردند و علت نهائی ردّ آن قرارداد هم موضع مخالف روشنفکران بود.[۱۰] هرچند روشنفکران در این قضیه نشان دادند که می‌توانند دست به مبارزهٔ سیاسی بزنند و برنده هم بشوند اما باید قبول کرد که تعدادشان بسیار اندک بود، قدرت چندانی نداشتند و در زمینهٔ ارائه طرحی پویا که مانع سقوط دموکراسی لیبرالی شود بی‌توجهی نشان دادند.

تا زمان به قدرت رسیدن رضاشاه و استقرار دیکتاتوری، روشنفکر جماعت در قلمرو قدرت به مراتب ضعیف‌تر از قلمرو ایدئولوژی بود. رضاشاه روشنفکران را با مشکل عجیبی روبه‌رو ساخت به‌طوری که در دورهٔ بیست ساله دیکتاتوری او سخن گفتن از طبقهٔ روشنفکر به‌عنوان یک واحد سیاسی، سخن گفتن از یک امر خیالی است، رضاشاه می‌خواست ایران را یکپارچه، صنعتی و مدرن سازد. و در این رهگذر مخالفان طبیعی او روحانیت و

زمینداران بودند که حفظ وضع موجود را می‌خواستند. پس متحدان طبیعی رضاشاه، بازاریان و روشنفکران بودند. اینان هم همان هدف‌های رضاشاه را تعقیب می‌کردند و شک نیست که با اقدامات رضاشاه هم بر تعداد این دو گروه و هم وزن سیاسی آنان در صحنهٔ سیاسی ایران افزوده گشت. طبقهٔ متوسط از نظر پایگاه سیاسی به آن‌چنان قدرتی رسید که آرنولد ویلسون در سال ۱۳۱۰ می‌نویسد: «امروزه هر چند طبقهٔ متوسط از نظر تعداد اندک است اما در تمامی قلمروها قدرت فائقه به حساب می‌آید. با همین تعداد کم، یک گروه پرنفوذ (الیگارشی) را تشکیل می‌دهد که انتخابات را در کنترل دارد تمامی حوزه‌های عمومی کشور را اداره می‌کند و به یاری قانون اساسی یا شیوه‌های دیگر نفوذی قاطع بر سیاست ملی اعمال می‌نماید[۱۱]». بسیاری از روشنفکران علاوه بر ناسیونالیسم به دموکراسی و لیبرالیسم هم اعتقاد داشتند. اینان از دیکتاتوری رضاشاهی بدشان می‌آمد هر چند آنرا عامل تقویت ناسیونالیسم می‌دانستند. روشنفکران در سراسر دورهٔ بیست سالهٔ دیکتاتوری رضاشاهی خاموش ماندند.

به دنبال خلع و تبعید رضاشاه بار دیگر سلطهٔ سیاسی طبقهٔ بالا اعاده شد، محمدرضا شاه خود را یک روشنفکر و یک ناسیونالیست لیبرال و معتقد به دموکراسی می‌داند، طنز قضیه اینجاست که پدرش ابداً تظاهری به اعتقادات لیبرال دموکراتیک نمی‌کرد اما دست کم در اوایل به قدرت رسیدن، از حمایت روشنفکران برخوردار بود. در حالی که محمدرضا شاه که خودرا به این عقاید پایبند می‌داند نتوانسته است حمایت این گروه روشنفکر را به خود جلب کند. امروزه بار دیگر [بعد از کودتای ۲۸ مرداد] روشنفکران به سکوت عبوسانه شان بازگشته اند و این واکنش خصمانهٔ روشنفکر ایران به رژیمی است که بر سر کار است. بی هیچ حرارت و اشتیاقی درفعالیت‌های اقتصادی جامعه شرکت می‌کنند. معدودی به نمایندگی مجلس رسیده اند اما درعوض اعتبار خود را در میان جماعت روشنفکر از دست داده‌اند، بعضی به طور مخفیانه به مخالفت با رژیم می‌پردازند از میزان و تأثیر این مخالفت ها برآورد دقیقی نشده است اما گمان

نمی‌رود چندان زیاد باشد.

مصدق، قهرمان بزرگ روشنفکران بود. سال های نخست وزیری او سال های روی کارآمدن روشنفکران به حساب می‌آید. در ائتلاف جبههٔ ملی، شاید قوی‌ترین حزب، حزب ایران بود که به رهبری اللهیار صالح، سفیر سابق ایران در آمریکا، اداره می‌شد. دربارهٔ این حزب سخن زیاد است اما باید گفت این حزب نماد مشارکت سیاسی روشنفکران بود.

عنصر روشنفکری نه‌تنها بر جبههٔ ملی مصدق، بلکه بر حزب توده هم غلبه داشت. نیروهای امنیتی شاه تشکیلات حزب توده در داخل کشور را منهدم ساختند اما بسیاری از رهبران حزب به خارج از ایران گریختند و انتظار می‌رود تشکیلات جدیدی را در خارج بنا نهند و در انتظار فرصت بازگشت به ایران بمانند. در چنان شرایطی بسیاری از روشنفکران به حزب مزبور خواهند پیوست هر چند این حزب، هدف های ضد ملی کمونیسم را در ایران، چندان پنهان نداشته است.

بازاریان طبقهٔ متوسط

ناسیونالیسم همان‌گونه که باب طبع عناصر طبقه متوسط اروپایی بود، با منافع گروه معدود اما پرنفوذ بازاریان ایران نیز دقیقاً مطابقت دارد. بازاریان و بازرگانان ایرانی در اواخر سدهٔ ۱۹ در زمینهٔ فعالیت های خود به نتیجهٔ موفقیت‌آمیزی نرسیدند چرا که با دو محدودیت عمده که هر دو نیز بدانها تحمیل شده بود روبه‌رو بودند. نخست شالودهٔ اجتماعی جامعه بود که ساختاری فئودالی و نامتمرکز داشت. شبکهٔ ارتباطات سراسری وجود نداشت، در داخل کشور از امنیت خبری نبود و والیان و حاکمان هر ایالت به جای آنکه در تقویت کنترل مرکزی بکوشند از نیروهای گریز از مرکز حمایت می‌کردند یعنی به تقویت ساختار فئودالی همت می‌گماشتند. تاجر برای فعالیت خود به دولتی باثبات و متمرکز نیاز داشت و ناسیونالیسم که خواهان ایرانی یکپارچه

بود برای بازرگانان ایرانی جاذبهٔ زیادی داشت. دوم اینکه، با هر امتیازی که به بازرگانان خارجی داده می‌شد آینده و دورنمای کسب و کار بازرگانان ایرانی تیره‌تر جلوه می‌کرد. و چون ناسیونالیسم خواهان استقلال و پایان دادن به مداخلهٔ خارجیان بود بازرگانان را به سوی جود جلب می‌نمود. البته اندیشه‌های لیبرالی و دموکراسی برای بازرگانان جاذبهٔ چندانی نداشت اما به این مفاهیم هم به دیدهٔ اعتنا می‌نگریستند چون با اِعمال کنترل زیادی بر قدرت شاه و دربار، واگذاری امتیاز به خارجیان ممنوع می‌شد. لیبرال دموکراسی وعدهٔ چنان کنترل و نظارتی را می‌داد.

در ماجرای واگذاری امتیاز تنباکو هیأتی از بازرگانان به شاه اعتراض کردند[۱۲] و از آن پس مخالفت آنان با سیاست‌های داخلی و خارجی دولت ادامه یافت. بازاریان در انقلاب مشروطیت نقش مهمی برعهده داشتند. این نقش همتراز نقش روحانیت و به مراتب مهم‌تر از نقش روشنفکران بود. چهارده هزار بازاری در سفارت تابستانی انگلستان بست نشستند و با این عمل خود دادوستد شهر را فلج کرده دولت را به زانو در آوردند.[۱۳] طی شش سال بعد نیز به مشروطیت وفادار ماندند هر چند شور و حرارت اولیه خود را از دست داده بودند. اقلیت طرفدار دموکراسی لیبرالی مجلس شورای ملی هم عمدتاً از بازاریان بودند و هنگامی که محمدعلی شاه قصد بستن مجلس و انحلال مشروطیت را کرد بازار در اعتراض به عمل او تعطیل گردید.[۱۴] پیروزی جنبش ناسیونالیستی ایران پیش از همه به سود بازرگانان بود. در کشوری منظم، یکپارچه و براستی مستقل، امکان گسترش فعالیت‌های تجاری بسیار زیاد می‌شد.

با اخراج مورگان شوستر، ته‌ماندهٔ شور و حرارت بازاریان نیز از میان رفت و در سال‌های بعدی آنان بیشتر علاقمند به استقرار امنیت داخلی ــ ولو به یاری قوای اجنبی ــ شدند. بازرگان ایرانی دیگر حاضر نبود در یک نهضت ملی همان نقش غالب و برتری را که در انقلاب مشروطیت ایفا کرده بود، یکبار دیگر عهده‌دار شود. در نخستین ماه‌های انقلاب مشروطیت، بازرگانان،

نیرویی تقریباً یکپارچه بودند. بازاریان ایران در واحدهای صنفی سازمان یافته و به صورت دسته‌جمعی و یکپارچه در انقلاب مشروطیت شرکت کرده بودند. با آمدن رضاشاه، تحولی که از قبل آغاز شده بود شتاب بیشتری گرفت. بازرگانان عمده، و غرب‌زده، بازار سنتی و سر پوشیده را رها کردند مقرّرات صنفی دست‌وپا گیر را به حال خود واگذاشتند و در فروشگاه‌های تازه در مناطق تجاری جدید شهر مستقر شدند. این حرکت بر ناسیونالیسم ایرانی تأثیری چندجانبه داشت.

آنان که بازار را رها کرده بودند عمدتاً طرفدار رضاشاه شدند چون اقدامات رضاشاه در ایجاد ایرانی یکپارچه و تجدید حیات یافته سود سرشاری برای آنان فراهم می‌آورد، مضافاً اینکه رضاشاه مشوق بازرگانان در فعالیت‌های تجاری نیز بود. بازرگانان خرده‌پا در بازار ماندند و با رضاخان به مخالفت برخاستند و در این مخالفت تا آنجا پیش رفتند که دست به تظاهرات زدند و بازار را تعطیل کردند. البته دلیل این مخالفت‌شان آن نبود که از دیکتاتوری او زیان می‌دیدند، بلکه بخاطر آن بود که روحانیت از جدایی دین از دولت می‌هراسید و نفرت داشت و بازار، پایگاه مهم این روحانیت محسوب می‌شد. در همان حال که بازار به مخالفت با رضاشاه برخاسته بود چندصد تاجر ثروتمند در حمایت از سلطنت دودمان پهلوی دست به تظاهرات زدند[۱۵] اینجا ناسیونالیسم موضوع روز نبود بلکه کشمکش میان دو نوع ناسیونالیسم مطرح می‌شد: ناسیونالیسم باب طبع بازرگانان متجدد و خارج از بازار و ناسیونالیسم مورد حمایت بازاریان. اولی خواهان بر پایی حکومتی مقتدر در تهران بود و از استبداد حاصل هراسی نداشت. دومی که بازتاب نظر روحانیت بود با استقلال ایران موافقت داشت اما با انهدام قدرت و نفوذ روحانیت و اتخاذ راه جدایی این از دولت شدیداً مخالفت می‌ورزیدند.

این تفرقه تا سال ۱۳۲۹ و ملی شدن صنعت نفت که باعث شد بار دیگر بازاریان و بازرگانان ایران متحد و یکپارچه شوند، ادامه داشت تنها معدودی از بازاریان مسلمان در هفته‌ها و ماه‌های اول زمامداری مصدق دستخوش

احساسات و شوروشوق ناسیونالیستی نشدند بازاریان خرده‌پای تهران با روحانیت ناسیونالیست ایران به رهبری راسخ آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی نفوذ چشمگیری بر جبههٔ ملی اعمال می‌کردند. اما بازرگانان بزرگ غرب‌زده فاقد تشکیلات بودند و هر چند افرادی از آنان به مواضع کلیدی تصمیم گیری در دولت مصدق دست یافتند اما نفوذ گروهی نداشتند در این حالت بی سازمانی، نیروی نه چندان زیاد آنان، احساس نمی‌شد اما اگر در تشکیلاتی جمع می‌شدند مسلماً نفوذ زیادی را بر تصمیم‌های سیاسی اعمال می‌نمودند. وانگهی با داغ‌شدن مبارزهٔ ایران با شرکت نفت ایران و انگلیس و قطع ارز ناشی از صدور نفت، بازرگانان غرب‌گرایی که عمدتاً به واردات کالا متکی بودند با بحران مالی مواجه شدند و در جبههٔ مخالف مصدق سنگر گرفتند.

این شکاف تا بعد از سقوط مصدق هم ادامه یافت، بازار مرکزی همدلی با طرفداران مصدق باقی ماند ولی بسیاری از بازرگانان عمدهٔ خارج از بازار، که از سود سرشار فروش نفت و فروش کالاهای لوکس خارجی نفع می‌بردند با دولت کودتا نظر موافق نشان دادند.

زمینداران

شاید بتوان پیشداوری بدبینانهٔ روشنفکران ایرانی نسبت به بازرگانان را ناشی از این دانست که بخش عمدهٔ روشنفکران را فرزندان اشرافیت زمیندار تشکیل می‌دهند. البته سخن گفتن از خصومت طبقهٔ بالای جامعهٔ ایران نسبت به ناسیونالیسم لیبرالی درست نیست. نهضت ناسیونالیستی نه‌تنها از حمایت افرادی از این طبقه برخوردار بود، بلکه برخی از بهترین رهبران جنبش نیز از همین طبقه بوده‌اند. مصدق، خود نمونه‌ای از این افراد است، او که از خاندان اشرافی ایران است به صورت نماد و مظهر ناسیونالیسم ایرانی درآمده است.

نفوذ دولت‌های بیگانه در اواخر قرن نوزدهم در ایران، به موقعیت زمینداران

بزرگ آسیبی وارد نیاورد. آنان بیش از آنکه با مردم ایران، احساس همبستگی کنند با نجبای روسی همدل بودند. در این دوره اشرافیت ایران با اشرافیت روس بیشتر احساس هویت مشترک داشت تا با ملت ایران.[۱۶] اشرافیت زمیندار ایران هم مثل نجبای فئودال روسی نتوانستند قدرت استبدادی شاه را به نحوی کنترل کنند. بارها اتفاق می افتاد که ثروت عظیم یا قدرت زیاد یک ارباب فئودال حسادت و نگرانی شاه را برمی انگیخت و همین امر کافی بود تا اموال ارباب مصادره شود او و خانواده‌اش به فقر و فلاکت بیفتند. برعکس، نظر مساعد ملوکانه، گاه فردی از پایین‌ترین طبقهٔ جامعه را تا سطح ارباب فئودال ارتقاء می‌داد. از این رو وضعیت طبقاتی چندان ثابت و دقیق نبود و قرارداد فئودالی میان پایین‌ترین ردهٔ فئودالی تا بالا ترین مرتبهٔ آن که در سلسله مراتب نظام غرب نقش بدان مهمی را در تحول نهادهای سیاسی بازی کرد، در ایران بدان پایه اهمیت نداشت. میراث تحرک اجتماعی، پیامدهای مهمی در تحول جامعه به سوی ناسیونالیسم داشت اما این پیامدها را باید با توجه به شکست اشرافیت ایران در ایجاد روح جمعی بررسی نمود.

اشرافیت زمیندار ایران در اوایل سدهٔ بیستم خود را متحد طبیعی خاندان سلطنتی قاجار می‌دانست که زیر ضربه های ناسیونالیسم از پادر می‌آمد. درست همان‌طور که اشرافیت فئودال فرانسه متحدخاندان سلطنتی بوربون به‌شمار می‌رفت و بوربون‌ها در آن هنگام با تقاضاهای فزایندهٔ مشروطه‌خواهان طبقهٔ متوسط فرانسه در سال ۱۷۸۹ روبه‌رو بودند. البته همه زمینداران با خاندان قاجار همدلی نداشتند امّا همگی از حفظ وضع موجود حمایت می‌کردند. رویدادهای سدهٔ نوزدهم اروپا نشان داده بود که اگر در جامعهٔ فئودالی طبقهٔ متوسط وزنهٔ عمده‌ای بشود ساختار فئودالی از هم فرو خواهد پاشید. با همهٔ اینها اشرافیت زمیندار ایران به صورتی منفعل از خاندان قاجار حمایت کرد علتش هم این بود که احساس طبقاتی منسجمی در میان این اشرافیت وجود نداشت.

به ظاهر قضیه که می‌نگریم، توانایی مشروطه‌خواهان در حفظ قدرت

خویش را غیرقابل توضیح می‌یابیم. شاه از مشروطه نفرت داشت و درصدد نابودی آن بود. تنها نیروی مسلح کارآمد به فرمان او بود. بخش روبه‌ازدیاد روحانیت هم در برابر مشروطه جبهه گیری می‌کرد و ناسیونالیست‌های لیبرال این امکان را نداشتند که بیش از این جلو عوام‌الناس شهری را بگیرند. جالب‌تر از همه اینکه، اکثریت نمایندگان مجلس نیز که قلب و عصارهٔ انقلاب مشروطیت محسوب می‌شدند، به جنبش مزبور چندان علاقه‌ای نداشتند یا با آن مخالفت می‌ورزیدند، با وجود اینکه در مجلس اول برای تهران و تبریز بیش از حدمعمول نماینده در نظر گرفته بودند اما باز هم اکثریت با زمینداران یا وکلای مورد حمایتشان بود. با این حساب علت آن که مشروطیت توانسته است چند سالی دوام بیاورد یکی تردید و دودلی محمدعلی شاه بود و دیگری نبود همبستگی طبقاتی در میان اشرافیت.

محمدعلی شاه در نخستین گام برای برانداختن مشروطیت، امیراتابک را که رجلی مرتجع، با اراده، قاطع، و مصمم از طبقهٔ اشرافیت ایران بود، به صدراعظمی برگزید. این دولتمرد سرکش از ضعف بیش از اندازه مشروطه‌خواهان به‌خوبی آگاهی داشت و کوشید از این نقطه‌ضعف بهره‌برداری کند. اتابک با سران روحانیت مرتجع مذاکره کرد آنها را تشویق کردتا اوباش شهری رابه حمایت ازشاه به خیابان‌ها بیاورند. قزاقان تحت فرمان افسران روسی نیزبا مانوورهای خودبه مردم نشان می‌دادند که قدرت حقیقی دردربار است. هنگامی که مشروطه‌خواهان درخواست عزل اتابک را از شاه کردند شاه با بی اعتنایی درخواستشان را رد کرد درحالی که تظاهرات مردمی نیز به حمایت از این خواست مشروطه‌طلبان ادامه داشت. وقتی این قدرت‌نمایی شاه علنی شد اکثریت زمینداران نمایندهٔ مجلس شورا ملی مثل لاک‌پشتی ترسو ابتدا در خفا و بعد به صورتی قاطع وعلنی به‌پاخاست و ازشاه حمایت کرد. اما درست در هنگامه‌ای که بازی به نفع شاه در شرف انجام بود شاه، دربار و اشرافیت حاضر در مجلس میدان مبارزه را ترک کردند و ضمن عقب‌نشینی و برای خشنودکردن مردم به ظاهر از قانون اساسی و مشروطیت جانبداری

کردند. همهٔ این اقدام‌ها به خاطر آن بود که یک بازرگان ناسیونالیست تبریزی اتابک را ترور کرده بود.

اشرافیت زمیندار در آستانهٔ تشکل و سازمان‌دهی بود. آنها تازه متوجه شده بودند که چه خطری از ناحیهٔ مشروطیت موقعیت ممتازشان را تهدید می‌کند آنان یک سازمان نسبتاً سست دولت فئودالی را بر یک دولت متمرکز، قوی و ناسیونالیست ترجیح می‌دادند. اما این اشرافیت فاقدروح طبقاتی بود و وفاداری لازم را برای یک مقاومت پرتوان در خود نمی‌دید. وقتی اشرافیت زمیندار متوجه شد که روحانیت و بازرگانان خواهان تغییر نظام هستند قانون اساسی را پذیرفت و سعی کرد با حضور در مجلس شورای ملی از هر نوع اقدام افراطی که خطری را متوجه مقام و موقعیت اشرافیت می‌کرد، جلوگیری کند وقتی اتابک صدراعظم بود و روحانیت مرتجع نیز متحد اشرافیت به حساب می‌آمد اشرافیت توانست به مواضع پیشین بازگردد اما با ترور اتابک بار دیگر اشراف زمیندار در برابر قانون اساسی حالتی تسلیم طلبانه پیش گرفت. این تسلیم طلبی در سراسر سال‌های ۹۱ــ۱۲۸۵ ادامه یافت و اشرافیت زمیندار با این تمهید توانست تمامی امتیازهای خود را حفظ کند. اما ناسیونالیست‌ها آنها را متهم کردند که حکومت اجنبی را بر ارادهٔ ملّی ترجیح می‌دهند. تا سال‌های ملی شدن صنعت نفت و بعد از آن هم، برداشت مردم نسبت به اشرافیت زمیندار همین بود.

اما اشرافیت در مواجههٔ بعدی با ناسیونالیسم نتوانست به آن راحتی خود را از مخمصه نجات بدهد. در آغاز انقلاب مشروطیت، شاه و زمینداران هر دو با ناسیونالیسم مخالفت می‌ورزیدند اما در دورهٔ رضاشاه درباره هوادار ناسیونالیسم تمام‌عیار و ستیزه‌جویانه بود. این روحیّه همراه با دولت شدیداً متمرکز رضاشاه، خوشایند اشرافیت زمیندار نبود و این طبقه متوجه تهدیدی شده بود که از این رهگذر مقام و موقعیت آن را در مخاطره قرار می‌داد. روحانیت به‌تدریج موضعی یکپارچه اتخاذ می‌کرد [و با شاه مخالفت می‌ورزید]. روشنفکران هم استبداد رضاشاهی را خیانتی به ایدئولوژی لیبرالی خود می‌دانستند. زمینداران به یاری این دو متحد، مجلس شورای ملی را در کنترل

گرفتند. اگر این ائتلاف از رهبری مصمم برخوردار بود و زمینداران به آگاهی طبقاتی مجهز بودند، شاید رضاشاه را شکست می‌دادند. در ۱۳۰۳ رضاخان در آستانهٔ شکست قرار گرفت اما مجلس شورای ملی تصمیم گرفت او را در فرماندهی نیروهای امنیتی ابقا کند و به او امکان دهد در دورهٔ بعدی انتخابات از این اهرم در جهت منافع خویش بهره گیری کند. رضاشاه در پی محکم کردن پایه های قدرت دیکتاتوری خویش زمینداران را مستقیماً مورد حمله قرار داد. بسیاری را کشت و املاکشان را که عمدتاً روستاهای بزرگی بودند مصادره کرد. اما این به معنای حمله به ریشه های نظام زمینداری نبود چون ریشه کن کردن آن نظام مستلزم انجام اصلاحات ارضی بود. در نتیجه به دنبال کناره گیری رضاشاه از سلطنت، املاک بزرگ بار دیگر به تصرف مالکان پیشین درآمد.

دولت هایی که بعد از سقوط رضاشاه بر سر کار آمدند تا سال ۱۳۲۹ بدون استثناء همگی نمایندهٔ فکری زمینداران بودند. اما نباید فراموش کرد که انقلاب عمیق اجتماعی ای که در دورهٔ مشروطه خواهی آنقدر اهمیت داشت توسط رضاشاه نیز مورد تشویق قرار گرفت و تا نقطه‌ای پیش رفت که مبارزه با قدرت زمینداران بزرگ امکان‌پذیر شد. این مبارزه را جبههٔ ملی به رهبری مصدق برعهده گرفت. در مجلس شانزدهم زمینداران بزرگ اکثریت کامل را در دست داشتند. و مصدق و هواداران او معدودی انگشت شمار بودند. وقتی حاجعلی رزم‌آرا نخست وزیر ایران در ۱۳۲۹ ترور شد واکنش زمینداران عضو مجلس شبیه واکنشی بود که وکلای قبلی در مورد ترور اتابک از خود نشان داده بودند. در برابر ارادهٔ مردم تسلیم شدند و یکپارچه به ملی شدن صنعت نفت و نخست وزیری مصدق رأی دادند.

در دورهٔ نخست وزیری مصدق، رفتار زمینداران همان رفتار خصمانهٔ قابل انتظار بود. آنان با سیطرهٔ طبقهٔ متوسط بر سیاست کشور مخالف بودند و به خوبی می‌دانستند که برنامهٔ اصلاحات کشاورزی مصدق موجب نابودشدن قدرتشان خواهد شد. اما چون مخالفت مستقیم درآن برهه به نابودی حتمی شان

می‌انجامید تصمیم گرفتند به روال سابق از قدرت مجلس برای سد کردن اقدامات مصدق استفاده کنند و بعد وارد دسیسهٔ کودتا شوند و در این زمینه موفق شدند. اما با سقوط مصدق معلوم شد که بازگشت زمینداران به وضعیت ماقبل نخست‌وزیری مصدق دیگر امکان‌پذیر نیست. انقلاب اجتماعی ایران پردامنه‌تر از اینها بود. طبقهٔ متوسط به‌صورت نیرویی مهیب درآمده بود و مصدق ستارهٔ محبوب این طبقه محسوب می‌شد. دولت‌های بعد از مصدق دو راه بیشتر روی خود نداشتند: یا با طبقهٔ متوسط کنار آیند و یا به زور به کنترل آن بپردازند. و در هر دو حال، وضعیت ماقبل مصدق قابل اعاده و بازگشت نبود.

شاه روش توسل به زور، یعنی راه دوم را در پیش گرفت و رژیم او به یک دولت پلیسی تبدیل شد. شاه که با مخالفت طبقهٔ متوسط روبه‌رو بود تشکیلات عظیم پلیس مخفی را به راه انداخت. اما از قواعد خاص نظام فئودالی یکی هم ــ و البته مهم‌ترین آنها ــ این است که زمینداران با حکومت مطلقهٔ یک فرد مخالفند. پس زمینداران قدیمی از دیکتاتوری فردی شاه خشنود نبودند اما راه دیگری هم وجود نداشت. اگر دیکتاتوری شاه یا یک فرد راستگرای دیگر نباشد دو راه بیشتر وجود نخواهد داشت یا حکومت طبقهٔ متوسط که بهترین شق آن است و یا حکومت کمونیستی. و در هر یک از این دو حالت اخیر به سلطهٔ زمینداران و مالکان خاتمه داده خواهد شد. وانگهی خود مالکان و زمینداران در روند دگرگون‌شدن هستند. اغلب آنان به‌طور ضمنی و آشکار، به ارزش‌های ملی تن در داده‌اند. بیشتر آنها دیگر با طبقهٔ بازرگان خصومتی ندارند بلکه خود نیز سرمایه‌شان را در این مسیر به کار انداخته‌اند. و بنابراین، در دولت فعلی منافع قابل ملاحظه و مسلّمی برای خویش می‌بینند و دیگر سعی می‌کنند به روزهای خوش دوران فئودالی نیندیشند.

پانویس ها

1- Lewis V.Thomas and Richard N.Frye, *The United States and Turkey and Iran* (Cambridge, Mass. 1951), p.183

۲. رجوع کنید به کتاب **مالک و زارع در ایران** به قلم خانم لمبتون. ترجمه منوچهر امیری مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۲.

3- Great Britain, Accounts and *Papers, State Papers 1909, Persia* No.2 (London, 1909), pp.46-47

٤. ابراهیم خواجه‌نوری، **بازیگران عصر طلایی: سپهبد امیراحمدی** (تهران بدون تاریخ) صص ۹ــ۸.

5- Mirza Firuz Khan, "Persia", *The Near East and India*, Dec. 9, 1926, p.671

٦. برای آگاهی از بلواهای متعدد نان رجوع کنید به گزارش دیپلمات های انگلیسی در این دوره: *State Papers, 1909-14*

۷. این مطالب را چند ناظر ایرانی برای نویسنده توضیح دادند که من آنها را موثق می‌دانم.

۸. در فصل ۱۳ کتاب به تفصیل در این باره بحث شده است.

9- William S. Haas, *Iran* (New York, 1949), p.103

۱۰. بهترین برآورد از این مطلب در منبع زیر به عمل آمده است:
عبدالله مستوفی، **تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجار**، ٤ جلد، (تهران ٤-۱۳۲۳).

11- Arnold T. Wilson, *Persia* (London, 1932), p.45

12- Edward G. Brown, *The Persian Revolution 1905-1909*, (London, 1910), p.49

13- State Papers 1909, No.1, pp.4-5

۱٤. احمد کسروی، **تاریخ مشروطیت ایران** (تهران، ۱۹۵۱)، ۲۱۰.

۱۵. حسین مکی، **تاریخ بیست سالهٔ ایران** (تهران، ۲۷ - ۱۳۲۵)، جلد سوم، ۳۹۵.

۱٦. کسروی، **همان**، ۱٤۷.



ناسیونالیسم و ایلات و عشایر

دربارهٔ عشایر و ایلات ایران تنها می‌توان به یک تعمیم و قانون کلی رسید و آن این که در این زمینه هیچ تعمیمی اعتبار ندارد. برخی از ایلات و عشایر کلاً چادرنشین و شبانکاره‌اند، برخی در روستاها اسکان یافته‌اند، میان آنها تفاوت زیادی وجود دارد. وفاداری ایلات و عشایر نسبت به دولت نیز در یک طیف متنوع قرار می‌گیرد و از خصومت شدید تا وفاداری صادقانه در این طیف به چشم می‌خورد. این تنوع وفاداری، و گوناگونی ساختارهای قبیله‌ای و میزان چادرنشینی، همه و همه در تحول ناسیونالیسم ایران از عوامل مهم محسوب می‌شوند. بین یک‌ششم تا یک‌چهارم جمعیت ایران از ایلات و عشایرند.[1] در کشوری که اکثریت جمعیت آن فاقد بینش سیاسی هستند. تحولات سیاست داخلی توسط معدودی از افراد رهبری می‌شود. حتی اگر درصد کوچکی از این یک ششم جمعیت ایلی، به صورت هماهنگ خواهان کنترل بر تصمیم‌های سیاسی ایران می‌شدند به احتمال زیاد بدین کار قادر بودند. یکی از دلایلی که باعث شد ناسیونالیسم از حالت جنینی اش خارج شود و رشد کند، وجود همین

تنوع و تفاوت و ناهماهنگی میان سران عشایر بود.

در آغاز پیدایش ناسیونالیسم ایرانی، فرد ایلی هم مانند فرد روستایی بود. هر دو بیسواد بودند از سیاست آگاهی چندانی نداشتند و افق دیدشان محدود بود. در زندگی روستایی، افق دید روستانشینان از محدودهٔ دو یا چند روستا تجاوز نمی‌کند. در زندگی ایلی و قبیله‌ای هم بینش فرد محدود به تیره یا طایفهٔ خویش است. اگر هم فرد روستایی یا ایلی نسبت به تعلق روستا یا ایل خود به ایران آگاهی داشتند این آگاهی پر از ابهام بود و در هر صورت هیچ کدام قادر به درک ناسیونالیسم نبودند. در مجموع، فرد ایلی حتی به اندازهٔ دهقان روستایی هم پذیرای ناسیونالیسم نبود وفاداری او به قبیله و طایفه‌اش بیش از وفاداری و تعلق خاطر فرد روستایی به دهکده‌اش بود، بنابراین، بر سر راه فرد ایلی سدّ بزرگی وجود داشت که تعلق و وفاداری‌اش به دولت را مانع می‌شد.

ایلات عمدتاً در کوهستان‌ها یا جلگه‌های سرسبزی زندگی می‌کردند که برای چرای دام مساعدتر بود تا برای کشت و زرع. شدت سرمای زمستان در کوهستان و کوتاهی فصل چرا در مناطق گرم سبب می‌شد تا ایلات بین ییلاق و قشلاق کوچ کنند. برای این کوچ‌ها هماهنگی و همکاری نزدیکی لازم بود ــ همان گونه که کسب درآمد ایل‌نشینان از طریق راهزنی و چپاول، برای آنها یک نیاز به حساب می‌آمد. ایلات بنا به ضرورت می‌بایست خودکفا باشند. ایلخان یا رئیس ایل عملاً یک دیکتاتور بود که بر ایل خود فرمانروایی می‌کرد. مالیات را جمع‌آوری می‌نمود و به یاری ملاها دادگاه‌های حقوقی و کیفری را اداره می‌کرد. با این حساب، دیگر دولت مرکزی وظیفه‌ای در قلمرو ایل نداشت و از همین رو افراد ایل‌نشین نیز به قدرت مرکزی فکر نمی‌کردند. همراه با پیشرفت در شیوه‌های زراعی در ایلات نیز گرایش به اسکان دائم تقویت شد. اغلب ایلات به دو قسمت تقسیم شدند: بخشی شبانکاره باقی ماندند و به پرورش دام پرداختند و به کوچ ادامه دادند، و بخشی یکجانشین شدند و به زراعت پرداختند. با این جریان، فرد ایل‌نشین از آزادی ابتکار برخوردار می‌شد و تفاوت بینش او و بینش مرد روستایی از میان می‌رفت.[۲]

ایلات و عشایر مهم ایران در سرآغاز قرن بیستم عبارت بودند از کردها، قشقایی ها، لرها، بختیاری ها، ایلات خمسه، شاهسَوَن، و ترکمن ها. (کردها حالت خاصی دارند و ما، در فصل بعد بدانها می‌پردازیم.) همه این ایلات، حاکمیت شاه و حق وی را در تعیین رئیس ایل قبول داشتند. اما شاه عملاً در امور داخلی ایل دخالتی نمی‌کرده و اغلب قبایل و ایلات تا زمانی که کسی کاری به کارشان نداشته، نسبت به دولت مرکزی بی تفاوت بوده اند.[۳] با وجود این، قبایل و ایلات، نقشی مهم و حتی قاطع در ناسیونالیسم ایرانی داشته اند.

درآغاز انقلاب مشروطیت

باید گفت قبول حکومت مطلقهٔ شاه یک چیز است و وفاداری به ایران چیز دیگر. تعلق و وفاداری قبیله های ایرانی هم با قدرت حکومت مرکزی تناسب داشته است. وقتی دولتی قوی و کارآمد بر سر کار بوده راهزنی ها و چپاول های ایلات هم به حداقل خود رسیده، و هرگاه دولت مرکزی ضعیف بوده، یورش ایلات به کاروان ها، روستاها و حتی شهرها افزایش می‌یافته است. از نظر اکثریت ایلات ایران، انقلاب مشروطیت به معنی روی کارآمدن دولت های ضعیفی بود که به تدریج جای خود را به دولت های بازهم ضعیف تر می‌دادند. در آن زمان شاید تنها معدودی از ایل نشینان درک می‌کردند که ضعف کنترل دولت مرکزی در سال های ۷ ــ ۱۲۸۵ بدان علت بود که شاه و ناسیونالیست ها برای نبرد و زورآزمایی نهایی آماده می‌شده اند. بنابراین مثل همهٔ وقت هایی که کنترل مرکزی ضعیف بود، راهزنی ها و چپاول ها شدت می‌گرفت.[۴]

ترکمن ها در ۱۲۸۶ سر به شورش برداشتند و اقدام به یک رشته راهزنی و چپاول کردند.[۵] البته هدف افراد و رؤسای کوچک تر قبیله، غارتگری بود اما ایلخان پیش از آنکه شورش ترکمن ها آغاز شود از شاه خواسته بود مشروطیت را کنار بگذارد و حقوق پیشین سلطنت را اعاده کند، تا آنان نیز مطیع حکومت مرکزی باشند. شورش ترکمن ها فرو نشانده شد اما زمینهٔ یک رشته مشکلات را

برای دولت های بعدی فراهم نمود. ترکمن ها دلیلی برای نارضایتی از حکومت نداشتند. دخالت دولت مرکزی در امور داخلی شان به حداقل رسیده بود و قدر مسلم اینکه میان ترکمن های از نظر سیاسی آگاه نیز احساسات ضدمشروطیت وجود نداشت. با وجود این، ایلخان ترکمن ها خواهان لغو قانون اساسی و مشروطیت بود. نمی‌دانیم انگیزهٔ او در مخالفت با قانون اساسی چه بوده است: وفاداری به شاه، نفرت از دموکراسی یا فشار روسیهٔ تزاری. اما هر چه بود نشان می‌داد که گرایش های رئیس یک قبیلهٔ بزرگ یا ایلخان می‌تواند اثرات مهمی بر تحولات سیاسی تهران بگذارد.

نباید تصور کرد که راهزنی قبایل و ایجاد ناامنی توسط آنان در اوان مشروطیت به انگیزه شاه‌دوستی صورت گرفته است چون وقتی محمدعلی شاه مجلس را بست و حکومت استبدادی را احیاء نمود باز هم شورش ایلات به همان نحو پیشین ادامه یافت. اما بخشی از سران ایل بختیاری با تصمیم مهم تاریخی خویش در کنار مشروطه‌خواهان قرار گرفتند. سردار اسعد، برادر صمصام السلطنه، رئیس ایل بختیاری، که در ۱۲۸۶ خورشیدی از اروپا به ایران بازگشته بود به دموکراسی لیبرالی پایبند بود. او یک ناسیونالیست پرشور ایرانی بود.[۶] محمدعلی شاه تصمیم گرفت از سردار اسعد انتقام بکشد و با استفاده از حقوق پادشاهی خویش یکی از رقیبان دیرین صمصام السلطنه را به ایلخانی بختیاری ها برگزید.[۷] و این حرکت به قدری ابلهانه بود که تصورش را هم نمی‌شود کرد. چون صمصام السلطنه و سردار اسعد متفقاً تصمیم گرفتند در کنار مشروطه‌خواهان قرارگیرند و به یاری قوای مشروطه‌خواه اعزامی از رشت به تهران عزیمت نمایند. و قوای بختیاری که به فرماندهی سردار اسعد وارد تهران شد عامل مهمی در شکست محمدعلی شاه به حساب می‌آید.

در این دوره شاهسون‌ها و ترکمن‌ها مخالف مشروطه و بختیاری ها هوادار آن بودند. در حال که افراد ایل بختیاری هم مثل افراد ترکمن یا شاهسون احساسات مشخصی نسبت به ایران نداشتند. اما ایل بختیاری در مجموع در کنار مشروطه‌خواهان قرار گرفت چون یکی از رؤسای آنان گرایش های

آزادیخواهانه داشت و آن دیگری در سودای جاه طلبی های شخصی بود. سردار اسعد و صمصام السلطنه به دنبال این پیروزی، از رهبران جنبش ملی مشروطیت شدند و هر یک به نوبت به نخست وزیری ایران نیز رسیدند. افراد مسلح ایل بختیاری در هیأت مجاهدان مشروطه در تهران پادگانی ایجاد کردند و از دولت مرکزی حمایت به عمل آوردند. این یک رابطه مبتنی بر همزیستی بود. سران ایل بختیاری به پاس خدمتی که به مشروطه کردند در ردیف چهره های سرشناس ملی درآمدند و ایل بختیاری نه تنها اجازهٔ قانونی جمع آوری مالیات در محدودهٔ خود را کسب کرد بلکه بخشی از درآمد مالیاتی ارتش نیز بدانان اختصاص یافت.[۸]

راهزنی های و تهاجم های قبیله ای و ایلی در سراسر سال های ۹۳ ــ ۱۲۸۷ ادامه یافت و ارتباط تهران با سایر نقاط را عملاً قطع کرد. در ۱۲۹۲ در ایالت فارس یک شورش ایلی بر پا شد اما به خاطر ضعف نسبی چندان دامنه ای پیدا نکرد.[۹] فارس تا قبل از این تاریخ آرام بود و شورش های قبیله ای در آنجا وجود نداشت. راهزنی ها ادامه یافت و راه ها ناامن شد تا اینکه بحران رهبری ایل حل شد آرامشی نسبی برقرار گردید. قوام الملک مرد پرنفوذ فارس در این برهه به یاری ایلات عرب و ترک خمسه پایه های قدرت خود را تحکیم بخشید. ایلات خمسه با حمایتی که از قوام الملک به عمل می‌آورد پرنفوذترین ایل فارس می‌شد. البته قوام علاوه بر ایل خمسه از حمایت بیدریغ بختیاری ها هم برخوردار بود و پایه های قدرتش مستحکم به نظر می‌رسید. بسیاری از ایرانیان معتقدند که او در ضمن، دوست انگلیسی ها هم بوده چرا که در آن زمان انگلیسی ها در فارس از منافع عظیم اقتصادی برخوردار بودند. اما همین قوام پرقدرت و نفوذ از سوی صولت الدوله ایلخان مقتدر ایل بزرگ و ترک زبان قشقایی به مبارزه طلبیده شد.

بلندپروازی صولت الدوله به قلمرو فارس محدود نمی‌شد. او به موقعیت صمصام السلطنه غبطه می‌خورد. از همین رو درصدد تضعیف قدرت قوام دوست نزدیک بختیاری ها برآمد. البته نباید همهٔ این حوادث را ناشی از مبارزهٔ فردی

افراد و حمایت های قبیله ای قلمداد نمود چنین نتیجه گیری ای نوعی ساده انگاری است. این یک مبارزهٔ قدرت بود اما در نهایت، هیچیک صددرصد برنده نمی‌شد و تعجبی هم نداشت. و در این مبارزه، یکی از خوانین ایل قشقایی و رقیب صوالت الدوله با ایلخان ایل خمسه علیه صولت الدوله متحد شد. صولت الدوله این را به طریق دیگری جبران کرد. او با بخشی از ایل بختیاری علیه خوانین آن متحد گردید: بقیهٔ ماجرا بدین منوال بود: صولت الدوله ایل بویراحمدی را تشویق کرد تا به نیروهای قوام الملک حمله برند آنان چنان کردند و پیروز هم شدند اما بعد منطقهٔ وسیعی را تاراج کردند و ناامن ساختند.[۱۰] گفته می‌شد صولت الدوله در شیراز نیز یک بلوای ضدیهود به راه انداخت تا به تهران (و انگلیسی ها) نشان دهد که قوام الملک قادر به ادارهٔ فارس نیست.[۱۱] گروه‌های مذهبی رقیب هم از این یا آن ایلخان هواداری می‌نمودند و بزرگترین روحانیون اصفهان از رقیب صولت الدولهٔ قشقایی جانبداری می‌کردند.[۱۲]

با بررسی این قبیل درگیری های قبیله ای از زاویهٔ ناسیونالیسم ایران می‌توان بدین نتیجه گیری رسید که ایلات ایران نه‌تنها قادر به تشکیل جبههٔ متحد و یکپارچه ای نبودند بلکه حتی در درون ایل هم وحدت کلمه وجود نداشت و دسته بندی های متعددی موجب تفرقه ایل می‌شد.

عدم اطاعت ایلات از قوانین مملکتی تأثیر مهمی بر ناسیونالیسم ایران داشت. نخست اینکه در اثر ناامنی ایجاد شده توسط راهزنان ایلی، ایالات دور و نزدیک به پایتخت مالیات های خود را نمی‌پرداختند و دولت مرکزی با مشکلا تی مالی مواجه بود مضافاً به اینکه مبالغی هم صرف سرکوب راهزنان و ایجاد امنیت راه‌ها می‌شد. دوم اینکه، با قطع ارتباط ایالت ها با تهران در اثر ناامنی، این اطمینان حاصل می‌شد که ناسیونالیسم مسأله ای خاص تهران باقی خواهد ماند و بنابراین از دامنهٔ نفوذ و قدرت آن کاسته می‌شود، سوم ناتوانی دولت مشروطه در استقرارامنیت داخلی این تردید را در ذهن بسیاری از ایرانیان برانگیخت که مبادا ایران هنوز آمادگی قبول دموکراسی لیبرالی را

ندارد. و همین امر زمینهٔ استقرار دیکتاتوری رضاشاهی شد. چهارم، ناامنی کشور و ناتوانی دولت مرکزی در حفظ کنترل و نظم، مداخلهٔ روس و انگلیس را به خاطر حفظ منافع تجاری شان گریزناپذیر می‌نمود.

۱۲۹۰ ــ ۱۳۰۰

با اخراج شوستر از ایران که موجب یأس و حرمان ناسیونالیست ها شد، در وضعیت ایلات و عشایر تغییری ایجاد نگردید. راهزنی ها، چپاول ها و کشمکش های درون ایلی یا برخورد ایلات با یکدیگر همچنان ادامه یافت و تنها در مناطقی که توسط خارجیان کنترل می‌شد امنیتی باقی مانده بود.[۱۳] در تهران خوانین بختیاری و قوای تحت امرشان نیروی مسلط را تشکیل می دادند هر چند شور و شوق و پویش جنبش لیبرالی ملی فروکش کرده بود. ناسیونالیست های کنونی ایران، حالا دیگر به صمیمیت سردار اسعد و صمصام السلطنه نسبت به امر مشروطیت تردید می‌کنند.

از آنجا که بافت ایلی و عشیره‌ای از اساس با استقرار حکومت ملی و مطالبات ناسیونالیستی مخالف بود باید ایلات و عشایر ایرانی را در ردیف نیروهای ضدناسیونالیست قرار داد هر چند از ناحیهٔ بعضی خوانین به جنبش ملی کمک شده باشد. اما مخالفت ایلات و عشایر تنها به استقرار دولت قوی مرکزی محدود نمی‌شد: آنان با هر نوع سلطهٔ شدید خارجیان بر ایران نیز شدیداً مخالفت می ورزیدند. مثلاً ایل شاهسون در آذربایجان مدام با مشروطه خواهان مخالفت کرده و در کنار محمدعلی شاه بوده است اما وقتی روس ها آذربایجان را اشغال کردند شاهسون‌ها شجاعانه و بی وقفه به نبرد و مبارزه با آنان ادامه دادند. البته یکی از انگیزه‌های مخالفت شان با روس ها همان مقاومت سنتی قبیله ها در برابر هر نیرویی ــ اعم از داخلی یا خارجی ــ بود که بخواهد کنترل قوی را بر مناطق تحت نفوذ ایل اعمال کند یا اقتدار دولت مرکزی را در محل تقویت نماید. اما بیگانه‌ستیزی، ترس از خارجیان و نفرت مذهبی از عوامل مهم مخالفت با خارجیان به حساب می‌آیند. سران ایل شاهسون سوگند خوردند

که با روس‌های ناپاک تا حد توانایی شان بجنگند و بعد به ترکیه فرار کنند. آنها این پیام را به تهران فرستادند: «دیگر سربازان مسلمان را به جنگ با ما نفرستید ما نمی‌خواهیم برادران مسلمان خود را بکشیم. هر چه می‌توانید از قوای روسی به جنگ ما گسیل دارید ما می‌دانیم و این سگ‌های زرد»[۱۴]

البته اغلب ناسیونالیست‌های ایرانی گرایش ضدخارجی ایلات و عشایر را قبول ندارند و می‌گویند خوانین قبیله‌های واقع در محدودهٔ نفوذ انگلیسی‌ها بیش از آنکه ضدانگلیسی باشند برای از میدان‌به‌درکردن رقیب به حمایت بریتانیا چشم دوخته بودند. عقیده بر آن است که انگلستان با اعمال سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» به کنترل ایلات و عشایر ایران می‌پرداخت. انگلستان با اطلاعاتی که در مورد شخصیت سران ایلات داشت به پیچیدگی‌های رقابت‌های درون ایل آگاه بود و هر وقت خانی نافرمانی می‌کرد به حمایت از رقیب او می‌پرداخت. و با این روش کنترل انگلستان بر راه‌های تجارتی و چاه‌های نفت تأمین می‌شد. به قرار اطلاع، دولت انگلستان رشوهٔ زیادی به دوستان خود (خوانین ایلات) می‌پرداخت و آنها هم در صورت لزوم با واحدهایی از وفاداران ایل، خان متمرد به انگلستان را سرکوب می‌کردند. البته برای این عمل بریتانیا سندی وجود ندارد اما بسیاری از ایرانیان حاضرند سوگند بخورند که در این زمینه به اطلاعات دست اول دسترسی داشته‌اند. از گزارش‌های دیپلمات‌های انگلیسی چنین برمی‌آید که انگلستان به‌طور مستقیم با قبایل و ایلات وارد معامله می‌شد و این یک حقیقت مسلم است که بخشی از درآمد نفت را به خان‌های بختیاری می‌پرداخته است. وانگهی، چون دولت مرکزی ایران قادر به حفظ جان اتباع انگلستان نبود شاید بتوان گفت در این ادعای ایرانیان [که سران ایلات توسط بریتانیا خریداری می‌شدند] حقیقتی نهفته است.

اما ایرانیان در بررسی و تحلیل این همکاری ایلات با انگلستان، بسی فراتر می‌روند و در امر محکوم‌کردن این همکاری رؤسای ایلات، دوگانگی تفکر ناسیونالیستی خود را به نمایش می‌گذارند. ایدئولوژی ناسیونالیستی متضمن

استقلال کامل از مداخلهٔ خارجیان است اما مداخلهٔ خارجیان در امور داخلی کشور به آن حد رسیده بود که هیچ ناسیونالیستی یارای تحمّلش را نداشت.

حتی در حال حاضر ناسیونالیست های ایران ضمن اعتقاد به تفکر ناسیونالیستی و قبول به ضرورت ارتباط با خارجیانی که در ایران قدرتی دارند همکاری هموطنان خویش با خارجیان را محکوم می‌کنند، اما در عین حال برای به قدرت رسیدن خویش چشم به حمایت خارجی دوخته اند. به هرحال ناسیونالیست های ایرانی رابطهٔ کاری و نزدیک خان‌های ایلات ایران با بریتانیا را خیانت قلمداد می‌کنند.

البته بررسی منصفانه‌تری هم امکان دارد. رابطهٔ خان ها با دولت بریتانیا همتراز رابطه شان با دولت مقتدر مرکزی بود. در هر دو صورت، خان ها خود را با قدرت بزرگی مواجه می‌دیدند که توان مغلوب کردنش را در خود نمی‌دیدند. در نتیجه، یک رابطهٔ کاری ایجاد می‌شد که به افزایش و کاهش نیروی خارجی یا دولتی بستگی داشت و تعداد و دامنهٔ راهزنی و شورش ایلی نیز بستگی به همین قدرت ــ خارجی یا داخلی ــ داشت. در رقابت های پایان ناپذیر درون ایل یا مابین دو یا چند ایل. هر رقیب می‌کوشید حمایت نیروهای خارجی را به سوی خود جلب نماید. با از دست رفتن کنترل دولت مرکزی بر ایالت ها، بر حملات غارتگرانهٔ عشایر و ایلات افزوده شد تا آنجا که بریتانیا ناچار شد برای امنیت داخلی نیرویی ایجاد کند. اینجا بود که ایلات و عشایر به همان طریقی که با دولت مرکزی ایران وارد معامله می‌شدند، با انگلستان نیز معامله کردند.

بدیهی است ایلات و عشایر ایران هم تقریباً به صورت یکپارچه خواهان آزادشدن از قید کنترل و نظارت انگلستان بودند. در خلال جنگ جهانی اول، آلمان ها عوامل خود را به میان ایلات و عشایر فرستادند و در آغاز امر هم توانستند در زمینهٔ ایجاد جوّ ضدانگلیسی به موفّقیت هایی دست یابند. لرهای غرب مرکزی ایران نمایندگانی نزد کردها در کرمانشاه فرستادند و پیشنهاد کردند که با همکاری یکدیگر و در کنار عثمانی، آلمان و ناسیونالیست های

ایران علیه روس و انگلستان وارد جنگ شوند.[۱۵] ایل قشقایی در فارس با انگلیسی ها به نبرد پرداخت و در یک نبرد بزرگ شکست سختی بر آنها وارد کرد. این پیروزی موجب غرور ایرانیان شد[۱۶]. اما به تدریج که پیروزی انگلیسی ها در جنگ جهانی قطعی شد خوانین ایلات به قبول واقعیت ها تن دردادند و روابط سابق خود با انگلیسی ها را پذیرفتند. اما این مسأله نشان داد که ایلات و عشایر ایران از هر فرصتی برای بیرون‌ریختن انگلیسی های مورد تنفّر، استفاده می‌کنند.

دیکتاتوری پهلوی

مسافر غربی در دیدار از ایران، خاصه آنکه روحیهٔ خیال‌پردازنه ای هم داشته باشد، عشایر و ایلات ایران را دلفریب و جالب می‌یابد.[۱۷] ناسیونالیست ایرانی هرگز این قبیل چاپلوسی ها و تعارفات را نپذیرفته و در سال ۱۳۰۰ به این نتیجه رسیدند که عشایر و ایلات ایران را نمی‌توان حسدبرانگیز خواند. البته نباید انکار کرد که عشایر و ایلات ایران گهگاه در برابر تهاجم های بیگانه مقاومت کرده و در دو دههٔ اول قرن بیستم بیش از آنکه مایل به همکاری با بیگانگان باشند درصدد مبارزه با آنها برآمده اند. اما درهرحال ناسیونالیست ها نظر مساعدی نسبت به عشایر و ایلات نداشته اند. ایلات و عشایر را مظهر آشوب، رنج و زحمت و مرگ برای مردم ایران و مانع بزرگی بر سر راه وحدت و یکپارچگی کشور و در حل مشکلات مالی و نوسازی و تجدد ایران دانسته اند. بعلاوه، خصیصهٔ جنگجویی ایلات هم با توجه به سلاح های نودیگر چندان کارایی نداشت و اگر بنا بود ایران یک کشور یکپارچه و ملی به سبک غرب بشود ابتدا باید جلوفعالیت های ایلات و عشایر گرفته شود.

شاید هیچ‌یک از سیاست های رضاشاه به اندازهٔ تخت‌قاپوکردن عشایر و نظام‌بخشیدن به آنها برای ناسیونالیست ها جذّاب نبوده است. دورهٔ بیست سالهٔ حکومت دیکتاتوری، دوران بروز بیرحمی بیش از حد و زیرکی این

مرد بود. برای رام کردن قبایل و ایلات هیچ برنامه ای از پیش تدوین نشده بود و رضاشاه هم از روی حسابگری قبلی طرحی برای درهم شکستن قدرت ایلات نداشت. او خواهان قدرت مطلقه در ایرانی یکپارچه بود بنابراین، لازم بود استقلال ایلات درهم شکسته شود. تا رضاشاه به هدف مزبور نایل آید. رضاشاه برنامهٔ از پیش اعلام‌شده‌ای برای عشایر نداشت چون چنان برنامه ای می‌توانست همهٔ ایلات ایران را علیه او متحد کند. او ترجیح می‌داد هر جا قدرت دولت مرکزی به مبارزه طلبیده می‌شود حضور پیدا کند وقدرت طاغی را در هم بشکند. با ذکر مثالی، کارایی این شیوهٔ برخورد رضاشاه روشن‌تر می‌شود.

وقتی در سال ۱۳۰۰ مسؤولیت امنیت داخلی کشور به رضاخان سپرده شد هنوز واحدی از ایل بختیاری بخشی از نیروهای مسلح دولت مرکزی را تشکیل می‌داد. این وضع برای رضاخان قابل تحمّل نبود، و برای اعمال کنترل کامل بر قوای امنیتی، از میان برداشتن این واحد، ضروری به نظر می‌رسید. اما رضاشاه زیرک‌تر از آن بود که پیش از موقع با خان قدرتمند بختیاری وارد مبارزه شود. او درعوض برای اعمال اقتدار دولت مرکزی در خراسان از نیروهای بختیاری حداکثر استفاده را به عمل آورد ظاهراً در تنگنا قرارگرفتن این واحدها باید موجب خشنودی رضاخان شده باشد چون او قوای قزاقش را برای امدادرسانی به آنان گسیل داشت. سپس به مطیع کردن بخشی از قبایل کرد پرداخت و گیلان، مازندران و آذربایجان را به اطاعت دولت مرکزی درآورد. اما در همه حال منتظر حادثه ای بود که به نظر او اجتناب ناپذیر می‌نمود. در سال ۱۳۰۱ این فرصت طلایی به دست آمد. دسته ای از بختیاری ها ــ به احتمال زیاد خودسرانه ــ در کمین نشستند و به راهزنی پرداختند. افکار عمومی به شدت به هیجان آمد و رضاخان با موافقت افکار عمومی بسیاری از مقامات، افسران و واحدهای ایل بختیاری را از تهران دور ساخت.[۱۸]

این بخشی از تاکتیک او بود: در انتظار فرصت باش تا قبیله ای شورش

کند یا با عملیات راهزنانه‌اش خشم افکار عمومی را برانگیزاند و درست در همان لحظه به مجازات خاطی اقدام کن. رضاخان در نخستین سال‌های روی کارآمدنش مواظب بود تا در سرکوب قبایل طاغی، مجازات با جرم متناسب باشد تا مبادا افکار عمومی علیه نیروهای مسلح برانگیخته شود. به نظر او هر ایل می‌بایست طی دو تا سه مرحله مطیع و گوش به فرمان می‌شد. او معمولاً با تمام ایل شورشی هم یکباره مواجه نمی‌شد و تنها تیره یا طایفهٔ خاطی را سرکوب می‌کرد. با هر یورش دولت به بخشی از ایل، قدرت آن در مجموع تضعیف می‌شد. بسیاری از جنگجویان ایل به قتل می‌رسیدند، سلاح ها ضبط می‌شد و رهبران شورش یا اعدام می‌شدند یا به تهران تبعید می‌گردیدند. مثلاً در ۱۳۰۱ ارتش مرکزی بخشی از شورشیان لُر را سرکوب کرد و هنگامی که سه سال بعد دوباره سر به شورش برداشتند برای همیشه سرکوب و مطیع شدند. شاهسون‌ها و قشقایی ها نیز با همین تدبیر در هم شکسته شدند. نخستین حمله در سال ۱۳۰۲ صورت گرفت و بعد تا تسلیم کامل ایل، این حملات ادامه یافت.

مسألهٔ بختیاری‌ها از ظرافت خاصی برخوردار بود. رضاخان ابتدا به صورت قانونی تیرهٔ چارلنگ را از تیرهٔ هفت لنگ جدا ساخت هنگامی که رضاخان تصمیم به حملهٔ نظامی به حاکم تحت‌الحمایهٔ انگلیسی خوزستان گرفت و یکی از تیره‌های ایل بختیاری با این تصمیم به مخالفت برخاست، تمامی ایل بختیاری محکوم و ملامت شد. حالا دیگر رضاشاه با حمایت و موافقت افکار عمومی می‌توانست به ایل بختیاری حمله بر دو قدرت مقاومت آنرا در هم شکند. رضاشاه تا ۱۳۰٤ یعنی زمان تاجگذاری خویش مقاومت تمامی ایلات و عشایر یاغی را درهم شکسته بود او همهٔ این کارها را انجام داد بی آنکه از محبوبیت عمومی او کاسته شود یا قبایل و ایلات را به اتحاد و یکپارچگی کشانده باشد.

بعد از این تاریخ هم شورش های ایلی اینجا و آنجا اتفاق می‌افتاد اما دیگر تهدید جدی را متوجه دولت مرکزی نمی‌ساخت. در ۱۳۰۷ شورش عشایر

عرب‌زبان به آسانی و با بی‌رحمی سرکوب گردید.[۱۹] شورش پردامنه ایل قشقایی در ۱۳۰۸ و ۱۳۱۱ درهم کوبیده شد[۲۰] و صولت الدوله، ایلخان قشقایی به تهران اعزام شد و در زندان مرد. عده‌ای می‌گویند که او به قتل رسید.

رضاشاه در از میان بردن قدرت ایلات و عشایر به جز توسل به قوهٔ قهریه از تمهیدات دیگری نیز بهره می‌گرفت. راه‌آهن و شبکهٔ سراسری آن، به ارتش امکان می‌داد از مناطق عشایری ــ که قبلاً غیر قابل دسترس بودند ــ مراقبت کند و تضمینی برای جمع‌آوری مالیات‌ها باشد نظام‌وظیفه باعث شد تا بسیاری از افراد ایل از تعلقات ایلی و طایفه‌ای تا حد زیادی رها شوند و دید بهتری نسبت به ایران پیدا کنند و از حالت جنگجویی به درآیند. از همه سخت‌تر ــ حتی از خدمت اجباری سربازی ــ آن بود که مرد ایرانی باید به اجبار کلاه پهلوی بر سر بگذارد. وجه امتیاز و تشخص هر فرد ایل در کلاه یا «سربندی» است که با بر سرگذاشتن آن احساس تشخص می‌کند. وقتی مرد ایلی مجبور شد همان کلاهی را بر سر بگذارد که مردان ایل رقیب و مردان غیرایلی شهری برسر می‌نهادند، آن احساس تشخص از بین می‌رفت و مرد ایلاتی احساس حقارت می‌نمود.

وقتی رضاشاه قدرت مطلقه را در کنترل خود گرفت، دیگر به افکار عمومی چندان وقعی نمی‌گذاشت. شاید هنوز هم ناسیونالیست‌های نوعی ایران معتقد بودند که ایلات و عشایر باید تحت کنترل دولت مرکزی قرارگیرنداما با سرکوب بیرحمانهٔ عشایر توسط قوای رضاشاه موافق نبودند. خان‌های بسیاری به طرز اسرارآمیز از میان رفتند و ایل و طایفه‌شان بدون رهبر ماند. نمونه‌های روش‌های ساده‌خویانهٔ ارتش و ایجاد رعب و وحشت بیجا در دل تمامی افراد یک ایل بسیار زیاد است.[۲۱] اما شاید بی‌رحمانه‌ترین اقدام رضاشاه در مورد ایلات ــ که چندان هم به نظر نمی‌آمد ــ تخت‌قاپوکردن اجباری آنان و اسکان دادنشان در روستاها بود. در راه نابودکردن استقلال یک ایل هیچ اقدامی کارسازتر از وادارکردن افراد ایل به یکجانشینی نیست. رضاشاه فرمان

اسکان دایمی عشایر را صادر کرد بی آنکه آنها رابرای زندگی جدید آماده کرده باشد یا تضمینی داده باشد که روستاهای مسکونی ایلات از نظر کشاورزی خودکفا خواهند بود. سیاست اسکان اجباری عشایر به بیچارگی و فلاکت افراد ایلات انجامید و نویسندگان ملی و لیبرال این سیاست او را یکپارچه محکوم کرده اند.[۲۲]

دوران بعد از رضاشاه

میزان موفّقیت سیاست رضاشاه در رابطه با ایلات و عشایر در شهریور ۱۳۲۰ یعنی هنگامی ظاهر شد که قوای روس و انگلیس به ایران حمله کردند. ارتش ایران به یکباره ناپدید شد. سربازان فراری سلاح خود را به مردم ایلات فروختند. اما به جز مورد ایل قشقایی، سایر قبایل و ایلات ایران به وضعیت ماقبل رضاشاهی بازنگشتند.

وقتی رضاشاه به تبعید رفت پسران صولت الدولهٔ قشقایی به میان ایل خود بازگشتند و با استقبال گرم آنان روبه‌رو شدند. ایل قشقایی به سلاح دست یافت و افراد آن به زندگی کوچ‌نشینی قبلی بازگشتند. همسایهٔ قشقایی ها، ایل کوچک اما ستیزه‌جوی بویراحمدی بود که در ۱۳۲۲ به پادگان مجاور حمله برد و قوای دولت مرکزی را کاملاً تارومار کرد. ایل قشقایی در ۱۳۲٤ آشکارا با دولت احمدقوام درافتاد. قشقایی ها خواهان افزایش تعداد نمایندگان فارس در مجلس شورای ملی شورای ایالتی با حق انتصاب مقامات استان، احداث راه‌آهن در فارس بودند. درضمن اخراج سه وزیر توده‌ای از کابینهٔ قوام را نیز مطالبه می‌کردند.[۲۳] این درخواست آخرشان پذیرفته شد. عده‌ای بر این باور بودند که گرایش های ضدّکمونیستی سران ایل مسبّب اصلی غائلهٔ فارس بوده است، عده‌ای دیگر دست دولت بریتانیا را در کار دیده و گفته اند انگلستان با این عمل، فشار زیادی را بر دولت قوام وارد ساخت.[۲۴] گرایش قشقایی ها نسبت به کمونیسم هر چه که بوده، یک نکته مسلم است: آنان با

کنترل دولت مرکزی مخالف بودند و خواست آنان به رهاشدن از کنترل های دولت مرکزی مهم‌ترین انگیزهٔ غائله فارس بوده است.

با وجود تضعیف قدرت ایلات، گرایش مداوم به اسکان دائمی آنان، از دست رفتن حق قضاوت و داوری ایلخان در مورد افراد ایل و بنابراین از میان رفتن قدرت مطلقهٔ خان ناسیونالیست ها در دورهٔ مصدق هم هنوز به ایلات و عشایر شدیدً سوءظن داشتند و آمریکا و انگلستان را به خاطر تحریک کردن سران ایلات مورد ملامت قرار می‌دادند.[۲۵] این البته میراث مداخلات گذشته قدرت های بیگانه بود. اما ایل قشقایی که هنوز قدرتی داشت از نهضت ملی مصدق حمایت کرد و چوب این کارش را هم خورد. پسران صولت الدوله قشقایی به یک دلیل دیگر نیز با سلطنت دودمان پهلوی مخالف بودند. آنها رضاشاه را مسبب قتل پدر خود می‌دانستند. شاه این نکته را به خوبی می‌دانست و از همین رو تعقیب مداوم سران ایل قشقایی از سیاست های مشخص او بوده است. مثلاً در انتخابات دورهٔ نوزدهم مجلس شورای ملی، به دستور شاه عده‌ای از رقبای سران ایل قشقایی از محدودهٔ تحت کنترل ایل به مجلس راه یافتند.

با افول قدرَت ایل قشقایی ــ البته محمدرضا شاه در برخورد با ایلات به بیرحمی ها و قساوت هایی که پدرش مرتکب می‌شد توسل نمی‌جست ــ بار دیگر ایل بختیاری اهمیت پیدا کرد (البته کردها مسایل خاص خود را داشتند). ملکه ثریا، همسر دوم شاه دختر یکی از رؤسای ایل بختیاری بود و تا هنگامی که او ملکهٔ ایران بود نفوذ بختیاری ها در دولت و دربار زیاد بود سرلشکر تیمور بختیار رئیس ساواک، شاید زمانی بعد از شاه قدرتمندترین فرد ایران و دیکتاتور بالقوهٔ راستگرایان برای آینده بود. تیمور بختیاری یکی از سران زیرک و مصمم ایل بختیاری به حساب می‌آمد. البته بختیاری ها نیرویی یکپارچه و واحد نبودند. هسته‌های قدرت بی شماری در میان ایل وجود دارد و عمده‌ترین و سرشناس‌ترین سران بختیاری هوادار و پشتیبان مصدق بوده‌اند. دکتر شاهپور بختیار، عضو حزب ایران که شاید در حکومت ملی آیندهٔ ایران چهرهٔ سرشناس گردد، از ایل بختیاری است.

جمعبندی

ایلات و عشایر ایران می‌توانند ادعا کنند که با درهم شکستن تهاجم خارجیان، موجب شده‌اند تا ایران به تاریخ و فرهنگ یگانه و منحصر به فردی دست یابد و آن را حفظ کند (چون این عناصر یعنی تاریخ و فرهنگ مشترک، در پیدایش و یکپارچگی ناسیونالیسم بسیار مؤثر بوده‌اند). اما همین ایلات و عشایر در برابر گسترش اقتدار دولت مرکزی ــ که لازمهٔ هر دولت ملی نوین است ــ شدیداً مقاومت کرده‌اند. در نبرد قدرت میان ناسیونالیست‌های ایران، ایلات و عشایر در هر دو طرف مبارزه حضور داشته‌اند. با این تصویر درهم آمیخته، آن نظام قبیله‌ای و ایلی که در ایران قبل از رضاخان وجود داشت با پیدایش یک دولت ملی نوین مغایرت پیدا می‌کرد. ناسیونالیسم وفاداری به دولت را مقدم بر هر نوع وفاداری دیگر می‌داند در حالی که در ایلات و عشایر ایران تا قبل از سال ۱۳۰۰ چنین وفاداری ملی‌ای وجود نداشت. به‌تدریج که ناسیونالیسم ایرانی جا می‌افتاد، چنین اقتضا می‌کرد که ایران به صورت ملتی قابل احترام در جامعهٔ ملل درآید، ایجاد ارتش ملی، شبکه مؤثر ارتباطات، و ترویج گستردهٔ آموزش و پرورش از لوازم ناسیونالیسم محسوب می‌شدند. و همهٔ این عوامل به نوبهٔ خود موجب نابودی انزواطلبی و استقلال‌جویی ایلات و عشایر می‌شدند. دولت ملی نوین دیگر راهزنی‌ها و چپاولگری‌های ایلات را تحمل نمی‌کرد از همین‌رو به‌یاری ارتش، قدرت بالقوهٔ ایلات را در این زمینه در هم شکست شاید در میان سران ایلات و عشایر معدود انگشت‌شماری بودند که انهدام نظام ایلی را با پیدایش تحولات جدید پیش‌بینی می‌کردند. اگر چنین بود می‌بایست با ایجاد جبههٔ متحد ایلات و عشایر، در برابر این تحولات سرسختانه می‌ایستادند. اما چنین نکردند و ناسیونالیسم در حال پیدایش و شکل‌گیری ایران هرگز با قدرت یکپارچه و متحد ایلات و عشایر ایران روبه‌رو نشد.

اگر فکر کنیم با رواج ناسیونالیسم لازم است تمامی ایلات و عشایر ریشه‌کن شوند، اشتباه کرده‌ایم، وفاداری به ملت تنها در صورتی می‌تواند وجود

داشته باشد که شخص وفاداری ها و تعلقات دیگری هم داشته باشد. و وفاداری به ایل و عشیره هم یکی از این وفاداری هاست. اما وفاداری به ملت باید اولین و آخرین وفاداری باشد یعنی فرد حق تقدّم را به این وفاداری بدهد و تا آخر هم بر سر آن بایستد. در حالی که در نظام ایلی ایران چنین نبود.

پانویس ها

1- John Murray, ed., *Iran Today* (Tehran, 1950), p.29

۲. ترکمن ها از این نمونه بودند و خان‌ها بر افراد ایل که اسکان دائمی یافته بودند کنترل چندانی نداشتند:

State Papers 1912, Persia, No.3, p.147

3- Yanel B. Mirza, *Iran and the Iranians,* (Baltimore, 1913), p.104

در مورد عشایر عرب ایران است.

در مورد قشقایی ها به منبع زیر رجوع کنید:

- Oliver Garrod, "The Nomadic Tribe of Persia Today", *Journal of Royal Central Asian Society,* Jan. 1946, p.39

در مورد ترکمن ها به اثر زیر رجوع کنید.

- George Curzon, *Persia and the Persian Question,* (London, 1892), pp.189-98

4- Agnes Hamilton, "The Persian Crisis", *Fortnightly Review,* Aug. 1908, p.205

۵. عبدالصمد خلعتبری، **زندگانی سپهسالار اعظم** (تهران، ۱۳۲۶) ۲۷—۲۶.

۶. عبداللّه مستوفی در جلد یکم صفحهٔ ۳۸۷ و خلعتبری در صفحهٔ ۴۹ این مطلب را تأیید کرده‌اند.

7- DavidFrazer,*Persia and Turkey in Revolt,* (London,1910), p.87

8- J.M. Balfour, *Recent Happenings in Persia,* (London, 1922), p.99

9- State Papers 1911, Persia, No.I, pp.18-20

۱۰. **همان**، ص ۱۹.

۱۱. **همان**، ص ۱۱۲.

۱۲. **همان**، ص ۹۵.

13- *State Papers 1912, Persia,* No.5; *State Papers 1913,* No.I; *State Papers 1914,* No.I
14- Mirza Firuz Khan, "The Shahsavans and the Cossacks", *The Near East,* Aug. 2, 1912, p.383
15- "Notes from Persia", *The Near East,* Feb. 20,1914, p.504

یحیی دولت ابادی، **تاریخ معاصر یا حیات یحیی** (تهران، ۳۰–۱۳۲۸)، جلد دوم، ص ۳۵۱.

16- Sir Percy Sykes, "Persia and the Great War", *Journal of the Royal Central - Asian Society,* Oct. 1922, p.180
17- William O. *Douglas, Strange Lands and Friendly Peoples,* (New York, 1951)
18- "Persia", *The Near East,* Oct. 19, 1922, p.500
19- "Persia without and within", *The Near East,* Jan. 26, 1928, p.100
20- "Persia" *The Near East,* July 4, 1929, p.8

۲۱. نگاه کنید به منبع شماره ۱۷. صص ۱۰۹ – ۱۰۴،
۲۲. ارسلان خلعتبری «خطاهای سیاسی از شهریور ۱۳۲۰ به بعد، **آینده شهریور ۱۳۲۲**، صص، ۳–۲۸۲: عبدالله مستوفی، جلد سوم، صص، ۱۰–۳۰۸.
23- A.C. Edwards, "Persia Revisited", *International Affairs,* Jan. 1947, p.59
24- Douglas, p.136; Christopher Sykes, "Russia and Azerbaijan" *Soundings,* Feb. 1947, p.48

۲۵. نمونه هایی از مطبوعات آزاد دورهٔ مصدق نگاه کنید:
به سوی آینده اول فوریه ۱۹۵۲ (کمونیستی)؛ **اطلاعات**، ۲۰ ژانویه ۱۹۵۲ (میانه) **آزاد**، ۱۷ اکتبر ۱۹۵۱ (ملی گرا)، **آتش**، ۱۰ اکتبر ۱۹۵۱ (راستگرا)، **طلوع** ۹ ژانویه ۱۹۵۲ (راستگرا).



ناسیونالیسم کرد در ایران

کردها به‌عنوان متمایزترین و مشخص‌ترین قوم ایلی ایران، مشکل عمده‌ای برای ناسیونالیسم این کشور بوده‌اند. کردها در بسیاری جهات مثل سایر قبیله‌های ایرانی‌اند. به هنگام پیدایش ناسیونالیسم در ایران، کردها در مجموع، بی‌خبر، بیسواد و گوش به فرمان رئیس قبیله و ایل بودند، از سیاست جهانی یا شهروندی ایرانی خویش هم اطلاعی بیش از مردم سایر ایلات و عشایر نداشتند. قبل از سال ۱۳۰۰ رئیس ایل کردان مثل رؤسای سایر ایلات در محدودهٔ ایل عدالت را اجرا می‌کرد و قانون وضع می‌نمود. شاهان قاجار گهگاه برای تعدیل نفوذ یک رئیس قدرتمند ایل کرد، از حق خویش استفاده می‌کردند و از تأیید رهبری او بر ایل خودداری می نمودند. اما در مجموع، ایلات کرد به حال خود رها شده بودند و قدرت دولت مرکزی در محدودهٔ ایل مداخله نمی‌کرد. برای کردها هم مثل افراد سایر قبایل و ایلات، ناسیونالیسم ایرانی، مفهومی نداشت.

بی‌شک کردها در زمینه‌هایی چند با سایر ایلات و عشایر ایران

تفاوت‌هایی دارند. به نوشتهٔ کرزن، انسجام داخلی قبایل کرد در مقایسه با سایر ایلات بیشتر است و افراد ایل تعلق و وابستگی بیشتری به رئیس ایل و عشیره دارند.[۱] اما، هی (Hay) و مستوفی نظر دیگری دارند. آنها می گویند کردها زودتر از سایر ایلات از زندگی بادیه‌نشینی دست برخواهند داشت به‌شرط اینکه فرصتی پیش آید. آنها از اخاذی های بیش از حدّ رئیس ایل متنفرند.[۲] این نظرات هر کدام که درست باشد یک نکته مسلم است و آن اینکه تفاوت کردها با سایر عشایر و ایلات در جای دیگری است: اینکه کردها [در سراسر منطقه] یک جمعیت ۳ میلیونی را تشکیل می‌دهند. در ایران، آمارها موثّق نیستند و آمار مربوط به ایلات از درجهٔ وثوق کمتری برخوردارند اما بنا به یک آمار پذیرفته شده تعداد کردهای ایران ۷۰۰ هزار نفر است[۳] در کوه‌های ترکیه و عراق در امتداد منطقه کردنشین ایران در آذربایجان غربی، در جلگه غربی سوریه نیز به‌طور تقریب ۲,۳۰۰,۰۰۰ کرد زندگی می‌کنند بخش نامعلومی از این جمعیت ۳میلیونی، کردها را یک ملت می‌داند وخواهان استقلال کردستان و ایجاد کشور مستقل کرد است.

به‌طوری که دیدیم، وجود تاریخ مشترک و منحصربه‌فرد از عناصر انسجام‌بخش ناسیونالیسم است و بدان معنی و مفهوم می‌دهد. ناسیونالیست‌های کرد مدعی میراث فرهنگی غرورآمیز مردم کرد هستند. آنها تاریخ قوم کرد را تا ۲۴ قرن پیش از میلاد و استقرار پادشاهی گوتیوم (Gutium) پیش می‌برند و خود را از اعقاب بادها و محافظان نظامی شاهنشاهی هخامنشی می‌دانند. به ادعای آنان کردها در روزگار عظمت ساسانیان نیز، نیروی محافظان نظامی آن دودمان بوده‌اند.[۴]

کردها در طول تاریخ خویش به خاطر شایستگی های جنگی و نظامی شهرت داشته‌اند. بعدها در خدمت سلاطین عثمانی و شاهان ایران قرار گرفتند، در عوض سهمی از غنایم بدانان اختصاص می‌یافت مضافاً اینکه این پادشاهان و سلاطین در امور داخلی کردها مداخله نمی‌کردند. با آغاز سدهٔ نوزدهم محدودیت شدیدی از ناحیهٔ مشترکان عثمانی بر کردها اعمال شد و در

سال ۱۸۷۷ کردهای عثمانی با اغتنام از فرصت به دست آمده ــ شکست عثمانی از قوای روس ــ سر به شورش برداشتند.[۵] سه سال بعد نخستین تلاش ها به منظور ایجاد وحدت در میان کردان عثمانی (عراق در آن زمان بخشی از عثمانی بود) و ایران به عمل آمد. شیخ عبیدالله رئیس آتشین مزاج ایلات کرد به منظور وادارکردن کردهای ایران به پیوستن به کردستان متحد و یکپارچه تحت حاکمیت عثمانی، نیرویی به ایران گسیل کرد. عبیدالله در این اقدام خود با شکست روبه‌رو شد اما تلاش های او بذر آگاهی به هویت کردی را در میان مردم کرد پاشید.[۶]

دقت برآورد تاریخی ناسیونالیست های کرد در بررسی ما از ناسیونالیسم کرد، عامل مهم و درجه اول محسوب نمی‌شود، آنچه مهم است گسترش مقبولیت این ناسیونالیسم است، مسلم اینکه کردها به تاریخ متمایز و افتخارآمیز خویش اعتقاد دارند و همین اعتقاد موجب انسجام ناسیونالیسم کرد می‌شود. اما در بطن تاریخ، دو ویژگی وجود دارد که موجب ناراحتی ناسیونالیست ها می‌شوند. یکی اینکه کردها از زمان باستان تاکنون موّفق به ایجاد دولتی از آن خویش نشده‌اند. دوم اینکه آنان تقریباً در سراسر تاریخ خویش با ایران پیوند نزدیکی داشته‌اند. این ویژگی ها سبب شده‌اند تا کردان بیش از آنکه در فکر برپایی دولت مستقلی باشند خواهان خودمختاری تحت حاکمیت ایران باشند.

ناسیونالیست های ایرانی که ذهنیت تاریخی دارند با توجه به پیوند عمیق تاریخ ایران و تاریخ قوم کرد بر این مطلب پافشاری می‌کنند که بنا به شواهد تاریخی نه‌تنها کردهای ایران بلکه تمامی کردهای منطقه، واقعاً ایرانی اند.[۷]

ناسیونالیست های کرد با آگاهی از اهمیت فرهنگ متمایز یک قوم در رشد ناسیونالیسم، در طول قرن بیستم در راه احیا و ثبت دستاوردهای فرهنگی گذشته پیگیرانه تلاش کرده‌اند. اما در انجام این مهم چندان موفق نبوده‌اند چون فرهنگ کرد فرهنگی پرتوان نبوده است. این دستاوردها شاید برای فرد

بیسواد قبیله موجب دلخوشی باشد اما روشنفکران فرهیختهٔ کرد راراضی نمی‌کند. از نظر کردانی که در ایران زندگی می‌کنند و در مدرسه های ایرانی به تحصیل می پردازند تفاوت میان فرهنگ پربار، غنی و پردامنهٔ ایران و فرهنگ سترون کردی بسیار است و ناخواسته به سوی سمت گیری ایرانی کشیده می‌شوند.

اگر تاریخ، زبان وفرهنگ موجب نزدیکی کردها به ایران بشوند در عوض عامل مذهب موجب دوری شان از ایران می‌گردد. نود درصد ایرانیان پیرو مذهب شیعه اند در حالی که اکثریت کردها سنی مذهب اند. همین شیعی بودن اکثریت مردم به نفع ناسیونالیسم ایرانی و باعث قدرت و تقویت آن است اما برای غیرشیعه، احساس هویت با چنان ناسیونالیسمی دشوار است. به نظر لرد کُرزن اختلاف شیعه و سنی عامل مهمی در سیاست شیخ عبیدالله و ترجیح دادن ترکان عثمانی بر ایرانیان بوده است، او خواهان ملّت یکپارچه کرد با خودمختاری داخلی تحت حاکمیت عثمانی بود. نباید چنین پنداشت که اختلافات مذهبی فاقد اهمیت اند. البته بخشی از کردها پیرو آیین مسیح و معدودی شیعی مذهب اند[۹] و همین امر تا حدی از تعارض و تنش می‌کاهد چون تنوع مذاهب کردان موجب مدارا و تساهل می‌شود و این مدارا مانع از آن می‌گردد که کردها در زمینهٔ مذهبی جبههٔ واحد ضد ایرانی ایجاد کنند. بسیاری از کردان هم اسماً مسلمانند و نسبت به هیچ فرقه دینی تعصبّی ندارند. با همهٔ اینها، مذهب عامل مهمی است که کردها را از ایران دور می‌سازد و به ناسیونالیسم کردی دامن می‌زند.

از دیدگاه جامعه‌شناسی، ناسیونالیسم کرد، تقلید ناسیونالیسم ایرانی است چون جنبش معدودی از نخبگان است. برای فرد ناآگاه ایل که تمامی جهانش در قبیله اش خلاصه می‌شود، ناسیونالیسم کردی هم تقریباً به اندازهٔ ناسیونالیسم ایرانی نامفهوم است. اگر فرد ایلی کرد در جنبش ناسیونالیسم کردی شرکت جوید صرفاً به خاطر اطاعت از فرمان رئیس ایل است و خدمت این افراد به ناسیونالیسم کردی در حدّ همان خدمتی است که افراد سرداراسعد

بختیاری برای ناسیونالیسم ایران [در انقلاب مشروطیت] انجام دادند. نه مخالفت ناسیونالیسم اند و نه موافق آنند. در راه آن می‌جنگند چون بدانها این طور فرمان داده شده است، دهقان یکجانشین کرد هم بیش از کرد قبیله‌ای و کوچک‌نشین از ناسیونالیسم چیزی نمی‌فهمد. تنها از آن دسته از کردها که در شهر اقامت دارند و تحصیل کرده‌اند می‌توان انتظار داشت که آگاهی ناسیونالیستی داشته باشند و اینها ضمن آنکه درصد کوچکی از کل جمعیت کردها را تشکیل می‌دهند به سختی می‌توانند با کردهای بیابانگرد احساس هویت مشترک داشته باشند. فردریک میلنگن ضمن گفتگو از تجارب خود در رابطه با کردها می‌گوید: اگر در سال ۱۲۴۸ (۱۸۷۰) کسی یک کرد شهری را «کرد» خطاب می‌کرد گویی به او توهین کرده بود، ترکان عثمانی یا ایرانیان تحصیل کرده از این نام همان گونه استفاده می‌کردند که آمریکاییان امروزه واژه «روستایی» را به صورت نوعی تحقیر به کار می‌برند.[۱۰]

اما از زمان نگارش کتاب میلنگن اوضاع تغییر کرده و موج ناسیونالیسم خاورمیانه را فرا گرفته است و دست کم برای طرفداران ناسیونالیسم کردی، واژهٔ «کرد» به جای آنکه تحقیرآمیز باشد مایهٔ غرور وافتخار است. البته بسیاری از روشنفکران کرد ساکن ایران، ناسیونالیسم ایرانی را بر ناسیونالیسم کرد ترجیح می‌دهند چون در این زمینه فرهنگ و تاریخ ایران پرجاذبه است. علاوه بر اینها، اقتصاد ایران و اقتصاد کردها به شکل گسترده‌ای در هم آمیخته و یکی شده است. توتون و تنباکو، محصول عمدهٔ کشاورزی کردستان، بازار خوبی در ایران دارد و آن دسته از کردها که در کاشت و برداشت فراورده‌های توتون و تنباکو فعالیت دارند استقلال کردستان از ایران را چندان جذاب نمی‌بینند.

جدایی کردها تا پیش از جنگ جهانی دوم

میان کردها و سایر قبایل و ایلات ایران در زمینهٔ فعالیت های دورهٔ انقلاب مشروطیت تفاوت چندانی وجود ندارد. با انقلاب مشروطیت و سست شدن نظارت دولت مرکزی بر ایلات، کردها هم مثل سایر عشایر، نفس راحتی کشیدند و بر فعالیت های تهاجمی و چپاولگرانه شان افزودند. وقتی در سال ۱۲۸۶ تعدادی از افراد عشایر کرد عثمانی به آذربایجان حمله بردند و منطقهٔ وسیعی را تخریب کردند. ناسیونالیست های آذربایجان و تهران این عمل را توطئهٔ مشترک محمدعلی شاه و سلطان عبدالحمید دوم سلطان عثمانی دانستند و معتقد بودند که آنان با این دسیسه می‌خواسته اند بساط مشروطیت را برچینند.[۱۱] با این واقعه، احساسات مردم علیه کردها برانگیخته شد و آشوب هایی بر ضد کردان سنی مذهب برپا گردید. مدرکی برای اثبات اتهام ایرانی ها علیه سلطان عبدالحمید وجود ندارد اما رویداد از آن جهت مهم است که مردم آذربایجان، کردها را محکوم کردند. علت این محکومیت آن بود که به کردها بدگمان بودند، هم بدان سبب که کردها در دو سوی مرز ایران و عثمانی مستقر بودند و هم به خاطر پیروی شان از مذهب اهل سنّت.

هر چند عثمانی ها در جنگ جهانی اول و در مخالفت با روس و انگلیس، تبلیغات گسترده‌ای میان کردها راه انداختند اما در برانگیختن تنفر آنها نسبت به روس ها، اشغال آذربایجان توسط قوای روس در سال ۱۲۸۸ خورشیدی، نقش مهم‌تری داشت تا اعلان جهاد سلطان عثمانی. بعلاوه، کردها دعوت دولت عثمانی به تاراج و چپاول آسوریان و ارمنیان را فریبنده‌تر از اعلان جهاد سلطان می‌دیدند. همکاری کردان ایرانی با ترکان عثمانی و آلمان ها به موازات همکاری لرها، یعنی طوایف اصیل ایرانی، با قوای مرکز [آلمان و متحدان] ادامه داشت. این امر امکان یک نتیجه گیری را منتفی می‌سازد. اینکه کردان ایرانی به خاطر احساس هویت مشترک با کردان عثمانی تن به همکاری با عثمانی داده بودند.

مقارن پایان‌یافتن جنگ جهانی اول دو گرایش کاملاً متفاوت در مورد استقلال دولت کردستان، آرامش کردها را بر هم زد. یک از این دو، شورش کردها به رهبری شیخ محمود بود.[۱۲] جنبش به همان شکل متداول سنّتی آغاز شد و سوداهای رئیس قبیله در اعمال سلطه بر سایر قبایل و عشایر را نشان می‌داد: رهبری جنبش دوم با روشنفکران ملی گرای کرد بود و پیچیدگی خاصی داشت.[۱۳] هنگامی که به موجب پیمان سِوْرْ (Sevres) میان عثمانی و متفقین صلحی برقرار شد اگر ناسیونالیست های کرد نشان می‌دادند که واقعاً خواهان بر پایی یک دولت مستقل کرد هستند می‌توانستند با حمایت بریتانیا وعده ایجاد دولت کرد را از امپراتوری عثمانی بگیرند. اما نقشه های شیخ محمود در پی رقابت های قبایل کرد با یکدیگر عقیم ماندند و ظهور مصطفی کمال (آتاتورک) در ترکیه رؤیاهای روشنفکران کرد را بر هم زد. شیخ محمود و روشنفکران کرد، هر دو، خواستار کردستان مستقل بودند اما کشوری که شیخ محمود می‌خواست کشوری قرون وسطایی بود در حالی که روشنفکران کرد، خواهان کشوری نوین به سبک ممالک قرن بیستم بودند. و این تفاوت چشم اندازها در عین حال بازتاب تفاوت دیدگاه های روشنفکران کرد از یک سو و افراد چادرنشین ایلی از سوی دیگر نیز بود.

مخالف سرشناس رضاخان در مبارزه با سرکشی ایلات کرد، اسماعیل آقا سیمتیقو (سیمکو) که رهبری دلیر و با کفایت به‌شمار می‌رفت. رضاخان برای کسب اعتبار در میان ایرانیان، غلبه بر سیمتیقو را هدف عمدهٔ خود قرار داد. سیمتیقو از نظر ناسیونالیست های ایرانی مظهر بی قانونی، راهزنی، و غرور قبیله ای بود. ابراهیم خواجه‌نوری که شرح حال رضاشاه را با نظری موافق به‌رشتهٔ تحریر آورده سیمتیقو را «آدمخواری شرور و فاسد در همهٔ زمینه ها خائن به کشور، و آلت دست دشمنان ایران» توصیف کرده است.[۱۴] با پیروزی قطعی قزاقان ایرانی بر سیمتیقو، درسراسر ایران جشن و آتش‌بازی بر پا شد. اما سیمتیقو به هیچ عنوان خائن نبود و در وفاداری اش به ایران تردیدی وجود نداشت. او می‌خواست همهٔ قبایل کرد را آزاد کند و هر چند خواهان کردستان

مستقل شده بود اما یک دولت پرقدرت کرد را هم ــ که تمامی قبایل کرد را یکپارچه و مطیع سازد ــ بیش از دولت رضاشاه دوست نمی‌داشت. سیمتیقو تا سال ۱۲۱۰ زنده بود و کاملاً مغلوب قوای رضاشاه نشده بود. او به قبیلهٔ کردپشتداری که سال های سال در طول مرز ایران و عثمانی ییلاق و قشلاق کرده بود، پیوست این رفتار او بر طبع ناسیونالیستی رضاشاه و آتاتورک خوش نیامد و این دو رهبر سرکوب و انقیاد پشتداری را ضروری تشخیص دادند. این همکاری آنقدرها هم آسان نبود. اما در نبرد نهایی ایرانیان با سیمتیقو، بسیاری از عشایر کرد در کنار ایران قرار گرفتند تا شاهد نابودی همیشگی برادران ستیزه‌جو و مبارز خویش باشند.

جمهوری مهاباد

با سیاست های رضاشاه، شبکهٔ ارتباطاتی کشور گسترش یافت، آموزش و تحصیل جنبهٔ عمومی به خود گرفت و اسکان اجباری در مناطق کردنشین ایران در مقایسه با سایر مناطق ایلی موفّقیت آمیزتر بود. موازنهٔ قدرت میان کردان یکجانشین و کردان کوچ نشین به نفع یکجانشینان تغییر یافت چون رؤسای قبایل به تدریج ضعیف شدند و زیربنای شهرنشینی و فرهنگی ــ آموزشی جمعیت کرد گسترش پیدا کرد. در سایر مناطق ایران، اقداماتی از این نوع آمادگی مردم را برای پذیرش ناسیونالیسم زیادتر می ساخت و نتیجهٔ آن تقویت ناسیونالیسم ایرانی بود. پذیرش عمومی و مقبولیت جمهوری مهاباد در ۱۳۲٤ مؤید آن است که در مناطق کردنشین این امر مصداق نداشته است و ناسیونالسیم ایران مسأله‌ای ریشه‌دار نبوده است. اکثریت مردم ایران گرایش ناسیونالیستی داشتند اما در مناطق کردنشین ناسیونالیسم کرد دست بالا را داشت.

در قبال سیاست شوروی، کردها همیشه خود را در محذور یافته اند[۱۵] کردها اعم از روشنفکر یا بادیه‌نشین، از تجزیهٔ سرزمین کردستان و تقسیم آن

میان کشورهای ایران، عراق، سوریه و ترکیه ناخشنود بودند و اگر شوروی حاضر می‌شد در زمینهٔ وحدت کردستان کاری بکند بسیاری از کردها حاضر بودند با این کشور همکاری کنند. همین مسأله عاملی برای استقرار جاپایی برای شوروی ها در قلب منطقهٔ خاورمیانه شد. شوروی ها شدیداً در امر ایجاد کردستان واحد و مستقل وسوسه می‌شدند اما نگران آن بودند که روابطشان با ایران، سوریه، عراق و ترکیه دستخوش بحران شدید گردد.

با نزدیک شدن پایان جنگ جهانی دوم و استقرار قوای شوروی درسرحدات کردستان، وسوسهٔ ایجاد کردستان مستقل تقویت شد. در تابستان ۱۳۲۱ در مهاباد، از شهرهای مهم کردستان جمعیت کومله که سازمان مخفی ناسیونالیست های کرد بود تشکیل شد.[۱۶] در برنامهٔ جمعیت، خودمختاری سیاسی و فرهنگی کردها در چارچوب ایران ــ و بعد در ترکیه، عراق و سوریه ــ تقاضا شده بود. ایرانیان طبعاً از خودمختاری کردها نگران شدند و آنرا زمینه و مقدمهٔ جدایی کردستان ایران و ادغام آن در سرزمین های کردنشین مجاور به صورت کشوری مستقل تلقی کردند. کشوری که به هدایت دیپلماتیک شوروی ایجاد می‌شد. شوروی ها که از دیرباز در نهضت ملی گرایانهٔ کردها رخنه کرده بودند برنامهٔ خودمختاری را مورد تأیید و پشتیبانی قراردادند. در ۱۳۲۳ شوروی ها یکی از چهره های چپگرا و فوق العاده مورد احترام کردستان یعنی قاضی محمد را به قبول رهبری کومله تشویق کردند. قاضی برنامهٔ اصلاحات ارضی و اجتماعی را نیز در برنامهٔ جمعیت کومله گنجانید و وعده داد مناسبات خوبی با جمهوری خودمختار آذربایجان ــ که آنهم تحت نفوذ شوروی بود ــ برقرار کند.

شهرها و روستاهای کردستان می‌توانستند نفرات رهبری و تشکیلاتی نهضت ناسیونالیستی کرد را تأمین کنند اما اینجا هم مثل انقلاب ناسیونالیستی مشروطیت امکان ایجاد و تقویت ناسیونالیسم کرد به زور اسلحه وجود نداشت. این حمایت تنها در ناحیهٔ ایلات امکان‌پذیر بود. قاضی محمد در اوایل سال ۱۳۲٤ طی فرمانی استقلال کردستان ایران را اعلام کرد و

امضای رئیس چند ایل و قبیله هم در پای فرمان استقلال به چشم می خورد. آنها صرفاً به خاطر حضور و پافشاری قوای شوروی در منطقه اقدام به چنان عملی کردند وگرنه علاقهٔ چندانی به جمهوری مهاباد نداشتند.[۱۷] رؤسای قبایل کرد نسبت به روس ها تنفر تاریخی داشتند و جمهوری مهاباد را دست نشاندهٔ شوروی ها می‌دانستند. بعلاوه، تسلیم شدن به یک قدرت شهری، ولو این قدرت از آن کردها باشد، جاذبه‌ای برای این رؤسای ایل نداشت و در نتیجه وقتی قاضی محمد خواهان حمایت مسلحانهٔ قبایل کرد شد جواب مساعدی دریافت نکرد.

اما به طور غیرمنتظره از جای دیگری یاری رسید - بارزانی، یک قبیلهٔ کرد عراقی که از آن کور به ایران پناه آورده بود، نیروی مسلحانهٔ جمهوری مهاباد شد. ملامصطفی رهبر بارزانی ها بر سر مسألهٔ استقلال کردستان درگیر کشمکشی طولانی با عراق بود. او از دولت عراق خواسته بود فدراسیونی از قبایل کرد در مناطق کردنشین تشکیل شود. در کابینهٔ عراق، یک وزیر مسؤول امور کردها باشد، و استقلال فرهنگی و آموزشی کردها تأمین گردد.[۱۸] این برنامه، برنامهٔ شیخ محمود یا اسماعیل آقا سیمتیقونبود انعکاس خواست های ملامصطفی بود در سنّت سردار اسعد بختیاری — یعنی درک جامع و همه جانبهٔ ناسیونالیسم وحمایت از مطالبات آن در برنامه مشهود بود. بارزانی از کابینه ضدانگلیسی رشید عالی گیلانی در عراق در ۱۹۴۱ میلادی حمایت کرده بود و بعد از شکست خوردن و تبعید رشید عالی به ایران، باز هم مانع از آن شد که منطقه به مراد دل انگلستان آرام شود. بارزانی ها در ۱۹۴۵ بعد از چهار سال جنگ با قوای عراق وارد ایران شدند. در چنان اوضاع و احوالی پیوستن ملامصطفی به قاضی محمد بسیار طبیعی می‌نمود و همان طور که حمایت او از رشید عالی گیلانی نشانه گرایش های آلمان دوستانه اش نبود حمایتش از قاضی محمد را هم نمی‌توان به حساب دوستی او با شوروی گذاشت.

برای آنکه بهتر بتوانیم بفهمیم رژیم جمهوری مهاباد تا چه حد نمایندهٔ مردم کرد بوده است بد نیست به مقایسهٔ آن با جمهوری آذربایجان، به هنگام ورود ارتش

ایران بـه دو منطقهٔ مزبـور در ۱۳۲۵ بپـردازیم. هـر دو جمهـوری تحـت حمایت شـوروی بودند. وقـتی ارتش ایران وارد جـمـهوری خودمـختار آذربـایـجان شد و دولت پـیشه‌وری را بـرانداخـت مردم آذربـایجان از ارتش، اسـتقـبال گـرمی به عـمل آوردند.[۱۹] امـا وقتی ارتش وارد مـهـاباد شد مـردم به سردی پـذیـرای آنها شـدند.[۲۰] در تـبریز قـبـل از ورود قوای ایران یک قیام مـردمی علیه رژیم هوادار شوروی شکل گرفته و کشـتار مقامات کمونـیستی جمهوری آذربایـجان قبل از ورود ارتش آغاز شده بود. اما مردم مهـاباد با ترشرویی از ارتش ایران اسـتقبال کردند.

وانگهی، نام پیشه‌وری، امـپریالیسم شوروی را در ذهن ناسیونالیست‌های آذربایجـان تداعـی می‌کرد اما وقتـی قاضی محمـد را اعدام کردند او، به گـفتهٔ قاضـی داگـلاس، به صورت شـهـید خلـق کرد درآمد.[۲۱] رژیـم قـاضی محـمد رژیمی میانـه‌رو و اصلاح‌طلب بود و خصـلت سرکوبگرانه چندانی نداشت، در نتیجه در میان شـهرنشینان کرد از محبوبیتی برخوردار بود. اما کوچ‌نشینان کرد نظر مساعدی نسبـت به جمهوری مـهاباد نداشتـد و رؤسای این قبایـل به محض نزدیک‌شدن ارتش ایران به مهـاباد جمهوری را به حال خـود رها کردند. آرچی روزولت که در آن هنگام نمـایندهٔ سیاسی آمریـکا در مهاباد بود می‌نـویسد تنها دو ایل بسیار کوچـک تا آخر به جمـهوری مهاباد وفادار ماندند.[۲۲] البته بارزانی اسـتثناء است آنهـا تـا آخر در برابر ارتش ایران پایـداری کـردند و بعد هم سران بارزانی به شوروی گریختند.

کردها از مهاباد بدینطرف

اگـر حضـور نامیمون قـوای شـوروی در مرزهای شمالی ایـران نـبود شاید کردها سرانجام در ملـت ایران حل می‌شدنـد هر چند این امـر با مشکلاتی هـمراه بود، بـعـد از اسـتـقـرار مجـدد ارتش ایـران در منـاطـق کـردنشیـن، بـا روحـیـهٔ خـودمختـاری طلبـانـهٔ کـردهـا بـه‌شدّت مـبـارزه شـد. بسیـاری از رهبران و

ناسیونالیست ها اعدام شدند یا به زندان افتادند مطبوعات کردی از بین برده شد. کتاب هایی که به خط کردی بود طعمهٔ آتش گردید و بار دیگر آموزش زبان کردی ممنوع شد.[۲۳] البته بعداً فعالیت سیاسی در مناطق کردنشین از سرگرفته شد اما این فعالیت ها شدیداً در چارچوب ایرانی خود قرار می‌گرفت. وقتی جبههٔ ملی مصدق بر سر قدرت بود چند نفر از رهبران برجستهٔ جبهه از ناسیونالیست های کرد بودند و این خود گواه بر آن بود که حکومت مرکزی بیش از ناسیونالیسم کردی امکان جذب عناصر روشنفکر کرد را دارد. با گسترش دامنهٔ فعالیت های آموزش و پرورش در سراسر ایران و حضور هر چه بیشتر جوانان کرد در دانشگاه های کشور بر جاذبهٔ از پیش موجود ایران برای کردها افزوده می‌شود.

حقیقت اینکه ایران در مرز کشور شوروی است و هر نوع پیش‌بینی در مورد ادغام کرد و ایرانی با یک مانور یک شبهٔ شوروی از میان می‌رود، تا مدت ها ناسیونالیسم کرد از جاذبهٔ خاص خود برخوردار خواهد بود و شوروی ها از همین نکته بهره گیری خواهند کرد. از ۱۹۵۸ که عبدالکریم قاسم طی یک کودتای نظامی به رهبری عراق رسید اوضاع پیچیده‌تر شده است. قاسم به عنوان ژست آشتی جویانه اجازه داد ملامصطفی وبارزانی ها به عراق بازگردند و از خودمختاری بیشتری برخوردار باشند. درشورش ژوئیهٔ ۱۹۵۹ کرکوک شواهدی به دست آمد که حاکی از نفوذ عناصر کمونیست در میان کردان بود. با این رویداد رابطهٔ قاسم با کردها دستخوش تیرگی شد و سرانجام به شورش آشکار کردها منجر گردید. ملامصطفی رهبر شورش خواهان سرنگونی رژیم قاسم شد. شک نیست که ملامصطفی با توجه به مطالبات ناسیونالیستی کردی در میان کردان ایران نیز هوادارانی داشته است. اما می‌توان بااطمینان پیش‌بینی کرد که رؤسای قبایل کرد ایرانی شورش ملامصطفی را امری عمدتاً ناخوشایند تلقی کنند. ولی اگر شورش ادامه یابد ادغام کردان ایران در ملت ایران با آهنگی کندتر ادامه خواهد یافت.

پانویس ها:

۱. کرزن، ۹۹.

۲. مستوفی، جلد چهارم، ۲۹۹، و

- W.R. Hay, *Two Years in Kurdistan* (London, 1921), p.27

3- Safrastian, p.91

۴. همان، ۳۰ ــ ۱۷.

۵. همان، ۶۲ ــ ۵۱.

6- G.W. Prothero, ed. *Armenia and Kurdistan*,

۷. افشار «قلمرو زبان فارسی» «آینده»، اردیبهشت ۱۲۹۴، صص ۷ــ ۴۰۶.

۸. کرزن، ۵۳ــ ۵۵۰.

9- Fredrick Millengen, *Wild Life Among Koords*, (London, 1870), pp.209-10

۱۰. همان، ۱۴۹.

۱۱. کسروی، ۴۷۸.

۱۲. نگاه کنند به:

۱۳. نگاه کنید به:

The Near East, June 6, 1919, p.518; July 11, 1919, p.30; March 18, 1920, p.382

General Sherif Pasha, *Memorandum on the Claims of the Kurd People*, (London, 1919)

۱۴. خواجه نوری، ۴۵.

15- George Agabekov, O.G.P.U. *The Russian Secret Terror*, (Binghamton, New York, 1933), p.95

16- Archie Roosevelt, "The Kurdish Republic of Mehabad, *Middle* East Journal, July 1947

و داگلاس، ۶۴ ــ ۵۷.

۱۷. آرچی روزولت، ۲۵۵.

۱۸. **مهاباد خونین** (تهران، ۱۳۲۷)، ۳۳.

۱۹. به فصل نهم نگاه کنید که برآورد مفصلی از قضیه به عمل آمده است.

۲۰. آرچی روزولت، ۲۶۷.

۲۱. داگلاس، ۶۴.

۲۲. روزولت، ۲۶۵.

۲۳. همان، ۲۶۷.

۶

ناسیونالیسم و اقلیت‌های مذهبی

بیش از ۹۵ درصد مردم ایران مسلمانند و در طول چندین قرن، این خصیصهٔ مهم کشور ایران بوده است. زرتشتیان، پیروان مسیحیت و یهودیان اقلیت‌های بسیار کوچک مذهبی ایران را تشکیل می‌دهند و در طی قرون متمادی نسبت به آنها مدارا شده است. البته مواردی از خشونت و تبعیض مذهبی وجود داشته اما در مجموع، ایرانیان آن‌چنان رفتار کرده‌اند که در مقایسه با ملت‌های دیگر، جایی برای شرمساری وسرافکندگی باقی نمی‌ماند.

با پیدایش ناسیونالیسم ایرانی، در این مدارا و تساهل هم دگرگونی ایجاد شده است این دگرگونی اجتناب ناپذیر بوده است. ناسیونالیسم چنین ایجاب می‌کند که پیروان آن احساس یگانگی کنند و این احساس درمیان اکثریت شیعه آسان‌تر است تا در میان یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان که وضعیت خاص خود و هم کیشان خود را در جامعهٔ ایرانی می‌دانند. ناسیونالیسم جنبشی غیرمذهبی است ومی‌تواند درمیان پیروان ادیان ومذاهب مختلف وفاداری مشترک ایجاد کند. وانگهی، احساسات ناسیونالیستی به صورت عریان و مجرد وارد ایران نشد. این

اندیشه با پوشش لیبرالی غربی به ایران وارد گردید و لیبرالیسم غربی خواهان آن بود که به حق فرد در مورد باورهای مذهبی اش احترام گذاشته شود. قدر مسلم اینکه با آمدن ناسیونالیسم به ایران وضعیت اقلیت های مذهبی دستخوش تغییر می‌شد اما تعیین سمت و سوی چنان تغییری به راحتی قابل پیش بینی نبود.

ارمنی ها

در بررسی مسألهٔ پیدایش ناسیونالیسم ایرانی متوجه می‌شویم که ارمنیان هم در رویارویی با این ناسیونالیسم تقریباً همان مشکل کردها را داشته اند، اینها هم مثل کردها در دو سوی مرز شمال و غربی ایران زندگی می‌کرده‌اند. دارای تاریخ، مذهب، زبان و فرهنگ متمایز خاص خود بوده اند، و تحول ناسیونالیسم ایرانی با تحول ناسیونالیسم ارمنی همزمان بوده و تقارن داشته است.

برخلاف مورد کردها، نیروهایی که خواهان جدایی ارمنیان از ایران بودند به مراتب قوی‌تر از نیروهای تجزیه طلب کرد عمل می‌کردند. ارمنی ها برخلاف کردها تاریخی طولانی و پرافتخارداشته اند، تاریخ آنان زائدهٔ تاریخ ایران به شمار نمی‌رود. فرهنگ ارمنی به مراتب از فرهنگ کردی غنی تر است و به شیوه‌ای مشخص‌تر، از فرهنگ ایران متمایز می‌شود. هر چند زبان های ارمنی، کردی و فارسی با هم ارتباط دارند اما زبان ارمنی یک تفاوت بسیار عمده با دو زبان دیگر دارد و آن اینکه زبان ارمنی برخلاف فارسی و کردی ــ که به خط عربی نگاشته می‌شوند ــ خط و الفبای خاص خود را دارد. تفاوت دیگر اینکه ارمنی ها مسیحی اند و همین امر فاصله‌ای میان آنها و مسلمانان ایجاد می‌کند که به مراتب بیش از فاصله با مثلاً کردهای سنی مذهب است. بعلاوه، بخش بزرگی از جمعیت ارمنی ایران ــ برخلاف کردان ــ تحصیل کرده اند، با غرب تماس داشته و آمادگی بیشتری برای پذیرش ناسیونالیسم دارند. در نتیجه، ناسیونالیسم ارمنی از شالودهٔ حمایتی گسترده‌تری برخوردار بوده است.

بعلاوه، کردها به خاطر تعداد زیادشان نیز برای ناسیونالیسم ایران مشکل آفرین بوده اند که این مشکل در رابطه با ارمنی ها وجود ندارد. کردها از نظر عددی ده برابر ارمنی ها هستند.

جمعیت تقریباً ۶۰ هزار نفری ارمنیان ایرانی[1] در سه نقطهٔ کشور تمرکز یافته اند: آذربایجان، اطراف اصفهان، و تهران. هر یک از این گروه ها تاریخ و سنت های خاص خود را دارند. ارمنیان آذربایجان با توجه به اینکه از قرن ها پیش ساکن این منطقه بوده اند تا پیش از جنگ جهانی اول با ارمنیان قفقاز و آناتولی خاوری تماس نزدیک داشته اند. ارمنیان اصفهان از اعقاب مردمی هستند که شاه عباس بزرگ در سدهٔ ۱۶ میلادی آنها را از گرجستان به اصفهان آورد تا در پایتخت ایران صنعت و تجارت را رونق بخشند. ارمنیان تهران عمدتاً تازه واردند و بیشتر از پناهندگانی تشکیل می‌شوند که از ترکیه و شوروی به ایران آمده اند. سه جامعهٔ ارمنی مزبور ارتباط چندانی با یکدیگر ندارند و البته علت عدم ارتباط و نبودن هر نوع وحدت عمل میان این جوامع ارمنی ایرانی، صرفاً به خاطر عامل جغرافیایی نیست و عوامل دیگری نیز در این پدیده تأثیر دارند.

سازمان اجتماعی ارمنیان ایران نیز به گونه ای است که در مقایسه با کردها، موجب بهبود مناسباتشان با ایرانیان می‌گردد. برخلاف قبایل کرد که در مواردی مسلحانه روبه روی حکومت ایران ایستاده اند، ارمنیان روابط آرام و مسالمت آمیزی با دولت داشته اند.

اگر در بررسی اقلیت ها، آنان را عناصری مخالف وحدت ناسیونالیستی ایران تلقی کنیم، این امر در مورد ارمنیان مصداق ندارد مثلاً اینان نه تنها در انقلاب مشروطیت در کنار مردم بودند بلکه نقش بسیار فعالانه ای هم برعهده داشتند. روشنفکران ارمنی در انتقال ایدئولوژی ناسیونالیستی به ایران و اشاعهٔ آن، نقش مهمی ایفا کردند. به یاری همین عناصر بود که تعدادی از مسلمانان ایران با اندیشه های ناسیونالیستی آشنا شدند و آنها را پذیرفتند. اما نقش ارمنیان از نقش محرّک فکری ناسیونالیسم لیبرالی بسی فراتر می‌رود. آنها از ناسیونالیسم لیبرالی حمایت کردند و در راه آن جنگیدند. در میان مدافعان تبریز در

برابر حملهٔ مزدوران آدمکش محمدعلی شاه عدهٔ زیادی ارمنی بودند.[۲] در جمع مجاهدان مشروطیت که از رشت عازم تسخیر تهران شدند و به همراه بختیاری ها تهران را از عوامل استبداد پس گرفتند، ارمنی های سرشناس هم حضور داشتند. رهبر قوای اعزامی از رشت، یفرم‌خان ارمنی بود که بعد از تسخیر تهران مسؤول تأمین امنیت پایتخت شد و چون دولت مشروطه هیچ نیرویی از آن خود نداشت یفرم‌خان به یاری قوای تحت فرماندهی خود و قوای بختیاری مشروطهٔ دوم را حراست نمود.

یفرم خان در ۱۲۸۸ ائتلاف قوای ضد استبدادی را در جنگ با نیروهای ارتجاعی تبریزبه پیروزی رسانید، در ۱۲۹۱ تهاجم هواداران محمدعلی شاه را که عمدتاً ترکمن بودند شکست داد و در سراسر دورهٔ انقلاب مشروطیت با کردهای طرفدار سالارالدوله سرگرم مبارزه بود. کوتاه مدتی پس از اخراج شوستر از ایران، یفرم‌خان در نبرد با قوای سالارالدوله به قتل رسید. ناسیونالیست ها از شنیدن خبر کشته شدن او شدیداً اندوهگین شدند و مراسم به خاک سپاری او درواقع مناسبتی برای نشان دادن همبستگی شدید ناسیونالیسم ارمنی ــ ایرانی بود. هزاران نفر در خیابان ها ایستاده بودند تا نسبت به جنازهٔ یفرم‌خان ادای احترام کنند. در مراسم تدفین او نمایندگان دولت و ارمنیان و غیرارمنیان ایرانی از همهٔ طبقات حضور داشتند.[۳]

توضیح یک چنین جلوهٔ بارزی از ارمنیان در صدر جنبش ناسیونالیستی ایران چندان دشوار نیست، بسیاری از ارمنیان به بازرگانی یا پیشه‌وری اشتغال داشتند و همراه سایر هموطنان غیرارمنی، با رژیم استبدادی در تضاد قرار می‌گرفتند چرا که رژیم ساختار فئودالی داشت و می‌خواست تمامی منابع ایران را به اجنبی واگذار کند. آنچه موجب مهم‌تر شدن نقش ارمنیان در تحول ناسیونالیسم ایرانی می‌شود تماس گسترده‌شان با غرب است که هیچ تناسبی با تعداد ارمنیان در مقایسه با کل جمعیت ایران‌ندارد. میسیونرهای مسیحی، خاصه فرانسویان، توجه ویژه‌ای به ارمنیان مبذول می‌داشتند و اکثر آنها را در مدارس خود نام‌نویسی می‌کردند. آن دسته ارمنیانی که در روسیه خویشاوندانی داشتند

تحت تأثیر انقلاب ۱۹۰۵ آن کشور قرار می‌گرفتند. برای درک این گرایش ارمنیان، شناخت نظام ارزشی مورد حمایت آنان ضروری است. از مهم‌ترین ویژگی های این نظام ارزشی، دموکراسی و لیبرالیسم بود. و چون روشنفکران ناسیونالیست ایران به دموکراسی و لیبرالیسم اعتقاد داشتند، ناسیونالیست های ارمنی نقطهٔ مشترک خوبی با آنها پیدا می‌کردند. وانگهی، هدف اولیه هر دو ناسیونالیسم، نابودکردن سلطهٔ بیگانه بود. هر دو از این سلطه ناراضی بودند.

بدیهی است که این دو ناسیونالیسم ـــ ایرانی و ارمنی ـــ هدف های متفاوت و گاه متعارضی را هم دنبال می‌کردند و بروز این تفاوت ها و تعارض ها گریزناپذیر می‌نمود. در زمینهٔ نظام های ارزشی، ناسیونالیست های لیبرال ایرانی، ارمنیان را برادران خود تلقی می‌کردند اما با توجه به پیشداوری مسلمانان ناآگاه دوروبر، رشد و تقویت این برادری، امری نامحتمل به نظر می‌رسید.

حتی در اوج انقلاب مشروطیت بنا به علائمی مشخص بود که نمی‌توان عوامل قاطع جداکنندهٔ ناسیونالیست های ایرانی از ارمنی را نادیده گرفت. در ۱۹۰۶ (۱۲۸۷) چند بازرگان ایرانی در قفقاز به دست ارمنیان کشته شدند و تب ضدارمنی در تبریز بالا رفت. اما رهبران ناسیونالیست مشروطه‌خواه از این واکنش عمومی استفاده کرده تظاهراتی علیه رژیم سرکوبگر محمدعلی میرزاولیعهد ـــ که در آن زمان والی آذربایجان نیز بود ـــ به راه انداختند[۴]. سال بعد که پیمان ۱۹۰۷ روس ـــ انگلستان منعقد شد (و ایران به مناطق نفوذ این دو دولت تقسیم گردید) احساسات ضدانگلیسی و ضدروسی به احساسات ضدمسیحی تبدیل گردید و دردسر بزرگی برای آسوریان و ارمنیان ایجاد کرد.[۵] اما البته اینها مسایلی جزئی بودند ودر میان هواداران کم شور و شوق مشروطیت حامیانی پیدا می کردند. با گسترش سواد و تحصیلات از اهمیت این مسایل نیز کاسته می‌شد. با برچیده‌شدن بساط مشروطیت در ۱۲۹۱ و مرگ یفرم‌خان، همکاری ارمنی ـــ ایرانی هم به پایان خود نزدیک شد. در این دوره اِرمنی ها هم مثل هموطنان ایرانی، مجامع چندی بر پا کردند که هدف آنها پیشبرد

ناسیونالیسم بود. مشهورترین مجامع ارمنیان داشناکسیون بین‌المللی بود، تا وقتی ناسیونالیست‌های لیبرال ایرانی نفوذ و قدرت داشتند و با سلطهٔ بیگانه مبارزه می‌کردند، داشناک‌های ارمنی نوعی اشتراک هدف با ناسیونالیست‌های ایران داشتند. اما با اخراج شوستر، داشناک‌ها اعلام کردند که چون به قضیهٔ دموکراسی لیبرالی خیانت شده آنها دیگر از حکومت ایران حمایت نخواهند کرد. واحد ارمنی که زمانی به ریاست یفرم‌خان در راه مشروطیت می‌جنگید و به این امر مباهات می‌کرد حالا دیگر حاضر به جنگ و مبارزه نبود.[۶]

این امکان وجود داشت که ناسیونالیست‌های ایرانی و ارمنی در دولت لیبرالی آینده با یکدیگر همکاری بکنند اما قبل از وقوع چنان امری، تحولات بین‌المللی، ناسیونالیست‌های ارمنی را به اردوگاه مخالف راند و تعارض دو ناسیونالیسم را به آن‌چنان شکل عریانی مطرح کرد که هر نوع وحدت و اتحادی در آینده نامحتمل گردید. ارمنیان هیچ دشمنی را بزرگتر از دولت ترکیه نمی‌دانند. و می‌گویند ارمنیان قربانی یک کشتار بی‌سابقه شدند که ترک‌ها عامل و مجری آن بودند، کشتاری که در جهان نمونه و نظیر نداشت. دولت ترکیه که خود نمی‌خواست کشتار ارمنیان داخل کشور را نیز عهده بگیرد در ۱۸۹۰ از کردهای ایرانی خواست روستاهای آسوری و ارمنی داخل ترکیه را مورد تهاجم قرار داده و اهالی آنها را به‌طور جمعی به قتل برسانند.[۷] نیروهای روسیه که از ۱۹۰۹ آذربایجان را در اشغال داشتند به دفعات از مسیحیان ــ آسوری، ارمنی ــ حمایت کردند. درنتیجه با شروع جنگ جهانی اول ارمنیان به حمایت از روسیه برخاستند و در پاییز سال ۱۹۱۴ ارمنی های تبریز به نفع روسیه تظاهرات کردند.[۸] اما ناسیونالیست های ایران، روسیه را شیطان مجسّم می‌دانستند و از همین رو با قوای مرکز (آلمان، عثمانی) همدلی نشان می‌دادند. به‌نظر آنان حمایت ارمنیان از روسیه یک جنایت آشکار بود. بسیاری از ارمنیان به دست مسلمانان به قتل رسیدند و جمعی به روسیه فرار کردند.[۹] شکاف پدیدآمده قابلیت ترمیم نداشت. شایع نشده بود که سیدضیاء

طباطبایی در نبرد قدرت با رضاخان در ۱۳۰۱، به حمایت قوای ارمنی امید بسته بود.[۱۰] دلیل و مدرکی برای اثبات این مطلب وجود ندارد اما اگر سیدضیاء چنان امیدی داشته باید گفت درک جامع و درستی از تغییر اوضاع و شرایط نداشته و دگرگونی های حاصل از جنگ جهانی اول را از نظر دور داشته است. استفاده از ارمنیان علیه نیروهای ملی ایران آن هم توسط مردی که با برچسب «عامل بیگانه» انگ خورده است چندان منطقی به نظر نمی‌رسد. رضاشاه به‌طور قطع می‌دانسته که ارمنیان نیرویی ضدملی اند و کمتر کسی حاضر است با آنها وارد معامله شود. او در دهۀ ۱۳۱۰ اقدام به محو آثار تمایز ارمنیان از سایر ایرانیان کرد، پیرو این اقدام روزنامه ها و مدارس ارمنی را نیز تعطیل کرد.[۱۱]

درست همان‌طور که احساسات ارمنیان ایران در خلال جنگ جهانی اول به هواداری از روسیه، شاید برای همیشه امکان ادغام ارمنیان را در ملّت ایران ناممکن ساخت، امروزه هم احساسات هواداری از شوروی از سوی بخشی از ارمنیان ایران موجب از بین‌بردن آرامش جمعیت ارمنی مقیم ایران می‌گردد. از آنجا که بسیاری از ارمنیان، ارمنستان شوروی را میهن خود قلمداد می‌کنند نسبت به کمونیسم نیز برداشتی مساعد دارند. در هر حال بخش چشمگیری از ارمنیان ایران به کمونیسم گرایش پیدا کرده‌اند و دولت شوروی به‌عنوان عوامل جاسوسی، نهایت بهره‌برداری را از این افراد به‌عمل می‌آورد.[۱۲] این گرایش کمونیستی ارمنیان، برای ناسیونالیست های ایران خوشایند نیست. حمایتی که ارمنیان و عمدتاً عناصر مسیحی آذربایجان از جمهوری خودمختار آذربایجان به عمل آوردند موجب خشم ایرانیان شد که اساساً ارمنی ها را خائن می‌دانستند.[۱۳]

اما برعکس، عده‌ای از ارمنی های ایران بر آنند که «میهن ارمنی، در حال حاضر زیر سلطۀ کمونیست‌های روسی است. سازمان شدیداً ناسیونالیست داشناک، شوروی و کمونیسم — هردو — را مطرود می‌داند و هدف خود را آزادی نهایی ارمنستان اعلام کرده است. درگیری‌های شدیدی میان ارمنیان هوادار و مخالف کمونیسم روی می‌دهد اما هیچ یک از دو گروه

به ایران توجهی ندارد. در زمان نخست‌وزیری مصدق و اوج شکوفایی ناسیونالیسم لیبرالی ایران، ارمنی ها خود را از معرکه دور نگاه داشتند. آنان در میان مسلمانان ایرانی تحول سیاسی قابل توجه و احترامی پیدا نکردند. امروزه نیز چنین‌اند. تنها آن دسته از ارمنیانی که از کمونیسم هواداری می‌کنند همکاری نزدیکی با کمونیست های ایرانی دارند.

مسیر تحول رویدادها نشان داد که ناسیونالیسم ایرانی ــ برخلاف امیدها و انتظارهای اولیه ــ قادر به جذب ارمنیان ایران نیست. مناسبات بین‌المللی که ــ ایرانی ها یا ارمنی ها کنترلی برآن ندارند ــ امکان جذب ارمنیان درناسیونالیسم ایرانی را از میان برده‌اند. مسیر تحولات شاید فرارسیدن روزی را به جلو اندازد که ایرانیان شاهد پیوند ووفاداری پرتوان و گسترده ارمنیان به ارمنستان باشند و این وفاداری دیگر جایی برای ایران دوستی آنان باقی نگذارد.

آسوریان

اقلیت مسیحی دیگر در ایران، مسیحیان نسطوری‌اند، که خود را بقایای یک جامعهٔ بزرگ عهد باستان به نام آشور می‌دانند. در طول قرن‌های متمادی و به‌رغم فشارها و پیگردهای ادواری، زبان، مذهب و سنت‌های خاص خویش را حفظ کرده‌اند. آسوریان در ایران و سرزمین‌های مجاور این کشور زندگی می‌کنند اما نقطه تمرکزشان دو ناحیه است یکی اطراف دریاچهٔ ارومیه در ایران و دیگری اطراف موصل در خاک عراق. تعدادشان در ایران تقریباً سی هزار نفر[۱۴]، و در سراسر جهان کلاً حدود یکصدوپنجاه هزار نفر می‌شود. تفاوت عمدهٔ ارمنی ها و آسوری‌های ایران آن است که ارمنی ها درصدد ایجاد ارمنستان مستقل‌اند و آسوریان فقط می‌خواهند با مردم اطراف خود در صلح و صفا زندگی کنند. آسوریان از نظر تعداد کمتر از آنند که سودای کشوری مستقل را در سر بپرورانند.

تاریخ و سابقهٔ تأثیر ناسیونالیسم ایرانی بر آسوریان تقریباً همان تاریخ این

تأثیر بر ارمنی هاست منتها در بعدی کوچکتر. اکثریت بزرگ آسوریان دهقانانی بیسواد و بی خبرند و بنابراین در معرض پذیرش اندیشه های ناسیونالیستی غرب نبوده اند. اما چون میسیونرها ــ خاصه آمریکاییان ــ توجه خود را به آسوریان و ارمنیان معطوف داشتند، آنان از این طریق به شکل گسترده‌ای با دنیای غرب در تماس قرار گرفتند. بعضی آسوریان هم در پذیرش اندیشه های غرب به شیوهٔ ارمنی ها عمل کردند اما شواهد تاریخی ای که حاکی از مشارکت مسلّحانه آسوریان در انقلاب مشروطیت و دفاع از مشروطه باشد، بسیار اندک است.

از آنجا که آسوریان در مرز ترکیه و در میان روستاهای کردنشین اقامت دارند بیش از ارمنی ها در معرض تهاجم قوای ترک و نیروهای کرد تحت حمایت ترکیه بوده و رنج بسیاری را از این رهگذر متحمل شده‌اند. این دردسرها آنقدر زیاد شد که بسیاری از آسوریان مناطق اطراف ارومیه را رها کردند و به عراق گریختند و خود را تحت حمایت بریتانیا ــ که در سال های بعد از جنگ جهانی اول سرپرستی عراق را برعهده داشت ــ قرار دادند.[۱۵] به قراری که گفته می‌شوند نیمی از آنان در این کوچ اضطراری تلف شدند. داستان این کوچ سرگذشت غمناک اما حماسه‌ای انسان است. یک داستان‌نویس قابل، لازم است تا از آن رمانی بسازد. با خاتمهٔ جنگ جهانی اول، بسیاری از آسوریان به ارومیه بازگشتند ولی عده‌ای هم در کرمانشاه و اطراف آن ساکن شدند.

بر اساس این برآورد مختصر باید گفت امید ادغام آسوریان در جامعهٔ ایران حتی از مورد ارمنی ها هم نامحتمل‌تر است. مشارکت آسوریان در انقلاب مشروطیت در مقایسه با ارمنی ها ناچیز بود. آنها در طول جنگ جهانی اول خسارات زیادی را متحمل شدند. آنها هم مانند ارمنیان، هوادار متفقین ــ روس و انگلیس ــ بودند و بنابراین، در برابر ناسیونالیست های ایران، که هوادار نیروهای مرکز بودند، قرار می‌گرفتند. اما شواهدی هست که نشان می‌دهد ایرانیان، آسوری ها را به چشم نیروی ضدملی نگاه نمی‌کنند. یحیی دولت‌آبادی که بیان کنندهٔ احساسات ناسیونالیستی ایرانیان است ارمنی ها را

یکپارچه خائن می‌داند و از کشتار آنان به دست ترک ها ابراز رضایت می‌کند اما با آسوریان به خاطر خساراتی که در جنگ جهانی اول متحمل شده اند احساس همدلی می‌نماید.[۱۶] کوملهٔ جمعیت ناسیونالیستی کرد، عضویت را منحصر به خون پاک کردی می‌نماید و تنها آسوریان به‌طور استثنایی می‌توانند همتراز کردها به عضویت کومله درآیند ــ یک میسیونر آمریکایی که مدت ها در ایران اقامت داشته می‌گوید آسوریان کلاً به ایران وفادارند در حالی که این وفاداری را در میان ارمنی های ایران به سختی می‌توان یافت.

این افتراق نباید موجب حیرت گردد. ارمنی ها در پذیرش ناسیونالیسم ایرانی با مشکلاتی بزرگی روبه‌رو هستند چون شدیداً به ملت خویش وفادارند. فرد آسوری هر چند قویاً به مردم خود وابسته است اما امیدی به ایجاد یک دولت مستقل آسوری ندارد. در نتیجه خیلی راحت شهروندی ایران را به طور دائم می‌پذیرد و چه بسا موجب سرافرازی او هم هست. البته شوروی ها سعی دارند آسوریان را نیز اغوا کنند. آسوریان از هدف های اولیهٔ تبلیغات روس ها بوده اند و می‌توان گفت روس ها موفقیت های خوبی هم داشته اند. تعداد نسبتاً زیادی از آسوریان به حزب توده پیوستند که با توجه به کل جمعیت آسوری درصد بزرگی به‌شمار می‌رود.[۱۹] امّا با همهٔ اینها امید به ادغام جامعهٔ آسوری در ملت ایران بیش از امید به ادغام جامعهٔ ارمنی می‌باشد.

یهودیان

سابقهٔ اقامت یهودیان در ایران به بیش از دو هزار سال پیش برمی‌گردد. اینکه جمعیت کوچکی (که بنا به برآورد فرای چهل هزار نفرند[۲۰] اما باید دو برابر این تعداد باشند) توانسته است در این مدت طولانی در یک جامعهٔ یکپارچه آریایی زندگی کند و دوام بیاورد حاکی از فردّیت قوم یهود است. یهودیان که در سراسر خاک ایران پراکنده‌اند و در میان ایرانیان زندگی می‌کنند بسیاری از ویژگی های تمایزبخش خود را از دست داده اند، این امری گزیرناپذیر است.

تا همین اواخر یهودیان ایران به گویشی از زبان فارسی سخن می‌گفتند که با گویش مسلمانان ایران فرق داشت. آنان غالباً از خط عبری برای نوشتن مطالب فارسی استفاده می‌کنند ادبیات ایران را می‌شناسند و بدان عشق می‌ورزند یگانگی تاریخی و فرهنگی‌شان با ایران به‌طور قطع بر وفاداری به ایران و ایران‌دوستی آنان تأثیر نهاده است. اما به رغم همهٔ این پیوندها، در سراسر تاریخ، از سوی ایرانیان، تبعیض‌ها ــ بندرت همراه با خشونت ــ و تحقیرهایی در مورد یهودیان اعمال شده است.

یهودیان به صورت انفرادی در جنبش مشروطیت شرکت داشته‌اند اما به‌عنوان یک قوم و به صورت یکپارچه نه در برابر این ناسیونالیسم مقاومت کرده‌اند و نه از آن حمایت به‌عمل آورده‌اند. پاره‌ای از یهودیان انقلاب مشروطیت را عامل برهم‌زنندهٔ آرامش و امنیت داخلی دانسته‌اند و عده‌ای از ساکنان جنوب ایران در بحران مشروطیت به بیت‌المقدس مهاجرت کردند.[۲۱] ترس این یهودیان چندان هم بی‌مورد نبود. ناسیونالیست‌های ایرانی ماقبل رضاشاه به اعتقاد لیبرالی خود پایبند بودند و مایل نبودند از احساسات یهودستیزانه* برای جلب حمایت توده‌های ناآگاه بهره‌برداری کنند. اما از ۱۲۸۶ تا ۱۳۰۰ آشوب‌های ضدیهود در شهرهای اصفهان، کاشان، شیراز و کرمانشاه مشاهده می‌شد. جدی‌ترین این آشوب‌ها در اصفهان روی داد که یک رهبر ارتجاعی مسلمان مبارزه تبعیض‌آمیز و تحقیرکننده‌ای را علیه یهود در پیش گرفت[۲۲] و در شیراز که ایلخان قشقایی پشت ماجرای ضدیهود بود آشوب به پا شده موجب بی‌خانمانی ۵ هزار یهودی شد.

برخورد رضاشاه با یهودیان مثل برخورد او با سایر اقلیت‌ها بود. او کوشید با بستن مدارس یهودی و از بین بردن کتاب‌های این قوم هرگونه وجه تشخص آنها با سایر افراد ملت را از بین ببرد. اگر فرصت می‌یافت شاید دست به اقدام‌های دیگری نیز می‌زد. گزارش‌هایی در دست است که نشان می‌دهند او می‌خواسته با توجه به الگوی روس‌ها، اقامت یهودیان ایران را تنها به سه شهر ایران محدود سازد.[۲۳]

صهیونیسم و نازیسم در مجموع، و شاید برای سالیان دراز امکان هواداری یهودیان از ناسیونالیسم ایرانی را از میان برده‌اند. به‌تدریج که یهودیان در فلسطین ساکن شدند و دولت مستقل یهود به نام اسرائیل در انجا استقرار یافت، وفاداری عمیق یهودیان ایران به ناسیونالیسم یهود تبدیل شد. یهودیان ایرانی که نسبت به اسرائیل به‌عنوان میهن خویش وفادارند دیگر به سختی می‌توانند گرایشی به ناسیونالیسم ایرانی پیدا کنند. امروزه در مدارس یهودیان ایران، زبان عبری تدریس می‌شود وزبان عبری جای زبان فارسی را گرفته است. تاکنون (۱۹٦٤+ دست کم ٤٧ هزار یهودی ایرانی به اسرائیل رفته و در آنجا اقامت گزیده‌اند و ده‌ها هزار نفر دیگر در تدارک رفتن‌اند و با این حساب، آن عده‌ای هم که می مانند به اسرائیل احساس وفاداری شدیدی می‌کنند.[۲۴] این عوامل موجب بحرانی شدن رابطهٔ ایرانیان مسلمان و یهودیان ایران شده است تا بدانجا که اکثریّت عظیم ایرانیان با اعراب احساس همدلی می‌کنند و همزمان با ناسیونالیست‌های عرب معتقدند که اسرائیل بازوی امپریالیسم غرب در خاورمیانه است.

نازیسم نیز در ایجاد شکاف و جدایی میان یهودیان و ملت ایران نقش مؤثری داشت، ناسیونالیسم اولیهٔ ایرانی، رنگ لیبرالی داشت و اختلاف‌های مذهبی را مدارا می‌کرد، اما وقتی این ناسیونالیسم به میان طبقهٔ متوسط پایین رخنه کرد (که البته تبعیض نژادی در میان این طبقه به‌ندرت بروز کرده است) با نفرت دیرینهٔ مردم از یهودیان، توأم گردید. آن ناسیونالیسم لیبرالی که هر نژاد و مذهبی را تحمل می‌کرد دستخوش دگرگونی شد. تبلیغات ضدیهودنازی‌ها به این دگرگونی شتاب قابل ملاحظه‌ای داد. مثلاً به این جمله که در پشت جلد نشریهٔ پان‌ایرانیستی نوروزسال ۱۳۳۰ آمده است توجه کنید: «ای کارگرانی که زنجیر سرمایه‌داران یهود به دست و پایتان بسته شده، به‌پا خیزید، خود را آزاد کنید!» می‌توان انتظار داشت که با گسترش پایه‌های ناسیونالیسم ایرانی در آینده، احساسات یهود ستیزانه هم تقویت شود و از حالت مخفی به صورت آشکار درآید و امکان جذب جامعه یهود در ملت ایران، هرگز برآورده نشود.

زرتشتیان

جامعهٔ زرتشتیان ایران با جمعیت ۱۵ هزار نفری خود[۲۵]، تصویی سوای آنچه تاکنون از اقلیت ها ارائه شد در پیش روی ما می‌گذارد. زرتشتیان معتقدند که تنها فرقشان با ایرانیان مسلمان آن است که آنها از نظر آریایی بودن خالص‌تر از مسلمانان هستند. بسیاری از زرتشتیان در هندوستان زندگی می‌کنند اما رابطهٔ نزدیک خود را با هم کیشان ایرانی حفظ کرده‌اند. اما جاذبه‌ای که ارمنستان شوروی برای ارمنی های ایران دارد هندوستان برای زرتشتیان ایران ندارد. بیشتر زرتشتیان مقیم هند (پارسیان) هستند که به سوی ایران تمایل دارند.[۲۶]

شاهنشاهان بزرگ هخامنشی وساسانی زرتشتی بودند درآن هنگام اکثریت مردم ایران نیز پیرو این کیش به‌حساب می‌آمدند. و ناسیونالیست های ایران هم درست به همین مراحل تاریخی ایران افتخار می‌کنند. اززمان تهاجم اعراب در سدهٔ هفتم میلادی احساس یگانگی میان مردم مسلمان و زرتشتی ایران از میان رفت. اشتراک در زبان و فرهنگ موجب خنثی شدن پاره‌ای تعصّب ها و زیاده‌روی ها ــ آن‌چنانکه در اوایل دورهٔ صفویه مشاهده می‌شد ــ گردیده است. اختلاف های مذهبی عامل مهم جدایی اند خاصه که در اسلام برخلاف مسیحیت، جدایی دین از سیاست مطرح نیست. وقتی اکثریت عظیم ایرانیان پیرو یک دین (اسلام) هستند و یک اقلیت ناچیز پیرو آیینی دیگرند، احساس یگانگی این دو گروه بسیار دشوار است.

زرتشتیان به‌عنوان یک گروه نقش عمده‌ای در نخستین مراحل پیدایش ناسیونالیسم ایرانی نداشتند، هرچند معدودی از آنان به صورت انفرادی به جنبش پیوستند. بسیاری از زرتشتیان بازرگان بودند و بنابراین در تنفرشان نسبت به رژیم استبدادی، با بازرگانان مسلمان سهیم بودند. اغلب آنان در یزد و کرمان در جنوب و جنوب خاوری ایران زندگی می‌کنند و این قسمت ها در واقع از جنبش ناسیونالیستی ایران بدور بودند. بنا به گزارش کنسول بریتانیا از

کرمان، بازرگانان زرتشتی آن دیار به مداخلهٔ انگلستان در امور ایران چشم دوخته بودند.[۲۷] نباید چنین پنداشت که این بازرگانان خائن بوده‌اند علت علاقه‌شان به مداخلهٔ انگلیسی ها آن بود که مناطق یزد و کرمان تقریباً از کنترل دولت مرکزی خارج بودند و پیوسته در معرض حملات راهزنان قبایل و ایلات قرار داشتند و ناامنی در این مناطق بیداد می‌کرد. بازرگانان زرتشتی هم احتمالاً آبین دو شرّ، شر کمتر را (که همان مداخلهٔ انگلیس باشد) ترجیح می‌داده‌اند.

در ۱۲۸٦ (۱۹۰۷) یک بازرگان زرتشتی یزدی به دست یک مسلمان به قتل رسید. در میان جامعهٔ زرتشتیان کمتر کسی انتظار داشت که قاتل قصاص شود چون زرتشتیان خارج از دین اسلام بوده و خونشان مباح است. اما وقتی سید محمد بهبهانی رهبر لیبرال‌اندیش مذهبی در تهران، طی تلگرامی از روحانیون یزد خواست با مجازات قاتل مخالفت نورزند[۲۸]، جامعهٔ زرتشتیان حیرت‌زده و شاده شدند. این اقدام بهبهانی موقعیت زرتشتیان را بهبود بخشید و مزایای ناسیونالیسم را به آنان نشان داد اما این لیبرالیسم ناسیونالیست های اولیهٔ ایران، تنها عامل خوش‌بینی زرتشتیان نبود. در دورهٔ رضاشاه باز هم وضعیت زرتشتیان بهتر شد در حالی که هرگز کسی رضاشاه را به لیبرال‌بودن متهم نکرده است. دلیل اصلی بهترشدن وضعیت زرتشتیان همانا جدایی دین از سیاست در بینش ناسیونالیستی است. پابه‌پای افزایش وفاداری ملی، احساس متمایزبودن از زرتشتیان نیز در میان ایرانیان فروکش کرد. معدودی از ناسیونالیست های مسلمان ایران، آیین زرتشت را به عنوان دین اصیل ایرانی مورد ستایش قرار دادند و اسلام را به‌عنوان دینی خارجی که به زور بر ایرانیان تحمیل شده بود رد کردند.[۲۹] شواهدی هست که نشان می‌دهد رضاشاه هم با این دسته موافق بوده است.

دکتر افشار در مقاله‌ای با عنوان «مسألهٔ ناسیونالیسم و وحدت ایران» می‌نویسد ارمنیان و یهودیان برای همیشه خارج از ملت ایرانند امّا زرتشتیان چنین نیستند.[۳۰] ظاهراً این عقیدهٔ عموم ایرانیان است اما هنوز هم زرتشتیان از

نظر سیاسی به‌طور کامل جذب جامعهٔ ایرانی نشده‌اند. آنها هم مثل یهودیان و ارمنیان در مجلس شورا نمایندهٔ خاص خودشان را دارند. و این خود نشانهٔ تمایز آنان از جامعهٔ ایرانی است. بر طبق قوانین ایران، نخست‌وزیر باید از میان مسلمانان باشد. ظهور ناسیونالیسم در ایران موجب جذب هر چه بیشتر جامعهٔ زرتشتی در ملّت ایران گردیده و بسیاری از زرتشتیان در ناسیونالیسم ایران تشکل یافته‌اند اما هنوز هم زرتشتیان ایران از وضعیت و موقعیت سیاسی خویش ناراضی اند.

بهائی ها

دشواری بیش از حدّ بررسی دقیق بهائیت را از آنجا می‌توان تشخیص داد که هیچ رقم دقیقی در مورد تعداد بهائیان این کشور در دست نیست. پسریکی از پیشوایان بهائیت می‌گوید این تعداد به ۱۰ هزار نفر می‌رسد.[۳۱] فرای جمعیت مزبور را بالغ بر ۲۰۰ هزار نفر می‌داند[۳۲] و یک استاد ارمنی دانشگاه تهران می‌گوید ایران بیش از یک میلیون نفر بهائی دارد.[۳۳] علیرغم این اختلاف نظر در آمار بهائیان، همه در یک مورد توافق دارند: با بهائیان ایران بدرفتاری می‌شود.

بهائیان را به هیچ‌عنوان نمی‌توان ملتی جداگانه تلقی کرد. هر چند عده‌ای از یهودیان به آیین بهائیت درآمده‌اند اما اکثریت بهائیان را اعقاب مسلمانان ایرانی تشکیل می‌دهند و بنابراین همان، زبان، فرهنگ و تاریخ برادران مسلمان را دارند. بهائیت که خواهان صلح جهانی و برادری می‌باشد مدعی «اندیشهٔ برتری است که تمامی اعتقادات در آن به تلاقی می‌رسند»[۳۴] و در سدهٔ نوزدهم میلادی از مذهب شیعه مشتق شده است. بنیانگذار بهائیت سیدعلی محمد از اهالی شیراز بود. (هر چند فرقهٔ او با بهائیت کنونی تفاوت هایی دارد. او و اغلب پیروانش در اصل شیعه بودند و نفرت کنونی شیعه از بهائیت نیز از همین جا ناشی می‌شود. شیعه می‌تواند یهودیان، مسیحیان یا زرتشتیان را ببخشد چون این ادیان قبل از ظهور اسلام هم متداول بوده‌اند اما

بهائیت یک بدعت است و بنابراین قابل تحمل نیست.

هنگامی که شیخ فضل اله رهبر مرتجع مذهبی درصدد ردّ مشروطیت برآمد مشروطه خواهان را «کافر و بهایی» خواند.[۳۵] این مطلب گویای آن است که چرا بهایی ها نمی‌خواهند به این عنوان شناخته شوند. آنها نه تنها بدعتگزار تلقی می‌شوند بلکه همیشه متهم به خدمت به اجنبی بوده اند. اتهام معمول، خدمت به انگلستان است اما گاه آنان را با روسیه نیز در ارتباط دانسته اند. آنها حق انتخاب نماینده‌ای برای مجلس شورا ندارند و از داشتن پست های دولتی هم محرومند. بهائیان مدام در خطر تحت پیگرد قرارگرفتن هستند، در سال ۱۳۳۳ مبارزهٔ تند و ناخوشایندی علیه آنها صورت گرفت. گنبد معبد زیبایشان را برداشتند و ساختمان را به صورت مقر فرماندار ی نظامی تهران درآوردند. شاه که از روحانیت مرتجع برای براندازی مصدّق استفاده کرده بود حالا مجبور بود خدمتشان را تلافی کند و به آنان اجازه دهد به بهائیان بی دفاع حمله کنند. این مبارزه با بهائیت هنگامی از ضمانت اجرای قانونی و حکومتی برخوردار شد که رئیس ستاد ارتش شاه از نخستین حمله کنندگان به معبد بود. با این اقدام ها، افکار عموم جهانی علیه ایران برانگیخته شد. اما شاه برخلاف آن موقع، حالا دیگر آنقدر قوی هست که بتواند در برابر خواست روحانیت بایستد و مانع حمله شان به بهائیان گردد. جالب این است که در اوج ناسیونالیسم لیبرالی مصدق و جوّ سرشار از احساسات و عاطفه، هیچ موردی از حمله به بهائیان گزارش نشده است.

نمی‌توان گفت حمایت بهائیان از ناسیونالیسم ایران تا چه پایه بوده است. تی. کویلر یانگ می‌نویسد اصول جهانی بهائیت با مطالبات منطقه گرایانهٔ ناسیونالیسم همخوانی ندارند.[۳۶] اما عده‌ای از بهائیان ایران معتقدند که آنان جزو پرشورترین و فداکارترین عناصر ناسیونالیسم ایرانی بوده اند. می‌گویند از آنجا که از میان تمامی ملل عالم یک ایرانی برگزیده شد تا بهاء اله، یعنی نمایندهٔ خدا بر روی زمین باشد پس ایرانیان از این حیث از تمامی ملل جهان برترند و این جای افتخار دارد. شاید هر دو دیدگاه درست باشد، بعید است که

بهائیان به عنوان ایرانیانی که در تاریخ، زبان و فرهنگ با بقیه ملت مشترکند، بتوانند خود را از مسیر ناسیونالیسم دور نگه دارند. اما اینکه مدام تحت نظارت و پیگرد هستند و نیز بینش جهانی شان، آنان را به مسیر دیگری سوق می‌دهد.

جمع‌بندی

با بررسی اثرات ناسیونالیسم ایرانی بر اقلیت های مذهبی کشور، الگوی روشنی پیش روی ما قرار می‌گیرد. اقلیت هایی که خود را بخشی از ملتی دیگر می‌دانند و برای وفاداری به آن ملت حق تقدم قائل می‌شوند (مثلاً ارمنیان و یهودیان) با گسترش ناسیونالیسم ایرانی وضعیت خود را در جامعهٔ ایرانی متزلزل می‌بینند. برعکس وقتی اقلیت مذهبی از نظر قومیت، ایرانی است و مثل زرتشتیان خود را ایرانی می‌داند، با رشد ناسیونالیسم ایران، جذب جامعه می‌شود.

آسوریان موقعیتی بینابین این دو طیف (ارمنی و یهودی از یک سو و زرتشتی از سوی دیگر) دارند. از نظر قومی ایرانی نیستند اما خود را به ملت دیگری نیز وابسته نمی‌دانند. شواهد حاکی از جذب تدریجی آسوریان در جامعهٔ آتی ایران است. اگر بنا باشد این پیش‌بینی تحقق یابد وجود دو عامل دیگر نیز ضروری به نظر می‌رسد: (۱) اگر شوروی ها بخواهند از جاذبیت تاریخی روسیه در مورد آسوریان استفاده کنند (و این کارشان متعرض به ناسیونالیست های ایران محسوب می‌شود) می‌توانند روند جذب آسوریان در جامعهٔ ایرانی را وارونه کنند. (۲) اگر ناسیونالیسم ایرانی از لیبرالیسم دورگردد، امکان حمله به اقلیت هایی نظیر آسوریان بعید نخواهد بود. ناسیونالیسم آلمان هم تحت رهبری حزب نازی به یکباره حمله را متوجه یهودیان ساخت در حالی که یهودیان در آن زمان در حال جذب شدن سریع در جامعهٔ آلمان بودند.

می‌توان بهائیان را در مقولهٔ زرتشتیان قرار داد. اگر تاکنون در این مقوله جا نیافتاده اند بدان سبب است که ناسیونالیسم ایران زیرنفوذ رهبران مذهبی شیعه

بوده است. ناکام ماندن تلاش های عناصر پرقدرت مذهبی در دولت مصدق جهت تشویق جبهه ملی و دولت به اقدامات ضدبهائی نشانهٔ امیدوارکننده‌ای در این زمینه است. ناسیونالیسم ایرانی به مثابهٔ جنبشی غیردینی (سکولار) می‌تواند و باید جدایی های مذهبی را از میان بردارد. حملهٔ اخیر (سال ۱۳۳۳) به بهائیان هنگامی روی داد که ناسیونالیست های ایران هیچ نقشی در سیاست کشور نداشتند. تنها گذشت زمان می‌تواند بهائیان را از اتهام خدمت به اجنبی مبرا سازد. اگر دولت لیبرال ناسیونالیست چند سالی بر سر کار بماند این عقیده تعصب آلود و سراسر افسانه ای نیز از میان خواهد رفت.

یک دگرگونی نهادی می‌تواند موجب ادغام پرشتاب‌تر آسوریان و زرتشتیان در جامعهٔ ایرانی گردد. این اقدام، حذف نمایندگان مخصوص جامعهٔ آسوری و زرتشتی در مجلس شوراست. باید به این اقلیت ها اجازه دهند مثل سایر مردم به هر کاندیدای دلخواهی رأی بدهند. اگر مثلاً نامزدهای نمایندگی از یزد، کرمان و تهران بخواهند در مبارزهٔ رقابت آمیز خود آراء رأی‌دهندگان زرتشتی را جلب کنند، توجهی که به مسائل جامعهٔ زرتشتی می‌شود پیش از آن خواهد بود که در حال حاضر در نمایندهٔ ویژهٔ آنان تجسم می‌یابد. چنین اصلاحیه‌ای در حال حاضر بی معنی است چون انتخابات آزاد نیست و زیرنظر شاه و به دستور او انجام می‌شود. اگر در آینده انتخابات آزادی برگزار گردد این دگرگونی نهادی از ارزش زیادی برخوردار خواهد بود.

پانویس‌ها

1- Thomas and Frye, p.207

۲. کسروی، ۶۸۵: ونیز:

State Papers 1909, Persia, No.1, p.178; *State Papers* 1909, Persia, No.2, p.11

3- *The Near East,* July 5, 1912, p.266; July 26, 1912, p.356; Arthur J. Funk, "The Missionary Problem in Persia",

۴. کسروی، ۶۷ ــ ۱۶۳.

Moslem World, April, 1920, p.139

5- Yonan II Shabaz, *The Rage of Islam,* (Philadelphia, 1918), p.38

6- *State Papers 1913, Persia,* No.1, pp.55, 173, 276

7- Prothero, p.25; Shabaz, p.38

8- Mirza Firuz Khan, "Persia", *The Near East,* Nov. 6, 1914, p.6

9- *The Near East,* Jan. 15, 1915, p.285; Jan. 22, 1915, p.319; April 21, 1916, p.675

۱۰. حسین مکی، جلد یکم، ۲۰۶.

11- Elgin Groseclose, *Introduction to Iran,* (New York, 1917), p.115

12- Agabekov,p.95;GeorgeLenczowski,*Russia and* **The West in Iran,** (Ithaca, 1949), p.232

۱۳. تفصیل این ماجرا در روزنامهٔ **فرمان** ۶ بهمن ۱۳۳۰ آمده است.

14- Thomas and Frye, p.207

15- Frederick A. Coan, *Yesterdays in Persia and Kurdistan,* (Claremont, 1939)

17- Roosevelt, p.250

۱۸. مصاحبهٔ عالیجناب هوگومولر، تبریز، مارس ۱۹۵۲.

19- Lenczowski, *Russia and the West in Iran,* pp.117, 232

20- Thomas and Frye, p.207

21- *State Papers 1909, Persia* No.I, p.21

۲۲. همان، ۲۰.

23- *Great Britain and The East,* June 16, 1938, p.662. Information Service, Jewish Federation, Pittsburgh, August 1960

۲۴. ارقام از منبع زیر گرفته شده‌اند:

25- Thomas and Frye, p.207

۲۶. افشار، «مسألهٔ ناسیونالیسم و وحدت ایران» ۶۱۲ــ ۲۶۰.

27- *State Papers 1912, Persia* No.4, p.131
28- *State Papers 1909, Persia* No.1, p.19
29- Arnold T. Wilson, "The Outlook in Persia",
The Near East and India, June 30, 1927, p.781

۳۰. افشار، ۵۶۱.
۳۱. فؤاد روحانی، مصاحبه، تهران، تیر ۱۳۳۰.

34- Haas, p.91
35- *State Papers 1909, Persia* No.I, p.47
36- T. Cuyler Young, *Near Eastern Culture and Society, (Princeton, 1951)*, p.136



ناسیونالیسم و گرایش های خاص منطقه ای

اگر مسافر خارجی، توصیف تهرانی ها از هموطنان شهرستانی را جدی بگیرد سخت دچار اشتباه شده است. تهرانی ها عادت دارند مثلاً بگویند تبریزی سختکوش، شجاع اما دهاتی است؛ رشتی ها ساده لوح، اصفهانی ها زرنگ و باهوش اما دمدمی مزاج و شیرازی ها شاعرمسلک و رؤیایی اند. نوددرصد این کلی گویی ها و تعمیم ها در هر شرایطی نادرست است. اما کسی که از این نکته خبر نداشته باشد وقتی می‌بیند تهرانی ها با حرارت و مدام در مورد هموطنان شهرستانی آن‌طور قضاوت می‌کنند، با خود فکر می‌کند هر شهر ایرانی از نظر اهالی این کشور در نوع خود یگانه و بی نظیر است. البته این اعتقاد مردم چندان هم پا درهوا نیست. تا همین اواخر انبوه عظیم مردم هر منطقه به سبب شرایط اقلیمی، فقر و فاقد و نبود ارتباطات، ناچار به اقامت در زادگاه خویش بودند و عمرشان را در همان جا سپری می‌کردند. مثلاً در شهری مثل یزد که در محاصرهٔ کویر خشک و کوه های صعب العبور است، عامهٔ مردم چندان آگاهی ای از وجود شهرهای دور و نزدیک دیگر نداشتند. و چون

تماسی با سایر شهرها و مردم نقاط دیگر نبود عادت‌های محلی و فکری و نحوهٔ سخن گفتن دست نخورد باقی می‌ماندند. این نگرش محلی و منطقه‌ای مانعی در پیدایش و رشد ناسیونالیسم است چون اقتضای ناسیونالیسم آن است که هر شهروند بتواند دست کم تمامی نقاط کشور خود را ببیند.

ایران در سدهٔ ۱۹، از دیدگاه تئوریک از نظام حکومتی بسیار متمرکز و واحد برخوردار بود. نهادی به نام حکومت محلی وجود نداشت بلکه مقام‌های هر ایالت و ولایت به صورت پلکانی (سلسله مراتبی) از طرف حکومت مرکزی منصوب می‌شدند. این نوع تمرکز در حالت عادی موجب بینش ملی و ناسیونالیستی می‌گردد. اما در ایران چنین نشد زیرا آن ساختار متمرکز ظاهری چیزی جز پوششی از یک ساختار غیرصوری کنترل محلی نهادی شده نبود. برای هر ایالت یک حاکم تعیین می‌گردید و حکومت ایالت‌های بزرگ در واقع به مزایده گذاشته می‌شد. هر کس که پول بیشتری پرداخت می‌کرد صرفاً بدان امید بود که در ازای آن چیز باارزشی نصیبش بشود. بخشی از این ارزش همان اعتبار و موقعیت مقام بود اما اکثر حاکمان ایالت‌ها بدان امید مقامی را می‌خریدند که بتوانند پول بیشتری از حوزهٔ حکومتی خود عاید کنند.[1] حاکم مأمور گردآوری مالیات بود اما حکومت تهران می‌دانست که مالیات اخذشده بعد از عبور از شبکهٔ سلسله مراتبی مقام‌ها کم می‌شود و تنها بخش ناچیزی وارد خزانه می‌گردد. از همین رو شکست یا موفقیت هر والی و حاکم را میزان پولی که عایدش می‌شد تعیین می‌کرد او می‌بایست پولی را که به ازای خریدن مقام والیگری پرداخت کرده به اضافهٔ مبلغی برای خودش، از محل مأموریت به دست آورد. هر والی این را می‌دانست که بلندمرتبه‌ترین فرد در حوزهٔ فرمانروایی خویش است اما درصورت لزوم نمی‌تواند امیدی به کمک گرفتن از نیروهای امنیتی داشته باشد. پس برای اینکه مالیات هرچه بیشتری اخذ کند ناچار بود رابطهٔ حسنه‌ای با زمینداران و رؤسای ایلات و عشایر حوزهٔ خود داشته باشد.[2] والیان زیرک برای اعمال کنترل بر مالکان و ایلخانان گاه از این مالک و ایلخان و گاه از رقیب آنها حمایت می‌کردند. هر چند این سیاست در

امر گردآوری مالیات ها مؤثر بود اما در نهایت موجب تحکیم موقعیت فئودالی و پر هرج ومرج حاکم بر مناطق می‌شد و کمکی به تقویت قدرت مرکزی نمی‌کرد.

گاه رؤسای ایلات یا مالکان از پرداخت مالیات سر باز می‌زدند. دراین قبیل موارد دولت مرکزی به اکراه و بعد از ماه‌ها و حتی سال ها تأخیر، قوای قزاق یا عشایر مزدور را برای سرکوب نافرمانی و اعادهٔ قدرت دولت مرکزی گسیل می‌داشت. رهبران محلی با وقوف به این موضوع، به قول کرزن نسبت به تهران «وفاداری منفی»[۳] داشتند. دولت مرکزی که ایالت های کشور را بدین طریق اداره می‌کرد نمی‌توانست از مردم ایالت ها انتظار وفاداری یا فداکاری داشته باشد. این نظام در مردم ایجاد بدبینی و عصیان می‌کرد و عناصر آگاه جمعیت کشور، دولت مرکزی و ایالتی را هم، مانند فقر نوعی بدبختی می‌دانستند که در برابر آن چاره‌ای نداشتند. طبیعی است که در چنان شرایطی، روشنفکران محلی، غیرسیاسی باشند و هم و غمّ خود را صرف مباحث طولانی و عمیق دینی بکنند.[۴]

هر چند نظام حکومتی در مردم ایجاد تنفر می‌نمود، اما حاصل امر به جای آنکه به حال ناسیونالیسم زیان‌آور باشد، خنثی بود. نفرت روشنفکر مقیم ایالت های ایران از حکومت تهران، بدان سبب بود که این حکومت موجب وضعیت ناخوشایند و ایستای ایالت ها شده بود. هیچ نوع علاقه و وفاداری به دولت محلی وجود نداشت تا سدّ راه علائق و وفاداری به دولت مرکزی گردد. حتی نفعی هم وجود نداشت. روشنفکر ولایتی ایران به فرهنگ، تاریخ، زبان و سنت های ایرانی عشق می ورزید. منطقهٔ بومی خود را دوست می‌داشت و به مظاهر طبیعی، مردم و عادات منطقه علاقمند بود. بنابراین، ضرورتی نداشت که بخواهد میان ایران و ایالت محل سکونت خویش، یکی را برگزیند و شواهدی هم دال بر این چنین گزینشی در دست نیست.

ایالت‌های ایران قبل از روی کارآمدن رضاشاه

از آنجا که اکثر رهبران مذهبی آزادیخواه و درصد بزرگی از بازرگانان ایران در تهران زندگی می‌کردند، پایتخت مرکز جنبش آزادیخواهانه بود و انقلاب مشروطیت هم عمدتاً انقلابی خاص تهران بود. وقتی رهبران مذهبی آزادیخواه، بازرگانان و بخصوص، روشنفکران ایالت‌های ایران از نتایج استقرار حکومت مشروطه آگاه شدند از حیرت تکان خوردند. معلوم شد فساد حکومتی و سلطهٔ عناصر فئودالی از جنبه‌های تأسف‌آور زندگی نیستند که ابدی و پایدار باشند. مردانی که هرگز فکر درگیری در فعالیت‌های دولتی به ذهنشان هم خطور نکرده بود ناگهان خود را در کانون سیاست یافتند. دامنه و شدت پذیرش دولت جدید مشروطه در همهٔ ایالت‌ها یکسان نبود. در مجموع، ایالت‌های شهرنشین شمال کشور با دل و جان پذیرای مشروطیت شدند، شهرهای جنوب علاقهٔ اندکی نشان دادند اما در روستاها هیچ واکنشی نسبت به مشروطیت ابراز نشد. این تنوع برخورد و پذیرش یک دلیل ساده دارد. حمایت از مشروطیت در هر جا به وسعت طبقهٔ متوسط آن دیار بستگی داشت، در مراکز شهری شمال باختری ایران طبقهٔ متوسط در مقایسه با صفحات جنوب کشور به مراتب زیادتر و پرشمارتر بود.

عبداله مستوفی می‌نویسد فرمانداران و والیانی که حکومت مشروطه برای مناطق مختلف کشور فرستاد در مقایسه با اسلاف خویش مدیران کارآمدتری بودند.[۵] این حرف البته درست است هر چند دربار ارتجاعی هنوز هم در انتصاب والیان کشور مداخله و نفوذ چشمگیری داشت. اما عمده‌ترین دگرگونی در حکومت ایالتی که به دنبال انقلاب مشروطیت حاصل شد بر پایی خودجوش انجمن‌های ایالتی بود. این انجمن‌ها نتیجهٔ فعالیت سیاسی خودانگیختهٔ مشروطه‌خواهان ــ عمدتاً ــ طبقهٔ متوسط ایران بودند. حتی پیش از انقلاب مشروطیت در پاره‌ای از مناطق، انجمن‌های مخفی به منظور بحث پیرامون اوضاع نابسامان کشور بر پا شده بود. این انجمن‌ها با پیروزی

مشروطه خواهان، علنی شدند و یکباره تعداد اعضایشان چندبرابر گردید. نباید تصوّر کرد که این انجمن ها صرفاً محل بحث و گفتگوبودند. در گرماگرم انقلاب مشروطیت، عده‌ای از عناصر آزادیخواه درصدد نهادی کردن انجمن های ایالتی برآمدند و می‌خواستند آنها را به صورت مراکز حکومت ایالتی تبدیل کنند.[۶] در بعضی ایالت ها و شهرها، این انجمن ها عملاً به صورت هیأت حاکم ایالت یا شهر درآمدند. با پیروزی ناسیونالیسم، به این هیأت های حکومت محلی تفویض قدرت شد هر چند ناسیونالیسم اصولاً به تمرکز امور در پایتخت و کاستن از قدرت حکومت های محلی گرایش دارد. این اقدام مشروطه خواهان در صورتی ناهماهنگ جلوه می‌کند که ارتباط و پیوند نزدیک لیبرالیسم و ناسیونالیسم را در آن مقطع زمانی خاص نادیده بگیریم. اگر فقط ناسیونالیسم مطرح بود و از لیبرالیسم خبری نبود شاید گرایش به مرکزیت قوی ترمی‌شداما حضورعوامل لیبرال در جنبش ناسیونالیستی موجب عدم تمرکز بیشتر و تفویض قدرت به ایالت ها شد.

انجمن تبریز از همهٔ انجمن ها فعال تر و برجسته تر بود. این انجمن از ۱۲۸۶ تا ۱۲۸۹ یعنی زمان اشتغال آذربایجان توسط روس ها بر شهر تبریز و بخش هایی از ایالت آذربایجان حکومت می‌کرد. رشت و بندرانزلی و مراکز دادوستد با باکو و شهرهای روسی دریای خزر نیز در کنترل انجمن رشت قرار داشتند، در شهرهای میانه و زنجان، بر سر راه تهران ــ تبریز، و شهر قزوین بر سر راه تهران ــ رشت و تهران ــ تبریز نیز انجمن ها فعال بودند.[۷] شهرهای اصفهان و مشهد از جنبهٔ تجارتی اهمیت چندانی نداشتند و هر چند در این شهرها نیز انجمن هایی بر پا شد اما کنترلی بر امور نداشتند. انجمن های این دو شهر بناچار روحانیت‌را در قدرت شریک کردند و در شهر مشهد که روحانیت مرتجع آن حاضر به هیچ سازشی نبود اوضاع فلج شد. در اصفهان محمدتقی نجفی رهبر برجستهٔ روحانی که در سیاست میانه‌رو بود تا حدی با انجمن کنار آمد و سرانجام از جنبش ناسیونالیستی آزادیخواهانه حمایت کرد.[۸]

در شیراز، شهر تجاری جنوب، عناصر هوادار مشروطیت در انجمن حضور

داشتند اما آنها به خاطر سلطهٔ ایلی قوام‌الملک و در پی مبارزه ایلات خمسه و قشقایی برای کنترل آن، تضعیف شدند. در یزد و کرمان به‌رغم حضور ایلات و تهاجم‌ها و راهزنی‌های آنها و منزوی‌بودن این دو شهر طرفداران مشروطیت و قانون اساسی کمیته‌هایی بر پا کردند. در شهر کرمانشاه جنبش مشروطیت چندان قوی نبود و زمینداران منطقه بر انجمن مسلط شدند و آنرا فلج ساختند.[۹]

در ۱۲۸۸ جنبش مشروطیت بدون هیچ مقاومتی در ایالت‌ها فروکش کرد. تظاهرات معدودی بر پا شد چند تلگرام نیز به تهران مخابره گردید اما به جز تبریز، بقیهٔ ایالت‌های ایران بی هیچ مقاومتی به برچیده‌شدن بساط مشروطه تن دردادند.[۱۰] در شهرهای شمال مردم از این جریان اندوهگین بودند اما در جنوب برعکس، گویی مردم با برافتادن مشروطیت احساس راحتی و آرامش بیشتری می‌کنند. این پدیده نیاز به توجیه منطقی دارد نباید مثل غربی‌ها به این نکته بسنده کرد که ایرانیان دمدمی مزاج‌اند. ایرانیان شاید دمدمی مزاج باشند اما مردم کشورهای دیگر نیز چنین‌اند. علت تسلیم ایرانیان به برچیده‌شدن مشروطیت آن بود که مردم ایالت‌ها نه مشروطیت را فهمیدند و نه همگی آنرا پذیرا شدند. تنها قشر نازکی از مردم قادر به فهم مشروطیت و قانون اساسی بودند و از آن آگاهانه جانبداری می‌کردند. بقیهٔ مردم طبق معمول دنباله‌رو قدرت دولت بودند و امیدشان آن بود که در اوضاع زندگی آنان بهبودی حاصل گردد.

شاید یکی دو سال اول استقرار مشروطیت برای ناسیونالیست‌های آزادیخواه ایالتی تنها و تنها از جنبهٔ فکری رضایت‌بخش بوده است. زمینداران واپسگرا حاضر به تمکین فرمان‌های انجمن‌ها و فرمانداران لیبرال نبودند، نیرویی هم وجود نداشت که آنان را به تمکین وادارد. به موازات کاسته‌شدن از کنترل دولت مرکزی، شهرهای دور از پایتخت هر چه بیشتر در انزوا قرار گرفتند و داد و ستد با خارج از شهر موقوف شد و زندگی مردم در خطر دائم قرار گرفت. در چنان اوضاع ناامن و بلبشویی تنها صاحبان اراده‌های قوی می‌توانستند در اعتقادات خود پابرجا بمانند. مردم عامی از آن‌رو از دولت جدید

حمایت می‌کردند که اعمال قدرت می‌کرد و شاید بهبودی در زندگی شان پدید می‌آورد اما به مجردی که در این مأموریت ناکام ماند اعمال قدرت بر عامهٔ مردم هم امکان ناپذیر گردید. در نتیجه در بیشتر مناطق ایران مشروطه خواهان جز معدودی انگشت شمار نبودند.

همین طور هم وقتی بی‌کفایتی دولت استبدادی محمدعلی شاه در استقرار امنیت بر همگان معلوم گردید و مشخص شد که او نیز در این زمینه بیشتر از مشروطه خواهان کارایی ندارد، عامهٔ مردم باردیگر از روی میل به سوی رهبران مشروطه خواه روی آوردند: البته اوضاع دقیقاً بر این منوال نبود. والیانی که محمدعلی شاه به ایالت ها گسیل داشته بود از همان والیان نوع قدیم یعنی طمّاع و سرکوبگر بودند و اخّاذی های آنان موجب بیداری اذهان ناآگاه‌ترین مردم نیز شده بود در زمستان ۱۲۸۷ بختیاری ها با عناصر ناسیونالیست و آزادیخواه (که تعدادشان چندان زیاد نبود) متحد شدند و به یاری دهقانان اصفهان حاکم منفور آنجا را بیرون راندند و آمادهٔ پیشروی به سوی تهران گردیدند[۱۱] اندکی بعد انجمن رشت کنترل شهر را به دست گرفت و با گروه اصفهان وارد مذاکره شد.[۱۲] از نظر تاریخی، این قیام ها حائز اهمیت بودند. در سایر شهرها نیز قیام هایی با اهمیت کمتر برپا شد و به موفقیت رسید: در قزوین، مشهد، همدان، استرآباد (گرگان)، شیراز، بوشهر، بندرعباس و حتی تربت حیدریه مردم به پا خاستند. هر چند تبریز، مشهد و رشت به دنبال اشغال این شهرها توسط قوای روسی، از صحنهٔ سیاسی کنار رفتند[۱۳]، اما قیام مردم ایالت ها سرانجام موجب سقوط پادشاهی استبدادی محمدعلی شاه گردید.

شاید بتوان گفت انقلاب مشروطیت در ۱۲۸۵ محدود به تهران بود اما سه سال بعد مشروطه خواهان از آن چنان حمایتی در ایالت های ایران برخوردار بودند که توانستند حکومت ارتجاعی تهران با آن پشتوانهٔ قوی را سرنگون سازند.

نیازی به شرح و توصیف مرحلهٔ بعدی نیست. بار دیگر شور و شوق مشروطه خواهی فرونشست و مشروطه خواهان به صورت تعدادی انگشت شمار درآمدند. از تمامی شهرهای ایران به جز شهرهای تحت اشغال روسیه

گزارش هایی در مورد راهزنی، دزدی، درگیری و آشوب به تهران می‌رسید. اگر اصلاحات مورگان شوستر به ثمر می‌رسید شاید نافرمانی ایالت ها نیز به وفاداری تبدیل می‌گردید. طرح ایجاد ژاندارمری که هم مسؤول امنیت باشد و هم مالیات ها را جمع آوری کند، اساس قدرت طلبی های منطقه ای و ایالتی را متزلزل می نمود. شور و اشتیاقی که از اقدام های شوستر در تهران به وجود آمده بود در ایالت ها به درجهٔ بسیار کمتری محسوس بود هر چند با همین اقدام ها زند گی و امنیت در نقاط غیر پایتخت آنقدر سروسامان گرفته بود که موجب دردسر مقامات روس و انگلیس گردد. در پاییز سال ۱۹۲۱ تبریزیان به حضور نیروهای روس در شهر اعتراض کردند.[۱۴] در زمستان همان سال روحانی معروف شیراز کالای انگلیسی و فروش هر نوع مایحتاج به نیروهای آن دولت را تحریم نمود.[۵] رشت و انزلی هم کالاهای روسی را تحریم کردند. روحانیت اصفهان از شهروندان خواست هر دو دولت روس و انگلیس را تحریم کنند. بازار کرمان در همدلی با تحریم کنند گان تعطیل شد و در مشهد تعداد زیادی از مردم در اعتراض به قوای روس در مسجد بزرگ شهر گرد آمدند.[۱۶]

این طغیان عمومی علیه مداخلات خارجیان، هیجانی گذرا بود که مداخلهٔ بیگانگان در اخراج شوستر بدان دامن زده بود. با توجه به ضعیف بودن پایگاه حمایت مردمی از مشروطه خواهان لیبرال، این هیجان محکوم به نابودی بود و چنین نیز شد. ایالت ها بار دیگر دستخوش ناامنی و چپاول شدند، دولت مرکزی دچار رخوت بود و مداخلهٔ خارجیان ادامه داشت.

تا این نقطه، در ایالت های ایران دلیلی وجود نداشت که نشان دهد علائق شدید منطقه ای بر وفاداری به ملت و کشور غلبه دارند. مخالفت ایالت ها با ناسیونالیسم ایران، مخالفت قبیله ای، اشرافی و مذهبی بود؛ مبنای این مخالفت، خواست سه گروه نامبرده در اعادهٔ وضع پیش از مشروطیت بود. آنها به هیچ عنوان خواهان وفاداری قوی منطقه ای و ایالتی نبودند. ناسیونالیست های لیبرال درصدد نهادی کردن حکومت خودمختار ایالتی برآمدند؛ اما این به هیچ وجه حق تقدم وفاداری به ایران را زیر سؤال نمی‌برد. در

فصل بعدی به بررسی جنبش‌های جدایی خواهانه در آستانهٔ پایان جنگ جهانی اول، می‌پردازیم.

ایالت‌ها در حکومت رضاشاه

تصویری که در ۱۲۹۹ از ایالت‌های ایران پیش روی رضاخان بود تصویر جالبی نبود. گیلان، آذربایجان و خراسان، یعنی سه ایالت از نظر اقتصادی بسیار مهم ایران نطفه‌های جدایی خواهانه را در خود می‌پروراندند. ایالت نفتخیز خوزستان خودمختار بود و شیخ تحت الحمایهٔ بریتانیا بر آن ایالت حکومت می‌کرد؛ راهزنی و چپاول دسته‌های عشایر در بقیهٔ نقاط کشور آن چنان پردامنه بود که هیچ راهی امنیت نداشت. چنین وضعی از نظر یک ناسیونالیست جدی و دیکتاتور آتی نه خوشایند بود و نه قابل دوام. رضاشاه تصمیم گرفت به فوریت چاره‌ای برای این کار بیندیشد. در یک دورهٔ کوتاه سه ساله به جز در نقاط بسیار دورافتاده، امنیت برقرار شد، جنبش‌های جدایی خواهانه متلاشی گردیدند و خوزستان جزء جدایی ناپذیر ایران شد.

رضاخان پس از ایجاد کنترل مرکزی با مسألهٔ سازماندهی حکومت محلی روبه‌رو شد. واضح بود که نظام واگذاری استان‌های کشور به صورت اقطاع به حاکمان محلی دیگر عملی نیست. سؤال اساسی این بود که این استانداران و فرمانداران تا چه حد باید تابع انجمن‌های محلی باشند. این همان مسأله‌ای بود که لیبرال‌های دموکرات در صدر انقلاب مشروطیت با آن مواجه بودند چون با به کاربستن اصول دموکراسی، امور ایالت‌ها به افرادی واگذار می‌شد که از دموکراسی، لیبرالیسم و ناسیونالیسم هیچ خوششان نمی‌آمد اما رضاخان در رویارویی با این مسأله، مشکل چندانی نداشت. از آنجا که ناسیونالیسم از نظر او اصلی خدشه ناپذیر بود، تمامی فرمانداران و استانداران می‌بایست تابع بی چون وچرای دولت مرکزی باشند. رضاشاه برای جلوگیری از استقرار قدرت مستقل این استانداران، حق گردآوری مالیات‌ها را از آنها گرفت و به

صاحب منصبانی داد که مستقیماً از تهران اعزام می‌شدند.[۱۷]

رضاخان در تقسیمات کشوری تغییرات چندی داد تا کنترل دولت مرکزی را تضمین کند، بعدها در زمان سلطنت خویش تقسیمات کشوری قدیم را کلاً بر هم ریخت. به جای ایالت های سابق، استان‌هایی ایجاد شدند که از نظر حد و مرز و مساحت با ایالت های پیشین فرق داشتند. او می‌خواست بدین وسیله این فکر را القاء کند که واحدهای جدیدی با نام های جدید ایجاد شده اند[۱۹]. اینجا هم مثل کلاه و پوشش یکنواخت اجباری برای همهٔ مردان کشور، واحدهای اداری جدیدی به وجود می‌آمدند تا برای همیشه احساس تشخص قبیله ای، فرقه ای و منطقه ای را نابود سازند.

اما انهدام واقعی پایگاه حیاتی هر نوع جنبش احتمالی جدایی خواهانه، با سیاست اقتصادی رضاشاه تحقق پیدا کرد. او تهران را مرکز بازرگانی و اقتصادی ایران قرار داد. دولت مرکزی کنترل بازرگانی خارجی، انحصار تجارت قندوشکر، توتون و تنباکو و تریاک را برعهده گرفت. خرید نیازهای دولتی در تهران انجام می‌شد. و نیازهای شهرستان ها نیز از تهران ارسال می‌گردید.

با احداث راه‌آهن سرتاسری ایران، تهران که تا آن زمان از شهرهای ایران جدا مانده بود به شهرهای‌ساحلی‌دریای خزر و خلیج فارس دسترسی پیدا کرد. بسیاری از بازرگانان طبقهٔ متوسط شهرستان ها به تهران آمدند و به فعالیت پرداختند. با این اصلاحات رضاشاهی، زندگی تجاری ایران دستخوش جابه‌جایی و محدودیت شد، «تمرکز فعالیت های سوداگرانه در تهران به زیان مراکز تجارتی سنتی مثل تبریز و اصفهان انجام گردید.... طبقهٔ بازرگان ایرانی نابود شد و فعالیت مراکز بزرگ تجاری فلج گردید».[۱۹] رضاشاه برای خنثی کردن اثرات سوء اصلاحات خویش به تشویق و گسترش صنعت در نقاط مختلف کشور همت گماشت اما مناطق خارج از تهران هرگز موقعیت تجاری پیشین را پیدا نکردند.

دورهٔ بعد از رضاشاه

اثرات ناسیونالیسم رضاشاه و سیاست منطقه ای و ایالتی اوتازمان برکناری او مشخص نگردید. بی شک سهم بزرگ رضاشاه در ناسیونالیسم ایرانی موجب شد تا این جنبش از پایه های گستردهٔ مردمی برخوردار گردد. گسترش تجارت، آموزش و پرورش، خدمات دولتی و ارتش، باعث تعمیق طبقهٔ متوسطی شد که ستون ناسیونالیسم به حساب می‌آمد. در همان حال، سیاست دولت متمرکز و تمرکز بخشیدن به فعالیت های بازرگانی در تهران، طبقهٔ متوسط ناسیونالیست را به تهران کشانید. رضاشاه بسیاری از مالکان را کشت و زمین آنها را غصب کرد اما برنامهٔ اصلاحات ارضی را که موجب انهدام قدرت بالقوهٔ زمینداران می‌شد به‌اجرا درنیاورد. وقتی به تبعید می‌رفت پایهٔ ایالتی ومنطقه‌ای جناح راست زمیندار دست نخورده باقی مانده بود، و چون طبقهٔ متوسط شهرستانی که حامی پرشور ناسیونالیسم در منطقه بود در تهران به فعالیت و کسب و کار پرداخت ناسیونالیسم در خارج از پایتخت عملاً تضعیف گردید. وقتی جانشین او، محمدرضاشاه پایه های رژیم خود را نه بر طبقهٔ متوسط، بلکه بر طبقهٔ بالای زمینداران استوار کرد، مجلس شورا را کاملاً قبضه نمود. اما با تمرکز قشر آگاه سیاسی در تهران، تصمیم‌های سیاسی مهم در تهران اتخاذ شده و می‌شود. همین تهران بود که دوبار مصدق را به شاه تحمیل کرد و سرانجام هم مصدق را کنار گذاشت.

از نشانه های تقویت پایتخت به بهای تضعیف شهرهای ایران یکی هم از بین رفتن تدریجی مطبوعات محلی است. دو روزنامهٔ بزرگ عصر تهران در شهرهای تبریز، رشت، اصفهان و شیراز بیش از روزنامه های محلی فروش دارند. انتخابات مجلس شورا در ۱۳۳۰ یعنی دورهٔ هفدهم به خوبی انحطاط طبقهٔ متوسط شهرستانی و زوال آن را در عرصهٔ سیاست نشان می‌دهد. دکتر مصدق تأکید داشت که انتخابات مزبور آزادترین انتخابات تاریخ مشروطیت ایران باشد و در این وعدهٔ خود صادق ماند. اما سؤالی که مطرح می‌شود این

است که در کشوری با وضعیت اقتصادی و اجتماعی ایران، انتخابات آزاد چه معنایی دارد؟ آیا این آزادی به معنای آزادی مالکان ده در بردن روستاییان به‌صورت رمه به پای صندوق‌های رأی و دادن رأی به نامزد موردنظر مالک نیز می‌شود؟ از قرار معلوم مصدق خود چنین معنایی را هم در نظر داشته است. نتایج انتخابات برای ناسیونالیست‌ها فاجعه‌بار بود. تهران یکپارچه به نامزدهای جبهۀ ملی رأی داد. در تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان هم آراء مردم به جبهۀ ملی داده شد. اما در مناطق روستایی کسانی انتخاب شدند که بظاهر هوای مصدق را داشتند اما در نهان جز نابودی دولت او را نمی‌خواستند. مصدق که جبهۀ ملی را با شکستی قطعی روبه‌رو می‌دید از همان تمهیدی استفاده کرد که پیشینیان و جانشینان او نیز از آن استفاده می‌کردند. پس از خواندن بخشی از آراء دستور متوقف کردن انتخابات را صادر کرد. تهران، تبریز، کرمانشاه، قزوین، رشت و کرمان به مصدق و نامزدهای جبهۀ ملی رأی داده بودند. یزد و همدان راستگرایان را انتخاب کردند. آراء مراکز حساسی مثل مشهد و اصفهان و شیراز قرائت نشد. با این حساب، حتی شهرهای عمده در کنترل مصدق و جبهۀ ملی نبودند، روستاها و شهرهای کوچک تقریباً به صورت یکپارچه به کاندیداهای ضد مصدق رأی دادند.

حتی نتایج انتخابات شهری مثل تبریز برای ناسیونالیست‌های لیبرال چندان رضایت‌بخش نبود. بدیهی است که بخش چشمگیری از مردم تبریز آگاهی سیاسی داشتند و اهمیت انتخابات دورۀ هفدهم قانونگذاری را به‌خوبی درک می‌کردند. آنان در مقایسه با انتخابات قبلی که ۳۸۰۰۰ رأی داشتند این دوره ۷۲۰۰۰ رأی به صندوق‌ها ریخته بودند.[۲۰] اما با شمارش آراء معلوم شد که ۵ نماینده از ۹ نماینده از مناطق خارج از تبریز انتخاب شده‌اند و سه نماینده از ۵ نمایندۀ تبریز نمایندگان جناح ناسیونالیست روحانیت‌اند. بیشترین آراء شهر به نام دو روحانی تبریزی به نام‌های ابراهیم میلانی و انگجی به صندوق ریخته شده بود.

همین چرخش مردم تبریز به سوی روحانیت نشان‌دهندۀ دگردیسی

اجتماعی تبریز در خلال دورهٔ پادشاهی رضاشاه است. با مهاجرت طبقهٔ متوسط و طبقهٔ بالای تبریز به تهران بر نفوذ زمینداران طبقهٔ متوسط افزوده شد. این طبقه که عمدتاً مذهبی و زیرنفوذ رهبران مذهبی بود در ۱۳۳۰ نیروی سیاسی عمدهٔ شهر تبریز به‌حساب می‌آمد. اگر انتخابات اصفهان، مشهد و شیراز نیز در ۱۳۳۰ برگزار می‌شد و ناسیونالیست‌ها پیروز می‌شدند، باز هم عمدهٔ نمایندگان این سه شهر روحانیون بودند، تمامی کاندیداهای جبههٔ ملی از این شهرها روحانی بودند.

با سقوط مصدق، انتخابات شهرستان‌ها هم مثل تهران، زیر نظر دربار برگزار می‌شود و بنابراین تحلیل نتایج چنان انتخاباتی تا زمان حاضر بی مورد و بی معنی است. انتخابات تبریز نشان داد که ناسیونالیسم در شهرستان‌ها کمتر از انتخابات رنگ مذهبی دارد.

پانویس ها:

۱. کرزن، ص ۱۸۱.
۲. دکتر خانبابا بیرجانی (بیانی ؟) **تاریخ ایران** (تهران، ۱۳۱٦)، ۵۷—۲۵۵.
۳. کرزن، ص، ۲۱۸.
٤. یانگ، ۳۷ — ۱۳٦.
۵. مستوفی، جلد ۳، ص ۳۱۵.
٦. بهترین بررسی در مورد انجمن ها به زبان انگلیسی توسط براون در کتاب **انقلاب ایران** به عمل آمده است.

7- State Papers 1909, Persia No.1, p.5

و نیز کسروی صص ۲۲۷، ۲٦٤، ۳۸۵، ۵۱۸، ۵۹۹؛ براون، ۱۳۱— ۱۳۰.

8- State Papers 1909, Persia No.1, pp.5, 24, 93, 102, 142, 162

و کسروی، صص ۲٦٦، ۳۱۰، ۳۸۵، ۵۱۷، ٦۰۰، براون، ۳۱— ۱۳۰، یحیی دولت آبادی، جلد دوم **حیات یحیی**، ص ۳٤۸.

9- State Papers 1909, Persia No.1, pp.27, 30, 93, 108, 122, 174;

و کسروی، ۲۸۱، ۵۱۷، ۵۱۸، ٦۰۰؛ براون ۳۱— ۱۳۰.

10- State Papers 1909, Persia No.1, p.174

و کسروی، ٦۷۷، ۸۱۵؛ حیات یحیی جلد دوم، ص ۳٤٦.

11- State Papers 1909, Persia No.2 pp.16, 18, 19, 46-47;

براون، ۲٦٦؛ عبدالصمد خلعتبری، ۳۵.

12- State Papers 1909, Persia No.2, p.44;

براون، ۲۹۲؛

13- State Papers 1909, Persia No.2, pp.29

(استرآباد) ۷۰ (همدان، شیراز)، ٦۷ (بوشهر)، ٦۵۵ (بندرعباس)، (همدان) ٤۵، ۱۲٦ (تربت حیدریه) و براون، ۲۹۲.

14- The Near East, Nov. 1, 1911, p.638

15- State Papers 1912, Persia No.4, pp.115-17

۱٦. **همان**، ٤۰ — ۱۳۹ رشت، شمارهٔ ۵، صص ۷۹/۳٤ رشت، ۱٤/۷۹اصفهان، ۱۱٤ کرمان، و: مشهد

The Near East, April 19, 1912, p.783

17- Arthur Millspaugh, The American Task in Persia, (New York, 1925), pp.191-93

18- Ann K.S. Lambton, "Persia", Journal of The Royal Central Asian Society, Jan. 1944, p.14

19- Violet Conolly, "The Industrialization of Persia", Journal of The Royal Central Asian Society, July 1935, pp.459, 462

۲۰. به نقل از بوردت، کنسول ایالات متحده در تبریز، مارس ۱۹۵۲.



جنبش های جدایی خواهانه

برنامهٔ رضاشاه در امر مرکزیت بخشیدن به تهران، جریان کنترل روبه کاهش مرکز را که از زمان به قدرت رسیدن دودمان قاجار با اندکی فراز و نشیب متداول بود ــ،وارونه ساخت. پیش از پیروزی انقلاب مشروطیت در ۱۲۸۵ نیروهای گریز از مرکز ایران عمدتاً ناشی از سلطهٔ قدرتمند زمینداران و رؤسای ایلات و عشایر بود. با پیروزی ناسیونالیسم ایران، این سؤال مطرح شد که آیا حالا دیگر خود ناسیونالیسم مهم‌ترین عامل ازهم‌پاشیدگی جامعه نیست؟ آنها که به این پرسش پاسخ مثبت می‌دادند بر این عقیده بودند که ناسیونالیسم محلی تحول یافته در ایالت های ایران به مراتب از ناسیونالیسم ایرانی قوی‌تر است. برای اثبات مدعای خویش به جنبش های جدایی خواهانه در گیلان، خراسان، خوزستان، و آذربایجان اشاره می‌کردند. اکنون سه جنبش اول را مورد بحث قرار می‌دهیم و بحث دربارهٔ جنبش جدایی خواهانهٔ آذربایجان را به فصل بعد موکول می‌کنیم.

گیلان

اگر بنا بود جنبش‌های اصیل و ناسیونالیستی محلی در نقطه‌ای از ایران پیدا شوند، ایالت ساحلی و باریک گیلان نقطه‌ای مناسب برای این پیدایش بود. از نظر جغرافیایی، رشته کوه‌های البرز، گیلان را از فلات ایران و تهران جدا می‌کند. در شمال گیلان، دریای خزر و بعد از آن هم خاک روسیه قرار گرفته است. از نظر آب و هوایی، گیلان درست نقطهٔ مقابل فلات ایران است. فلات ایران، خشک و بی آب و علف است و زندگی در آن، به چندین سانتی متر بارندگی در سال بستگی دارد. در حالی که گیلان برعکس با دشواری افزایش میزان بارندگی و کنترل جنگل‌های انبوه و طبیعی روبه‌روست. در سرتاسر جلگهٔ باریکی که البرز را از دریای خزر جدا می‌کند، درصد عظیمی از فراورده‌های کشاورزی ایران به عمل می‌آید و گیلان نه‌تنها از نظر مواد کشاورزی خودکفاست بلکه با مازاد محصول روبه‌رو می‌باشد. گیلان بر سر راه تجارتی تهران با کو قرار دارد، شهر رشت مرکز گیلان و بندرانزلی از مهم‌ترین مراکز بازرگانی ایرانند. در نتیجه، بازرگانان و عناصر طبقهٔ متوسط، درصد چشمگیری از جمعیت را تشکیل می‌دهند. زبان گیلکی، هر چند گویشی از زبان فارسی است اما به‌قدری با این زبان تفاوت دارد که فقط مردم گیلان آن را می فهمند. در سال های بعد از جنگ جهانی اول، حکومتی مستقل از تهران در گیلان ایجاد شد و این نگرانی بوجود آمد که جدایی گیلان از ایران همان‌طور ادامه یابد. گیلان از نظر جغرافیایی منطقه‌ای جدا از سایر نقاط ایران و از لحاظ اقتصادی خودکفا بود، زبان (یا گویشی) خاص خود داشت؛ و طبقهٔ متوسط نسبتاً بزرگی داشت که می‌توانست پشتوانهٔ ناسیونالیسم باشد. اما به‌طوری که دیدیم مدت ها پیش از جنگ جهانی اول، گیلان در خدمت ناسیونالیسم ایران بود. رشت و اصفهان واحدهای مسلحی به تهران اعزام نمودند که همین واحدها موجبات برکناری محمدعلی شاه و استقرار دوبارهٔ مشروطیت را فراهم آوردند. با وجود این، انقلاب ناسیونالیستی ایرانی

بر وفق انتظارات گیلانی ها پیش نرفت و شاید همین امر باعث شد که گیلان به ناسیونالیسم خودش بچسبد.

میرزا کوچک خان، رهبر نهضت گیلان یک زمیندار مرفه ومیان‌حال، و روشنفکری آزادیخواه و ناسیونالیست بود و هر چند رهبری مناسب برای جنبش ناسیونالیستی محلی بود اما وفاداری خود را قبل از همه متوجه ملت ایران می‌دانست و نه گیلان. این مرد کوچک اندام که غربی ها اورا کیسلینگ* کمونیست ها نامیده اند اعتقادات شدید مذهبی داشت، فوق العاده اخلاقی و میهن پرست بود وشرح فعالیت های سیاسی او و جنبشی که رهبری کرد، سراپا تراژدی است.

کوچک خان در ۱۹۱۵ (۱۲۹۳) با گروه کوچکی از همفکران خود در تهران ملاقات کرد و برای اصلاحاتی در سراسر ایران، برنامه ای تدوین نمود. در این برنامه استقلال کامل ایران، اصلاحات ارضی و اجتماعی به منظور بهبود حال محرومان، و وحدت اسلامی گنجانده شده بود.[1] موانعی که بر سر راه اجرای این برنامه وجود داشتند ابتدا خارجیان و بعد مالکان و رؤسای ایلات و عشایر بودند. کوچک خان و همفکرانش حکومت تهران در سال ۱۲۹۳ را دست نشانده مفلوک روس و انگلیس می‌دانستند و معتقد بودند که این دولت استقلال ندارد. نمی‌توان گفت که کوچک خان و همفکرانش با این جبهه گیری علیه دولت تهران مرتکب خیانت شده‌اند. برعکس، گسستن هر نوع پیوند با حکومت تهران و استقرار حکومت مطلوب در جنگل های گیلان و مازندران کمال میهن پرستی است.

رویدادهای سال بعد نیز تغییری در این تحلیل ندادند. کوچک خان و

*. Vidkun Quisling (۱۸۸۷ — ۱۹٤۵) سیاستمدار خائن نروژی. او در ۱۹۳۳ به تقلید نازی های آلمان حزب وحدت ملی را بنا نهاد. در دیدار ۱۹۳۹ با هیتلر در مورد کودتا در نروژ مذاکره کرد و مسائل محرمانهٔ نظامی نروژ را در اختیار آلمان ها گذاشت و آنها در ۳ آوریل ۱۹٤۰ نروژ را اشغال کردند. او از اول فوریه ۱۹٤۲ نخست وزیر پوشالی نروژ و دست نشاندهٔ هیتلر بود. در پایان به جرم خیانت و همکاری با دشمن اشغالگر محاکمه و محکوم به اعدام گردید و در ۲٤ اکتبر اعدام شد نام او نماد و مظهر خیانت رهبر سیاسی به میهن گردید.

افرادش با تمامی دشمنان ملت‌ایران ومخالفان یک ایران قدرتمند می‌جنگیدند. ابتدا با روس‌ها به نبرد پرداختند و وقتی در پی انقلاب روسیه، نیروهای تزاری عقب نشستند جنگلی ها نبرد را با نیروهای انگلیسی ادامه دادند. هنگامی که نیروهای عثمانی ــ آلمانی تهدید کردند که به منطقهٔ تحت کنترل مردان جنگل وارد خواهند شد جنگلی ها در نبرد با آنها نیز اعلام آمادگی نمودند.[۲] با دشمنان داخلی ایجاد و تقویت یک ایران بزرگ نیز مبارزه می‌کردند و به دسته های قبایل راهزن که امنیت منطقه را تهدید می‌کردند حمله می‌بردند.

با وقوع انقلاب بلشویکی در روسیه، اوضاع قدری مبهم شد. حکومت مرکزی تهران بازیچهٔ دست خارجیان شده بود، نفوذ انگلستان بسیار زیاد بود اما در عین حال امکان نوعی استقلال عمل وجود داشت. آیا باید نهضت جنگل منحل و رهبران آن به دولت مرکزی تهران ملحق می‌شدند؟ چنین امکانی بعید نبود اما بناگهان مفاد قرارداد ۱۹۱۹ ایران ــ انگلیس (قرارداد وثوق‌الدوله) علنی شد. کوچک‌خان هم با ناسیونالیست های ایران هم‌عقیده بود که با این قرارداد، ایران تحت‌الحمایهٔ بریتانیا می‌شود و اینکه وثوق‌الدوله، نخست‌وزیر و عاقد قرارداد نوکر انگلیسی هاست. او اعلام کرد «هدف من و رفقایم استقلال کشور و اصلاح و تقویت دولت مرکزی است»[۳] و آشکارا گفت که با جدایی گیلان از ایران مخالف است وعده داد به مجرد لغو پیمان ۱۹۱۹ از جانب دولت تهران و تصمیم این دولت به انجام اصلاحات، گیلان بار دیگر تحت حاکمیت آن دولت درخواهد آمد.

در سوابق کوچک‌خان نیز شواهدی دال بر مخالفت او با ناسیونالیسم ایران به چشم نمی‌خورد و نویسندگان ایران از او به عنوان یک ناسیونالیست یاد کرده‌اند. اما در مقطع بعدی جنبش جنگل، کوچک‌خان دست به اقدامی زد که از دیدگاه ناسیونالیسم ایران یک اشتباه بود. یک واحد انگلیسی که باکو را اشغال کرده بود و می‌خواست آن را از چنگ بلشویک ها به درآورد در این تلاش خود ناکام ماند و از طریق دریای خزر به انزلی عقب‌نشینی کرد.

بلشویک ها به تعقیب این واحد پرداختند. در هفته های بعد میان بلشویک ها و انگلیسی ها در گیلان یک رشته درگیری روی داد. با این وضعیت تازه، چهارراه پیش پای میرزا کوچک خان قرار داشت: با همه بجنگد، با تهران و در نتیجه با انگلستان متحد شود؛ با روس ها همکاری کند، یا مبارزه را کلاً رها سازد. منطق به او حکم می‌کرد شق اول را برگزینند اما در این راه اشکالی وجود داشت: گروهی از یاران کوچک خان در انقلاب روسیه در برخورد با مسائل کشور شوروی اصالت هایی می دیدند و بر آن بودند که ایران و روسیه در زمینهٔ حضور یک طبقهٔ مالک اشرافی و قدرت امپریالیستی مشکلات مشترکی دارند. احسان‌الله خان، مرد دوم نهضت جنگل به کمونیسم گروید و هوادار پروپا قرص اتحاد با شوروی شد. کوچک خان با اکراه پذیرفت و با آنها قراردادی منعقد کرد.[۴]

حالا دیگر مسأله به صورتی دیگر درآمده بود و مرد کوچک اندامی که زمانی در راه وحدت اسلام می‌جنگید اکنون ناچار بود از یک مبارزه ضدمذهبی بی رحمانه جانبداری کند. به‌عقیدهٔ فاطمی، کوچک خان به‌زودی متوجه اشتباه خود شد و پردهٔ توهم از پیش چشمانش کنار رفت و با اربابان به نزاع پرداخت و حمایتی که از آنها به عمل می‌آورد، حمایتی لفظی بود.[۵] شاید این نظر فاطمی درست باشد اما همین ابراز حمایت او، ولو لفظی، موجب بدنامی او گردید و مرگ او به دست جلادان رضاخانی با تأسف چندانی از سوی ناسیونالیست ها روبه‌رو نشد، به نظر آنها این مرگ آنقدرها هم غیرعادلانه نبود.

جنگلی ها اندکی بعد از انعقاد پیمان با شوروی، حمایت عمومی را از دست دادند. در چند نقطهٔ معدود زمین میان کشاورزان تقسیم شد، کشاورزان از این امر استقبال کردند اما این گروه جاهل و ناآگاه که از سیاست چیزی نمی‌دانستند پشتوانهٔ خوبی برای نهضت به‌شمار نمی‌رفتند. فراریان جنگ به شهرها پناه‌آوردند و اینان هر چند می‌توانستند منبع حمایت جنگلی ها باشند اما مشکلات اقتصادی بزرگی را برای کوچک خان و هوادارانش به‌وجود آوردند.[۶]

عوامل شوروی از این مقطع برای انجام تبلیغات ضدمذهبی استفاده کردند. این عمل نه تنها موجب جذب افراد جدیدی به نهضت جنگل نشد بلکه هواداران آن را نیز پراکنده ساخت. فعالیت ها و اقدامات روس ها روزبه روز بی رحمانه تر می شد و نارضایتی را در میان مردم گیلان تشدید می کرد تا آنجا که مردم این خطه به یاد روزهای تلخ اشغال گیلان از جانب قوای روس می افتادند.

خشونت ها موجب وحشت مردم خاصه طبقه متوسط شد، بی توجهی نهضت به حق مالکیت خصوصی و گردن نهادن آن به کنترل خارجی (شوروی) موجب خشم این گروه می شد. عبارت های میهن پرستانهٔ کوچک خان با سردی و بی اعتنایی مردم مواجه می شد چرا که معتقد بودند جنبش او زیر نظارت دشمن تاریخی ایران، یعنی روس ها اداره می شود.

شوروی ها این بار هم مثل مورد کردها، ارمنیان و آسوریان، در تدوین سیاست خویش در رابطه با نهضت جنگل با محذورهایی روبه رو بودند. آیا شوروی ها بخشی از ایران ـــ گیلان ـــ را جدامی ساختند و با این عمل خود خصومت همیشگی ملت ایران را برمی انگیختند یادرصدد کنترل تمامی ایران از طریق تسلط بر دولت مرکزی در تهران بودند؟ اینجا هم مثل هر مورد دیـــگر، شوروی ها ترجیح دادند دست از حمایت کوچک خان بردارند و تمامی ایران را قبضه کنند. آنها او را رها کردند و او با گروه معدود یاران خود با پرچم سرخ به سوی قزوین پیشروی کرد. بدین ترتیب نیروهای نهضت جنگل متلاشی شدند و نهضت هم به شیوه‌ای نه چندان افتخارآمیز به پایان رسید.

نهضت کوچک خان به صورت شاخه ای از ناسیونالیسم ایرانی آغاز گردید و سرانجام به صورت ابزار دست شوروی ها درآمد هر چند تا پایان کار نیز از خط ناسیونالیست های ایران هواداری نمود و حتی در زمانی که کنترل شوروی بر نهضت به اوج خود رسیده بود، نهضت خواهان استقلال یا حتی خودمختاری گیلان نبود. این حکومت عنوان «جمهوری سوسیالیستی شوروی ایران»[۷] را برای خود انتخاب کرده بود. نهضت نه تنها خواهان جدایی گیلان یا خطهٔ

ساحلی دریای خزر از بقیهٔ ایران نبود، بلکه به عکس خواهان ایران متحد و قوی بود. شباهت های زیادی به شورش ۱۲۸۸ رشت علیه دولت استبدادی تهران داشت با این تفاوت که در آن سال ها ناسیونالیست ها قوای روسی را دشمن اصلی ایران تلقی می‌کردند.

خراسان

ایالت خراسان و مرکز آن مشهد در انقلاب مشروطیت فعال و پیشگام نبود. این ایالت با سرزمین های آسیای میانه در شوروی هم مرز است اما در قرن های متوالی، داد و ستد بین خراسان و آسیای میانه رواج چندانی نداشته است و در نتیجه، مشهد نتوانسته است طبقهٔ متوسطی از بازرگانان داشته باشد که انقلاب مشروطیت را رهبری کنند. طبقهٔ متوسط در آنجا از یک گروه معدود تشکیل می‌شد و برخلاف نفوذ اندک این گروه، روحانیت از نفوذ بالایی برخوردار بود. مشهد و قم دو شهر مهم مذهبی و مقدس شیعه اند و در این دو شهر نفوذ روحانیت بسیار زیاد است. می‌پرسیم: چرا روحانیت‌مشهد تا بدان پایه واپسگرا و ارتجاعی بود در حالی که همترازهایشان در تهران و شهرهای مقدس عراق (عتبات عالیات) عمدتاً آزادیخواه بودند؟ شاید پاسخ کوتاه به این پرسش آن باشد که روحانیت خراسان املاک وسیع و عظیمی (موقوفه های آستان قدس) را زیرنظر داشت. روحانیتی که املاک وسیع آستان قدس را اداره می‌کرد و روستاهای زیادی در کنترل داشت از همان خصلت ها و دیدگاه های ملّاکان و زمینداران برخوردار بود و دیدگاه این بخش از روحانیت بر دیدگاه سایر روحانیون مشهد نیز تأثیر می‌نهاد. البته در مشهد هم روحانیون آزادیخواهی وجود داشته اند اما همیشه اکثریت عظیم با واپسگرایان بوده است.

به همان اندازه که پایگاه اجتماعی ناسیونالیسم در خراسان ضعیف بود پایگاه جغرافیایی آن برای خودمختاری قوی بود. خراسان ایالتی بزرگ است که از نظر اقتصادی خودکفا است و فاصلهٔ زیادی تا تهران دارد. به طور سنتی

اعمال کنترل مرکزی بر این ایالت بادشواری هایی همراه بوده و مهم ترین دلیل آن همانا نبود شبکهٔ مؤثر ارتباطاتی است. راه تهران به خراسان یا از کویری می‌گذرد که در دامنه های جنوبی و خشک و رشته کوه البرز قرار دارد، و یا از رشته کوه البرز و از طریق نوار ساحلی دریای خزر. در هر دو حال مسافرت از تهران به مشهد دشوار بود.

بهار، روزنامهٔ ناسیونالیستی و آزادیخواه مشهد توسط یکی از برجسته ترین پیشروان نهضت ناسیونالیستی ایران منتشر می‌شد. بهار با اینکه به مسایل و مشکلات خراسان می‌پرداخت اما در وفاداری ناسیونالیستی حق تقدم را به ایران می‌داد. این احساسات دوگانه را در این نوشتهٔ زیبای روزنامهٔ بهار به خوبی می‌توان ردیابی کرد: «خراسان! قطعه جواهر درخشان ایران! کعبهٔ آمال ایرانیان! خراسان! خراسان چونان جواهری درپرتورهبری بزرگ وخدمات ممتاز فرزندانش در نخستین روزهای انقلاب مشروطیت می‌درخشد، روزهایی که خون پاک این فرزندان در نبرد با دشمنان داخلی و خارجی ایران بر زمین ریخته شد!»[۸] مقاله های بهار آکنده از تقاضای مکرر مبنی بر اعزام یک حاکم خوب بود. برنامهٔ اصلاحات اجتماعی، ریشه کن شدن فساد در تهران، و عدم اطاعت دولتمردان مرکز از خارجیان از جمله مطالب مهم روزنامه را تشکیل می‌داد. اما هیچ صدایی و هیچ درخواستی در مورد خودمختاری و جدایی از آن به گوش نمی‌رسید.

حاکمان نالایق، خراسان را هم مانند سایر ایالت های ایران با مشکلات عظیمی روبه رو ساختند، تنها استثنا در این حوزه، برههٔ کوتاه مشروطیت است. در ۱۲۹۹ (۱۹۱۹) احمد قوام (قوام السلطنه) از مردان برجستهٔ تاریخ اخیر ایران والی خراسان شد. قوام شایستهٔ آن است که زندگانی وشرح حالش به صورتی عینی و مثبت ارائه شود، تا آن زمان قوام در تاریخ ایران به صورت یک معمّا باقی خواهد ماند در نهضت خودمختاری طلبانهٔ خراسان در سال ۱۳۰۱ قوام به گونه‌ای عمل کرد که دو چهره از خود ارائه داد: چهره‌ای قهرمانانه و چهره‌ای اهریمنی. از ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۱ والی خراسان بود و در این

دوره چهره‌ای قهرمانانه دارد. او با عناصر آزادیخواه و ناسیونالیست خراسان همکاری کرد و پیگیرانه با یورش های غارتگرانه و راهزنی های قبایل و ایلات مبارزه کرد. او حتی دستور نخست وزیر سیدضیاء را نادیده گرفت و به دنبال کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ حاضر نشد خراسان را تحت کنترل شدید درآورد. سیدضیاء هم به کلنل محمدتقی خان پسیان فرمانده ژاندارمری خراسان دستور داد قوام را دستگیر کند و به تهران بفرستد.[۹] کلنل دستور مرکز را اجرا کرد و خود عملاً حاکم خراسان شد اما قوام بعد از رسیدن به تهران به جای سیدضیاء نخست وزیر ایران شد.

کلنل پسیان خواه و ناخواه رهبر قیام خراسان شد چون راهی جز اعلام خودمختاری خراسان پیش روی خود نمی‌دید. کلنل که اهل آذربایجان بود و در خراسان سابقهٔ اندکی داشت جزو ناسیونالیست های پرشور ایران به حساب می‌آمد. در خلال جنگ جهانی اول در کرمانشاه و در کنار سایر ناسیونالیست های ایران با دشمن مهاجم جنگید و رشادت ها نشان داد. تاریخ نگاران ایران و کسانی که شرح حال محمدتقی خان پسیان را نوشته اند متفقند که او هم مانند میرزا کوچک خان یک ناسیونالیست فداکار و آزادیخواه بود.

حتی دستاوردهای چشمگیر احمد قوام در مبارزه با اشرار و راهزنان قبایل در خراسان، تا حد زیادی مرهون زحمات و اقدامات کلنل بود. آرامش را بر سراسر دهات خراسان حکمفرما ساخت و دست به یک رشته اصلاحات مهم زد. در این زمینه او یک سروگردن از تمام والیان خراسان و حتی احمد قوام بالا تر بود. محبوبیت کلنل در خراسان بی نظیر بود.[۱۰]

ناگهان خبری مثل بمب صدا کرد. درست در اوج محبوبیت محمدتقی خان پسیان احمد قوام با رضایت رضاخان کلنل را از مقام خود عزل کرد و او را به تهران فراخواند. کلنل به توصیهٔ مقامات ژاندارمری خراسان و حمایت قشرهای آگاه خراسان از انجام این دستور مرکز سرباز زد. هم علت احضار او و هم دلایل سر پیچی اش هر دو، اموری پیچیده‌اند و درواقع با سیاست ایران و سمت گیری های شخصی اش همخوانی دارند. اما دلایل کسانی که این

حرکت کلنل را حرکتی از روی احساسات خودمختاری طلبانه یا جدایی خواهانه قلمداد کرده‌اند اعتباری ندارد.

انگیزهٔ قوام در عزل کلنل روشن است. او به خاطر اقدام کلنل در دستگیری و اعزام وی به تهران از کلنل رنجیده بود، خاصه اینکه کلنل با اقدامات اصلاح طلبانهٔ خویش در مقام والی خراسان به دستاوردهای مثبتی رسید که اقدام‌های قبلی قوام را تحت‌الشعاع قرار می‌داد، و حالا قوام می‌خواست تلافی کند. انگیزه رضاخان در عزل پسیان هم انگیزه‌ای شخصی بود. او می‌خواست کنترل ژاندارمری سراسر ایران را فراچنگ آورد، و خوب می‌دانست که برای صعود از پلکان قدرت به چنان کنترلی نیاز دارد. رضاخان نافرمانی کلنل را بخشی از مبارزهٔ خودبا دستگاه ژاندارمری دانست او این نافرمانی را بی مجازات نمی‌گذاشت. وانگهی، رضاخان هیچ خوش نداشت که یک چهرهٔ نظامی و محبوب توده‌ها در صحنه باشد و رقیب او گردد. درحالی که سوابق و اقدامات درخشان کلنل در تهران هم بازتاب خوبی پیدا کرده بود.

کلنل فرمان احضار خود را نوعی بیعدالتی صرف و یک کینه‌جویی شخصی می‌دانست. اگر به تهران می‌رفت شاید پست‌های کم‌اهمیتی به او می‌دادند و بازنشستگی زودرس به سراغ او می‌آمد. اما با ناشنیده گرفتن فرمان، به مبارزهٔ ژاندارمری با رضاخان می‌پیوست، رضاخانی که هنوز با قدرت مطلقه فاصلهٔ زیادی داشت. اگر کلنل در این مبارزه پیروزمی‌شد به صورت یک چهره ملی در صحنهٔ ایران درمی‌آمد.

مردم خراسان فهرستی از مشکلات و خواسته‌های خود را تقدیم دولت مرکزی کردند. ازجمله این تقاضاها، استقرار ژاندارمری به‌طور دائم در خراسان، انتخاب فرماندهان این نیرو با موافقت عمومی مردم منطقه، و جلب نظر مردم در تعیین حاکم خراسان بود. آنها از دولت مرکزی خواسته بودند به کلنل اجازه دهد دو سالی در خارج از کشور به‌سر ببرد. رضاخان همهٔ این درخواست‌ها را رد کرد.[11]

رضاخان و قوام در تلاشی مشترک برای به زانودرآوردن کلنل ابتدا از همان

شگرد قدیمی استفاده کردند که ایلی را در برابر او بشورانند. این بار قبایل قوچانی را به نافرمانی واداشتند وقتی در این تلاش ناکام ماندند. صمصام‌السلطنه بختیاری را به خراسان اعزام نمودند. این تلاش نیز ناموفق بود.[۱۲] بعد رضاخان قوای قزاق را به پشتیبانی بختیاری‌ها فرستاد. دراین مرحله کلنل محمدتقی خان پسیان شکست خورد و کشته شد.

وقتی خبر شکست و کشته شدن کلنل به مشهد رسید مراسم سوگواری اعلام شد. مردم شهر یاد قهرمان خود را گرامی داشتند روزنامه‌های خطه سراسر از ستایش او آکنده بود. در روزنامه‌های تهران هم نوحه‌سرایی در مرگ کلنل زیاد بود. درست یا نادرست، کلنل، شهید قهرمان راه دموکراسی لیبرالی قلمداد شد، دموکراسی‌ای که زیر ضربه‌های شدید رضاخان در حال احتضار بود در تمامی مدیحه‌ها و نوحه‌سرایی‌ها از کلنل به عنوان یک میهن‌پرست ایرانی نام برده شد. در هیچ جا مدرکی دال بر تقاضای خودمختاری یا خودگردانی خراسان به دست نیامده است.[۱۳]

حسین مکی و محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا) هر دو تصدیق می‌کنند که هسته اصلی هواداران کلنل را روشنفکران و بازرگانان مشهد تشکیل می‌دادند. این پدیدهٔ مهم حاکی از یک دگرگونی و جابه‌جایی طبقاتی است چون تمامی شورش‌های قبلی خراسان علیه دولت مرکزی را زمینداران، ملایان و رؤسای قبایل و ایلات سامان می‌دادند. عناصری از جمعیت که باید بیش از همه پذیرای ناسیونالیسم باشند (یعنی روشنفکران و بازرگانان) در برابر دولت مرکزی مقتدر مقاومت می‌کردند. برای این پدیدهٔ متناقض یا تناقض‌نما تبیین‌های چندی وجود دارد. یکی اینکه هنوز مردم به قدرت رسیدن رضاخان را مرهون حمایت‌های بریتانیا می‌دانستند و شاید ناسیونالیست‌های خراسان هم در ۱۳۰۱ با توجه به همین معنا در ملی بودن رضاخان شک داشته‌اند و بنابراین در برابر آن مقاومت کرده‌اند، رژیم رضاخانی هر چه که بود رژیمی ضدلیبرال بود و به همین دلیل روشنفکران بسیاری با آن مخالف بودند. اما حمایت ریشه‌ای آنان از کلنل به دلیل دستاوردهای مهم او در خراسان بود.

خوزستان

خوزستان هم مانند گیلان و خراسان خارج از مثلث مرکزی فلات ایران قرار گرفته است و به دلیل نبود ارتباطات و دورافتادگی آن ازتهران، دسترسی به این خطه دشوار می‌نمود. خوزستان در گوشهٔ جنوب باختری ایران واقع شده و زمین های پست آن از شمال و شرق به رشته کوه های زاگرس، و از جنوب و مغرب به عراق و خلیج فارس محدود می‌شوند.

مشکل خوزستان (یا به قولی عربستان) برای ایران پیش از مشکلات گیلان و خراسان بود چون مردم خراسان و گیلان از نژاد ایرانی اند وبه زبان فارسی سخن می‌گویند و تاریخ و فرهنگ ایران را تاریخ وفرهنگ خود می‌دانند. اما در اوایل قرن بیستم ساکنان خوزستان را مردمی که اکثراً عرب زبان بودند و به صورت قبیله ای زندگی می‌کردند تشکیل می‌دادند. اینان به هیچ روی خود را ایرانی نمی‌دانستند. خوزستان از نظر اجتماعی و جغرافیایی به بلوچستان شبیه است. در این خطه هیچ شهر بزرگ تجاری وجود نداشت و طبقهٔ متوسطی هم اصولاً در کار نبود. مردم خوزستان در جنبش مشروطیت هم مشارکتی نداشتند چون نه درکی از مشروطیت داشتند و نه منفعتی؛ اما سرنوشت خوزستان آن نبود که از کنترل ایران دور بماند. عمدهٔ منابع شناخته شدهٔ نفتی ایران در خوزستان واقع شده است و به دلیل موقعیت جغرافیایی اش در قسمت بالای خلیج فارس، یکی از راه های عمدهٔ تجارت خارجی ایران محسوب می‌شود.

بیشتر قسمت های خوزستان، خاصه منطقهٔ آتی احداث پالایشگاه شرکت نفت ایران و انگلیس در کنترل مردی به نام شیخ محمرّه بود که به صورت موروثی حاکم خوزستان می‌شد یک شیخ قبیله ای عرب بود که قدرتی همتای شیخ کویت و سایر شیخ نشینان کرانهٔ جنوبی خلیج فارس داشت. شیخ محمره یک فئودال بزرگ بود و با مشاهدهٔ ضعف و رخوت دولت مرکزی تهران بسیار آسوده خاطر می‌شد چون می‌دانست که در چنان وضعیتی آن مختصر مداخلهٔ مرکز هم اعمال نخواهد شد. او به هیچ وجه مایل نبود دولتی قوی در تهران بر

سر کار آید که بتواند مالیات ها را جمع آوری کند. دولت های مستعجلی که تا قبل از روی کارآمدن رضاخان بر سر کار می‌آمدند چون امکان اعمال نفوذی بر شیخ محمرّه نداشتند بناچار به همان وضع موجود رضا می‌دادند. گهگاه دولت مرکزی میان شیخ و خوانین بختیاری داور و حَکَم را ایفا می‌کرد اما از این حدّ فراتر نمی‌رفت: انگلستان صرفاً نقش داور رانداشت. کشف نفت در خوزستان موجب شده بود که ناگهان تمامی توجه این دولت به خطهٔ خوزستان معطوف شود. البته انگلستان ترجیح می‌داد که در مورد تأمین امنیت خطوط نفتی خوزستان با دولت مرکزی در تهران سروکار داشته باشد اما این دولت کمترین نفوذی بر خوزستان نداشت. آنها هم با شیخ محمره که کنترل واقعی منطقهٔ خوزستان را در دست داشت پیمان بستند. شیخ به موجب این پیمان تعهد کرد امنیت خوزستان را حفظ کند و در امر استخراج و بهره‌برداری نفت کمترین مداخله ای نداشته باشد انگلستان هم قول داد در صورت یک حملهٔ خارجی از شیخ حمایت کند و سالانه مبلغی نیز به او بپردازد.[۱۴]

دلیلی در دست نداریم که نشان دهد عرب زبانان خوزستان مخالفتی با اعمال کنترل از ناحیهٔ دولت مرکزی داشته اند. یا از نوعی ناسیونالیسم عربی هواداری کرده باشند. اکثریت عظیم این عرب زبانان در وضعیت بدوی بودند و کمترین رگهٔ آگاهی ناسیونالیستی در آنها وجود نداشت وقدرمسلم اینکه ناسیونالیسم عربی تازه در دمشق و بیروت متداول می‌شد و هنوز به قبایل خوزستانی سرایت نکرده بود. ناسیونالیست های ایران از عجز دولت مرکزی در اعمال کنترل بر خوزستان سخت دلخور و ناراضی بودند و پیمان بریتانیا با شیخ خزعل را تحقیری برای ملت ایران می‌دانستند. دولت های صدر مشروطیت ضعیف‌تر از آن بودند که به خوزستان حتی فکر کنند (نفت تازه کشف شده بود و در تفکر ناسیونالیستی هنوز اهمیتی پیدا نکرده بود)، اما با به‌قدرت رسیدن رضاخان، معلوم بود که اوضاع خوزستان به روال پیشین نخواهد ماند.

اگر به برآورد تاریخ نگاران ایرانی[15] در رابطه با شیخ خزعل در سال ۱۳۰۱ اطمینان داشته باشیم باید بگوییم شیخ یک خودکامهٔ شرقی از سنخ مستبدّان

روزگاران کهن بود و درواقع زمانه اش به سر آمده بود. می‌گویند بسیاری از برادران خود را کور کرد تا موقعیت حکومتی خویش را تضمین کرده باشد. در پی تحکیم قدرت، سرکوب و ددمنشی بی سابقه ای را در خطهٔ خوزستان درپیش گرفت. حتی اگر بعضی گزارش ها را گزافه تلقی کنیم در این نکته شکی نیست که شیخ خزعل برای تداوم سلطهٔ خویش به هر کاری دست می زد.

اما از گزارش ها چنین برمی‌آید که خزعل مردی زیرک و آگاه بوده است. از همان ابتدای روی کارآمدن رضاخان، خطر را احساس کرده بود و بنابراین اقدام هایی برای حفاظت قدرت خویش به عمل آورد. او از چهار راه مختلف و مانعة الجمع به مسأله نزدیک شد. نخست کوشید تا خان های ایل لر، بختیاری و خمسه را ترغیب کند که با هم اتحادیه‌ای تشکیل دهند و مانع از قدرت گرفتن بیش از حد رضاخان شوند.[۱۶] اگر در این تلاش موفق می‌شد رشته کوه زاگرس، بین این اتحادیه با دولت مرکزی، به صورت دژ تسخیرناپذیری درمی‌آمد، او در این اقدام خود ناکام ماند. شیخ نتوانست رؤسای قبایل مزبور را به اقدامی مشترک علیه رضاخان تشویق کند. دوم، کوشید مناسباتش با احمدشاه را تقویت بخشد. او خود را از نخستین حامیان دودمان قاجار اعلام کرد و از دربار خواست در برابر رضاخان تازه به قدرت رسیده محکم بایستد.[۱۷] در این دومین تلاش خود نیز با ناکامی روبه‌رو شد مثل اینکه بخت به خاندان قاجار پشت کرده بود. سوم، خزعل با مخالفان رضاخان در مجلس متحد شد. او طی نامه هایی برای مدرس، رهبر جبههٔ مخالف رضاخان در مجلس، خود را از هواداران جدی و قدیمی مشروطیت خواند و گفت که یک ایرانی ناسیونالیست و آزادیخواه است و از آزادی کُشی های رضاخان جانش به تنگ آمده است، جبههٔ مخالف رضاخان در مجلس تا حدی به این اتحاد تن در داد.[۱۸] البته این جبهه در مورد انگیزه های خزعل کوچک‌ترین تردیدی نداشت و دچار توهم نشده بود اما برای مبارزه با رضاخان، حاضر بود حتی با شیطان هم متحد شود. بهرحال، جبههٔ مخالف هم شکست خورد و این اقدام خزعل هم به نتیجه نرسید. چهارمین اقدام شیخ آن

بود که برای جلب حمایت بریتانیا به آن دولت روی بیاورد، او در این نقش، خود را مدافع اسلام و شریعت اسلامی در برابر حکومت غیردینی تهران قلمداد کرد. در ضمن بناگهان کشف کرد که مردم خوزستان در سال های اخیر به آن خطه مهاجرت کرده و از اعقاب داریوش بزرگ نمی‌باشند. خزعل بدین وسیله به دولت انگلستان حالی می‌کرد که خوزستان را به راحتی می‌توان از ایران جدا کرد.[۱۹] خزعل که حالا خطر رابیخ گوش خود حس می‌کرد حاضر بود به هر رنگی درآید اما قدرت او دست نخورده باقی بماند.

امید واقعی اش به دولت بریتانیا بود. اما بریتانیا هم وقتی ناچار شد بین شیخ خزعل و رضاخان یکی را برگزیند بی درنگ دومی را برگزید. قول و قرارهای سابق انگلیس با شیخ به حساب این گذاشته شد که دولت مرکزی تهران قادر به کنترل خوزستان نبوده است حالا که دولتی در تهران بر سر کار بود و می‌توانست چنان قدرتی را اعمال کند انگلستان سدّ راه نمی‌شد. انگلستان پیمان با شیخ را تمام‌شده تلقی کرد. و رضاخان که از سه جانب به سوی خوزستان حمله‌ور شده بود ظرف چند ساعت کنترل دولت مرکزی را بر منطقه اعمال کرد بی آنکه خونی از کسی به زمین ریخته شود.[۲۰]

نقش غالب در این مبارزه با شخص رضاخان بود و چون مردم ایران شیخ خزعل را آلت دست بریتانیا می‌دانستند حملهٔ رضاخان و اعمال کنترل بر خوزستان اقدامی شهامت‌آمیز قلمداد گردید. پیشروی قوای رضاخان از رشته کوه زاگرس به سوی خوزستان را می‌توان با پیشروی قوای نادرشاه افشار به هندوستان از طریق کوه های هندوکش مقایسه کرد. نقش باستانی خوزستان در تمدن ایرانی و نقش جدید و نفتی آن در اقتصاد کشور در حدّ گسترده‌ای برای مردم تبلیغ شد.[۲۱] رضاخان در این مبارزه و تبلیغات موفق بود. در شهرهای عمدهٔ ایران جشن‌ها بر پا شد و چراغانی کردند. بازگشت رضاخان به تهران با استقبالی پرشور و بیسابقه همراه بود.[۲۲] البته در خود خوزستان از چنان شور و شوقی خبری نبود و کسی هم انتظار چنان شادمانی ای را در خوزستان نداشت. در آن زمان هیچ یک از عناصر جمعیتی خوزستان آگاهی

ناسیونالیستی ــ از هیچ نوعش را ــ نداشتند.

شیخ خزعل یادگار دوران ماقبل ناسیونالیسم بود. او از آن سبب توانسته بود بر اریکهٔ قدرت باقی بماند که عواملی همچون ضعف دولت مرکزی، جمعیت محلی ناآگاه و جاهل، موقعیت جغرافیایی و مداخلهٔ بیگانه دست به دست هم داده و به نفع او عمل می‌کردند. توسّل او به انگلیسی ها و درخواست حمایت از اعراب خوزستانی در برابر ایرانیان خداناشناس به همان اندازه بی ریشه و پایه بود که طلب موفقیتش برای ناسیونالیسم ایرانی توخالی می‌نمود. ناسیونالیسم ایرانی همان‌گونه که موقعیت ارباب زمیندار فارسی زبان را به خطر انداخته بود موقعیت حسادت‌برانگیز شیخ خزعل را نیز تهدید می‌نمود.

با بازگشت خوزستان به دامان میهن، و گسترش بیشتر حوزه های نفتی و رشد و اهمیّت فزایندهٔ پالایشگاه آبادان و بندر خرمشهر مردم خوزستان نیز به آگاهی سیاسی دست یافتند. عرب زبانان خوزستان به‌تدریج که باسواد شدند وجزو طبقهٔ متوسط درآمدند شور ناسیونالیستی نیز پیدا کردند. اما آنها عمدتاً هوادار ناسیونالیسم عربی بودند. ناسیونالیسم عرب در خوزستان مشکلی را در برابر ایران قرار می‌داد که مبارزه با شیخ خزعل در برابر آن ناچیز جلوه می‌کرد. در همان اوایل در سال ۱۳۰۵ دکتر افشار خطراتی را که ناسیونالیسم عرب (از ناحیه عراق) از مناطق مرزی خوزستان متوجه ایران می‌کرد تشخیص داده بود. راه‌حلی که پیشنهاد می‌کرد آن بود که زبان عربی از ایران ریشه کن شود، در تقسیمات کشوری تغییراتی داده شود تا نام و مرزهای خوزستان دگرگون گردد، پاره‌ای از عشایر عرب زبان به نقاط خارج از خوزستان در سایر مناطق اسکان داده شوند.[۲۳] رضاشاه با این دیدگاه ها همدلی داشت اما مسألهٔ ناسیونالیسم خوزستان به دنبال کناره گیری رضاشاه شدت و حدّت یافت. حتی امروز هم معدودی از ایرانیان ــ به دلایل تاریخی و اجتماعی ــ از خطر بالقوه این مسأله آگاهی دارند.

با کناره گیری رضاشاه از سلطنت، عشایر عرب زبان خوزستان بار دیگر همان لباس بدوی را پوشیدند و به رسوم بدوی چادرنشینی بازگشتند. در ۱۳۲۲

و اوج غائله قشقایی ها در فارس، چند تن از رؤسای عشایر عرب خوزستان خواهان ادغام خوزستان در عراق شدند.[۲۴] این عوامل موجب افزایش آگاهی سیاسی ایرانیان شد و در زمان نخست‌وزیری مصدق، روزنامه‌ها مدام ابراز نگرانی می‌کردند که مبادا خوزستان از ایران جدا شود. اما در همه حال، جان کلام مقاله‌های مطبوعات این بود که هر نوع حرکت جدایی خواهانه در خوزستان تنها به تحریک اجنبیان صورت می‌گیرد یعنی در چنان حرکتی دست پنهان یا پیدای سیاست انگلستان را می‌دیدند.[۲۵] از همین جا می‌توان فهمید که چرا ناسیونالیسم عرب به خودی خود و بدون یاری گرفتن از یک قدرت خارجی موجب نگرانی ناسیونالیست های ایران نمی‌شده است. آنها رؤسای عشایر عرب را، که خواهان ادغام خوزستان در کشور عراق بودند ناسیونالیست های عرب تلقی نمی‌کردند. در ۱۳۲٤ هنگامی که رؤسای عشایر عرب خواهان انضمام خوزستان به عراق بودند، خطر جداشدن شمال ایران و انضمام آن به شوروی وجود داشت و بسیاری از ایرانیان معتقد بودند ــ و هنوز هم هستند ــ که در چنان وضعیتی، بریتانیا خواهان تجزیهٔ ایران و تصرف بخش های جنوبی ایران می‌باشد. برای انگلستان چقدر خوب می‌شد که خوزستان نفتخیز در دست دولت انگلیسی خواه عراق قرار بگیرد! از همین رو در نظر ناسیونالیست ها اقدام رؤسای عشایر خوزستان یک مانوور صرفاً انگلیسی بود و ربطی به ناسیونالیسم عربی نداشت.

در زمان نخست‌وزیری مصدق هم نگرانی ایرانی ها از عراق ازآن رو نبود که عراق پای ناسیونالیسم عربی را به خوزستان باز می‌کند بلکه بدان سبب بود که عراق را آلت‌دست سیاست خارجی انگلستان می‌دانستند. ناسیونالیست های ایران معتقد بودند که بریتانیا به خاطر اعمال مجدد کنترل بر نفت ایران به هر اقدامی دست خواهد زد و اگر از نوکران عراقی خود بخواهد در این مبارزه به او یاری دهند کار دور از منطقی انجام نداده است. در ایران اعم از چپ یا راست تقریباً همه بر این باور بودند که نوری سعید نخست‌وزیر عراق و امیر عبدالاله ولیعهد و نایب السلطنهٔ عراق از عوامل و مهره‌های بریتانیا هستند. عده‌ای نوری

سعید را مرد عمل، باهوش و حتی شریف می‌دانستند اما می‌دانستند که ناسیونالیسم عربی حول محور چنان شخصیتی شکل نخواهد گرفت در نتیجه هر اندازه هم که در سال های ۳۰-۱۹۲۹ عراقی ها بر اعراب خوزستان اعمال نفوذ کرده باشند. ناسیونالیست های ایران مطمئن بودند که ناسیونالیسم عربی نقشی در این ماجرا ندارد.

به دنبال برگزاری کنفرانس کشورهای آسیایی ــ افریقایی در باندونگ ناسیونالیسم عربی در عبدالناصر رهبر مصر تجلی پیدا کرد. جاذبهٔ این مرد در سراسر دنیای عرب و از جمله در عرب‌زبانان خوزستان قوی بود. شکی نیست که عده‌ای از عرب‌زبانان امروز (۱۹٦٤) خوزستان ناسیونالیست های هوادار ناصراند اما عمق و نیروی جاذبهٔ این ناسیونالیسم را برای عرب هایی که جزو عناصر روشنفکر و طبقه متوسط نیستند نمی‌توان اندازه گرفت به دلیل اینکه ایران زیرسلطهٔ دیکتاتوری اداره می‌شود. ابراز همدلی با هواداران جمال عبدالناصر فرد را در مظان اتهام و پیگرد قرار می دهد و گاه به توقیف او منجر می‌گردد. اما حتی امروز هم ناسیونالیست های ایران درک نادرستی نسبت به تهدید خوزستان از ناحیهٔ ناسیونالیسم عربی دارند. ناسیونالیست های ایرانی هوادار مصدق که هنوز هم به او وفادار مانده اند بر این باورند که ناصر در واقع ادامه دهندهٔ راه مصدق است. دشمنان ناصر یعنی امپریالیست های غربی، دشمنان ایران هم هستند. به جای آنکه نگران ناسیونالیسم ناصر باشند او را قهرمان می انگارند و وقتی به مبارزهٔ بزرگ با امپریالیست ها می اندیشند احتمال برخورد منافع ناسیونالیسم عرب و ناسیونالیسم ایرانی در خوزستان برایشان کم اهمیت جلوه می‌کند. تبلیغات دولت ایران برای ترساندن مردم از عبدالناصر و ناسیونالیسم او نیز به شکست انجامیده است.

بی‌شک شاه و طرفدارانش با احساسات ناسیونالیستی ناصری موافق نیستند از نظر آنان عبدالناصر مظهر پیروزی عناصر طبقه متوسط و پایین جامعهٔ مصر است آنها همدلی طبقهٔ متوسط ایران با عبدالناصر را درک می‌کنند و می‌دانند که عبدالناصر تهدید بزرگی برای شاه و دستگاه سلطنت است. البته

نفوذ ناصر هر قدر هم در خوزستان زیاد باشد در مقام مقایسه باز چندان مهم نیست. سقوط رژیم پادشاهی در عراق در ۱۹۵۸ با کودتای نظامی عبدالکریم قاسم، شاه را از یک متحد نزدیک در منطقه محروم ساخت و همین امر عامل جدیدی را بر مسألهٔ پیچیدهٔ خوزستان افزود. معلوم نیست عبدالکریم قاسم از حمایت کدام طیف جمعیتی در عراق برخوردار است اما قدر مسلم این است که طبقات پایین و محروم عراق بیش از طبقهٔ متوسط از او هواداری می‌کنند. و از آنجا که اکثریت کارگران عرب خوزستان از کارگران ناماهر هستند شاید جاذبهٔ قاسم در میان آنان بیش از جاذبهٔ عبدالناصر باشد و کمونیسم بیش از ناسیونالیسم در میان عرب زبانان خوزستان هوادار پیدا کند. بهرحال کودتای ۱۹۶۳ که منجر به کشته‌شدن عبدالکریم قاسم شد تا حدی اوضاع را در خوزستان آرام کرده است.

عوامل بسیار مهمی این جاذبهٔ عربی را در خوزستان متعادل می‌کنند، یکی از مهم‌ترین این عوامل آن است که اکنون بنا به ادعای دولت، اکثریتی از جمعیت خوزستان، آریایی اند.[۲۶] دولت‌های بعد از مصدق برنامهٔ توسعه و نوسازی خوزستان را تدوین کردند و برای آبیاری منطقه طرح های بزرگی به‌اجرا درآمد. اگر این طرح ها پیاده شوند خوزستان می‌تواند جمعیت باز هم بزرگتری را جذب کند و اغلب این تازه‌واردها فارسی زبان خواهند بود. وانگهی هم اکنون هم فارسی زبانان در میان عناصر طبقه متوسط جمعیت خوزستان اکثریت دارند. اغلب کارگران یقه‌سفید و مهندسان شرکت نفت فارسی زبانند. در نتیجه، عرب‌زبان‌ها اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دهند و همین اقلیت در معرض جاذبهٔ ناسیونالیسم منطقه‌ای و محلی است.

از آنجا که تحصیل به زبان فارسی صورت می‌گیرد کودکان باسواد خوزستانی به فارسی می‌گویند و می‌نویسند و با فرهنگ، تاریخ و سنت‌های ایران آشنایی کامل پیدا می‌کنند. آنها که خواهان ادامهٔ تحصیل هستند در دانشگاه‌های ایران به‌طور رایگان درس می‌خوانند. در این دانشگاه‌ها با دانشجویان ناسیونالیست ایران در تماس دائم قرار می‌گیرند و بدین‌ترتیب

بسیاری از عرب‌زبانان خوزستانی تحصیل کرده در ناسیونالیسم ایران جذب می‌گردند. اما اکثریتی از آنها چنین نیستند و ضمن اینکه ناسیونالیسم عربی در خوزستان مانع افتادن ایران به دام کمونیسم می‌شود اما برای این کشور دردسر عمده‌ای محسوب می‌گردد.

پانویس‌ها:

1- Lenczowski, Russia and The West in Iran, p.54;
Nasrollah Fatemi, Diplomatic History of Persia,
(New York, 1952), p.219;

دولت‌آبادی، جلد چهارم حیات یحیی، ص، ۹۳.

۲. مستوفی، جلد سوم، ص،۹؛ حیات یحیی، جلد چهارم، ص، ۱۴۳.

۳. مکی، جلد یکم، ص ۳۱۸.

٤. حیات یحیی، جلد چهارم، ص،۱۳٤؛ مستوفی، جلد سوم، ص، ۱۷۰، در اثر زیر دیدگاهی تحریف‌شده ارائه شده است:

Karl Brocklemann, A History of Islamic People,
(New York, 1947), p.503

۵. فاطمی، صص، ۳٦ــ ۲۲۰.

٦. همان، ۲۳۱؛ خواجه نوری ٦٤. ص ۲۲۱.

۷. فاطمی، ۲۲۱.

۸. روزنامه بهار، ۳۰ مرداد ۱۲۹۵.

۹. مکی، جلد یکم، ٦۲ - ۱٦۱؛ مستوفی، جلد سوم، ۳٤۳؛ حیات یحیی، جلد چهارم، ۲۷۰.

۱۰. مکی، جلد یکم، ۱۹۹، حیات یحیی جلد چهارم ۷۰-۲٦۹.

۱۱. «ملک الشعرای بهار» (**تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران**، تهران، ۱۳۲۱)، ٦ــ ۱٤۵.

۱۲. حیات یحیی، جلد ؟ ٦-۲۷٤.

۱۳. مکی، جلد یکم، ۹۷-۲۹۱.

۱٤. مستوفی جلد چهارم، ٤۷۱. بروکلمان، ۵۰٤.

۱۵. مکی، جلد سوم، ۲۰٤؛ دولت‌آبادی، ۳۲٦.

۱٦. مستوفی، جلد چهارم، ٤۷۸؛ و:

Vincent Sheean, The New Persia, (New York, 1927), pp.47-8

۱۷. مستوفی، جلد چهارم، ٤۷٤: مکی، جلد سوم، ۱۷۹.

۱۸. مکی، جلد سوم، ۸۰-۱۵۸، مکاتبات خزعل - مدرس در این جمله آمده است.

۱۹. همان، جلد سوم، ۲٤٤.

۲۰. مستوفی، جلد چهارم، ٤۷۰؛ مکی، جلد سوم، ۷۷-۲٦۰؛

The Near East, Dec. 25, 1924, p.658; Jan. 22, 1925, p.87

۲۱. مکی، جلد سوم، ۲۱۹.

22- The Near East, Feb. 12, 1925, p.165

۲۳. «مسألهٔ ناسیونالیسم و وحدت ایران»، ص ۲٦۷.

24- George Lenczowski, The Middle East in World Affairs,
(Ithaca, 1952), p.175

۲۵. **طلوع**، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ (راستگرا)، **آتش**، ۲۸ شهریور ۱۳۲۹ (راستگرا)، **پان ایرانیسم**، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۳۰ (ناسیونالیست افراطی): **نبرد** ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ (میانه‌رو)، **زلزله**، ۲۱ فروردین ۱۳۳۰ (فدائیان اسلام) **نوید آزادی**، ۱۲ بهمن ۱۳۳۰ (کمونیست).

26- D.L. Lockhart, "Khuzistan, Past and Present", Asiatic Review, Oct. 1948, p.412

۹

آذربایجان: ایالت یا ملت؟

از نظر استالین آذربایجان ایران در سال ۱۹٤٦ میوهٔ رسیده، چیده شده و آمادهٔ خوردن بود. قوای شوروی این منطقه را اشغال کرده بودند. حکومت دست‌نشاندهٔ شوروی‌ها بر آذربایجان حکومت می‌راند. آمریکا و انگلستان پیگیرانه قوای خود را از وضعیت جنگی بیرون می‌آوردند و می‌کوشیدند در درگیری‌های جدید شرکت نکنند. ایران و حکومت مرکزی آنقدر ضعیف بود که جز اعتراضی ملایم به شوروی کاری از دستش برنمی‌آمد. با این اوضاع و احوال، انضمام آذربایجان ایران به شوروی بی‌دردسرتر از انضمام اروپای شرقی به امپراتوری شوروی به نظر می‌رسید.

همزبانی اکثریت مردم آذربایجان ایران وآذربایجان شوروی شاید سیاست‌سازان شوروی را به این نتیجه رسانیده بود که اگر در آن مقطع با پسرعموهای قفقازی ایجاد رابطهٔ برادرانه امکان‌پذیر نباشند با آذربایجان ایران چنان رابطه‌ای امکان دارد. اگر هم چنان افکاری به ذهن شوروی‌ها خطور می‌کرده آنها جزو اولین کسانی نبوده‌اند که جداشدن آذربایجان از ایران را به

خاطر ناهمزبانی با مردم ایران امری اجتناب ناپذیر دانسته و فکر کرده اند یک محرک ضعیف خارجی هم می‌تواند موجب این جدایی گردد. چون آذربایجان در مرز کشور ترکیه نیز واقع شده، طرفداران وحدت سرزمین های ترک زبان (پان ترکیست ها یا پان تورانیست ها) در ترکیه نیز خواهان انضمام آذربایجان ترک زبان به کشور خویش بوده اند. در اوج دوران ناسیونالیسم، چند جنبش جدایی خواهانه در آذربایجان فعال بوده اند. بررسی یکایک اینها مشخص می‌سازد که آیا اصولاً این انتظارات شوروی ها یا پان ترکیست ها در مورد جداشدن آذربایجان از ایران آنهم از روی میل و رغبت مردم این منطقه، انتظارات به جایی است یا نه.

نظر مردم و ناسیونالیست های ایران در این مورد روشن و خالی از هرگونه ابهام است: آذربایجان بخش جدایی ناپذیر ایران است. بخش عمدهٔ غلهٔ مصرفی کشور در این سرزمین تولید می‌شود، به‌خاطر بارش کافی در آذربایجان، محصول بهاره و پاییزهٔ گندم بسیار بالاست تا آنجا که آذربایجان را سیلوی ایران نامیده اند. وقتی آذربایجان با خشکسالی روبه‌رو می‌شود تمامی ایران با مشکل مواجه است. این خطّه در شمال باختری ایران قرار گرفته و رأس مثلث دفاعی ایران را در برابر مهاجمان و دشمنان متجاوز سنتی یعنی شوروی ها و ترک ها تشکیل می‌دهد.

شاید این ادعای ناسیونالیست های ایرانی که آذربایجان را به خاطر وحدت تاریخی و فرهنگی اش با ایران بخش لاینفک این کشور می‌دانند ادعایی چالش برانگیز باشد اما این که مردم آذربایجان خود را ایرانی می‌دانند حرفی است که تاریخ مشروطیت و مشارکت فعالانهٔ اهالی آذربایجان در آن، مؤیّد آنند. آذربایجان به دلیل تأمین غلّهٔ ایران و برخورداری از صنعت بومی، و موقعیت جغرافیایی یعنی قرارگرفتن بر سر راه ایران به شوروی و ترکیه و در نتیجه غرب، از نظر بازرگانی کانونی پراهمیت بوده است. بازرگانان این خطّه از قدیم فعّال بوده و حتی قبل از روی کارآمدن رضاشاه بزرگترین طبقهٔ متوسط کشور (از نظر تعداد و درصد) در این ایالت وجود داشته است. نسبت مستقیم میان

وسعت طبقهٔ متوسط و قوّت و قدرت ناسیونالیسم، موجب شده است تا آذربایجان نقش مستقیمی درصدد پیدایی ناسیونالیسم داشته باشد. مسأله، این نبود که آیا جمعیت از نظر سیاسی آگاه، ناسیونالیست هستند یا نه، بلکه آن بود که آیا چنان جمعیت آگاهی، ناسیونالیسم ایرانی را پذیرا می‌شدند.

شواهدی در دست است که نشان می‌دهد حتی پیش از انقلاب مشروطیت، آذربایجانی ها ناسیونالیست های ایرانی بوده اند. تبریز از عمده‌ترین شهرهای ایرانی بود که فعالانه در تحریم تنباکو شرکت جست و در سال ۱۲۸۰ خورشیدی مبارزهٔ پرشوری را برای اخراج بلژیکی های مسؤول گمرک ایران رهبری کرد.[۱] با پیروزی انقلاب مشروطیت و انتخابات نخستین دورهٔ مجلس شورای ملی، دوازده نمایندهٔ انتخابی تبریز، هستهٔ ناسیونالیسم آزادیخواه مجلس شورا را تشکیل می‌دادند.[۲] انجمن تبریز فعّال‌ترین انجمن کشور بود که در امر ناسیونالیسم و آزادیخواهی مداومتی پیگیر داشت. انجمن تبریز هم برای ایجاد بانک ملی به اندازهٔ مردم تهران تعهّد مالی قبول کرد.[۳] آذربایجان که سالیان دراز از حکومت ولیعهد محمدعلی میرزا رنج برده بود وقتی شخص مزبور به پادشاهی ایران رسید از سرسخت‌ترین مخالفان او شد. هرگاه واپسگرایان می‌کوشیدند اقلیت آزادیخواه مجلس شورای ملی را تحت‌الشعاع قرار دهند نمایندگان تبریز به رهبری سیدحسن تقی زاده نمایندهٔ مورد احترام و جوان شهر، حمایت مجدد خود را از مشروطیت و هواداران آن که در برابر مجلس شورای ملی گرد آمده بودند، اعلام می‌کردند. هرگاه احساس می‌شد که شاه می‌خواهد از نیروی نظامی برای برچیدن مشروطیت استفاده کند، انجمن تبریز نمایندگانی برای بررسی این تهدید اعزام می‌نمود. یکی از همین هیأت های نمایندگی به‌رغم کمی تعدادش توانست نخستین تلاش ضدمشروطهٔ محمدعلی شاه را عقیم سازد.[۴]

وقتی محمدعلی شاه سرانجام موفق شد دولت ملی را براندازد و مجلس را ببندد آزادیخواهان ایران مأیوس شدند. این نومیدی آنها تمامی جنبش مشروطیت را تهدید می‌نمود. کسی چندان امیدی به حمایت از جانب

ولایت‌ها نداشت چون جنبش در اغلب ایالت‌ها به آسانی خاموش شده بود. در همهٔ ایالت‌ها یک حرکت بظاهر خنده‌آور اما در عمل اندوهبار تکرار شد: معدودی خشمگینانه به سوی ادارهٔ تلگراف راه‌پیمایی کردند، تلگراف شدیداللحنی به مرکز مخابره کردند و بعد به سرعت گروه از هم پاشیده شد و افراد آن در بی‌عملی سیاسی فرورفتند. در تبریز هم انجمن، تلگرامی به تهران مخابره کرد و عده‌ای گفتند منطق حکم می‌کند که انجمن منحل شود و در انتظار روزهای بهتر باشد. مارلینگ، وزیرمختار بریتانیا می‌نویسد مانوور ساده‌لوحانه بخشی از روحانیت واپسگرای تبریز و ترس از تلافی و انتقام مانع از قبول پیشنهاد انحلال انجمن گردید.[5] شاید این ارزیابی درست باشد اما مقاومت سرسختانهٔ تبریزیان در مراحل بعدی ایجاب می‌کند که مطلب را چندان ساده نگیریم. انگلستان در مقطع حاضر هم وجود افکار عمومی در منطقهٔ عقب ماندهٔ خاورمیانه را قبول ندارد تا چه رسد به روزگار مشروطیت.

محاصرهٔ تبریز توسط قوای استبداد ده ماه به طول انجامید و حداکثر ده هزار نفر از مردم تبریز در برابر ۱۵ تا ۳۰ هزار قوای استبداد به پایداری پرداختند.[6] ستارخان و باقرخان، دومرد شجاع و به‌طرزی استثنایی مقاوم و پرحرارت، رهبری مدافعان تبریز را برعهده گرفتند و زندگی خود را بر سر راه جنبش مشروطیت نهادند. انگلیسی‌ها حتی در این برهه منکر میهن‌پرستی و آرمانخواهی ایرانیان بودند. برآورد دیپلمات‌های وقت انگلیسی که در تایمز لندن، **خاور نزدیک** (the Near East) و مکاتبات خصوصی انعکاس یافته، به‌طور یکپارچه‌ای منکر قهرمانی‌های مردم تبریز شده‌اند. یک واقعه‌نگار ضمن دست انداختن ایرانیان در زمینه‌های نظامی و رزمی می‌نویسد: «این همه از شجاعت و دلاوری ایرانیانی است که جان خود را در راه مشروطیت نهادند. شخص حیران می‌ماند که اگر ارمنی‌ها، گرجی‌ها یعنی قفقازی‌ها نبودند، اصولاً جنگی در تبریز روی می‌داد یا نه.[7]»

این حرف کاملاً درستی است که ارمنیان و سایر مهاجران قفقازی مردانه در دفاع از تبریز جنگیدند و چون با فنون جنگ آشنایی بیشتری داشتند لاجرم

در این نبردها درخشیدند. اما قهرمانی مردم تبریز در مجموع، در دفاع از مشروطیت را نباید دست کم گرفت. البته جان باختن بر سر یک آرمان یک چیز است و تحمل گرسنگی و محرومیت و از دست دادن دارایی چیز دیگر، شق اخیر نیز نوعی از خودگذشتگی و شهامت می‌طلبد. و ما این نوع شهامت و از خودگذشتگی را در مردم تبریز می‌بینیم که در دفاع از آرمان مشروطه و ناسیونالیسم آزادیخواهانه دچار انواع تلفات و محرومیت ها شدند.

در هر صورت پایداری تبریز موجب تجدید نیروی مشروطیت و جنبش آزادیخواهانه در سایر نقاط ایران گردید و به نوعی موجب خلع محمدعلی شاه از سلطنت شد. با پایداری مردم تبریز یک فرصت دو سال و نیمهٔ دیگر در اختیار مشروطه‌خواهان قرار گرفت و در طی این مدت روحیهٔ ناسیونالیستی عمیقاً در مردم ریشه دوانید تا آنجا که در دورهٔ طولانی دههٔ ۱۲۹۰ خورشیدی، به‌رغم کنترل عملی استعمارگران بر ایران، مردم در عقاید ناسیونالیستی خود باقی ماندند.

اما از نظر تبریز همه چیز به پایان رسیده بود. وقتی در سال ۱۹۰۹ قوای روس وارد این شهر شد تقریباً با استقبال مردم روبه‌رو گردید. محاصره برداشته شد و چون قوای یک قدرت بزرگ خارجی به اشغال شهر پرداخته بود افتخار و غرور مردم لگه‌دار نگردید.[۸] چند ماه بعد روس ها تصمیم گرفتند به اشغال شهر پایان دهند و به جای حکومت مستقیم، شجاع الدوله عامل سرسپرده و ارتجاعی را مسؤول امنیت شهر سازند.[۹] روحیهٔ مردم شهر خراب بود و جز چند مورد تظاهرات خشونت‌آمیز، خاموشی بر تبریز حکمفرما بود. آیا مردم تبریز از ناسیونالیست های آزادیخواه ایران دل بریده بودند و در خود آذربایجان به دنبال نوعی ناسیونالیسم محلی و منطقه‌ای می‌گشتند؟

آزادستان

در هیچ کجای ایران انقلاب بلشویکی روسیه به اندازهٔ خطهٔ آذربایجان مورد

استقبال قرار نگرفت. البته این واکنش از بار ایدئولوژیکی برخوردار نبود. انقلاب بلشویکی حداقل بدان معنا بود که آذربایجان از سلطهٔ قوای روس رها شده است این قوا از ۱۹۰۹ منطقه را در اشغال خود داشتند. همدلی با آلمان‌ها و عثمانی‌ها در آذربایجان به‌قدری قوی بود که در سال ۱۹۱۴ حضور قوای روس و عامل سرسپرده‌شان شجاع الدوله، مانع از برگزاری تظاهرات به‌سود قوای مرکز نشد.[۱۰] عثمانی‌ها که در خلال جنگ جهانی اول تبریز را اشغال کردند با رفتار بدی که با مردم کردند گرایش به هواداری از عثمانی در منطقه را از بین بردند.[۱۱] در ۱۹۱۷ مردم آذربایجان که تحمّل‌شان از سلطهٔ قوای اجنبی به سر آمده بود در آرزوی رهاشدن منطقه از تمامی قوای بیگانه بودند. با تخلیهٔ آذربایجان از قوای روس، مردم منطقه به آرزوی خود می‌رسیدند.

در دسامبر ۱۹۱۷ یک گروه از مردم تبریز طی تلگرافی به تهران از دولت مرکزی خواستند حاکم دست‌نشاندهٔ روس‌ها را عزل کند، انتخابات مجلس شورای ملی برگزار گردد و سیاستمداران تبعیدی ضدروس به کشور بازگردانده شوند. از دولت ضعیف تهران پاسخی نرسید. با تخلیهٔ آذربایجان از قوای بیگانه یک خلأ قدرت پدید آمد که دولت مرکزی حتی توان پرکردن آن را نداشت.

شیخ محمد خیابانی در نبود رهنمودی از تهران، رهبری امور تبریز را به دست گرفت. او از افراد فراکسیون اقلیت آزادیخواه مجلس شورای ملی بود که خود را دموکرات می‌نامیدند. خیابانی درواقع فردی میهن‌پرست و دموکراتی آگاه به‌شمار می‌رفت. مردی فرهیخته بود که به تاریخ و سنّت ایرانی عشق می‌ورزید و در کارنامهٔ او حرکتی دال بر گرایش‌های جدایی‌خواهی به چشم نمی‌خورد.[۱۲] وی نیز به همان محذوری دچار شد که قبلاً کوچک جنگلی را در گیلان به کام مرگ فرستاده بود. آیا از نظر خیابانی دولت وثوق‌الدوله، دولتی که قرارداد ۱۹۱۹ ایران ــ انگلیس را امضاء کرده بود یک دولت مشروع بود؟ خیابانی دولت‌مزبوررا مشروع نمی‌دانست. در ۲۱ فروردین ۱۲۹۹ به خاطر امضای این پیمان، رابطهٔ با تهران را به‌طور علنی قطع کرد.

دلیلی در دست نداریم که خیابانی را آلت دست خارجیان بدانیم. در

۱۲۹۸ با انضمام آذربایجان به ترکیه مخالفت ورزید و طی اعلامیه‌ای شدیداللحن تمامی خارجیان ــ ترک ها، روس ها و انگلیسی ها ــ را محکوم نمود. او حتی مجذوب تبلیغات بلشویک ها در عقد اتحاد با جنبش جنگل نشد.[۲۳] برعکس، طی اعلامیه‌ای میرزا کوچک خان را به دلیل اتحادش با بلشویک ها محکوم کرد. اما در زمینهٔ جداکردن آذربایجان از ایران، پا را از میرزاکوچک خان و کلنل محمدتقی خان پسیان بسی فراتر نهاد. با تغییرنام آذربایجان به آزادستان، حتی بعد از برکناری وثوق‌الدوله و روی کارآمدن نخست‌وزیرانی که در میهن‌پرستی شان تردیدی نبود، حاضر نشد از حکومت مرکزی اطاعت نماید. او رهبری بود که مردم تبریز دوستش می‌داشتند و با مردودشمردن قرارداد ۱۹۱۹ ایران ــ انگلیس بر میزان محبوبیتش در میان مردم افزوده بود. اما وقتی از همکاری و مذاکره با تهران ــ حتی با روی کارآمدن رجال میهن‌پرست ــ خودداری ورزید از محبوبیت او کاسته شد، هنگامی که دولت مرکزی نیرویی را به جنگ وی اعزام داشت مردم آذربایجان حمایت چندانی از وی به عمل نیاوردند و او به آسانی شکست خورد و تبعید شد.[۱۴]

دو سال بعد بار دیگر آذربایجان از تهران گسست. این بار به خوبی معلوم بود که مسألهٔ جدایی آذربایجان مطرح نیست. این بار رضاخان تلاش می‌کرد ژاندارمری را زیر کنترل خود درآورد و استقلال آنرا نابود سازد. اما لاهوتی، فرماندهٔ ژاندارمری آذربایجان، یک کلنل محمدتقی خان نبود. لاهوتی هر چه کوشید به مردم آذربایجان بقبولاند که ژاندارمری مدافع راستین ملت ایران است موفّق نشد. حتی جدایی طلبان آذربایجان هم جاذبهٔ چندانی در ژاندارمری نیافته بودند. حسین مکی که از کلنل محمدتقی خان پسیان دفاع می‌کند و از رضاخان دل خوشی ندارند، می‌نویسد قزاقان رضاخانی هنگام ورود به شهر تبریز با استقبال پرشور مردم روبه‌رو شدند و در مبارزه با ژاندارمری در کنار ناسیونالیست های آزادیخواه آن دیار قرار گرفتند.[۱۵] لاهوتی به شوروی فرار کرد و در همان‌جا درگذشت.

در مقطع آزادستان، مردانی در آذربایجان بودند که با استقلال کامل آن

خطه موافقت داشتند. این افراد هنوز هم (سال ۱۹۶٤) کم و بیش در آن دیار هستند. در این نکته جای بحثی نیست. اما شواهد مربوط به مقطع آزادستان و بعد در شورش ژاندارمری نشان می‌دهند که طرفداران جدایی آذربایجان اقلیت کوچکی بیش نبوده‌اند. حتی خیابانی را هم نمی‌توان به‌طور قطع جدایی خواه و تجزیه‌طلب خواند. برای مردی چون خیابانی که مبارزه با امپریالیسم را امری حیاتی می‌دانست، حکومت تهران جاذبهٔ چندانی نداشت. حتی آنگاه که مردانی میهن‌پرست کابینهٔ تهران را تشکیل می‌دادند به نظر خیابانی، نظر دولت بریتانیا بر چنان دولت‌هایی تحمیل می‌گردید. هنگامی که سرانجام، سیدضیاء و رضاخان دولت مقتدری بر پا کردند، عقیدهٔ عمومی ایرانیان بر آن بود که این دولت از آغاز با نظر و حمایت بریتانیا ایجاد شده است. اگر خیابانی هم چنین نظری داشته است درخور ملامت نیست. او بر این عقیده بود که تهران به این زودی‌ها از سیطرهٔ خارجی آزاد نخواهد شد. البته این امری بدیهی نیست اما صرفنظر از اعتقاد شخصی خیابانی، شواهد تاریخی حاکی از آنند که او تنها می‌توانسته است گروه معدودی از اهالی آذربایجان را متقاعد کند که آزادی آذربایجان تنها راه گریز و رهایی از یوغ بیگانه است.

جمهوری خودمختار آذربایجان

سال‌های بعد از جنگ جهانی اول نشان داد که تنها گروه کوچکی از آگاهان سیاسی آذربایجان خواهان جدایی این خطه از ایران‌اند اما تا سال ۱۳۲٤ نیز هیچ نشانهٔ محکمی دال بر تمایل اکثریت آذربایجانی‌ها به داشتن هویت ایرانی وجود نداشت. این سال‌ها برای آذربایجان سال‌های دشواری بود. سیاست رضاشاه در متمرکزکردن امور بازرگانی کشور در تهران، به موقعیت تجاری تبریز لطمه زد. شهر تبریز اهمیت تجاری خود را از دست داد و عناصر فعّال و حیاتی این مردم به تهران رفتند. با مهاجرت اینان به تهران، آذربایجان اهمیت خود را به‌عنوان یک کانون مهم سیاسی نیز از دست داد. شوروی‌ها

موقعیت را از این هم وخیم‌تر کردند چون در دههٔ ۱۳۰۰ به‌تدریج و به صورت ادواری از دادوستد با ایران کاستند و از این حیث به صادرکننده، واردکننده، تولیدکننده و عمده‌فروش خسارات عظیمی وارد ساختند. در یکی از این دوره‌ها، میرزا فیروزخان عامل بدنام انگلستان و ضدّ ایرانی معروف، که خبرنگار نشریهٔ انگلیسی **خاور نزدیک و هندوستان** (The NearEast and India) در تبریز بود نوشت که تفکر جدایی‌خواهانه سراسر آذربایجان را فراگرفته است.[۱۶] نظریات او که در ستون «نامه به سردبیر» از سوی خوانندگان رد می‌شد. احتمالاً اغراق‌آمیز بوده‌اند.[۱۷] البته نارضایتی ها زیاد بوده ــ و تا به امروز هم اکثر آذربایجانی ها بر این عقیده‌اند که در دورهٔ رضاشاه در مورد آنها تبعیض های ناروایی اعمال شده است ــ اما از این نارضایتی ها نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که اکثریت مردم منطقهٔ آذربایجان خواهان جدایی از ایران بودند.

اما این نارضایتی عمیق مردم از دولت مرکزی و احساسات جدایی‌خواهانهٔ موجود، جوّی را به‌وجود آوردند که در آخرین سال های جنگ جهانی دوم بر تصمیم سیاست‌سازان شوروی تأثیر زیادی داشت.

در هر یک از شهرهای آذربایجان و از جمله تبریز یک گروه کمونیستی وجود داشت که آماده و مایل بود رهبری جنبش جدایی‌خواهانه را برعهده گیرد. در این حرکت می‌شد روی حمایت عناصر مسیحی منطقه حساب کرد. به سبب حضور ارتش اشغالگر شوروی، ارتش ایران بیطرف می‌ماند تقسیم زمین و اصلاحات اجتماعی موجب رضایت عده‌ای از دهقانان و کارگران بیسواد می‌شد یا حدّاقل آنها را ساکت می‌کرد. و چون نارضایتی عمومی نسبت به دولت مرکزی شدید بود ناسیونالیست های ایرانی که لایهٔ کوچکی را تشکیل می‌دادند جرأت مخالفت پیدا نمی‌کردند.

رابرت راساو (RoberRossow) می‌گوید حرکت شوروی در آذربایجان بخشی از سیاستِ تجاوزگرانهٔ خاورمیانه‌ای این دولت بود که هدف اصلی خود را کوچک کردن کشور ترکیه قرار داده بود.[۱۸] در فصل بعدی که مناسبات

خارجی ایران را مورد بحث قرار می‌دهیم به این نکته نیز خواهیم پرداخت. انگیزهٔ شوروی هر چه بود، این کشور روی طرح جداکردن آذربایجان از خاک ایران به دقّت کار کرده بود. ابتدا در ۱۹٤٤ جعفر پیشه‌وری کاندیدای شوروی برای رهبری یک دولت دست‌نشانده در آذربایجان طی بیانیه‌ای تشکیل حزب دموکرات آذربایجان را اعلام نمود.[۱۹] همه می‌دانستند که این نام تازه‌ای برای شاخهٔ آذربایجانی حزب توده است و رابطهٔ کار توده‌ای ها با دموکرات ها بسیار نزدیک و صمیمانه است. اما ناگهان پیشه‌وری به این فکر افتاد که آذربایجان سرنوشتی جدای از ایران دارد. او در بیانیهٔ خود بر زبان واحد مردم آذربایجان تأکید کرده و با تلاش بسیار کوشیده بود برای مردم آذربایجان وجوه منحصر و یگانهٔ فرهنگی و تاریخی پیدا کند. او خواهان استقلال کامل نشده بود بلکه بر خودمختاری آذربایجان و نیز حضور هیأت نمایندگی گسترده‌تر آذربایجانی ها در مجلس شورای ملی پافشاری می‌کرد. البته اگر آن‌طور که پیشه‌وری ادعا می‌کرد آذربایجانی ها از قماش ممتازی بودند پس حزب کمونیست جداگانه‌ای نیز لازم می‌آمد.

سال بعد یک گروه تازه زیر سلطهٔ کمونیست ها کنترل شهر میانه، مرکز کشاورزی آذربایجان را در دست گرفت. نیروهای اشغالگر شوروی ارتش ایران را وادار کردند تا در پادگان‌ها باقی بماند و بعد آنها را خلع سلاح کردند.[۲۰] در ظرف چند هفته در تمامی شهرهای آذربایجان نظیر چنان وضعی تکرار شد. شوروی ها دوست داشتند تا آنجا که امکان دارد خود را از معرکه دور نگاه دارند تا شاید مردم محلی بر آنها خشم نگیرند وگرنه جهانیان را که نمی‌توانستند فریب بدهند. دردومورد شوروی ها ناچار به دخالت مستقیم شدند که در هیچ یک از این موارد مداخله به خاطر مقاومت ناسیونالیست های ایرانی نبود. در اردبیل که ایل شاهسون با ژاندارمری محل متحد شد و در برابر کمونیست ها مقاومت به خرج داد قوای روسی به نفع کمونیست ها مداخله کردند.[۲۱] شوروی ها ارتش تازه تشکیل شدهٔ فرقهٔ دموکرات را آموزش دادند وبرایش تدارکات تأمین کردند و بی تردید فرماندهی آن را نیز خود در دست

داشتند، این ارتش بناچار به منطقهٔ ارومیه اعزام شد چون در آنجا شیعیان با آسوریان، ارمنیان و چریک های کرد پیشه وری به نبرد پرداخته بودند.[۲۲]

دولت پیشه وری بی درنگ اقدام به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی نمود و وعدهٔ اصلاحات ارضی را داد. این اصلاحات تا بدان پایه بود که حتی تبریزیان مخالف پیشه وری اذعان داشتند که اصلاحات انجام شده در شهر تبریز در طول یک سال حکومت پیشه وری بیش از بیست سال حکومت رضاشاه بوده است. با این اقدام ها حمایت مردم از حکومت فرقهٔ دموکرات افزایش یافت. اما این هواداران که دهقانان و کارگران بیسواد را دربرمی‌گرفتند از کمترین حدّ آگاهی سیاسی برخوردار بودند.[۲۳] عدهٔ زیادی از این مردم به میل خود به ارتش دموکرات ها پیوسته بودند و لباس نظامیان روسی را می‌پوشیدند و به سلاح های روسی مسلح شده بودند. با بررسی خط تبلیغاتی این ارتش معلوم می‌شود دموکرات ها از اولین بیانیهٔ پیشه وری به بعد تا چه حد پیشرفت کرده و چه چیزهایی فراگرفته بودند. تبلیغات، اغلب شخصی بود وحتی در مورد افرادی که آگاهی سیاسی چندانی نداشتند تبلیغ می‌شد. به سربازان وعدهٔ ترفیع سریع، حقوق خوب، و برخورد عالی و انسانی داده شده بود. اما در هیچ یک از تبلیغات، بر اندیشهٔ آذربایجان مستقل تأکید نمی‌شد. به سربازان تلقین شده بود که آنان پیشگامان نبرد با حکومت ضدملی ایرانند و وظیفه شان استقرار دموکراسی و حکومت میهنی در تهران است.[۲۴]

خودمختاری آذربایجان باید برای سیاست سازان آمریکایی و روسی در زمینهٔ تأثیر اصلاحات و بهبودبخشیدن به وضع مالی مردم، درس خوبی بوده باشد. تبریز نشان داد که انسان هنوز آنقدر دربند مادیات مقید نشده است که صرف چنین برنامه های اصلاحی بتواند او را بفریبد وجذب کند. ازنظر ایرانیان ناسیونالیست مقیم آذربایجان، حکومت پیشه وری یک تحقیر ملی بود و سنگفرش شدن خیابانها، احداث بیمارستان ها و مدرسه ها هم تغییر چندانی در این وضعیت نمی‌داد. در تبریز قیام خونینی روی داد و سربازان غیرمسلح ایرانی (که عمدتاً اهل آذربایجان بودند) و سایر شهروندان به نبرد بی حاصلی با قوای

شوروی دست زدند.[۲۵] این واقعه هر چند کوچک و کم‌دامنه بود اما نشانهٔ شکست تجربهٔ شوروی در آذربایجان محسوب می‌شد. در پایان سال ۱۳۲٤ حتی دهقانان هم توهم خود را از دست داده بودند چرا که دولت پیشه‌وری فهمیده بود حمایت زمینداران از حکومت فرقهٔ دموکرات ــ ولو موقّت هم که شده ــ ضروری است و با این تصمیم جماعت عظیم زمینداران به همکاری با دموکرات‌ها تشویق و جلب شدند. حاصل این مصالحه دست برداشتن دولت پیشه‌وری از برنامه اصلاحات ارضی و تقسیم زمین بود. به نوشتهٔ کریستوفر سایکس در دوران حکومت پیشه‌وری یکصد هزارنفر از آذربایجان مهاجرت کردند.[۲۶] شاید این رقم دقیق نباشد اما نارضایتی های سیاسی و دگرگونی های اقتصادی موجب کوچ عدهٔ زیادی از مردم شد.

شکست پیشه‌وری در جلب حمایت مردم، در تصمیم شوروی‌ها به عقب‌نشینی از آذربایجان و تخلیهٔ ایران مؤثر بوده است. آنها پیشه‌وری را به حال خود رها کردند. البته ناکامی پیشه‌وری تنها یکی از عوامل این تصمیم شوروی بود و ما در فصل سیزدهم مجموعهٔ پیچیدهٔ این عوامل را بررسی خواهیم کرد. برای تحلیل گری که مسألهٔ جدایی آذربایجان را بررسی می‌کند این نکته حائز اهمیت است که با عقب‌نشینی ارتش سرخ از آذربایجان و بازشدن راه ارتش ایران به خطهٔ آذربایجان پیشه‌وری روی حمایت چه کسانی یا طبقاتی می‌توانست حساب کند. شواهد در این مورد فراوان اند. سایکس می‌نویسد: «من در نخستین اتومبیلی بودم که بعد از نبرد ارتش با دموکراتها از میانه به سمت شمال حرکت می‌کرد و ٢٤ ساعت قبل از ارتش وارد تبریز شدم. من شور و شوقی را که در مردم تبریز دیدم تنها در سال ۱۹٤٤ درفرانسه به هنگام آزادشدن کشور از سلطهٔ نازی ها دیده بودم. غوغای توأم با خشونت و جنون عوام، به تمامی شهرها کشیده شد. به دنبال استقرار مجدد حکومت مرکزی، من در روستاهای آذربایجان با گسترده‌ترین هیجان‌ها روبه‌رو بودم. به عقیدهٔ من پایان یافتن حکومت دست نشاندهٔ شوروی موجب بزرگ‌ترین وجد و شعف درمردم شده بود» مردم تبریز قبل از ورود ارتش علیه دموکرات ها قیام کردند و

تمامی مقام‌های فرقهٔ دموکرات را که دستگیر کرده بودند اعدام کردند. راساو (Rossow) می‌نویسد اگر تعداد اعدامیان این مرحله را پانصد نفر ذکر کنیم رقمی پایین‌تر از حد معمول و واقعی را گفته‌ایم چون عده‌ای هم بعد از محکوم‌شدن در دادگاه‌های نظامی به‌دار آویخته شدند.[۲۸]

سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا خطاب به افسران و افراد ارتش که به سوی آذربایجان پیشروی می‌کردند گفت که آنان «جان ایران» را به کشور بازگردانیدند.[۲۹] این سخن درواقع زبان حال مردم ایران دربازگشت آذربایجان به آغوش میهن بود. نویسندگان و سخنرانان درستایش از آذربایجان و محکوم کردن اقدام شیطانی جدایی این خطّه بریکدیگر پیشی می‌گرفتند. با رسیدن خبر تسخیر تبریز به تهران، تظاهراتی برپا شد که عبداله مستوفی آنها را خودانگیخته می‌داند.[۳۰] سالگرد نجات آذربایجان (۲۱ آذر) همه ساله تعطیل می‌شود و این روز را به‌عنوان یک روز ملی جشن می‌گیرند.

بی‌شک شوروی‌ها در دست کم گرفتن احساسات مردم در جداکردن آذربایجان مرتکب اشتباه بزرگی شدند. خط تبلیغاتی آنها نشان می‌دهد که حتی افراد علاقمند به اصلاحات اجتماعی و ارضی دموکرات‌ها علاقه‌ای به تجزیهٔ ایران و جدایی آذربایجان نداشته‌اند چون در تبلیغات به مردم آذربایجان گفته می‌شد که دموکرات‌ها عملاً در جهت منافع ملت ایران عمل می‌کنند. شاید اگر پیشه‌وری فرصت بیشتری داشت یا از قدرت زیادتری برخوردار بود و می‌توانست زمین‌های آذربایجان را میان دهقانان تقسیم کند اندک اندک دهقانان و کارگران غیرماهر را قانع می‌کرد که آذربایجان باید مستقل باشد. اما شواهد موجود حاکی از ناخشنودی قشرهای از نظرسیاسی آگاه آذربایجان نسبت به رژیم تحمیلی شوروی است آنان از حکومت پلیسی آذربایجان نفرت داشتند.

نباید چنین پنداشت که در مورد جدایی طلبی آذربایجانی‌ها هیچ دلیل مثبتی وجود ندارد. اما در این باره می‌توان گفت آذربایجانی‌ها سلطهٔ ایرانی را بر سلطهٔ شوروی ترجیح می‌دهند. و اگر رژیم پیشه‌وری را با رژیم جمهوری

مهاباد کردستان مقایسه کنیم، کفه به ضرر احساسات جدایی خواهانه سنگین می‌شود. در جمهوری مهاباد، شوروی‌ها از طریق حزب ناسیونالیست واقعی کردها یعنی حزب کومله عمل می‌کردند. اگر احساسات جدایی خواهانه‌ای به صورت بکر و اصیل آن در آذربایجان هم مانند کردستان وجود می‌داشت شوروی‌ها به دستاویز آن می‌توانستند به شیوهٔ درست‌تری عمل کنند و بدان وسیله شاید برای رژیم تحت حمایت خویش حمایت مردمی نیز جلب کنند.

آذربایجان بعد از ۱۳۲۵

بعد از نجات آذربایجان، موقعیت این خطه به حالت پیشین بازگشت. مطبوعات آذری و چاپخانه‌های آن نابود شد و زبان رسمی بار دیگر زبان فارسی شد که در مدارس به دانش آموزان یاد می‌دادند. بار دیگر ارتش و زمینداران بزرگ بر آذربایجان و نمایندگی آن در مجلس شورای ملی مسلط شدند. سیاست عمومی فساد، کاهلی و بی‌خبری تداوم پیدا کرد. اما وقتی در ۱۳۲۹ دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران شد کل مجموعهٔ پیچیدهٔ سیاسی آذربایجان دستخوش دگرگونی گردید. هیچ یک از ایالت‌های ایران مانند آذربایجان تمام و کمال به نهضت ملی مصدق نپیوستند. در ۱۳۳۰ مبارزهٔ انتخاباتی تلخی در تبریز صورت گرفت که این بار درگیری میان سلطنت‌طلبان محافظه کار و جبههٔ ملی نبود بلکه میان گروه‌های درون جبههٔ ملی بود. حتی شهرهای کوچک آذربایجان به نهضت ملی و نمایندگان آن رأی دادند آیت اله کاشانی توانست حتی آراء روستاها را به سود جبههٔ ملی جلب کند. هرچند آزادی بیان در تبریز وآذربایجان در سال‌های ۳۰ــ ۱۳۲۹ از زمان انجمن تبریز تا آن موقع بی‌سابقه بود اما کمترین سخنی از تجزیه‌طلبی و جداسازی آذربایجان به میان نیامد.

در تبریز هم مانند سایر مراکز استان کشور روزنامه‌های اطلاعات و کیهان تهران را بر روزنامه‌های محلی ترجیح می‌دادند. روزنامه‌های محلی در تیراژ

کمی منتشر می‌شدند و منافع فردی خاصی را دنبال می‌کردند. کیفیت نامطلوب این قبیل روزنامه‌های محلی ناشی از اعمال کنترل و سانسور دولتی نبود. روزنامه‌های مزبور آنقدر آزاد بودند که از مصدق نه‌تنها انتقاد می‌کردند بلکه او را به خیانت متهم می‌نمودند. بنابراین اگر در روزنامه‌ها سخنی از جدایی طلبی به میان نیامده بدان سبب بوده که چنان سخنی در میان مردم جاذبه‌ای نداشته است.

ترکیب افراد پادگان‌های ارتش در شهرهای آذربایجان نیز دلیل بر آن است که در این خطّه جدایی طلبی وجود ندارد. به دلیل گرانی هزینه حمل ونقل، و مشکل زبان، سربازان آذربایجانی در همین پادگان‌ها خدمت می‌کنند و درصد بزرگی از افسران پادگان‌ها هم آذربایجانی اند. اگر استقلال طلبی و جدایی خواهی در آذربایجان ریشه‌ای قوی و گسترده داشت استقرار سربازان آذربایجانی در این پادگان‌ها اقدامی ابلهانه می‌نمود.

مهاجرت گستردهٔ آذربایجانی‌ها به تهران نیز پیوند این خطه را با ایران محکم‌تر می‌سازد. این مهاجرت تنها شامل بازرگانان تبریز نمی‌شود و مردم از هر طبقه به تهران مهاجرت می‌کنند و در بسیاری از نقاط پایتخت نیز کارگران مهاجر به زبان ترکی سخن می‌گویند. نتیجه اینکه درصد بالایی از مردم آذربایجان در تهران نیز وابستگانی دارند و از طریق همین وابستگان نیز خود را ایرانی می‌دانند.

در ارتباط با بررسی حاضر و تهیهٔ مطالب این کتاب، در سال ۱۳۳۰ با تعدادی از مردم تبریز مصاحبه کردم نظر همهٔ این افراد این بود که هیچ حرکت جدایی خواهانه‌ای در آذربایجان وجود ندارد. البته نارضایتی از دولت زیاد است و هر از گاهی تقاضاهایی مبنی بر اعمال کنترل بیشتر مردم بر ادارات محلی آذربایجان صورت می‌گیرد. اما هیچ یک از این تقاضاها تا آن حد فرا نمی‌روند که بخواهند آذربایجان تا حدّ یک ایالت از ایالات متحد آمریکا خودمختار باشد.

تبریزی‌ها از مشکلات دانشجویان در حکومت پیشه‌وری سخن می‌گفتند و

اینکه ایراد یک سخنرانی چقدر دشوار بوده است چون درس ها و سخنرانی ها در آن زمان به اجبار به زبان ترکی بوده در حالی که دانشجویان خواندن و نوشتن به زبان ترکی را فرا نگرفته بودند و برای یادداشت برداری از گفته های استاد ناچار بوده اند آنرا در ذهن خود به فارسی برگردانند و به فارسی یادداشت برداری کنند. البته این بدان معنی نیست که روشنفکران آذربایجانی با حذف اجباری زبان ترکی در آذربایجان موافق اند. مردم از این سیاست دولت مرکزی و حذف زبان ترکی ناخشنودند اما این ناخشنودی تا بدان پایه نیست که موجب درگیری یا بحران مهمی شود. از زمان انقلاب کبیر فرانسه به بعد تلاش هایی در جهت همگنی زبانی صورت گرفته و هواداران این خطّ فکری در مناطقی که زبان های متعددی کاربرد دارند این احساس ناسیونالیستی خود را مخفی نگاه داشته اند.

نتیجه ای که از این بحث گرفته می‌شود آن است که در ایران گرایش های جدایی خواهانه در آذربایجان مسأله ای جدی تلقی نمی‌شود و بدون مداخلهٔ خارجی ها امکان وقوع چنین امری بعید می‌نماید. در دو دوره‌ای که ناسیونالیست های آزادیخواه بر ایران حکومت می‌کرده اند ــ صدر مشروطیت و نخست وزیری مصدق ــ آذربایجان یکی از کانون های پرشور ناسیونالیستی ایران بوده است. شاید گسترش فزایندهٔ فعالیت های سیاسی چنان خطر جدایی خواهانه ای را ایجاد کند. اما تا هنگامی که عناصر با فرهنگ و تحصیل کرده بر حوادث سیاسی آذربایجان نفوذ و تأثیر داشتند چون تحصیل این عناصر به زبان فارسی بود اختلاف زبانی آذربایجان با سایر نقاط ایران چندان اهمیتی نداشت. اما وقتی تعداد فزایندهٔ بیسوادان آذربایجانی که زبان فارسی را هم نمی‌دانند در فعالیت سیاسی وارد شوند، امکان دارد مردم تحت تأثیر یک عوام فریب تجزیه طلب قرار بگیرند. همین سنخ مردم بودند که به دنبال پیشه وری راه افتادند و شاید در آینده به پیشه وری دیگری نیز اقتدا کنند.

پان تورانیسم

دکتر افشار معتقد بود که سیاست اعمال‌شده بر خوزستان در آذربایجان نیز پیاده شود: یعنی زبان ترکی ممنوع گردد؛ بخشی از ترک‌زبانان به نقاط فارسی‌زبان ایران کوچ داده شوند؛ نام آذربایجان به فراموشی سپرده شود و در تقسیمات کشوری نیز حد و مرز این منطقه تغییریابد.[۳۱] او اتخاذ این اقدام‌ها را نه به خاطر نگرانی از جنبش جدایی خواهانه در آذربایجان بلکه ناشی از تلاش موفّقیت‌آمیز ترکیه در جداسازی این خطه می‌دانست البته شواهدی که سوءظن دکتر افشار را در مورد خوزستان تأیید می‌کرد در مورد ترکیه و آذربایجان چندان قوی نیستند. برخلاف عرب‌زبانان خوزستانی مردم ترک‌زبان آذربایجان، شیعه هستند یعنی دین اکثریت مردم ایران را دارند و از همین طریق با مردم فارسی‌زبان و شیعهٔ ایران دارای فرهنگ، سنت‌ها و تاریخ مشترک می‌شوند و در این تاریخ نبردهای عمده‌ای با ترکیه (عثمانی) نیز به چشم می‌خورد. آذربایجان به‌عنوان ایالتی که پیش از سایر جاها از تماس و مجاورت با ترک‌ها لطمه دیده است، خاطرات زنده‌ای از چپاول ترکان عثمانی دارد.

اگر اصولاً بنا بود پان‌تورانیسم در آذربایجان ایران پیروز شود بهترین فرصت برای آن، جنگ جهانی اول بود. در آن زمان «ترکان جوان» بر ترکیه حکومت می‌راندند و خواهان وحدت تمامی سرزمین‌های ترک‌زبان از دریای اژه تا دیوار بزرگ چین بودند. در آن زمان احساسات مساعد نسبت به ترکیه بیش از هر زمان در آذربایجان به چشم می‌خورد. به‌خاطر رنج و مرارتی که آذربایجان در اثر اشغال بلندمدت این سرزمین توسط روس‌ها تحمّل کرده بود قوای عثمانی را به صورت یک ارتش آزادی‌بخش مورد استقبال قرار داد. دولت مرکزی ایران بیش از آن ضعیف بود که بتواند کاری انجام دهد و مانع اشغال بخشی از ایران توسط قوای اجنبی گردد. بسیاری از کارگزاران ترکیه معتقد بودند که آذربایجان ابتدا باید اعلام استقلال کند و بعد با ترکیه متحد شود. اما این رابطهٔ گرم دیری نپایید. قوای اشغالگر ترک در تبریز به گونه‌ای رفتار کردند

که خاطرات چپاولگری های عثمانی در ذهن مردم تبریز زنده شد.[۳۲] ظاهراً هواداران پان‌تورانیسم در آذربایجان بسیار اندک بودند و بسیاری از رهبران قدرتمند و موردقبول مردم آذربایجان با طرح پان‌تورانیستی ترک ها به مبارزه برخاستند. تلاش عوامل ترکیه در جلب ترکمانان خراسان به جنبش پان‌تورانیسم از این هم ناکام‌تر بود. ترکمن ها با زندگی بدوی قبیله‌ای خود اصولاً تصور درستی از پان‌تورانیسم نداشتند.

در پی به قدرت رسیدن آتاتورک در ترکیه، واکنشی برضدّ سیاست جهان وطنی امپراتوری عثمانی و پان‌تورانیسم «ترکان جوان» در این کشور ایجاد شد. رهبران پان‌تورانیسم از قدرت برکنار شدند و آموزش های پان‌تورانیستی ممنوع گردید. این حرکت دولت آتاتورک حرکتی عاقلانه بود. خارج از محافل کوچک روشنفکران ترک، پان تورانیسم جاذبهٔ چندانی نداشت و آتاتورک در درون مرزهای ترکیه مشکلات فراوانی داشت که مایل نبود با اتخاذ سیاست پان‌تورانیستی خشم همسایگان را نیز برانگیزاند وقتی پان‌تورانیسم از نظر افتاد، جنبش خود به خود به خاموشی گرایید. احیای دوبارهٔ آن در آذربایجان بسیار مقید به‌نظر می‌رسد. آلمان ها در خلال جنگ جهانی دوم کوشیدند احساسات پان‌تورانیستی مردم آذربایجان را تحریک کنند اما این تلاش آنها ناکام ماند و مطبوعات ایران اقدامات آلمان ها را محکوم کردند.[۳۳]

منطق حکم می‌کند که آذربایجان ایران ــ اگر بخواهد از ایران جدا شود ــ با آذربایجان شوروی متحد گردد. چون زبان و فرهنگ این دو خطه یکسان است. حتی وقتی آذربایجان شوروی به دنبال پیمان برست لیتوفسک از شوروی جدا شد و اعلام استقلال کرد بازشاهدی که‌نشان دهد آذربایجان ایران در آن هنگام تمایلی به اتحاد با آن داشته به چشم نمی‌خورد. تفاوت های دینی و جدایی طولانی این دو خطّه از عوامل مهم این عدم تمایل اند. در خلال جنگ جهانی دوم بسیاری از مقام های شوروی در آذربایجان، آذربایجانی های شوروی بودند اما این موضوع نیز بر جاذبهٔ جدایی طلبی آذربایجان تحت حمایت شوروی ها نیفزود. در مصاحبهٔ سال ۱۳۳۰ وقتی از تبریزی ها در مورد

اتحاد با آذربایجان شوروی سؤال می‌کردم متوجه شدم که این اتحاد هیچ جاذبه‌ای برای آنها ندارد. واکنش همهٔ آنها نوعی تردید و بی اعتقادی بود.

پانویس‌ها:

1- T.E. Gordon, "The Reform Movement in Persia", Proceedings of the Central Asian Society, March 1907, p.20;

کسروی، ۳۰

۲. براون، **انقلاب ایران**، ۱۴۶؛ مستوفی، جلد دوم، ۴۵۷.

۳. براون، ۱۳۲.

۴. براون، ۱۶۵؛ کسروی ۱۹ - ۵۱۶.

5- State Papers 1909, Persia No.1, pp.176-77
State Papers 1910, Persia No.1, p.22

۶. همان، ۱۷۸؛ کسروی، ۷۵۱.

۷. فریزر، ۷۴.

۸. همان، ۷۹؛ براون، ۲۷۴.

۹. فریزر، ۷۹؛ براون، ۲۷۴.

10- The Near East, July 30, 1914, p.452; July 9, 1915, p.269

۱۱. **نوبهار**، ۲۲ دی ۱۲۹۳؛ حیات یحیی، جلد چهارم، صص، ۸۶و۷۷.

۱۲. مستوفی، جلد سوم، ۱۷۱؛ مکی، جلد یکم، ۱۶؛ فاطمی، ۲۴۷.

۱۳. فاطمی ۲۴۷.

۱۴. مستوفی، جلد سوم، ۷۹ — ۱۷۶.

۱۵. مکی، جلد دوم، ۱۷.

16- Mirza Firuz Khan, "Russo-Persian Trade Relations", The Near East and India, July 29, 1927, p.118

17- The Near East and India, Sep. 1, 1927, p.265

18- Robert Rossow,Jr., "The Battle of Azerbaijan", Middle East Journal, Winter 1956, pp.17-32

۱۹. نجفقلی پسیان، **مرگ بود بازگشت هم بود** (تهران، ۱۳۲۸)، ۲۰، ۶۳— ۶۱.

۲۰. **همان**، ۲۷.

۲۱. **همان**، ۸۷ — ۸۲.

۲۲. **همان**، ۸۱، ۱۶ — ۱۱۵.

۲۳. **همان**، ۸۰— ۷۹؛

Christopher Sykes, "Russia and Azarbaijan", p.48

۲۴. نجفقلی پسیان، ۴۲ — ۱۲۸.

۲۵. **همان**، ۱۲۰؛ مستوفی، جلد چهارم، ۱۳۵.

۲۶. سایکس، ۴۸.

۲۷. **همان**، ۵۲ ــ ۵۱.
۲۸. راسا، ۳۱.
۲۹. نجفقلی پسیان، ۲۳۷.
۳۰. مستوفی، جلد چهارم، ۲۱٤.
۳۱. افشار، «مسألهٔ ناسیونالیسم و وحدت ایران»، ۵۶۲.
۳۲. حیات یحیی، جلد چهارم، ۷۷، ۸۶.

The Near East, Dec. 28, 1917, p.693
33- Darya, June 18, 1944

۱۰

ناسیونالیسم مذهبی و وحدت اسلامی*

مذاهب اسلامی شیعه و سنی نقاط افتراق چندی دارند. مهم‌تر از همه این که به عقیدهٔ شیعیان جانشین بلافصل پیامبر اسلام، دامادش علی(ع) بوده و امامت در خاندان علی(ع) به‌طور موروثی ادامه یافته است. البته خود شیعه نیز به فرقه‌های متعددی تقسیم شده است، اما اکثریت پیروان شیعه در ایران معتقدند که جانشینان پیامبر، همانا علی(ع) و یازده فرزندش بوده‌اند. امام دوازدهم به مصلحت، از نظرها غایب شده و در آخرالزمان ظهور خواهد کرد و رهبری جهان اسلام را برعهده خواهد گرفت. ازعجایب اینکه دودمان سامی پیامبر مورد قبول ایرانیان آریایی قرار گرفته ولی عرب‌های سامی نژاد مسلمان، مذاهب اهل سنت را ترجیح می‌دهند. آنچه موجب‌شد‌تا ایرانیان مذهب شیعه را برگزینند، این احساس قوی بود که آنان از نظر فرهنگی قومی یگانه و منحصر به فردند.

در این بررسی، قصد ما این نیست که توضیح دهیم چرا اکثریت ایرانیان به‌طور طبیعی و یکپارچه آیین شیعه را پذیرفتند این کار به گروهی شاعر و

* religio _ Nationalism and Pan _ Islam

روانشناس اجتماعی نیاز دارد. اما آنچه در این رابطه می‌توان گفت این است که ناسیونالیسم ایرانی در این مسأله دخالت داشته است، ایرانیان شیعه معتقدند حسین بن علی(ع) با دختر یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی ازدواج کرد و امامان بعدی حاصل این پیوند زناشویی اند. با این توضیح، شجره‌نامهٔ امامان شیعه آریایی می‌شود. و تحقیر هجوم عرب ها و از بین بردن آیین ایرانی زرتشت با این توضیح تخفیف و تسکین می یابد. اهمیت این جنبه از اعتقادات شیعیان خود دلیلی بر خصوصیت‌طلبی و تمایزجویی ایرانیان از سایر جریان های اسلامی در طول تاریخ است. بعلاوه، هواداری ایرانیان از یک فرقهٔ اسلامی ـــ که فرقهٔ اکثریت مسلمانان هم نبوده است ـــ موجب تقویت ناسیونالیسم ایرانی گردیده است.

نود درصد ایرانیان پیرو مذهب شیعه اند و این درصد برای ناسیونالیسم ایرانی پیامدهایی دارد. آن ده‌درصد باقی مانده یا غیرمسلمانند و یا سنی اند و در هر حال احساس می‌کنند با آن نود درصد بقیه تفاوت هایی دارند. یکی از مقتضیات ناسیونالیسم آن است که هر فرد هویت خود را با هویت کل جامعه یکی بداند در حالی که این ده درصد جمعیت ایرانی غیرشیعه چنان احساسی ندارند. اما آن نوددرصد شیعه به‌راحتی با جامعهٔ خویش هویتی یکسان دارند. پیوندهای مذهب مشترک در این ابزار هویت بسیار مهم و مستحکم است. براون می‌نویسد تا پیش از سدهٔ بیستم هیچ کس تردیدی در این مسأله نداشت که وفاداری به دولت ایران یک چیز است و وفاداری به مذهب شیعه چیزی دیگر.[۱]

همین پیوند نزدیک مذهب و ناسیونالیسم موجب می‌شود تا ناسیونالیسم ایران قدری عجیب و غیرعادی جلوه کند. ناسیونالیسم در غرب مسیحی پدید آمد و به‌عنوان نیرویی ذاتاً غیرمذهبی (سکولار) رشد پیدا کرد. در غرب پیدایش ناسیونالیسم ارتباط مستقیمی با انحطاط قدرت دستگاه کلیسا و پیدایش فرقه های گوناگون مذهبی داشت. در غرب، مذهب دیگر آن پیوند اولیه‌ای که اکثریت مردم را به دولت ارتباط می‌دهد فراهم نمی‌کرد، این نقش

پیونددهندهٔ به‌عهدهٔ ناسیونالیسم افتاده بود.

در زمینهٔ تفاوت های اساسی مسیحیت و اسلام درخصوص جدایی دین از سیاست زیاد سخن رفته است. در مسیحیت نظریهٔ دو شمشیر پذیرفته شده است و اینکه فرد در قبال دولت و دین دو نوع وظیفهٔ جداگانه برعهده دارد، اما در اسلام چنین جدایی وجود ندارد و تمامی جنبه های زندگی اجتماعی، از جمله جنبهٔ سیاسی آن، تابع قانون مقدّس شریعت اند که از قرآن استنتاج می‌شود. این تفاوت از جنبهٔ نظری (تئوریکی) حائز اهمیت است و در ناسیونالیسم کاربرد گسترده‌ای دارد. شاید هم بر این نکته بیش از اندازهٔ تأکیدشده است و بدون هر نوع پژوهش مبتنی بر تجربه‌ای خاص، نتیجه‌گیری های منطقی زیادی کرده‌اند. اگر به جای بررسی های مربوط به تفاوت های کلامی مسیحیت و اسلام به بررسی قدرت و موقعیت نسبی و خط مشی سیاسی روحانیون مسیحی و مسلمان بپردازیم به نکات جالبی برمی‌خوریم. مثلاً در جریان انقلاب کبیر فرانسه، روحانیت مسیحی و کلیساهای این کشور را از حکومت سلطنتی و حفظ وضع موجود حمایت کردند و در برابر انقلابیون قرار گرفتند و عواقب وخیم این جبهه‌گیری را نیز متحمل شدند. اما در ایران، رهبران برجستهٔ روحانیت نه‌تنها با حفظ وضع موجود (سلطنت استبدادی) مخالفت می‌ورزیدند، بلکه از رهبران پرشور و پرحرارت انقلاب مشروطیت بودند. با این ترتیب، ناسیونالیسم روبه‌پیدایش فرانسه طبیعتاً غیرمذهبی می‌شد اما در ایران نمی‌شد چنان انتظاری را از ناسیونالیسم داشت. با وجود این، ناسیونالیسم به هر شکلش به معنی آن است که فرد برای وفاداری به ملت حق تقدم قایل شود. و چون ملت ایران عناصر غیرشیعی را نیز دربرمی‌گیرد. دولت برخاسته از انقلاب مشروطیت می‌بایست تا حدی از مذهب مسلط مستقل باشد تا بتواند وفاداری تمامی آحاد ملت را جلب کند. علاوه بر این لیبرالیسم و دموکراسی نیز که به همراه ناسیونالیسم در ایران مطرح‌شده بودند راه خود را از مذهب جدا کرده بودند. اقتضای دموکراسی آن بود که مردم ــ و نه ملّایان ــ قانون وضع کنند؛ و لیبرالیسم خواهان مدارای مذهبی و احترام به

تفاوت های فردی بود.

اما در ایران دلالت ها و اشارات غیرمذهبی ایدئولوژی جدید درست فهمیده نشد. البته تعجبی هم ندارد چون چنان فهم و درکی مسبوق به داشتن حدی از دانش و علم است. در ایران، رهبران روحانی و غیرروحانی در برابر تجاوز بیگانگان با یکدیگر متحد شدند. آنها می‌خواستند با رخوت اداری، فساد و استبداد فزاینده مبارزه کنند. افرادی که درگیر چنان مبارزه‌ای می‌شوند به‌ندرت به عواقب پیروزی می‌اندیشند. در آن زمان عواقب و پیامدهای غیرمذهبی و مسائل و مشکلات ناشی از جدایی دین و دولت حل نشده بود.

در سال های آخر سدهٔ نوزدهم جهان با مشکلات فراوانی روبه‌رو بود و دیگر کسی فرصت یادآوری عظمت گذشتهٔ اسلام را نداشت. امپراتوری عثمانی در حال احتضار بود و همراه با این انحطاط، غرب مسیحی به قلب سرزمین آناتولی نزدیک می‌شد. ایران با فساد و انحطاطی دست به گریبان بود که به نظر می‌رسید عاقبتی جز پذیرش کنترل خارجیان را نخواهد داشت. آسیای مرکزی در برابر روسیه تسلیم می‌شد و در خاور دور، در هند، اندونزی و فیلیپین، مسلمانان به کنترل قدرت های مسیحی غربی گردن نهاده بودند. دیگر افتخار به مجد و عظمت گذشتهٔ اسلام و اهمیت فرهنگی و فکری آن چندان دردی را دوا نمی‌کرد. جامعهٔ فرهنگ غرب مسیحی به‌وضوح پویایی بیشتری داشت و چنین به نظر می‌رسید که پیروزی این فرهنگ بر جهان اسلام امری قطعی است.

ماهیت پیشرفت غرب باعث شده بود که جهان اسلام به خود نیاید. از جانب غرب ارتش بزرگی نیامد که همچون ارتش چنگیزخان مغول همه جا را ویران سازد و با خود ترس و نفرت همراه ببرد. اربابان مسیحی روستاهای مسلمان نشین را به تملک درنیاوردند و بنابراین نفرت روستاییان را برنینگیختند. البته سربازان مسیحی و مقامات اداری مسیحی به مناطق مسلمان نشین رفتند اما این حکومت با سرکوب و ستم همراه نبود درمیان هیأت های مبلغ مسیحی افرادی بودند که مسلمانان را به پیوستن به آیین مسیح

تبلیغ می‌کردند اما عمدتاً کار این هیأت‌ها در قلمروهای پزشکی و آموزشی بود. ملای ده اصولاً هراسی نداشت که پیروان مسلمان او وی را رها کنند و به دنبال کشیش مسیحی راه بیفتند. درواقع امر هم تعداد انگشت‌شماری از مسلمانان، مسیحی شدند، از نظر دهقانان و ملایان ده نفوذ و رخنهٔ غرب نه معنی داشت و نه مورد علاقه‌شان بود. پاره‌ای از رهبران مذهبی مسلمان با شور و شوق عجیبی خواهان بازگشت مجد و عظمت اسلام بودند اما این احساسات نیز در محدودهٔ همان روحانیت فرهیخته و آگاه باقی می‌ماند.

از نظر این قبیل روحانیون برای مواجهه با چالش غرب سه راه وجود داشت: یکی اینکه بی‌درنگ و بدون قید و شرط در برابر فرهنگ غرب تسلیم شوند؛ با فرهنگ غرب و تمامی مظاهر آن مبارزه کنند؛ و سوم اینکه موضع دفاعی در پیش گیرند. هر یک از این سه راه هوادارانی در ایران داشت، اما رهبران مذهبی به‌طور یکپارچه راه اول را رد می‌کردند.

اسلام هم مانند آیین یهود تمایلی به این ندارد که به یک روحانیت نهادینه‌شده، اقتدار مذهبی رسمی اعطا کند. در ایران روحانیتی وجود دارد که از قدرت چشمگیری هم برخوردار بوده است اما چون بنابر مقررات شریعت اسلام هیچ فردی بر برادر مسلمان خود مزیت و برتری ندارد، ساختار سلسله مراتبی روحانیت آنقدر فاقد مقرّرات است که به نوعی هرج و مرج نزدیک می‌باشد. مثلاً هیچ مرجع یا هیأت مذهبی وجود ندارد که به فرد روحانی برجسته، لقب «آیت‌اله» اعطا کند. وقتی یک رهبر مذهبی به جهاتی شاخص می‌گردد پیروانش او را آیت‌اله می‌نامند و اگر تعداد کافی از رهبران مذهبی این عنوان را مورد تأیید قرار دهند او خود به خود آیت‌اله خواهد بود. اما تقریباً همیشه روحانیانی بوده‌اند که از قبول این عنوان سرباز زده‌اند. این هرج و مرج و بی‌نظمی دررده بالای روحانیت از یک اهمیت سیاسی نیز برخوردار است و آن اینکه روحانیت ایران نتوانسته است مانند کلیسای غرب جبههٔ واحد و یکپارچه‌ای تشکیل بدهد. اگر یک چنان جبههٔ واحدی در صدر انقلاب مشروطیت وجود داشت و در مقابل موج لیبرال ناسیونالیسم می‌ایستاد شاید

انقلاب مشروطیت به وقوع نمی‌پیوست.

رهبری روحانیت در دورهٔ ماقبل انقلاب مشروطیت

در اواخر سدهٔ نوزدهم میلادی، اسلام دارای یک رهبر بزرگ مذهبی و آزادیخواه به نام (سید) جمال الدین افغانی بود. امروزه ایران و چند کشور دیگر اسلامی سیدجمال الدین را هموطن خود می‌دانند و هر کشوری هم برای این ادّعای خود دلیلی دارد. جمال الدین شهروند اسلام بود و شاید هم هیچ کس در جهان اسلام به اندازهٔ او از هجوم فرهنگی، سیاسی و اقتصادی غرب به سرزمین های اسلامی به وحشت نیفتاده و زندگی اش را وقف سدّ کردن این پیشروی نکرده بود. از میان سه راهی که گفتیم در پیش پای روحانیت مسلمان در برابر هجوم غرب بود. جمال الدین هوادار برجستهٔ راه سوم بود. او به جای ادیان الاهی، سنت های محافظه کارانه را مسؤول انحطاط دنیای اسلام و خطراتی می‌دانست که جامعهٔ اسلامی را تهدید می‌نمود. از نظر او در هیچ جای قرآن با ارزش های لیبرالی و انسان گرایانهٔ غرب مخالفت نشده است. برعکس چنانچه این ارزش ها پذیرفته شوند و در برنامه های اصلاحات اجتماعی و سیاسی گنجانده شوند نه تنها جامعهٔ اسلامی به شدت از آن منتفع خواهد شد بلکه با این کار بسیاری از جاذبه های غرب خود به خود از میان خواهد رفت.[۲] به نظر جمال الدین نخستین گام در هر تلاش مسلمانان برای بازداشتن امپریالیسم غرب از پیشروی، دمیدن جانی تازه در کالبد چند دولت اسلامی مستقلی است که به انحطاط و رخوت گراییده اند.[۳] او تقریباً خواهان چیزی مشابه دولت ملی به مفهوم امروزی آن بود. ناسیونالیست های امروزی ایران، ترکیه و جمهوری متحد عربی که جمال الدین را به خود منسوب می‌سازند به چیزی اذعان می‌کنند که شاید خود وی آنرا نمی‌پذیرفت. سیدجمال الدین به هیچ روی خود را ناسیونالیست نمی‌دانست.[۴] آنچه موجب وحشت و نگرانی او از غرب شده بود، رشد اندیشهٔ جدایی دین از سیاست و زوال قدرت مراجع مذهبی بود.

اما حالا، ناسیونالیسم، این احساس پرتکاپوی غرب به جهان اسلام وارد شده بود. سیدجمال الدین بیش از آن واقع بین بود که این سلاح بزرگ را نادیده بگیرد. او به خوبی می‌دانست که اختلاف های ملی در کشورهای اسلامی بسیار عمیق اند و به آسانی نمی‌توان این ملت ها را متحد نمود. از همین رو جهت گیری او نسبت به ناسیونالیسم تقریباً همانند جهت گیری لنین بود. ناسیونالیسم نیرویی بالقوه بود که در فرایند نیل به هدف می‌شد از آن استفاده کرد اما خودش به خودی خود هدف محسوب نمی‌شد. سید جمال الدین می‌خواست ناسیونالیسم را از حالت غیرمذهبی خارج سازد به گونه ای که دین و سیاست در آن از هم جدا نباشند. آنگاه در مبارزه با غرب چونان سلاحی از آن بهره برگیرد. و وقتی مبارزه با غرب به پایان رسد و غرب از سرزمین های اسلامی عقب نشیند، به جای ناسیونالیسم از وحدت اسلامی (پان اسلامیسم) استفاده نماید و تمامی مردم مسلمان را در یک دولت پیشرفته متحد نماید و قانون شریعت اساس چنان جامعه ای قرار بگیرد. این حقیقت که چالش غرب چالشی فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بود. و نه دینی موجب شد که جنبش وحدت اسلامی اساساً جنبش سیاسی باشد. هر چند سیدجمال الدین و دیگر طرفداران وحدت اسلامی، خود از رهبران مذهبی بودند اما هدف اولیه شان هدفی سیاسی بود: آنها می‌خواستند به نفوذ و سلطه امپریالیسم غرب بر آسیا پایان بخشند. آنها به قدری به این هدف سرگرم و دل مشغول بودند که دیگر به مسألهٔ تمایزگذاری میان هدف های نهایی مسلمانان آسیا و غیرمسلمانان این قاره نپرداختند.

در نوشته های سیدجمال الدین خواست وحدت اسلامی جای خود را به خواست آزادی ملل شرق می‌دهد.[۵] حاصل این تلاش های او دیدگاهی در مورد جامعه اسلامی به وحدت رسیده، خواست مشخص در مورد بیرون راندن غرب از آسیا، و توجه خاص به نوسازی دولت های خاورمیانه و خاصه ایران می‌باشد. جمال الدین پیش از وقوع انقلاب مشروطهٔ ایران در گذشت اما موفقیت آن در درجه اول مرهون تلاش های او بود. رهبران روحانی مشروطیت از او الهام

گرفته بودند.

ناصرالدین شاه با دعوت سید جمال الدین به ایران مرتکب اشتباه بزرگی شد. به احتمال زیاد، ناصرالدین شاه تحت تأثیر عظمت اسلامی ای قرار گرفته بود که سید جمال الدین نماد و مظهر آن محسوب می‌شد. شاه و دربار پر ریخت و پاش او با آن احساس کودنانه ای که از غرور ملی داشتند نمی‌فهمیدند که خود آنها بخشی از مسؤولیت انحطاط ایران را برعهده دارند و به زودی آماج حملات سیدجمال الدین قرار خواهند گرفت. حملات گوینده سید جمال الدین به زودی هواداران پرشوری میان روشنفکران روحانی پیدا کرد. سیدمحمد طباطبایی و سیدعبدالله بهبهانی، دو تن از سرشناس ترین رهبران مشروطیت از همین هواداران بودند.[۶] سیدجمال الدین را به زور از ایران اخراج کردند اما در استانبول نیز به انتقاد خود از دستگاه دولتی ایران ادامه داد. در نامه ای خطاب به ناصرالدین‌شاه صدر اعظم ایران را به خاطر «فروختن سرزمین اسلامی و بیت پیامبر و خاندان او به خارجیان» محکوم نمود.[۷]

تا این زمان طرف خطاب جمال الدین روشنفکران روحانی بودند اما وقتی امتیاز تنباکو به انگلیسی ها داده شد جمال الدین متوجه شد می‌تواند از این امتیاز سلاحی بسازد و حتی کم‌سوادترین ملایان را نیزبرانگیزاند. مسلمانان بسیار متعصب بر این باور بودند که تماس دست های مسیحیان با توتون و تنباکو موجب ناپاک شدن آنها می‌شود و بنابراین می‌توان مردم را به مبارزه با امتیازی فراخواند که توتون و تنباکو را در انحصار نامسلمانان قرار داده است. جمال الدین مبارزه با این امتیاز را از استانبول آغاز نمود. اوج این مبارزه، صدور فتوای حاج میرزاحسن شیرازی رهبر شیعیان ایران، دایر بر تحریم همه‌جانبهٔ تنباکو بود.[۸] در سال ۱۲۸٤ (۱۹۰۵) تعداد کافی از مردم ایران متقاعد شده بودند که باید درساختار سیاسی کشور یک تغییر سیاسی صورت گیرد و به دنبال چنین آگاهی و اعتقادی بود که ائتلاف غیررسمی روشنفکر ــ بازاری روحانی شکل گرفت و خواهان سدکردن نفوذ و رخنه غرب شد. اعضای این ائتلاف در سه نقطه اشتراک نظر داشتند. واگذاری هر نوع امتیازی به خارجیان

متوقف گردد و استقراض خارجی نیز ممنوع شود؛ یک نیرو یا نهاد مردمی قدرت دربار را محدود و کنترل نماید (که همین امر بعدها به تقاضای نظام پارلمانی منجر شد)؛ و سرانجام اعمال اصلاحات اجتماعی و اقتصادی پردامنه در سراسر کشور. رهبران مذهبی علاوه بر این سه هدف یک هدف دیگر را نیز دنبال می‌کردند، بازگشت به قرآن و قوانین آن‌را اساس و شالودهٔ جامعهٔ اسلامی قراردادن. رسیدن به این هدف مستلزم پذیرش قانون شریعت به‌عنوان قانون بنیادین سرزمین‌های اسلامی است یعنی هیأتی از علما و مجتهدان طرازاول تأیید کنند که قوانین موضوعهٔ بشری با قوانین اسلام و شریعت انطباق دارند. البته اعضای دیگر ائتلاف با این شرایط موافقت داشتند چون از قدرت عظیم روحانیت در رهبری توده‌های ناآگاه سیاسی به خوبی مطلع بودند.

سال بعد تعداد زیادی از مّلایان تهران فعالیت تبلیغی را آغاز کردند. مضمون عمدهٔ این تبلیغات، ضد خارجی بود و از استدلال سطح بالا و پیچیدهٔ طباطبایی و بهبهانی آغاز می‌شد تا تبلیغات سادهٔ ملایان بیسواد که به زبان ساده و ابتدایی مردم را از خارجیان می‌ترسانیدند. در دورهٔ پیش از صدور فرمان مشروطیت، دوبار علما ناچار به بست‌نشینی شدند. بست‌نشینی بار اول در اعتراض به تبعید روحانی آزادیخواه کرمانی و فروش مدرسه و قبرستان مسلمانان به بانک روسی بود.[۹] جمعیت انبوهی در خیابان‌های تهران از بست‌نشینان حمایت کردند و دولت ناچار به تسلیم شد. بار دوم دستگیری یکی از رهبران و قتل یکی دیگر موجب شد که مخالفان در شهر مقدس قم بست بنشینند. در این مهاجرت از تهران به قم، هزاران تهرانی، رهبران روحانی را همراهی کردند.[۱۰] با این حرکت مشروعیت رژیم به زیر سؤال رفت و پشتوانهٔ مذهبی رژیم در معرض خطر قرار گرفت. بازاریان تهران نیز در حمایت از این حرکت در ساختمان تابستانی سفارت انگلستان در تهران بست نشستند و وضعیت اقتصادی شهر را فلج ساختند. بدین‌ترتیب روحانیت و بازار با استفاده از نهاد بست تحصّن درخواست خود یعنی استقرار مشروطیت را به دولت قبولاندند.

تبلیغ سال‌های ۵ - ۱۲۸۴ خورشیدی آشکارا با تبلیغ علیه امتیاز تنباکو

تفاوت داشت. در سال ۱۲۶۹ و اوج امتیاز تنباکو تمامی مردم کشور به مبارزه برای الغای آن امتیاز پیوستند؛ در انقلاب مشروطیت سال های ۵ - ۱۲۸۴ عمدتاً تهران صحنهٔ مبارزه بود. توضیح وتبیین این تفاوت چندان دشوار نیست. رهبران تهران مردمی روشنفکر و آزادیخواه بودند که نظریات سید جمال الدین افغانی را به خوبی درک کرده و از آنها حمایت می‌کردند. نظر سیدجمال الدین این بود که اگربناست اسلام با غرب به چالش برخیزد، قبلاً باید اصلاحاتی در سرزمین های اسلامی صورت بگیرد. اما برا اکثریت ملّایان آن روزگار و بخصوص ملایان غیرتهرانی این نظریات بسی پیچیده و غیرقابل درک می‌نمود. مبارزهٔ مردم با بیگانه ای که تنباکوی مصرفی شان را در اختیارشان می‌گذارد امری ملموس و قابل درک بود و ملایان کم سواد هم با آن مبارزه همدلی می‌کردند. البته تعداد چشمگیری از ملایان، روشنفکرانی بودند که اندیشه های آزادیخواهانهٔ رهبران مشروطه خواه را می‌فهمیدند و سرسختانه در برابر این اندیشه ها ایستاده بودند و مخالفت خود را نشان می‌دادند. این ملایان واپسگرا از وضعیت موجود و نظام استبدادی ناراضی نبودند و از بدعت های اصلاح طلبان، خاصه مسألهٔ جدایی دین از سیاست دستخوش نگرانی می‌شدند. به زودی بین این دو دسته روحانی برخورد و درگیری به وجود آمد.

مجلس شورای ملی دچار دودستگی

تبریز در میان شهرهای ایالات ایران پرشورترین حامی مشروطیت بود و نخستین هیأت نمایندگی مجلس شورای ملی هم از این شهر روانهٔ تهران شد. این نمایندگان به کلام اله مجید سوگند یاد کردند که از کشور و دین دفاع کنند.[۱۱] سالی نگذشته بود که همین هیأت نمایندگی رهبری مبارزه با گرایش های تفرقه جویانه و چنددستگی در دولت را برعهده گرفت. در تلگرافی از انجمن تبریز به مجلس شورای ملی چنین آمده است: «ما خواهان قانون اساسی هستیم... و نه قانون شریعت.»[۱۲] این نخستین بار بود که یک گروه شاخص و

برجستهٔ کشور آگاهانه با نفوذ روحانیت به مقابله برمی‌خاست. دلیلش هم این بود که در تبریز میان انجمن تبریز و انجمن اسلامی (زیرنفوذ روحانیون) درگیری خشونت باری روی داد که بُرد با انجمن تبریز بود و عناصر آزادیخواه شهر موفّق شدند ملایانی چند را از شهر تبعید کنند.[۱۳]

پیروزی آزادیخواهان تبریز موجب شد تا هیأت حاکم بر انجمن تبریز به‌طور علنی مسألهٔ جدایی دین از دولت را مطرح کند و این البته برای آن معدود افرادی قابل درک بود که مضمون نهفته در ناسیونالیسم یعنی جدایی دین از سیاست را درک می‌کردند. بسیاری از ملایان تهران و اکثریت ملایان شهرستان‌ها از این امر ناخرسند بودند. در ۱۲۸٦ حاج شیخ فضل اله نوری از نجف به تهران آمد تا رهبری جبههٔ مخالف واپسگرایان را برعهده بگیرد. او خود را درخشان‌ترین متفکر جهان تشیع می‌دانست و بسیاری از مجتهدان هم علی الظّاهر همین عقیده را داشتند. او از رهبری و پیشگامی طباطبایی و بهبهانی و نیز امام جمعه تهران سخت ناخرسند بود و آنها را از نظر اجتهاد بسی پایین‌تر از خود می‌دانست. می‌بینیم که مسأله جنبهٔ ایدئولوژیکی و مرامی صرف را نداشت، بلکه مبارزهٔ قدرت شخصی و فرقه‌ای نیز حائز اهمیتی شایان بود. اما اینجا هم کشمکش های شخصی بر سر قدرت زیر لوای مبارزهٔ مرامی و ایدئولوژیکی انجام می‌شد. بنابراین اختلاف ها حول محور مشروطیت و قانون اساسی عَلَم شد. شیخ فضل اله می‌گفت خود قانون اساسی و مشروطیت مغایر شریعت اند چون شریعت، قوانین موضوعهٔ بشری را قبول ندارد. مخالفان آزادیخواه او می‌گفتند تا زمانی که حرف آخر در مورد انطباق قانون مجلس شورای ملی با شریعت باشد هیچ مغایرتی بین قوانین مجلس و قوانین شرع به‌وجود نخواهد آمد.[۱۴]

این جدل مرامی به صحنهٔ سیاسی نیز کشانیده شد. شیخ فضل اله و سایر واپسگرایان به نیروهای استبدادی محمدعلی شاه پیوستند آنها می‌توانستند تعداد زیادی از عوام الناس بیسواد را نیز پیرامون خود گرد آورند. ملایان آزادیخواه، هیأت نمایندگی میانه‌رو و آزادیخواه تهران در مجلس را متحد

طبیعی خود یافتند. آخر آنها هم می‌توانستند عناصر بیسواد و ناآگاه را اطراف خود جمع کنند. ائتلاف آزادیخواهان از ائتلاف واپسگرایان ضعیف‌تر بود. انجمن تبریز و نمایندگان آذربایجان در مجلس شورای ملی مدام فشار می‌آوردند و دولت و مردم را از خیانت روحانیون برحذر می‌داشتند. اغلب رهبران آزادیخواه تهران میان ارزش های ناسیونالیسم، لیبرالیسم و اسلام چندان مغایرتی نمی‌دیدند و هماهنگی قانون اساسی و شریعت را امکان‌پذیر می‌دانستند. آنها .به خوبی از این نکته آگاه بودند که ائتلاف با روحانیت آزادیخواه برای پیروزی مشروطیت ضرورت دارد از همین روبرداشت ضدروحانیت انجمن تبریز را خوش نمی‌داشتند.[۱۵] اما بدبینی و سوءظن روشنفکران آزادیخواه نسبت به روحانیت از میان نرفت و نظر انجمن تبریز در محافل تهران نیز هوادارانی پیدا کرد. در میان مشروطه‌خواهان نیز شکافی پدید آمده بود و بهبهانی و امام جمعهٔ تهران در مقایسه با طباطبایی رویه‌ای محافظه‌کارانه داشتند و بر حقوق مسلم و انحصاری روحانیت پای می‌فشردند.[۱۶]

در تابستان ۱۲۸٦ رهبران میانه‌رو و مشروطه‌خواه و روحانیت آزادیخواه به‌رغم تضعیف شدن موضع شان باز بر سایر گروه‌ها و رقیبان تفوق داشتند. ثمرهٔ پیروزی‌شان در اصل دوم [متمّم] قانون اساسی آمده است:

اصل دوم: مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر عجّل الله فرجه و بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلّدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامهٔ ملت ایران تأسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیهٔ آن مخالفتی با قواعد مقدسهٔ اسلام و قوانین موضوعهٔ حضرت خیرالانام صلی الله علیه وآله وسلّم نداشته باشد و معین است که تشخیص قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه برعهدهٔ علمای اعلام ادام‌الله برکات وجود هم بوده و هست لهذا رسماً مقرّر است در هر عصری از اعصار هیأتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدیّنین که مطّلع از مقتضیات زمان هم باشند به این طریق که علمای اعلام و حجج اسلام مرجع

تقلید شیعه، اسامی بیست نفر از علما که دارای صفات مذکوره باشند معرفی به مجلس شورای اسلامی بنمایند. پنج نفر از آنها را یا بیشتر به مقتضای عصر اعضای مجلس شورای ملی بالا تفاق یا به حکم قرعه تعیین نموده به سمت عضویت بشناسند تا موادی که در مجلسین عنوان می‌شود به دقّت مذاکره و غوررسی نموده هریک از آن مواد مُعَنْوَنه که مخالفت با قواعد مقدسهٔ اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیأت علما در این باب مطاع و مُتبع خواهد بود و این اصل ماده تا ظهور حضرت حجة عصر عجل اله فرجه تغییر پذیر نخواهد بود.

اما موضع شیخ فضل اله و پیروانش منسجم‌تر از موضع آزادیخواهان بود و احتمال شکاف و عدم توافق در میان او و پیروانش اندک بود. آنها در برابر هر نوع گرایش مربوط به جدایی دین از سیاست محکم ایستادند. اما در اردوگاه آزادیخواهان نطفه های اختلاف رشد کرده و به آستانهٔ انفجار رسیده بود. مسألهٔ مورداختلاف، اعطای حقوق سیاسی برابر به مردم شیعه و غیرشیعه بود. امام جمعهٔ تهران و بهبهانی این اقدام را گامی بسیار افراطی در آزادیخواهی می‌دانستند. به‌نظر این دو، حق با شیخ فضل اله نوری بود که می‌گفت اعتقاد مرامی مشروطه‌خواهان سرانجام حق تقدّم روحانیت و اولویت قانون شریعت را از بین خواهد برد. طباطبایی می‌گفت کشوری که نود درصد جمعیت آنرا شیعیان تشکیل می‌دهند اعطای حقوق سیاسی برابر به غیرشیعیان هیچ تهدیدی و خطری را متوجه جمعیت شیعه نمی‌سازد. او با این استدلال از جناح تندرو مشروطه‌خواهان حمایت کامل کرد. این مشاجره به تدریج بالا گرفت بطوریکه وقتی در سال ۱۲۸۷ شاه حمله به مشروطه‌خواهان را آغاز کرد جناح آزادیخواه روحانیت، جبههٔ متحدی در برابر او نداشت.[۱۷]

با پیروزی مجدد استبداد محمدعلی شاه، شیخ فضل اله بر اعدام چند تن از مذهبیون مورداحترام که غیرروحانی بودند صحّه نهاد. این اقدام شیخ فضل اله در حمایت شخصی از اعدام‌ها رهبران شیعیان مقیم عتبات عالیات (نجف و کربلا) را که دور از دسترس محمدعلی شاه بودند، تکان داد. میان این

مجتهدان که برجسته‌ترین روحانیون طرازاول شیعه را نیز شامل می‌شد، شکاف افتاد و کشمکش های تندی درگرفت که در نهایت جناح آزادیخواه پیروز شد. این جناح به دنبال پیروزی، طیّ اعلامیه‌ای شیخ فضل‌الله را طرد نمود.[۱۸] این فتوا هر چند از نظر عقیدتی نافذ نبود اما به موضع شیخ فضل اله در میان روحانیت و مجتهدان شدیداً لطمه زد. جناح آزادیخواه در ضمن اعلامیهٔ زیر را صادر نمود: «دست شاه به خون مسلمانان آلوده‌شده و از این رو تأکید می‌کنیم که برای حفظ دیانت باید از قانون اساسی حمایت کرد»[۱۹] این تلگراف را برای محمدعلی شاه مخابره کردند: «نفرین و لعنت خدا بر جباران باد. شما در حال حاضر پیروز شده‌اید اما همیشه چنین نخواهد بود»[۲۰] ناظران انگلیسی این اقدام مجتهدان نجف را موجب تقویت مشروطه‌خواهان و سقوط نهایی محمدعلی شاه دانسته‌اند.[۲۱]

به دنبال تبعید و عزل محمدعلی شاه، شیخ فضل‌الله نوری به دار آویخته شد و با این اقدام روحانیت آزادیخواه به پیروزی کامل رسید. اما نزاع مخالفان و موافقان جدایی دین از دولت بالا گرفت و درواکنش به نفوذ فزایندهٔ تندروها حتی ملّایان طرفدار مشروطه به اردوگاه محافظه‌کاران پیوستند. اختلاف هنگامی اوج گرفت که تندروها با برآورد غلطی از قدرت خویش بهبهانی را ترور کردند. واکنش مردم در برابر این ترور شدید و سریع بود.[۲۲] سید حسن تقی زاده رهبرمشروطه‌خواهان تبریز ناچار شد از ایران فرار کند.[۲۳] گرچه مدرکی دالّ بر مشارکت او در قتل بهبهانی در دست نبود. در سال های ۱۲۸۷ تا ۱۲۹۳ روحانیون نماینده در مجلس شورای ملی با تمامی اقدام‌ها و طرح های اصلاح طلبانه مخالفت کردند چون از آن می‌ترسیدند که کفهٔ قدرت را به نفع طرفداران جدایی دین از سیاست سنگین نماید. اما همین‌ها در مسألهٔ استقلال ملی پابرجا و قرص و محکم ایستاده بودند. با روسیهٔ تزاری که خواهان اخراج مورگان شوستر بود مصممانه مبارزه کردند و در اسفندماه ۱۳۰۹ با مقاومت قهرمانانهٔ خود جان تازه‌ای به ایران دمیدند.[۲۳]

در خلال جنگ جهانی اول، عوامل آلمانی در خاورمیانه چنین شایع

کردند که قیصر آلمان ویلهلم دوم مسلمان‌شده است و همراه با او عدهٔ زیادی از مردم آلمان نیز به دین اسلام گرویده‌اند.[۲۴] خود این نحوهٔ تبلیغ توسط آلمان‌ها نشان‌دهندهٔ برآورد نادرست غربی ها از احساسات پان‌اسلامیستی ایرانیان است. ایرانیان یا مثل ملک‌الشعرای بهار مدیر نشریهٔ وزین نوبهار در مشهد در ردیف روشنفکران طراز اول بودند و گول این قبیل تبلیغات آلمان را نمی‌خوردند یا آنقدر جاهل و بی‌خبر بودند که ممکن بود این قبیل شایعه‌ها را باور کنند اما درعین‌حال از وحدت اسلامی چیزی سر در نمی‌آوردند و ذهنیت‌شان از دنیای کوچک و محدود پیرامون فراتر نمی‌رفت.

ناسیونالیسم اکثریت هواداران آزادیخواه مشروطیت و قانون اساسی، با اسلام دوستی عجین شده بود. اما همین مردم با ارتجاع داخلی وخصوصاً بسیاری از روحانیان به مبارزه می‌پرداختند. اینان خواهان ایرانی مستقل و اسلامی، و برخوردار از لیبرال دموکراسی بودند و در راه این آرمان‌ها مبارزه می‌کردند. یعنی هدفی ملی داشتند و هر چند مُنت آنها از دین‌شان جدایی ناپذیر می‌نمود، علائق و پیوندهایشان با برادران دینی و خاصه برادران اهل سنت در خارج از مرزهای ایران پیوندی سست، مبهم و نامشخص بود.

رضاشاه و پیروزی طرفداران جدایی دین از دولت

رضاشاه یک نظریه پرداز سیاسی نبود بنابراین نه طرح دقیقی برای بازسازی ایران داشت و نه طرح مشخصی برای رویارویی با محذور جدایی یا عدم جدایی دین ازدولت. او دو هدف عمده داشت که از نظر خود وی آنقدر به هم پیوسته بودند که گویی هدفی واحد به شمار می‌رفتند. او خواهان بازگرداندن مجد و عظمت گذشته به ایران بود و می‌خواست قدرت مطلقهٔ خویش را در چارچوب ایران نو تحکیم بخشد. در تعقیب این دو هدف مصمم بود و بی‌رحمانه عمل می‌کرد و هر نیرویی را که سدّ راه این دو هدف بود بی‌رحمانه سرکوب می‌نمود و از میان برمی‌داشت. بنابراین، استقلال ایلات، قدرت

ارباب زمیندار، دربار قاجار، اندیشه های آزادیخواهانه و دموکراسی، همه و همه سدهایی بودند که باید از بین می‌رفتند. بناچار باید با قدرت روحانیت نیز مبارزه می‌شد.

مدت ها پیش از آنکه رضاخان به نخستین حملات خویش علیه روحانیت بپردازد، پاره‌ای از رهبران روشن بین روحانیت، تلاش دیکتاتورمآبانهٔ او را نوعی چالش و مبارزه‌طلبی با قدرت انحصاری روحانیت تشخیص داده بودند. سیدحسن مدرس، رهبر پویا و قدرتمند گروه روحانیت در مجلس شورای ملی، از پیش این خطر را احساس کرده بود و طی سال های ۱۳۰۲ ــ ۱۳۰۰ با نخست‌وزیر شدن رضاخان به شدت مخالفت نمود.[۲۵] اما سرنوشت و تقدیر به نفع رضاخان کار می‌کرد. در سال ۱۳۰۰ بریتانیا دو تن از رهبران شیعهٔ مقیم عراق را به جرم ایجاد دردسر اخراج نمود. با این اقدام بریتانیا، ایران به‌صورتی یکپارچه و متحد درآمد و این یکی از موارد استثنایی‌ای بود که سراسر ایران به صورتی واحد در برابر امپریالیست ها جبهه گیری می‌کرد. روشنفکران و آگاهان سیاسی این عمل را رفتار متکبرانه، امپریالیستی تلقی کردند و برای عوام الناس نیز اخراج روحانیت، موجب تحریک احساسات ضداجنبی و بیگانه ترسی شد. رضاخان برای استفاده سیاسی از موقعیت‌ها شمّ خطا ناپذیری داشت. او از روحانیان اخراج شده حمایت کامل دیپلماتیک به عمل آورد، و اجازه داد، از آنان استقبال گرمی به عمل آید و هر کجا مایلند به وعظ و سخنرانی بپردازند. از آنجا که این روحانیون از سوی انگلستان عناصر مزاحم تشخیص داده شده بودند در تمامی سال بعد تظاهرات ضدانگلیسی در سرتاسر ایران ادامه یافت[۲۶]، و رابطهٔ رضاخان با اکثر رهبران شیعه بدین ترتیب مستحکم و دوستانه شد. آن سال برای رضاخان سالی تعیین کننده بود. او درگیر مبارزهٔ قدرت با ژاندارمری و مهارکردن آن بود و چنانچه از این مبارزه پیروز بیرون می‌آمد، دیگر کسی یارای مبارزه با او را نداشت.

قبل از سال ۱۳۰۲ پانزده روحانی عضو مجلس شورای ملی (مجلس پنجم) با تحکیم قدرت رضاخان به مبارزه و مخالفت برخاستند. آنها در تلاش بودند تا

در برابر قدرت گیری فزایندهٔ رضاخان جبههٔ متحدی از سوسیالیست‌ها، لیبرال‌ها، زمینداران واپسگرا و رؤسای ایلات و عشایر ایجاد کنند، اما در این تلاش ناکام ماندند. سرانجام وقتی در ۱۳۰۲ رضاخان موفق شد پست نخست‌وزیری ایران را از آن خود سازد با اطمینان خاطر بیش از حدّی حمله به دودمان قاجار را با سردادن زمزمهٔ جمهوریخواهی آغاز نمود.

اما رضاخان اشتباه کرده بود. نه‌تنها قربانیان قدرت‌طلبی رضاخان علیه او متحد شدند بلکه حتی لایه‌های بیسواد شهری موقتاً در برابر او ایستادند تصور این مردم از شاه تصور مبهم یک پدر بود و ملایان می‌توانستند صحنه را آن چنان ترسیم کنند که گویی مردم با پشت کردن به دودمان قاجار و حمایت از جمهوری رضاخانی پدرکشی کرده و دست به خون پدر آلوده‌اند. عوام‌الناس شکل گرفتند بازار تعطیل شد و در برابر تلاش پلیس در بازکردن بازار ایستادند و مقاومت کردند. رضاخان شخصاً به مجلس رفت تا مردم را پراکنده سازد اما مردم او را هو کردند، دشنام دادند و به او سنگ‌پرانی کردند. این بار هم مانند همیشه با عزمی راسخ به مجلس رفت و با تأکید فراوان به مجلسیان اطمینان داد که هرگز در سودای استقرار جمهوری نبوده است. بعد هم طی مخابره تلگرامی به قم و مجتهدان شیعه، عشق خود را به اسلام و مذهب شیعه مورد تأکید قرار داد و طی بیانیه‌ای خطاب به مردم یادآور شد که تمامی همّ و غمّ خود را صرف دو هدف ــ عظمت اسلام و استقلال ایران ــ خواهد کرد و در پردهٔ آخر نمایش از نخست‌وزیی استعفا داد و دست ارتش را در مانوورددادن بازگذاشت و آنها هم خواهان بازگشت او به پست نخست‌وزیری شدند.

رضاخان به سختی از این معرکه جان به دربرد. اگر ارتش در انجام مانوورها اندکی کوتاه آمده بود او برای همیشه سقوط می‌کرد. بار دیگر روحانیت شیعه نشان داد که اگر بخواهد قادر است همچون ماجرای تنباکو متحد و یکپارچه عمل کند و قدرت عظیم خود را به نمایش بگذارد. این درس تلخی بود که رضاخان به خوبی آن را فراگرفت. بناچار دست از جمهوریخواهی برداشت و مدتی شدیداً مواظب بود کاری نکند که رهبران

روحانی به عنوان یک گروه متحد رویارویش قرار گیرند سفری به زیارت نجف و کربلا رفت و خود را شیعه و مسلمانی واقعی ارائه کرد.[۲۸] اما پنهانی به مبارزه با قدرت و نفوذ روحانیت ادامه داد. هر چند رهبران آگاه‌تر روحانیت به‌خوبی آگاه بودند که در مبارزهٔ جمهوریخواهی به پیروزی‌ای نسبی دست یافته‌اند اما با مطرح‌شدن مسألهٔ نظام وظیفه و خدمت اجباری سربازی بار دیگر توانستند حمایت مردم را به سوی خود جذب کنند. مسألهٔ نظام‌وظیفه آن چنان بُردی نداشت که مثل دعوای جمهوریخواهی حمایت همهٔ لایه‌های جامعه را به سوی روحانیت جلب نماید. حتی در میان ملایان آگاه سرانجام تفرقه افتاد و مقاومت‌های سیاسی نه‌چندان متشکل هم از میان رفت. اما رضاشاه هنوز قانع نشده بود. او به خوبی می‌دانست که طبقهٔ متوسط تحصیل کرده هم مثل او نسبت به مذهب بی‌تفاوت است به همین جهت سعی کرد بر قدرت سیاسی این طبقه بیفزاید و طبقه‌ای را تقویت کند که پایه‌های قدرت او را در مبارزهٔ بعدی با روحانیت باشد.

سرانجام، وقتی قدرت سیاسی روحانیت به پایین‌ترین حدّ خود رسید رضاشاه تهاجمی را از سه جانب و از طریق مطبوعات تحت کنترل آغاز نمود. روزنامه‌ها یکی پس از دیگری رهبران روحانیت را از نظر سیاسی و اجتماعی واپسگرا معرفی کردند و گفتند اینان با اصلاحات و بهبود زندگی مردم سر مخالفت دارند. روزنامه‌ها از ملایان می‌خواستند دست از خرافات‌پرستی بردارند و از برنامه‌های اصلاحی دولت که صددرصد با تعالیم [حضرت] علی مطابقت دارند، حمایت به عمل آورند. تمامی نوشته‌ها و مقاله‌های این روزنامه‌ها با سبکی عالمانه و سنگین نوشته شده بود و مشخص بود که مخاطبانش طبقهٔ متوسط تحصیل کرده است.[۲۹]

حملهٔ دوم به روحانیت نیز تحصیل کردگان طبقهٔ متوسط را مخاطب قرار می‌داد. در این حوزه بر شکوه و عظمت ایران باستان و پیش از اسلام تأکید می‌شد، و از آیین زرتشتی در دودمان‌های شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی تجلیل به عمل می‌آمد. گفته می‌شد اعراب در تهاجم به ایران موجب تحقیر

ایرانیان شده و آیین خود را به زور به این مردم تحمیل کرده‌اند.[30] سومین جهت حمله، مردم کمتر تحصیل کرده و آگـاه سیاسی را مخاطب قرار می‌داد. در تصویری که دولت از ملّایان ارائـه مـی داد آنان را گروهی وطن‌فروش معرفی می‌کرد که کشور را بـه اجنبی وخـاصـه انـگـلـیـسی هـافروخته‌اند. ایـن تدبیر کارساز افتاد چون از قبل هم عدۀ زیادی بدان باور داشتند.[31]

رضاشاه به خوبی آگاه بود که بخش عمدۀ نفوذ و جاذبۀ روحانیت در میان مردم به خاطر آن است که بسیاری از نمادها و مظاهر سنتی مردم مثل ایام تعطیل مهم مذهبی ومراسم مربوطه زیر نظارت روحانیت‌اند. از همین‌رو کوشید نقش روحانیت را در این تشریفات و مراسم کاهش دهد. به موجب قانون ۱۳۰۶ همۀ مردم ایران موظف شدند لباس متحدالشکل بپوشند و برای استفاده از لباس روحانیت یعنی عبا، ردا وعمامه هم مقرّرات خاصی وضع گردید.[32] با این تمهید بسیاری از ملایان تحصیل‌نکرده و ناآگاه به مسایل دینی از پوشیدن لباس روحانی محروم شدند و کنترل دولت بر باقی ماندۀ روحانیت هم تشدید گردید. سال بعد به موجب فرمان شاه قمه‌زنی وزنجیرزدن در ایام عزاداری محرم ممنوع شد. رضاشاه با این اقدام جوهرعاطفی این بزرگترین مراسم مذهبی شیعه را از آن گرفت و مراسم را تحت کنترل دولت درآورد. معدودی از ملایان کـه جرأت اعتراض داشتند تبعید شدند. روزهای تعطیل مذهبی کاهش یافتند و رضاشاه روزهای غیرمذهبی ای نظیر سالروز تولد خویش را تعطیل اعلام کرد و در این روز انبوه مردم در رژه و جشن شرکت می‌کردند. سازمان پیشاهنگی پسران و دختران تشکیل شد. بازی چوگان که بازی سنتی ایرانیان بود متداول گردید. اما چشمگیرترین اقدام در این زمینه رفع حجاب از بانوان ایران بود که در ۱۳۱٤ به اجرا گذاشته شد.[34]

ضربۀ عمده بر پیکر حقوق انحصاری روحانیت هنگامی وارد شد که حق قضاوت از آنان سلب گردید. در سال ۱۳۰٦ قانون مدنی اعلام شد. این قانون حاصل مصالحۀ قوانین شریعت با قوانین ناپلئونی بود.[35] قانون مدنی مبنای واحدی را برای اِعمال شریعت ایجاد کرد، امکان تفسیرهای نامحدود ملایان

را از میان برد، نفوذ اسلام را در آیین دادرسی کیفری کاهش داد، تشخیص مالکیت را از حاکم شرع گرفت و به دادگاه محول کرد، فعالیت ملایان را به امور زناشویی طلاق و وصیت محدود نمود. اما چند سال بعد حکومت به این قلمروها حمله برد و حکام شرع که حالا دیگر حقوق بگیر دولت بودند تنها در مسایل دینی حق اظهارنظر داشتند.[۳۶] زمینه برای نابودکردن کامل نفوذ مذهب در امور دولتی فراهم شد ولی سقوط رضاشاه مانع از به انجام رسیدن کامل این طرح گردید.

رویدادهای دیگر این دوره نیز مؤید این نتیجه گیری بودند که وحدت اسلامی در دورهٔ رضاشاه نتوانسته است آن‌چنان که باید، احساسات مردم ایران را برانگیزاند. در ماه اوت سال ۱۹۲۵ وهابیون بنیادگرای عربستان سعودی بقاع متبرک مدینه را خراب کردند و سراسر دنیای اسلام در وحشت این اقدام کفرآمیز فرو رفت. روزنامه های ایران خواهان اقدام جدی در برابر این حرکت شدند و تا آنجا پیش رفتند که خواهان بر پایی دولت واحد اسلامی وارتشی یکپارچه شدند، ارتشی مجهزومصمم که بتواند وهابیون را گوشمال دهد.[۳۷] سیدحسن مدرس اعلام کرد: «امروز ملت ایران، بخشی از سازمان ملت های اسلامی است.»[۳۸] ایران بدین ترتیب در اوج احساس هویت واحد با جهان اسلام بود. اما همین مدرسی که در موضع یک ناسیونالیست ایرانی آشتی ناپذیر می‌نمود سه سال قبل در سفری به ترکیه خواهان برادری ایران و ترکیه شد و نسبت به عرب ها شدیداً ابراز انزجار کرد. یعنی اینکه سیدحسن مدرس هم یک ناسیونالیست ایرانی بود، هم یک ضدعرب آشتی ناپذیر و هم طرفداروحدت اسلامی. البته هر فردی اعتقادات و پیشداوری های خود را دارد و اینها ممکن است هماهنگ یا متناقض با یکدیگر باشند. اما وقتی یک رهبر وحدت اسلامی مثل مدرس آشکارا نسبت به اعراب ابراز خصومت می‌کند نشان دهندهٔ آن است که از نظر او و همفکرانش وحدت اسلامی آرمانی دور از دسترس بوده و آنقدر اهمیت نداشته است که درباره‌اش به تفکر بپردازند.

رضاشاه هوادار وحدت اسلامی نبود اما به گفتهٔ اسدبای از فکر اتحاد ملل

آسیا طرفداری می‌کرد.[۳۹] او با درک این مطلب که اکثر ملل آسیا در مخالفت با امپریالیسم هدف های مشترکی دارند خواهان اتحاد نه چندان محکم تمامی ملل آسیایی بود. نکتهٔ تکان‌دهنده در این طرح آشکارا غیردینی همانندی نمایان آن با طرح وحدت اسلامی سیدجمال‌الدین، مدرس و کاشانی بود و نتیجه اینکه وحدت اسلامی یک واکنش سیاسی بود و نه واکنشی مذهبی که بتوان آن را خیلی جدی گرفت.

احیای قدرت مذهبی

با رفتن رضاشاه گویی دکمه‌ای جادویی را فشار دادند و زنان ایرانی بار دیگر به حجاب روی آوردند. البته حجاب زنان این بار با حجاب پیشین زن ایرانی فرق می‌کرد. برخلاف پوشش پیشین زن ایرانی که ترسناک و عبوس بود و به هیچ روی ویژگی ها زنانه را نشان نمی‌داد، چادر یعنی حجاب جدید هر چند سرتاپای بدن زن را می‌پوشانید اما در عین حال می‌توانست فردیت زن و ویژگی های او را نیز نشان بدهد. این تغییر در حجاب در واقع حاصل اصلاحات رضاشاهی بود. جوهر تلاش های ضددینی رضاشاهی به همان حالت باقی ماند. اصلاحات حقوقی و قانونی نیز به روال عصر رضاشاه برقرار ماندند اما قانون فروش موقوفه ها لغو گردید.[۴۰] با همهٔ اینها، جوّضدّ دینی از بین رفت، تبعیدیان مذهبی به کشور بازگشتند و سید ابوالقاسم کاشانی رهبر قدرتمند سیاسی و مذهبی به تهران و به صحنهٔ فعالیت سیاسی بازگشت. در فروردین ۱۲۳۹ حاجعلی رزم‌آرا، نخست‌وزیری که غرب امید زیادی به او بسته بود با شلیک گلوله های یک فرد مذهبی کشته شد و ایران به دورهٔ مصدق پا نهاد. خلیل طهماسبی عامل این ترور بود. او یک شبه‌قهرمان ملی شد و در سالگرد این اقدام بیانیهٔ زیر را منتشر ساخت: «اگر خدمت ناچیزی انجام دادم به خاطر رضای قادر متعال بود تا بلکه مردم مسلمان ایران از بندگی اجانب رها شوند. تنها آرزوی من پیروی از تعالیم قرآن بوده است.»[۴۱] طهماسبی عضو فداییان

اسلام بود. فدائیان اسلام گروه کوچکی از متعصبان مذهبی بودند که شاید حداکثر تعدادشان به چندهزار نفر می‌رسید. از نظر بینش مذهبی و سیاسی خواهان بازگشت جامعهٔ اسلامی به سنت های صدر اسلام بودند، زمانی که دین از سیاست جدا نبود.

طنز قضیه اینجاست که عضوی از سازمان فداییان اسلام راهگشای دورهٔ مصدق و ناسیونالیسم افراطی آن گردید. مفهوم ناسیونالیسم یکسره با بینش فداییان اسلام بیگانه بود و اقدام مصدق در تقویت بازوی غیرمذهبی دولت و خودداری از قبول رهنمودهای پیشوایان دینی موجب شدند تا فداییان در چرخشی سریع رویاروی مصدق قرار گیرند. یک سال بعد از ترور رزم‌آرا، یکی از فداییان اسلام، دکتر حسین فاطمی وزیر خارجهٔ دولت مصدق را هدف گلوله قرار داد. فاطمی در اثر این اقدام کشته نشد و ضارب اعلام کرد که قصد او در وهلهٔ اول ترور شخص مصدق بوده است.

اغلب ایرانیان بر این نکته تأکید می‌کنند که فداییان اسلام در مرام خود چندان صمیمی و صادق نیستند و حاضرند خدمت خود را به هر خریداری ــ اعم از خارجی یا ایرانی ــ بفروشند. دلیلی برای اثبات این گفته در دست نیست شاید هم در این زمینه اغراق گویی شده باشد. اما در این هم شکی نیست که تشکیلات فداییان اسلام گهگاه مورد استفادهٔ دیگران قرار گرفته و بعضی از اعضای آن، خدمات خود را به گروه‌های منافع عرضه کرده‌اند. چنین ادعا می‌شود که کاشانی در ترور رزم‌آرا دست داشته است. به دنبال ترور رزم‌آرا، رابطهٔ کاشانی با فدائیان اسلام تیره شد و یک هفته بعد فداییان، کاشانی را آماج حملات تبلیغی خود قرار دادند.[۴۲] بدبینان علت این شکراب‌شدن رابطه را خودداری کاشانی از پرداخت بهای درخور و شایسته در قبال آن خدمت می‌دانند. اما مخالفت فداییان را با هرجریانی، و ازجمله کاشانی،باید در حوزهٔ ایدئولوژیکی و مرامی جستجو کرد: مطلق گرایی بینش فداییان، باعث می‌شد تا کاشانی سیاسی به صورت یک هدف طبیعی درآید.

از نظر کاشانی رهبران مذهبی عضو مجلس شورای ملی ایران به مراتب

مهم‌تر از فداییان بودند و آنان نیز کاشانی را رهبر واقعی مجلس می‌دانستند. این گروه که عنوان سازمان مجاهدین اسلامی را بر خود نهاده بود تحت رهبری یک فرصت‌طلب سیاسی به نام شمس قنات‌آبادی اداره می‌شد. کاشانی و یاران او را عموماً ناسیونالیست‌های متعصب‌قلمداد می‌کردند که تا اندازه‌ای هم درست بود. اما از زاویه‌ای دیگر هدف کاشانی از ناسیونالیسم ــ به شیوهٔ غربی آن ــ بسی فراتر می‌رفت. از آنجا که کاشانی با عناصر آزادیخواه ملی متحد بود شاید بتوان او را هم‌طراز طباطبایی و بهبهانی در زمانهٔ خود دانست اما تنها مبنای اتحاد مصدق ــ کاشانی همانا وجود دشمنان مشترک‌بود. هر دو شخصیت دولت رزم‌آرا و دولت‌های قبلی آنرا ــ تا زمان جنگ جهانی دوم ــ آلت دست اتحاد نامیمون ملاکان ــ انگلیسی‌ها می‌دانستند. از این نقطهٔ مشترک که بگذریم، ارزش‌ها و جاه‌طلبی‌های کاشانی با مصدق بسیار تفاوت داشتند و این تفاوت حتّی از تفاوت میان ملّاکان و مصدقی‌ها بیشتر بود.

از نظر کاشانی تفاوتی میان مادی و معنوی وجود نداشت. به گفتهٔ او «آموزه‌های اسلامی در زندگی اجتماعی، میهن‌پرستی، اجرای عدالت و مخالفت با استبداد و خودکامگی کاربرد دارند. اسلام به پیروان خود هشدار می‌دهد که تسلیم یوغ اطاعت بیگانه نشوند. به همین دلیل امپریالیست‌ها سعی دارند میان سیاست و دولت با دین خط فاصلی بکشند. در اسلام، رهبران دینی موظف‌اند مردم را در امور اجتماعی راهبری کنند.»[۴۳] به اعتقاد کاشانی قانونگزاری اگر با شریعت وفق داشته باشد امری مجاز است. خود او نیز نامزد نمایندگی مجلس شورای ملی شد. او خواهان لغو تمامی قوانین غیردینی رضاشاهی بود و از معدودی از قوانینی که ماهیت اصلاح‌طلبانه داشتند حمایت نمود. کاشانی برخلاف رهبران مذهبی صدر مشروطیت به هیچ وجه آزادیخواه نبود و از مظاهر فکری و مرامی غرب به جز ناسیونالیسم همه را مطلقاً و تماماً رد می‌کرد.

کاشانی در میان مجتهدان شیعه یک ملّای سیاسی بود. او مجتهد

طرازاول محسوب نمی‌شد و حتی با متفکران شیعهٔ زمان خود قابل مقایسه نبود. اغلب این مجتهدان همانند همترازان خود در مذهب مسیح، دست از نظارت گذاری امور دولتی فرو شسته و عمدتاً غیرسیاسی بودند و اکثر وقت خویش را به بررسی مسائل اخلاقی و کلامی می‌گذرانیدند. انگیزهٔ کاشانی هم در پیوستن به سیاست شاید قدرت‌طلبی شخصی بوده و در عین حال که او از نظر اجتهاد به پای سایر روحانیون برجسته نمی‌رسیده اما با نهایت تعصّب مراقب بوده است تا سلطه و حق تقدم شریعت محفوظ بماند.

این مطلب در مورد اندیشهٔ وحدت اسلامی کاشانی هم صادق است. گفته‌اند کاشانی هوادار وحدت اسلامی بوده و گاه رفتار وی نیز مؤید این مطلب بوده است. مثلاً به ملامت غرب می‌پردازد که «اجازه داده است کشورهای اسلامی اساس دفاعی غرب باشند و با ایجاد بلوک یکپارچه‌ای از این کشورها، از آنها به عنوان عامل موازنه در حد فاصل بلوک شرق و غرب استفاده کرده است.»[۴۴] اما به نظر می‌رسد دلایل او در زمینهٔ وحدت اسلامی بیش از آنکه مرامی باشند تاکتیکی اند. او در گفته‌های خود مدام نگرشی تازه را مطرح می‌کند. «من زمینه را برای وحدت نه‌تنها کشورهای خاورمیانه، بلکه تمامی آسیا فراهم می‌سازم تا بلوک تازه و قدرتمندی میان بلوک‌های شوروی و انگلیسی ــ آمریکایی ایجاد شود.»[۴۵] این الگوی همهٔ طرفداران وحدت اسلامی در ایران است. هدف همه‌شان هم در اساس، هدفی سیاسی است و وحدت اسلامی آنها چیزی بیش از یک خط فکری تبلیغاتی و بی‌اثر نیست.

اعضای آزادیخواه و ناسیونالیست جبههٔ ملی مصدق از افتراق بینش خود و کاشانی در رابطه با برنامه‌هایی که برای ایران داشت، به‌خوبی آگاه بودند، نشریهٔ ارگان حزب ایران (مؤتلف جبههٔ ملی) می‌نویسد: «ما همیشه در معرض تهدید روی کارآمدن دیکتاتوری نظامی یا حکومت روحانیت هستیم.»[۴۶] اما هر چه که بود مصدقی‌ها به کاشانی نیاز داشتند. کاشانی در میتینگ انتخاباتی تبریز این نکته را به‌خوبی روشن کرد که او و هواداران مذهبی‌اش می‌توانند مخالفان لیبرال ناسیونالیست خود را شکست بدهند، این کار با توسل

به توده‌های طبقهٔ متوسط پایین، طبقات محروم شهری و دهقانان انجام شدنی است. در تمامی تظاهرات بزرگ که بهواداری ناسیونالیست‌ها در سال‌های ۳۰ــ ۱۳۲۹ بر پا گردید طرفداران کاشانی اغلب نیروی عمده و برتر را تشکیل می‌دادند.

هر دو طرف برخورد کاشانی و مصدق را گریزناپذیر می‌دانستند و بعد از سال ۱۳۳۰ مسأله این بود که این برخورد کی روی خواهد داد. شاید کاشانی به پیروزی خود در چنان نبردی اطمینان داشت چون هم او بود که در سال ۱۳۳۱ گام اول را در جدایی و ایجاد شکاف برداشت. درس بزرگی که از سیاست دورهٔ مصدق می‌توان آموخت این بود که او از مرد شمارهٔ دو ایران شکستی همه‌جانبه را متحمل گردید. هواداران ستیزه‌جوی کاشانی به‌طور سنّتی از بازاریان بودند اما در هنگامهٔ کارزار اکثریت بازاریان یعنی جناح مسلّط، در کنار مصدق قرار گرفتند.[47] اغلب روحانیون نمایندهٔ مجلس و از جمله نمایندگان سرشناس تبریز با مصدق بودند و تنها شمس‌قنات‌آبادی فاسد و معدودی دیگر با کاشانی ماندند.

این جابه‌جایی و تغییر وفاداری آنهم به شیوهٔ نمایان، می‌رساند که مصدق چیزی فراتر از یک رهبر ملی بوده است. او نماد و مظهر ناسیونالیسم ایران بود و هر کس به خود جرأت داد تا با این نماد سر عناد و مخالفت بردارد با پیامدهای ناگوار آن نیز روبه‌رو گردید. اما از این مطلب نباید چنین نتیجه‌گیری کرد که ناسیونالیسم الگوی غرب که راه خود را از مذهب جدا کرده بر ناسیونالیسم مذهبی ایران ــ که از انقلاب مشروطیت در ایران استقرار یافته ــ غلبه کرده است. آنچه شکست خورد تلاش پرتوان یک مذهبی عوام‌فریب در به‌دست گرفتن کنترل جنبش ملی بود. شکست کاشانی بی‌تردید موجب تضعیف عنصر مذهبی در ائتلاف جبههٔ ملی شد اما رهبران مذهبی باز هم در جبهه ماندند و تا پایان کار مصدق و سقوط او نیز نفوذ چشمگیری داشتند.

هر چند مصدق در مجلس و بازار بر حریف غلبه کرد اما کاشانی هم انتقام

خود را گرفت. هیچ‌یک از رهبران مذهبی که با مصدق ماندند، سازمان و تشکیلاتی نداشتند که در لحظهٔ ضرورت، توده‌های بیسواد و عوام‌الناس را بسیج کنند. این سازمان را کاشانی برای جبههٔ ملی تدارک دید و موجب موفّقیت جبهه شد با رفتن او کسی در این زمینه جایش را نگرفت. بازاریان و ملایان وفادار به مصدق باز هم عوام‌الناس را به حمایت از مصدق به خیابان‌ها می‌آوردند اما تعداد این جماعت با انبوه جمعیتی که کاشانی بسیج می‌کرد قابل مقایسه نبود. هستهٔ اصلی هواداران مصدق را تحصیل کردگان طبقهٔ متوسط تشکیل می‌داد و اینها مردمی نبودند که با پایان‌یافتن تحصیلات دانشگاهی باز هم به خیابان‌ها بیایند و به نفع مصدق تظاهرات کنند.

حالا همان تشکیلات تضعیف‌شدهٔ کاشانی آمادهٔ خدمت‌به سلطنت‌طلبان بود، آنها که شب و روزشان صرف توطئه‌چینی برای سرنگونی مصدق می‌شد. اما سلطنت‌طلبان نمی‌خواستند تنها به این نبرد متکی باشند. چهرهٔ مهمی که می‌توانست حمایت عوام‌الناس را برای مقام سلطنت جلب کند فرزند سید عبدالله بهبهانی بود که درست همان نقش شیخ فضل‌الله نوری برای محمدعلی شاه را ــ برای محمدرضا شاه ایفا کرد. آیت اله بهبهانی بر سازمان مذهبی ــ سیاسی گسترده‌ای در جنوب تهران رهبری داشت و می‌خواست با استفاده از این سازمان در سقوط مصدق بکوشد. انگیزه‌های بهبهانی در این حرکت نامشخص‌اند. هوادارانش می‌گویند اگر چنانچه مصدق سقوط نمی‌کرد به عقیدهٔ بهبهانی، توده‌ای‌ها قدرت را به چنگ می‌آوردند. مخالفانش می‌گویند او خریده شده و به شیوه‌ای آگاهانه ــ ولو اسرارآمیز ــ از «دلارهای بهبهانی» که عوام‌الناس را بسیج نمود سخن می‌گویند.

انگیزهٔ بهبهانی هر چه که بود، جماعتی که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مصدق را سرنگون کردند معجونی از بیسوادان جنوب تهران بودند که تشکیلات‌آیت‌الله بهبهانی به یاری کاشانی، ملایان درجه دوم، و سران چاقوکشان تهران آنها را به خیابان‌ها آوردند. جماعت مزبور شعارهایی به هواداری شاه با خود حمل می‌کردند. بی‌تردید برخی از افراد بنا به اعتقادات خود به این کار مبادرت

نمودند، اما حمایت دائمی از سلطنت‌طلبان از ناحیهٔ این افراد نبود. جماعت مزبور به هیچ روی ضدّ ملی نبود، درک و فهم سیاسی اش کمتر از آن بود که له یا علیه ناسیونالیسم باشد. هواداران مصدق در این قضاوت خویش از جادهٔ انصاف به دور می‌شوند که می‌گویند بهبهانی و سایر ملایان به ایران وفادار نبودند. بی شک سردسته های چاقوکشان به خاطر پولی که گرفته بودند کار می‌کردند و بسیاری از ملایان نیز احتمالاً چنین بوده اند. اما مصدقی ها نتوانستند این نکته را درک کنند که بعضی از ملایان در جبهه گیری به نفع دربار و ترس از کمونیسم به میدان آمدند و همین درک نادرست موجب مُی‌شود تا یافتن راه‌حلی برای مسائل سیاسی کنونی ایران دشوارتر گردد.

در هر صورت، یک بار دیگر، ملایان نفوذ عظیم خود را بر مردم طبقهٔ متوسط، پایین و طبقات محروم نشان دادند. فعالیت ملایان موجب تقویت این باور عمومی شد که آنها کم و بیش یک نیروی اساساً ضدملی اند. بعید است که نفوذ مذهبی بر ناسیونالیسم ایران بار دیگر به میزانی برسد که در سال های ۳۲ــ ۱۳۳ اِعمال شد. در میان اعضای فعّال هواداران زیرزمینی مصدق هم ملاها و هم مذهبی های غیرروحانی ــ هر دو ــ وجود دارند. حضور و فعالیت آنان موجب می‌شود تا چنانچه بار دیگر ناسیونالیست های طبقه متوسط پیروز شوند و قدرت را در دست گیرند رابطهٔ نیروهای دینی و غیردینی قطع نگردد.

در حال حاضر ملایان واپسگرا تمامی مواضع مذهبی را اهمیت سیاسی نیز دارند اشغال کرده‌اند. علت این امر هم آن است که دولت بدانان نظر مساعدی دارد. اینان دیگر عوام‌الناس را بسیج نمی‌کنند و به خیابان ها نمی‌آورند مگر هنگامی که یک جشن سازمان‌یافتهٔ دولتی بر پا می‌شود یا انتخاباتی در کار است. خلیل طهماسبی و سایر رهبران فداییان اسلام اعدام شدند و کاشانی نیز مدت ها قبل از درگذشت ــ سال ۱۳۴۰ ــ دیگر یک چهرهٔ مهم سیاسی محسوب نمی‌شد. او نمی‌توانست با دولتی همکاری کند که مناسبات نزدیکی با بریتانیا برقرار کرده بود. خواه واقعاً از انگلیسی ها متنفر بود یا نبود، اما سیمای او در نظر مردم سیمای مردی متعصب و در هراس از سلطهٔ انگلیسی ها

بود و چنانچه با دولتی که آشکارا دم از دوستی با انگلستان می‌زد به همکاری می‌پرداخت دیگر امیدی به کسب موضع مردمی خویش نداشت. از همین رو ترجیح داد سیمای خود را در پیش هواداران خود خراب نکند.

ارزش های ناسیونالیسم ارزش هایی غیردینی اند و آموزه های اسلامی به‌طور ضمنی ارزش های منحصراً غیردینی را رد می‌کنند. اما بررسی حاضر به روشنی نشان داد که وفاداری به ملت ایران و وفاداری به اسلام می‌توانند همزمان در فرد واحدی وجود داشته باشند. برخورد بین این دو هنگامی پیش می‌آید که میان مقام‌ها و مراجع مادی و دنیوی کشمکشی روی دهد و بخواهند برای این کشمکش توجیه مرامی و ایدئولوژیکی بتراشند. چنانچه روحانیت ایران در یک سازمان مبتنی بر سلسله مراتب پلکانی مجتمع می‌شد کشمکش هم جنبهٔ جدی‌تر و حادتری به خود می‌گرفت. اما رهبران روحانی در سراسر این قرن ارزش های لیبرالی و ملی را پذیرا شده و ارزش های ملی را آن‌چنان تعبیر و تفسیر کرده‌اند که برخوردی با ارزش های اسلامی نداشته باشد. روحانیونی هم بوده‌اند که ارزش های لیبرالی و ملی ــ هر دوــ را نفی کرده‌اند. اکثریت عظیم ملایان درجه دوم و سوم هم در قبال این ارزش ها موضعی نگرفته‌اند. ناسیونالیست روشنفکر و غیرمذهبی نوعاً ملایان را سدّ راه ترقی و جیره‌خوار امپریالیسم می‌داند. اما رهبران امروزی و غالب می‌دانند که رویارویی با روحانیت نه بخردانه است و نه لازم. با وجود این، به‌رغم نبود کشمکشی در سالیان اخیر، بی‌شک گرایشی بلند مدت در جریان است که ارزش های ملّی را بر ارزش های مذهبی مقدم می‌شمارد.

پانویس ها:

1- Edward G. Browne, A Literary History of Persia, (London, 1930), p.14

۲. برای اطلاع بیشتر از اندیشه های سیدجمال الدین به **انقلاب ایران** نوشتهٔ ادوارد براون رجوع کنید.

3- H.A.R. Gibb, Modern Trends in Islam (Chicago, 1947), pp.27-29

٤. براون، **تاریخ ادبیات ایران**، جلد چهارم، ص ٤٢٠.

۵. براون، **انقلاب ایران**، ۲۸.

٦. کسروی، ۱۰۸ — ۳۵.

۷. براون، **انقلاب ایران**، ۱۹.

۸. **همان**، ۵۷ — ٤۹؛ کسروی ۱۸ - ۱۵.

۹. کسروی، ۷۳ — ۵۲.

۱۰. همان، ۱۰۷ — ۹۵.

State Papers 1909, Persia No.1, p.17

۱۲. کسروی، ۳۲۲.

۱۳. **همان**، ۱۳۱، ٤٦ — ۲۳۹، ۳۲۲— ۳۰۰.

١٤. روزنامهٔ **ندای وطن** یکم مرداد ۱۲۸۷، ص ٦.

۱۵. کسروی، ۲۲۰. این کتاب برآورد جامعی از گرایش های مذهبی را ارائه می‌کند. البته کتاب بیطرف نیست و منابع دیگری هستند که نظرات متفاوتی ابراز داشته اند.

16- State Papers 1909, Persia No.1, p.27

۱۷. کسروی، ٦۰— ٦۱۹.

18- State Papers 1909, Persia No.1, p.173

و کسروی، ۷۲۹.

۱۹. حیات یحیی، جلد دوم، ۳٦۷.

20- State Papers 1909, Persia No.1, p.210
21- State Papers 1909, Persia No.2, p.29
22- State Papers 1911, Persia No.1, p.81

و حیات یحیی، جلد سوم، ۲۸ — ۱۲٦، ۱۳۷.

23- State Papers 1912, Persia No.4, pp.119-20
24- Sir Percy Sykes, History of Persia, p.443

۲۵. مکی، جلد دوم، ۱۹۱، حیات یحیی، جلد چهارم، ۲۸۸.

26- The Near East, Dec. 7, 1922, p.727; Aug. 27, 1923, p.192; Aug. 30, 1923, p.217; Oct. 25, 1923, pp.424-25;

حیات یحیی، جلد چهارم، ۲۱۲۸، مکی، جلد دوم،
۵۸ ــ ۲٤۷ ملک الشعرای بهار، ٦۰ــ۳۵۲.
۲۷. ملک الشعرای بهار، ۸ ــ ۲۰٦، مکی، جلد دوم، ٤۳ ــ ۳۲۱؛ جلد سوم ۱۵ ــ ۱٤؛ حیات یحیی، جلد چهارم، ۳۳۲؛ مستوفی، جلد چهارم، ۲۸ ــ ٤۱۷:

The Near East, May 1, 1924, pp.451-52;
Mohammad Essad-Bey, Reza Shah, (London, 1938), pp.90-107

۲۸. مکی، جلد سوم، ۳۱ ــ ۲۳؛ مستوفی، جلد چهارم، ٤٦ ــ ٤٤۳؛ حیات یحیی، جلد چهارم ۳٦۵.
۲۹. **اقدام**، ۱۵ بهمن ۱۳۰٤؛ **ایران**، ۲۰ مرداد ۱۳۰۳.
۳۰. ویلسون، ۷۸۱.

31- The Near East and India, April 7, 1927, p.399
32- Henry Filmer, The Pageant of Persia, (New York, 1936), pp.368-69
33- MirzaFiruz Khan,"Reforms in Persia",The NearEastand India, April 4, 1929, p.426

۳٤. فیلمر، ۷۳ ــ ۳۷۱.

35- Bruce Hopper, "The Persian Regenesis", Foreign Affairs, January 1935, p.298

۳٦. فیلمر، ۳٦۷.
۳۷. قانون، ۱۸ مرداد ۱۳۰۳؛ **ایران**، ۱۸ مرداد ۱۳۰۳.
۳۸. مکی، جلد سوم، ۳٦۷.
۳۹. اسدبای، ۲۰۰.

40- Lawrence P. Elwell-Sutton, "Iran and the Modern World",

٤۱. باختر امروز، ٦ اسفند ۱۳۳۰.
٤۲. **زلزله**، سال های ۳۲ ــ ۱۹۲۹.
٤۳. **باختر امروز**، ۱۵ اسفند ۱۳۳۱.
٤٤. **باختر امروز**، ۱٤ بهمن ۱۳۳۱.
٤۵. **آتش**، ۱۰ مرداد ۱۳۲۹.
٤٦. **جبههٔ آزادی**، ۱ اسفند ۱۳۳۱.
٤۷. نیویورک تایمز، ۱٦ آوریل ۱۹۵۳.

۱۱

امپریالیسم در بدو پیدایش: تکوین اسطوره ناسیونالیستی

بریتانیا و روسیه در ایران: رقابت بی حد و مرز این دو دولت قبل از سال ۱۹۰۷

هر چند ایران و افغانستان توانستند در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم استقلال خویش را ــ ولو اسماً ــ حفظ کنند و در همان حال اغلب کشورهای آسیایی و آفریقایی زیر نظارت اروپاییان اداره می‌شدند، استقلال این دو کشور را نباید حاصل شهامت و از خودگذشتگی مردم سرزمین های مزبور دانست. موانع جغرافیایی نیز علت مستقل ماندن این دو کشور نبود چرا که در سدهٔ نوزدهم [با پیشرفت تکنولوژی استعمارگران] هر مانع جغرافیایی را می‌شد از پیش روی برداشت. علت مستقل ماندن این دو کشور آن بود که ایران و افغانستان به‌عنوان کشورهای حایل میان دو قدرت پویای استعمارگر ــ روسیه و انگلستان ــ عمل می‌کردند. هر یک از این دو قدرت در صورتی می‌توانست بدون رضایت دیگری در این دو کشور نفوذ کند که خطر یک جنگ بزرگ با حریف را از پیش بپذیرد.

از دو قدرت استعمارگر فوق روسیه موجب وحشت و نگرانی بیشتری بود. ارتش روسیهٔ تزاری در ۱۷۲۵ به فرمان پتر کبیر بخش هایی از آذربایجان و گیلان را اشغال نمود. ایران البته به فاصلهٔ دو سال سرزمین های مزبور را از روسیه باز پس گرفت اما به هر حال دولت روسیه متوجه شد که ایران بر سر راه رخنهٔ این کشور به جنوب قرار گرفته است. ایرانیان به این نکته واقف بودند و هنگامی که ناپلئون بناپارت خواهان اتحاد با ایران علیه روسیه شد، ایران از این پیشنهاد استقبال کرد. اما این اتحاد با فرانسه برای ایران نتیجهٔ مثبتی به بار نیاورد و ایرانیان بناچار در همین رابطه با بریتانیا وارد مذاکره شدند. شکست ارتش ناپلئون در روسیه، کفه را به نفع روسیهٔ تزاری بر هم زد و ایران به موجب عهدنامهٔ گلستان در سال ۱۸۱۳ میلادی (۱۲۲۸ هجری قمری) باکو، داغستان، گرجستان و شرق ماوراء قفقاز را به روسیه واگذار کرد. در سال ۱۸۲۸ (۱۲۴۴ هجری قمری) ارمنستان را نیز به روسیه واگذاشت و رود ارس مرز بین دو کشور شد. در فاصلهٔ سال های ۱۸٦۴ و ۱۸۸۵ روسیه در آسیای میانه سریعاً پیشروی کرد و از طریق سرزمین های شرق دریای خزر نیز با خراسان هم‌مرز شد. ایران با نیروی غول‌آسای قدرت نیمه مدرنی روبه‌رو بود که انگیزهٔ مهم و تاریخی آن دولت برای پیشروی در خاک ایران شوق رسیدن به آبهای گرم [خلیج فارس در دریای عمّان] بود.

دولتمردان انگلیسی با نگرانی شاهد پیشروی روسیه در ایران بودند ایران به آن اندازه که از روس ها می‌ترسید نگران انگلستان نبود. معدودی از دولتمردان و مقام های استعماری انگلستان خواهان پیشروی در ایران بودند اما تا پیش از کشف نفت در ایران، تلاش انگلستان در حفظ استقلال ایران جنبهٔ استراتژیکی داشت. ایران تنها کشور حایل میان روسیه و هندوستان بود و انگلیسی ها نگران آن بودند که مبادا روسیه به هندوستان نیز چشم طمع دوخته باشد.

ایران می دانست که اگر بتواند روس و انگلیس را به موازنه وادارد، استقلال آن ــ ولو شکننده و اسمی ــ محفوظ خواهد ماند. بازی ظریف حفظ

موازنهٔ قدرت دو کشور اروپایی، برای ایرانیان مناسب بود اما این بازی واقعاً ظریف و شکننده بود تا بدانجا که گاه حتی ایران را به این یا آن سو متمایل می‌نمود.

از آنجا که هیچ یک از دو قدرت مزبور حاضر نبودند بر سر ایران به جنگ متوسل شوند، رقابت را به صحنهٔ اقتصادی کشانیدند. به موجب عهدنامهٔ ترکمانچای ایران مقرّرات کاپیتولاسیون را پذیرفت و به موجب آن، خارجیانی که در ایران فعالیت اقتصادی داشتند تابع دادگاه‌های کشور متبوع خود بودند و در صورت اقامهٔ دعوا علیه اتباع خارجی، نمایندهٔ کنسولی آن کشور در ایران به مسأله رسیدگی می‌نمود. با این حق، سوداگران خارجی با نظام اداری ایران و مشکلات آن سروکاری نداشتند. در حالی که بازرگانان ایرانی با چنان مشکلی روبه‌رو بودند. این حق، دست خارجیان را برای هر عملی بازمی‌گذاشت و اگر بنیهٔ مالی شرکت‌های خارجی را هم‌درنظربگیریم مشاهده می‌کنیم که در مقایسه با رقیبان ایرانی خود از چه مزایایی برخوردار بوده‌اند. دولت‌های روس و انگلیس با حرارت تمام برای پیشبرد و حفظ منافع اقتصادی اتباع خویش در ایران فعّالیت می‌کردند و بنابراین، دیپلماسی ایران، حفظ موازنه در دادن امتیاز به سوداگران دو قدرت مزبور را در صدر وظایف خود قرار داده بود.

ا.چ.ج. ویگام در کتاب **مسألهٔ ایران** که در ۱۹۰۳ منتشر ساخته است، این رقابت را به خوبی تشریح نموده و گرایش‌های منافع بازرگانان خارجی نسبت به ایران را مشخص ساخته است. او می‌نویسد: «در چین و کره نظام‌های فاسد حکومتی را محکوم می‌کنیم ولی بسیاری از خصیصه‌های مردم این دو کشور را قابل تحسین می‌دانیم. در ایران تا حدی به خاطر وجود ایلات خارج از حیطهٔ قانون و گستاخی و جسارت بی اندازهٔ آنها ــ با مردمی روبه‌رو هستیم که به اندازهٔ حکومتشان فاسدند و چیزی از این بدتر نیست. این مردم و این حکومت دیر یا زود زیر یوغ کنترل بیگانگان قرارمی‌گیرند. اینجا تنها مسأله این است که فرمانروا یک نفر باشد یا چند نفر.»[1] کتاب ویگام در

آستانهٔ انقلاب مشروطیت نوشته شده است، و ناآگاهی او از نیروی بالقوه‌ای که به انقلاب مشروطه‌خواهی انجامید یک نمونهٔ نادر نیست، همتایان انگلیسی و روسی او همه از این دست بودند. آنچه بیش از همه باعث پیدایش و قدرت گیری ناسیونالیسم ایرانی شد. خشم و تحقیر ناشی از نفوذ و پیشروی اقتصادی این بیگانگان بود ــ این عامل حتی از عامل تأثیر تفکر و اندیشهٔ غربی اهمیت بیشتری داشت ــ ناسیونالیسم ایرانی پیامد رقابت های اقتصادی این دو قدرت بود اما هیچ یک از دو قدرت مزبور نتوانسته بودند پیدایش ناسیونالیسم ایرانی را پیش بینی کنند.

رقابت روس و انگلیس تنها به حوزهٔ اخذ امتیازهای اقتصادی محدود نمی‌شد. اعضای هیأت دیپلماسی دو کشور مزبور سعی می‌کردند بر ایرانیانی که صاحب مقام و قدرت هستند اعمال نفوذ کرده بدین وسیله از موقعیت آنان سوء استفاده کنند. به‌طور دقیق نمی‌توان حدّ و اندازهٔ اعمال نفوذ دیپلمات های روسی و انگلیسی را بر رجال و متنفذان ایران تعیین و مستند ساخت، این امر در بررسی ناسیونالیسم ایرانی و مطالعهٔ عینی آن مشکلا تی را برای پژوهشگر ایجاد می‌نماید. اسناد دولتی بریتانیا مربوط به این دوره حاکی از اعمال میزان معینی کنترل بر رجال ایران می‌باشد. اغلب ایرانیان معتقدند که تمامی دولتمردان آن دوره با جان و دل در خدمت روس ها یا انگلیسی ها بوده‌اند. در نتیجه، در زبان رایج مردم ایران نخست وزیر (یا صدر اعظم) باهوش و زیرک به کسی گفته می‌شد که در تشکیل کابینه موازنهٔ قدرت دو رقیب خارجی را دقیقاً مراعات کند، مگر آنکه می‌خواست از یکی از دوحریف امتیازی بگیرد که در آن صورت اعضای کابینه را عمدتاً از طرفداران رقیب برمی‌گزید. بی شک در این گفتهٔ ایرانیان و اعمال کنترل بیگانه نوعی اغراق گویی به چشم می‌خورد. اما به خواننده یادآور می‌شویم که این عامل را دست کم نگیرد. نکتهٔ مهم در درک ناسیونالیسم ایران آن است که به عقیدهٔ ایرانیان به قدرت های خارجی در امور روزمرهٔ ایران در تمامی سطوح مداخله می‌کردند.[۲]

البته رقابت اقتصادی دو قدرت استعماری در ایران آنقدرها هم به زیان این

کشور نبود. دربار قاجار در دورهٔ ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه به این نکته پی برده بود که اگر دو قدرت استعماری روس و انگلیس را به جان یکدیگر بیندازد می‌تواند از مزایای اقتصادی و مالی این عمل بهره‌گیری کند. درست است که دربار ایران از هر دو دولت (یا اتباعشان) وام گرفته بود اما این نکته مسلم بود که روس یا انگلیس ــ هیچ کدام ــ اجازه نمی‌داد حریف به بهانهٔ اخذ مطالباتش به مداخلهٔ مسلحانه در ایران اقدام کند. بعلاوه، دربار به خوبی آگاه بود که با ایجاد رقابت میان روس و انگلیس، با شرایط سهل‌تری می‌تواند از یکی از دو کشور مزبور وام بگیرد. برای دربار قاجار اهمیتی نداشت که منابع ایران در گرو این قرضه‌ها گذاشته می‌شود و با هر استقراض امتیاز جدیدی به خارجیان واگذار می‌گردد.

وقتی به سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵ خورشیدی) می‌رسیم می‌بینیم روس‌ها امتیازهای زیادی در ایران به چنگ آورده‌اند. بانک بزرگی در ایران ایجاد کرده‌اند؛ امتیازهای معدنی و ارتباطاتی مهمی از ایران گرفته‌اند؛ قندوشکر، کبریت و صنایع شیلات را نیز در کنترل دارند.[۳] بعلاوه، مظفرالدین شاه در قبال آخرین وام بزرگی که از روس‌ها گرفت بخش عمدهٔ درآمد گمرک و اصولاً ادارهٔ گمرکات را به روسیه واگذاشت. بلژیکی‌ها مأمور ادارهٔ گمرکات شدند و مردم ایران، مسیو نوز رئیس بلژیکی گمرکات، و دستیارانش را عمدتاً کارکنان دولت روسیه می‌دانستند.[۴] انگلیسی‌ها هم امتیازهای عمده‌ای در ایران داشتند که بیشتر در قسمت‌های جنوبی ایران بود. اما تا پیش از کشف نفت در جنوب ایران، امتیازهای اقتصادی روس‌ها به مراتب بیشتر بود.

این برتری اقتصادی روسها و اولویتی که دربار قاجار و اشرافیت ایران برای روسیه قایل بود، ایرانیان آگاه و تحصیل کرده را به این نتیجه‌گیری می‌رسانید که دربار قاجار و حامیانش همگی زیر نفوذ روسیه‌اند. به رغم انقلاب ۱۹۰۵ روسیهٔ ایرانیان، رویدادهای جاری در روسیه را با بدبینی می‌نگریستند و انقلاب ۱۹۰۵ را به ارتجاع سیاه نسبت می‌دادند. روسیه مظهر و نماد استبداد و خودکامگی بود و باور عمومی آگاهان سیاسی ایران بر این

بود که این نوع حکومت بر ایران نیز مسلط خواهد شد. آنچه این دسته ایرانیان در تحلیل‌شان متقاعدتر می‌ساخت آن بود که قزاقان ایرانی که فرماندهی شان با افسران روسی بود از دربار فاسد قاجار حمایت می‌کردند. برای این دسته از ایرانیان مسلم بود که سفارت روسیه در ایران صددرصد پشتیبان سیاست حمایت قزاقان از دربار قاجار است.

اما برداشت ایرانیان در مورد انگلیسی ها کاملاً با برداشت‌شان در مورد روس ها فرق می‌کرد. حبل المتین روزنامه آزادیخواه و ملی در ۱۲۸۰ خورشیدی نوشت: «اغلب سیاستمداران جهان که به مطالعهٔ علوم سیاسی پرداخته و کتاب هایی در این زمینه نوشته اند معتقدند که بهترین شکل حکومت حکومتی است که بر پایهٔ اصول حکومت انگلستان بنا شده باشد».[۵] بریتانیا با سنت لیبرالیسم و دموکراسی ای که داشت، می‌توانست دولتمردان آزادیخواه ایران را مورد حمایت و تقویت قرار دهد و به جنبش مشروطه‌خواهی مساعدت نماید. ایرانیان آنقدر به این مساعدت های انگلستان دل بسته بودند که مشروطه‌خواهان در خلال جنبش مشروطه‌خواهی درصدد جلب حمایت آن دولت برآمدند.

خوانندهٔ غیرایرانی شاید چنین استدلال کند که اگرمشروطه‌خواهان جویای حمایت یک قدرت خارجی بوده اند پس نمی‌توان آنها را ناسیونالیست قلمداد کرد. وگرنه چگونه یک ناسیونالیست می‌تواند از قدرت خارجی علیه هم‌وطنان خود کمک بگیرد؟ اما در ۱۲۸۵ در اوج انقلاب مشروطیت اعتقاد به مداخلهٔ خارجی امری آن‌چنان پذیرفته شده بود که مردم آنرا یک واقعیت نامیمون زندگی سیاسی می‌دانستند که باید با آن زندگی کرد و حدّاکثر بهره‌برداری را از آن نمود. اگر مشروطه‌خواهان از انگلستان یاری می‌خواستند این کمک‌خواهی را به هیچ عنوان مداخلهِ در امور ایران تلقی نمی‌کردند همان‌طور که در ایالات متحدهٔ آمریکا وقتی فرانکلین روزولت حمایت فرانک هیگ را می‌پذیرد این پذیرش به معنای موافقت روزولت با سردمداران پزقدرت شهری نیست و وقتی آیزنهاور حمایت جو مک کارتی را قبول می‌کند بدان معنی نیست که با

سیاست اختناق آفرینی مک کارتی نیز همراه است. نقش حمایتی خارجیان در ایران شبیه رابطهٔ دو حزب بزرگ سیاسی ایالات متحده با اتحادیهٔ کارگری (Afl_clo)* و اتحادیهٔ سراسری صاحبان صنایع ((N.A.M))* است. همان طور که دموکرات ها خواهان حمایت اتحادیه های کارگری و جمهوریخواهان درصدد جلب حمایت صاحبان صنایع اند، مشروطه خواهان ایران هم به حمایت انگلستان چشم دوخته بودند در حالی که دربار قاجار به حمایت روسیه متکی بود. مشروطه خواهان ایران در جلب حمایت بریتانیا همان اندازه دچار محذور اخلاقی بودند که احزاب سیاسی آمریکا در جلب حمایت اتحادیه های کارگری.

انقلاب مشروطیت با مهاجرت علما به قم برای بست نشینی آغاز شد. طولی نکشید که جماعتی از بازاریان تهران از سفارت انگلستان درخواست کردند در باغ تابستانی سفارت آن کشور در تهران چادر بزنند و تحصّن اختیار کنند اما مشروطه خواهان نمی‌دانستند این تقاضایشان در سفارت بریتانیا راهگشای چه‌مباحثی خواهد شد. شاید هم ایرانی ها این طور فکر می‌کرده‌اند که با تقاضا ایدئولوژی دموکراسی و آزادیخواهی بریتانیا را به محک آزمایش می‌زنند و اینکه آیا این کشور به ایدئولوژی خود پایبند است، یا می‌خواهد رفتار دیپلماتیک خویش را اصلاح کند؛ مکاتبات مأموران سیاسی بریتانیا در ایران نشان می‌دهد که این درخواست مشروطه طلبان را به مسخره گرفته اند. شواهد موجود حاکی از آنند که دولت بریتانیا نه دربار قاجار و نه مشروطه خواهان را جدی نمی‌گرفته و برای هیچ کدام احترامی قایل نبوده است.[۶] آقای گرانت داف وزیرمختار بریتانیا در تهران، در پاسخ به درخواست مستقیم بازاریان گفت انتظار بست نشینی و تحصن افراد را در سفارت نداشته و درخواست مزبور را با اکراه می‌پذیرد. در واقع دیپلماسی بریتانیا در این زمینه حالت انفعالی داشت. اما ایرانیان این اقدام بریتانیا را نشانهٔ حمایت کامل آن دولت از مشروطه خواهان تلقی کردند در حالی که روس ها مخالف مشروطیت بودند، شاهد این امر هم حمایت قوای قزاق از درباریان بود.

* American Federation of Labor, Congress of Industrial organizations.

* .National Association of Manufacturers.

باید گفت هر دو نظر با اغراق همراه بودند. مکاتبات مأموران سفارت بریتانیا مؤید آن است که هر دو سفارت خانه هوادار استقرار مشروطیت در ایران بوده‌اند چرا که رخوت و فساد دربار قاجار نه‌تنها نفرت‌آور بود بلکه تهدیدی جدی را متوجه ثبات ایران می ساخت و حال آنکه روس و انگلیس هر دو خواهان ایرانی باثبات بودند و بنابراین از هر اقدام اصلاحی که منجر به استقرار ثبات می‌شد استقبال می‌کردند. وقتی مظفرالدین شاه در اجرای وعده‌هایش به مشروطه‌خواهان تأخیر کرد وزیران مختار روس و انگلیس به او توصیه کردند به وعدهٔ خویش وفا کند و فرمان مشروطیت را صادر نماید.[۷] درست است که دو دولت گرایش های متفاوتی داشتند، اما این تفاوت در درجهٔ گرایش بود وگرنه نوع گرایش ها فرقی نداشت.

سالی که به دنبال انقلاب پیروزمند مشروطیت آمد برای مشروطه‌خواهان سال پیروزی دموکراسی لیبرالی و ایدئولوژی ناسیونالیستی بود. شاید درگیری شدید این گروه در سیاست و تمایل اینکه جامعه و سیاست را به زنگ های سفید و سیاه ببینند، هر دو ناشی از سابقهٔ اندک اندیشهٔ سیاسی در ایران باشد. دموکراسی لیبرالی را مطلوب می‌دانستند و بریتانیا مظهر لیبرال دموکراسی بود. سلطنت استبدادی بد بود و روسیه تجسّم بارز چنان دولتی محسوب می‌شد. مطلب به همین سادگی بود نبرد و مبارزه‌ای میان خیر و شر. محبوبیت بریتانیا به اوج رسیده بود، این کشور نقش مسیحای ایدئولوژیکی مشروطه‌خواهان را داشت. این نظر مشروطه‌خواهان هر چند نادرست بود اما در سطح گسترده‌ای مورد قبول مردم بود.[۸]

اگر این دیدگاه غیرواقع بینانه به‌تدریج از میان می‌رفت نتیجهٔ آن شاید پیدایش جهان‌بینی ناسیونالیستی لیبرالی و واقع گرایانه بود. اما متأسفانه تصویر مقبول بریتانیا به تلخی محو شد و مشروطه‌خواهان را تکان داد. اسطورهٔ جدیدی در ذهن ایرانیان شکل گرفت که آنهم خیالپردازانه و غیرواقعی بود و تا به امروز ادامه دارد.

روس و انگلیس و قرارداد ۱۹۰۷

در سال ۱۹۰۷ روس و انگلیس تدارک اتحادی را در برابر خطر رو به ازدیاد امپراتوری آلمان می‌دیدند. منطق چنان حکم می‌کرد که در مورد کشمکش دو کشور متحد توافقی صورت گیرد، و چون ایران یکی از این مناطق بود، دو دولت تصمیم گرفتند مناطق زیرنفوذ خود را به صورت نهادی تحت کنترل درآورند تا در این منطقهٔ حساس موردی برای اختلاف و کشمکش باقی نماند. به موجب قرارداد ۱۹۰۷ ایران به مناطق نفوذ روس و انگلستان تقسیم شد و یک منطقهٔ بیطرف حایل نیز در مرکز ایران باقی ماند. قرارداد از جهات زیادی گمراه کننده بود. دولتمردان روسی و انگلیسی باید می‌دانستند که سوءظن ها و رقابت هایشان به این آسانی ها مرتفع نخواهد شد. اندیشهٔ مناطق نفوذ با نوعی منطق خام همراه بود و به هر حال دلیلی برای به زیرسؤال بردن انگیزه های نهفته در پشت قرارداد وجود نداشت.

قرارداد ۱۹۰۷ از دیدگاه ایرانیان بالاترین حدّ یک فاجعه بود. حتی برای خوش‌بین‌ترین این مردم، قرارداد مزبور از این لحاظ حائز اهمیتی بزرگ بود که نشان می‌داد رقابت روس و انگلیس از آن پس وارد مرحلهٔ خطرناکی شده است، و لابد گام بعدی در این رقابت، تجزیهٔ ایران خواهد بود. ناسیونالیست های مشروطه‌خواه و آرمانگرای ایرانی بیش از همه از شنیدن خبر انعقاد قرارداد تکان خوردند. چون آن قدرت غربی (بریتانیا) که مظهر دموکراسی لیبرالی محسوب می‌شد. بناگهان با قدرت ضدلیبرال دموکراسی به اتحادی رسیده بود که نه تنها مسألهٔ آزادی را تهدید می‌نمود بلکه موجودیت ایران را هم در معرض خطر قرار می‌داد.[۹] برای این قبیل افراد وقوع چنان اقدامی از جانب بریتانیا غیرقابل قبول می‌نمود چرا که بسیاری از مشروطه‌خواهان لیبرال به حرف های سرسیل اسپرینگ رایس، که از جانب وزارت خارجهٔ بریتانیا یادداشتی مبنی بر تضمین‌دادن مجدد به دولت ایران تسلیم کرد، اعتماد کرده بودند. سرسیل نوشت: این قرارداد [۱۹۰۷] استقلال ایران را مورد تهدید قرار

نمی‌دهد برعکس منبع تأمین استقلال این کشور خواهد شد چون بنای رقابت روس و انگلیس در ایران را ویران خواهد نمود.[۱۰]

ایرانیان آگاه‌تر می‌دانستند که علت اصلی قرارداد، حل اختلافات موجودِ میان روسیه و انگلستان بوده است. آنها این را می‌فهمیدند اما چون این آگاهی و نتیجه‌گیری را به ضرر کشور خود می‌دانستند حاضر نبودند به‌آسانی با آن موافقت کنند. در ۲۰ شهریور ۱۲۸٦ خورشیدی روزنامهٔ **حبل‌المتین** با طنز تلخی نوشت: «قرارداد آکنده از لطف و مهربانی است. دولت روسیه به دولت انگلیس اجازه می‌دهد در منطقهٔ نفوذ شمال به فعالیت تجاری بپردازد و دولت انگلیس با مهربانی به روس‌ها اجازه می‌دهند از همین فرصت‌ها در منطقهٔ نفوذ خود در جنوب ایران استفاده کنند. آخر روس‌ها چه حقی در ایران دارند که آنرا به دیگری واگذار کنند یا نکنند؟ مگر همهٔ این حقوق از شمال ایران گرفته تا جنوب متعلق به ما نیست؟ ما که بچه نیستیم که قیّم بخواهیم دیوانه و محجور هم نیستیم و بنابراین نیازی به حامی، سرپرست و قیّم نداریم».[۱۱] توجیه انگلیسی‌ها این بود که دولت آلمان تهدید بزرگی را متوجه لیبرال دموکراسی کرده است، اما ایرانیان متقاعد نمی‌شدند. هر چه باشد استبداد روس‌ها در همسایگی ایران بود و حال آنکه آلمان‌ها فاصلهٔ زیادی از این کشور داشتند، اتحاد روس و انگلیس این حقیقت تلخ را به ایرانیان حالی کرد که برای انگلستان هم مقتضیات سیاست قدرت بر اعتقادات ایدئولوژیکی و مرامی اولویت دارد.

یادداشت سرسیل هم به‌منزلهٔ یک جدار نازک شیرین به دور کپسولی تلخ بود اما شاید سرسیل در این نکته صادق بود که با انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ به رقابت‌های دو قدرت خاتمه داده می‌شود و وسوسهٔ مداخله در امور داخلی ایران کاهش می‌یابد. چون حتی اگر انگلیسی‌ها هم هدف دیگری غیر از این را دنبال می‌کردند قرارداد هدف مشخصی جز این دربرنداشت. در ماه‌های بعد که مشروطه‌خواهان زیر حملات فزاینده‌ای قرار گرفتند، سوءظن آزادیخواهان هم تشدید گردید چون حالا دیگر فشار مداخلهٔ بیگانگان را احساس می‌کردند.

با ازدیاد مداخلهٔ روس و انگلیس به زیان مشروطه‌خواهان و علنی شدن این مداخلات، واژه‌های یادداشت سرسیل تحقیرآمیز، تلخ و مسخره به‌نظر می‌رسیدند. ایرانیانی که مدعی هواداری دولت بریتانیا از آزادیخواهی بودند حالا متن یادداشت سرسیل را ریاکارانه قلمداد می‌کردند. این عقیده تا به امروز هم میان ایرانیان رواج دارد که حرف دولت انگلیس با عملش یکی نیست و این بدبینی ایرانیان تا حدّ زیادی حاصل یادداشت سرسیل است. نشریهٔ نوبهار نوشت: «حالا دیگر در مجامع ما و گفتگوهای ما روسیه فراموش شده و معنی واقعی یادداشت سرسیل را از نزدیک حس می‌کنیم. چه خطای بزرگی کردیم وقتی قلب‌مان مالامال از عشق به دولت بریتانیا شد. چه خوب شد که فهمیدیم!! حالا دیگر می‌دانیم دولت انگلستان درآینده‌ای نزدیک چیزی شبیه دولت روسیه خواهد شد.[۱۲]

قرارداد ۱۹۰۷ نقطهٔ عطف مهمی درسیرناسیونالیسم ایران است: ریشه‌های تمامی جنبه‌های ضد غربی ناسیونالیسم ایران در نیمهٔ قرن بیستم تا حد زیادی از خاطرهٔ این قرارداد تغذیه می‌شوند. یکی دیگر از این میراث‌های این قرارداد آن بود که ایرانیان به تفاهم سری و مخفیانهٔ روس و انگلیس معتقد شدند و این اعتقاد موجب سردرگمی در مبارزهٔ ایدئولوژیکی جنگ سرد شد.

البته این گرایش‌های خصمانهٔ ایرانیان در واکنش به قرارداد ۱۹۰۷، تأثیری بر گرایش‌های [مساعد] انگلیسی‌ها نسبت به مشروطه‌خواهان نداشت. تا قبل از امضای آن قرارداد، اتباع هیچ کشوری به اندازهٔ انگلیسی‌ها ایران را نمی‌شناختند. ادوارد براون، ایران‌شناس بزرگ و برجستهٔ انگلیسی شاید پیش از هر فرد ایرانی یا خارجی، جنبش روبه‌پیدایش ناسیونالیسم آزادیخواهانهٔ ایران را درک کرده بود.[۱۳] ناظران مشتاقی در درون سفارت انگلستان در ایران مراقب اوضاع بودند و گزارش‌های مربوط به اوضاع سیاسی ایران از کیفیت بالایی برخوردار بود. این آگاهی موجب می‌شد تا در وزارت امور خارجهٔ انگلستان موقعیت ایران بهتر درک شود.[۱۴] بعد از ۱۹۰۷ یک دگرگونی سریع روی داد. با پیچیده‌تر شدن موضع بریتانیا در ایران در رابطه با جنبش

مشروطیت،در گزارش هایی که به لندن داده می‌شد نیز ناسیونالیسم لیبرالی را کم اهمیت جلوه دادند. مثلاً با وجود واکنش یکپارچهٔ مطبوعات ایران و حالت خصمانه و انتقادی‌ای که به قرارداد ۱۹۰۷ داشتندوزیرمختارانگلستان گزارش داد که «در مجموع، قرارداد با استقبال خوبی روبه‌روشده است.»[۱۵]

قرارداد ۱۹۰۷ را نمی‌توان یک نقطه عطف در ناسیونالیسم ایرانی قلمداد نمود، این قرارداد آنقدرها هم اهمیت نداشت. اگر ایرانی ها به وضعیت جهان معاصر خود نظر می افکندند، قرارداد را یک خیانت تلقی نمی‌کردند. اما اگر ایرانیان را به خاطر مبالغه در فاجعه آمیزبودن قرارداد ملامت کنیم انگلیسی ها هم به درجهٔ کمتری درخور سرزنش اند. گیریم که ایرانیان از انگیزهٔ واقعی بریتانیا آگاه نبودند، انگلیسی ها که قاعدتاً مطلع بودند چرا نتوانستند انقلاب عمیق اجتماعی ایران را که در راه بود و به طرز درخشانی در طنزنامهٔ **حاجی بابا اصفهانی** به قلم موریه آمده بود بفهمند؟ برای خوانندهٔ **حاجی بابا** سؤالی پیش می‌آید: آیا اثر درخشان موریه به منافع بریتانیا در ایران آسیب نرسانید (آنهم نه به‌خاطر آنکه موجب رنجش ایرانیان شد بلکه بدان سبب که دیپلمات های انگلیسی آنرا به چشم یک افسانهٔ خیالپردازانه نگاه کردند؟)

انگلستان و روسیه: رقابت کنترل شدهٔ سال های ۱۲ ــ ۱۹۰۷

انقلاب مشروطیت ۱۲۸۵ ایران موجب یک دگرگونی بنیادین در ایران شد. با گذشت نیم‌قرن از آن تاریخ این نتیجه‌گیری بدیهی می‌نماید، اما عدم درک کامل این دگرگونی از جانب ناظران انگلیسی وروسی چندان هم شگفت انگیز نیست. یکصدسالی قبل از آن رویداد، جامعهٔ ایران در حالت ایستایی و رکود باقی مانده بود وارزیابی تغییری عمیق آنهم به فاصلهٔ نزدیک دشوار می‌نمود. جنبه های طنزآمیز قضیه بیش از آن زیاد بود که کسی انقلاب و تغییر را جدی بگیرد و بعد هم تنها لایهٔ کوچکی از جمعیت تحت تأثیر دگرگونی قرار گرفت و اکثریت عظیم افراد جامعهٔ ایرانی به همان روال پیشین

به زندگی ادامه می‌دادند. هیچ کدام از این دو قدرت نفهمید که نارضایتی تلخ ناشی از انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ از سوی مشروطه‌خواهان به جای آنکه احتمال مداخلهٔ روس و انگلیس در ایران را کاهش دهد افزایش خواهد داد. اما حتی اگر انقلاب یک دهه بعد روی می داد، باز هم احتمال مداخلهٔ این دو دولت به خاطر آن قرارداد زیادتر ــ و نه کمتر ــ می‌شد. ایجاد منطقهٔ نفوذ به معنای قبول پاره‌ای مسؤولیت ها توسط هر قدرت در آن منطقه بود و در ایران اوایل سدهٔ بیستم چه انقلاب مشروطیت روی می‌داد و چه روی نمی‌داد، مسؤولیت مزبور انجام اقداماتی توسط روس و انگلیس را به منظور استقرار امنیت داخلی ایجاب می‌نمود.

در هر صورت انقلاب به وقوع پیوست و بیش از آنچه ایرانیان یا خارجی ها تصور می‌کردند اساس جامعهٔ ایران را دگرگون ساخت. دوره‌ای از مانوورهای داغ سیاسی اجتناب ناپذیر می‌نمود چون در نبرد قدرت میان دربار ارتجاعی قاجار و ائتلاف بی شکل بازاری ــ روشنفکر ــ روحانی، انقلاب تازه دور اول خود را طی می‌کرد. تنها نتیجهٔ آشکار انقلاب آن بود که یک دورهٔ طولانی بی‌ثباتی در پیش است و روس و انگلیس هر دو از بی‌ثباتی ایران شدیداً نگران می‌شدند.

مطلوبترین وضعیت داخلی ایران برای دو قدرت روس و انگلیس، وجود یک دولت مرکزی قوی بود که بتواند امنیت داخل کشور را حفظ کند اما در عین حال آن قدر قوی نباشد که موقعیت ممتاز این دو کشور را به مبارزه فراخواند. و این وضعیت مطلوب و آرمانی هم ناممکن بود. اگر محمدعلی شاه بر اریکهٔ قدرت باقی می‌ماند طرفدار استقرار حکومتی قوی در سراسر ایران با قبول وضعیت ممتاز دو دولت روس و انگلیس بود. درهر حال او آدمی مردّد بود که پس از روزها و هفته ها دست دست کردن و دودلی به کاری جنون آمیز دست می‌زد. نیروی امنیتی ای که در اختیار او بود صرفنظر از افسران روسی آن، نیرویی اسفناک بود. ائتلاف مشروطه‌خواهان شاید بی شکل بود و از نظر عددی نمایندهٔ درصد کوچکی از کل جمعیت محسوب می‌گردید اما باز هم از

نظر تعداد آنقدرها کم نبود و از نظر روحیه و انرژی بر دشمن مستبد برتری داشت. با این موازنهٔ شکننده، تنها مداخلهٔ خارجی به سود یکی از دو طرف می‌توانست موجب پیروزی آن گردد.

به‌تدریج بخش فزاینده‌ای از مردم ایران متقاعد شدند که مداخلهٔ خارجی حتماً به سود دربار قاجار صورت خواهد گرفت. این نتیجه‌گیری تنها با توجه به دیدگاه ایرانیان از امور بین‌المللی قابل انتظار بود. بنا به این دیدگاه، روسیه مظهر استبداد بود و یارای تحمل حکومت دموکراسی لیبرالی در ایران را نداشت و انگلستان هم مرام و ایدئولوژی خویش را در پیشگاه منافع هماهنگش با روسیه، قربانی کرده بود. پس نیرویی وجود نداشت که سد راه نابودی دموکراسی ایران گردد. وقتی محمدعلی‌شاه به مخالفت علنی با مشروطه برخاست، مشروطه‌خواهان بر این باور بودند که او از مدت‌ها قبل خود را به روسیه فروخته و حالا منتظر چراغ سبز روسیه و درهم کوبیدن مشروطه است. سرهنگ لیاخوف فرماندهٔ روسی قزاقان ایران فردی شایسته و شجاع بود و در وفاداری‌اش به دربار روسیهٔ تزاری تردیدی وجود نداشت و او هم شاید مطمئن‌ترین مشاور و رایزن محمدعلی شاه بود. آیا تصویری از این روشن‌تر هم وجود داشت؟

در پاسخ باید گفت تا آنجا که به انگلستان مربوط می‌شد تصویر روشن بود اما آنان تصویری کاملاً متفاوت با تصویر موردنظر ایرانیان را در پیش روی داشتند و اوضاع روسیه را مغشوش و درهم و برهم می‌دیدند، آقای مارلینگ در گزارشی به لندن نوشت که او و وزیرمختار روسیه، آقای هارت ویگ، بر موضوع بر سر قدرت ماندن محمدعلی شاه توافق کامل دارند اما معتقدند که او باید یک پادشاه مشروطه باشد.[۱۶] هر یک از دو وزیرمختار نامبرده دست‌کم دو هیأت نمایندگی نزد محمدعلی شاه فرستادند و به او توصیه کردند قانون اساسی را مراعات کند و درصدد برانداختن مشروطیت برنیاید.[۱۷] به‌نظر آنان نیروهای شاه و مشروطه‌خواه در یک موازنهٔ کامل بودند و برای هیچ طرفی پیروزی متصوّر نبود. و چون مبارزهٔ مداوم این دو نیرو موجب بی‌ثباتی کشور

می‌شد و بناچار هماهنگی روس ــ انگلیس را برهم می‌زد بهترین راه از نظر دو دولت روس و انگلیس وفاداری محمدعلی شاه به قانون اساسی و قبول اصل مشروطیت بود. با مطالعهٔ گزارش های دیپلماتیک بریتانیا معلوم می‌شود انگلیسی ها وعدهٔ آقای ام دو هارت ویگ وزیرمختار روسیه را در مورد حمایت از حکومت مشروطهٔ ایران جدی گرفته و قبول کرده‌اند. اما استدلال آزادیخواهان ایران را مبنی بر اینکه سیاست روسیه موافق دخالت علیه مشروطیت بود نمی‌توان به راحتی رد کرد چون به هر حال فرماندهی مثل لیاخوف دست کم رضایت ضمنی سفارت روس را در به توپ بستن مجلس شورای ملی ایران جلب کرده بوده است. تنها شاید بتوان گفت سفارت روسیه دستخوش دودستگی بوده یا وزیرمختار هارت ویگ دودوزه‌بازی می‌کرده است. به هرحال، بدگمانی ایران نسبت به دو دولت مزبور کاملاً قابل درک است.

محمدعلی شاه در سال ۱۲۸۷ با استفاده از قوای سرهنگ لیاخوف مشروطه‌خواهان تهران را شکست داد. سپس قوای روسی و افسران آنها را مأمور حمله به تبریز و واردآوردن آخرین ضربهٔ مرگبار بر پیکر محتضر مشروطیت نمود. لیاخوف به هنگام عزیمت این نیرو به تبریز آنها را بدین شرح مورد خطاب قرار داد: «بدانید که باید با پیروزی به تهران بازگردید و در آن صورت دو دولت روس و ایران شما را پول‌باران خواهند کرد.»[۱۸] اندکی بعد روس ها پیشنهاد کردند دو دولت روس و انگلیس مشترکاً وامی در اختیار محمدعلی شاه بگذارند.[۱۹] ایرانیان با درنظرگرفتن شواهدی از این دست تنها می‌توانستند نتیجه گیری کنند که محمدعلی شاه و دولت او دست نشاندهٔ روس ها و تا حدّ کمتری (چون بریتانیا با اعطای آن وام موافقت نکرد) انگلیسی هاست.

اما گزارش دیپلمات های وقت انگلیس از تهران این نظر ایرانیان را تأیید نمی‌کند. هم وزیرمختار جدید بریتانیا، آقای بارکلی، و هم هارت ویگ وزیرمختار روسیه در نوامبر ۱۹۰۸ استقرار مجدد مشروطیت را از محمدعلی شاه

می‌خواستند چون به نظر آنان مخالف با شاه هنوز بسیار شدیده بود[۲۰]. باز در آوریل ۱۹۰۹ روس ها از انگلستان خواستند که دو دولت مشترکاً به محمدعلی شاه فشار بیاورند تا مشروطیت را اعاده کنند و مستبدان و واپسگرایان را کنار بزنند.[۲۱] انگلستان با این پیشنهاد موافقت نکرد چون معتقد بود در صورت سرباززدن محمدعلی شاه از این پیشنهاد، قوای مشترک روس و انگلیس بناچار باید او را سرنگون سازند تا حیثیت و اعتبارشان محفوظ بماند اما انگلستان مایل نبود تا این حد در اوضاع ایران درگیر بشود.

اقدام روس ها در برداشتن محاصره تبریز به حمایت از محمدعلی شاه نبود بلکه ایرانیان و خارجیان شکسته‌شدن محاصرهٔ تبریز را گامی موفّقیت‌آمیز برای مشروطه‌خواهان قلمداد کردند،[۲۲] هم روس ها و هم انگلیسی ها نگران بودند که شکسته‌شدن محاصرهٔ تبریز موجب تقویت مشروطه‌خواهان و تضعیف محمدعلی شاه [و برهم‌خوردن موازنه] شود.[۲۳] در مکاتبات دیپلمات های انگلیسی برای نخستین بار از یکی از طرفین درگیری ــ محمدعلی شاه و هوادارانش ــ حمایت شده است. از این مرحله به بعد خصومتی عاطفی نسبت به مشروطه‌خواهان در گزارش های دیپلمات های انگلیسی به‌چشم می‌خورد و این امر به همراه عواملی دیگر تبیین کنندهٔ تحول و شکل گیری دیپلماسی بریتانیا در ایرانند.

انگلستان و روسیه به محمدعلی شاه فشار آوردند تا مشروطیت را دوباره مستقر سازد اما این فشار به یُمن اقدامات انگلیسی ها بی پشتوانه بود. وقتی که مشروطه‌خواهان تصمیم به فتح تهران و کنارزدن محمدعلی شاه‌گرفتند فعالیت دیپلماتیک و دو دولت و خاصه انگلیسی ها افزایش شدیدی یافت. انگلیسی ها با فرماندهان نیروهای اصفهان و رشت تماس گرفتند و با اصرار می‌خواستند آنان را از تسخیر تهران بازدارند. قوای رشت ــ اصفهان با ناشنیده گرفتن توصیهٔ بریتانیا به سوی تهران به حرکت درآمدند. روس ها و انگلیسی ها به‌عنوان میانجی وعده های زیادی به مشروطه‌خواهان دادند و کوشیدند با دادن امتیازهایی این نیروها را از عزیمت به تهران منصرف نمایند.[۲۴] روس ها و

انگلیسی ها فکر می‌کردند مشروطه‌خواهان بعد از پیروزی محمدعلی شاه را خواهند بخشید و این منتهای ناتوانی این دو دولت در درک دیدگاه‌های مشروطه‌خواهان بود. این ناتوانی درک اوضاع و دیدگاه‌های ایرانیان چند هفته قبل نیز به نمایش گذاشته شد و آن هنگامی بود که آقای بارکلی به هیأت نمایندگی مشروطه‌خواهان اطلاع داد دو درخواست آنان از دولت و محمدعلی شاه نامعقول به‌نظر می‌رسد: یکی برکناری سرهنگ لیاخوف و دیگری عزل علاء‌الدوله حاکم مستبّد تبریز.[۲۵] به عقیدهٔ بارکلی، وجود این دو مرد نیرومند برای حفظ امنیت داخلی ایران ضروری بود و امنیت داخلی ایران در آن هنگام بزرگ‌ترین هدف انگلستان محسوب می‌شد. بارکلی نمی‌فهمید که با این حرفش به مشروطه‌خواهان، از دو نفر از مهره‌های پرقدرت روسیه در ایران که از چهره‌های مخالف مشروطیت‌اند، حمایت می‌کند.

ناگفته نگذاریم که اگر روسیه حدّاقل حمایت خود را از محمدعلی شاه اعلام می‌کرد او بر اریکهٔ قدرت باقی می‌ماند. دوسه روزی پیش از آن‌که تهران به دست مشروطه‌خواهان بیفتد قوای روسیه که از رشت به قزوین آمده بودند در نزدیکی پایتخت مستقر شد. مسلم اینکه ضدّیت انگلستان و روسیه با مشروطه‌خواهان افزایش می‌یافت اما به آن درجه‌ای نرسیده بود که موجب قطع مناسبات گردد.

طی دو سال و نیم بعد این روابط چندین بار دستخوش بحران و گسستگی گردید. حتی زمانی که از عمر رژیم مشروطیت بیش از چند ماه نمی‌گذشت کنسول انگلستان در شیراز طی تلگرامی درخواست کرد به منظور اعادهٔ امنیت به کشور ایران، مداخلهٔ انگلستان ضرورت مبرم دارد.[۲۶] روزبه‌روز بر تعداد بازرگانان انگلیسی که خواهان اعزام نیرو به ایران و تأمین امنیت راه‌های کاروان‌رو تجاری بودند افزوده می‌شد. این نیروی پلیسی به‌رغم اعتراض شدید دولت ایران و بر پایی بلوای ضدّ انگلیسی در آذرماه ۱۲۸۷، برای حفاظت از راه‌های کاروان‌رو اعزام شد.[۲۷] نیروی مزبور هم از عهدهٔ استقرار و حفظ نظم و امنیت راه‌ها برنیامد و انگلیسی ها از این مداخله نه‌تنها طرفی نبستند بلکه

خود را در انظار ناسیونالیست های ایران بد جلوه دادند. با توجه به اطمینان هایی که سر اسپرینگ رایس در یادداشت ۱۹۰۷ در مورد پایان مداخلهٔ خارجی در ایران داده بود، انتخاب چنان لحظه ای از جانب وزارت خارجهٔ آن کشور خطایی فاجعه بار به نظر می‌رسد.

در این اثنا روسها موافق مداخلهٔ مستقیم در ایران بودند. در تابستان سال ۱۲۹۰ خورشیدی محمدعلی شاه بار دیگر به ناگهان در ایران و در میان ترکمانان ساحل خاوری دریای خزری به فعالیت و دسیسه پرداخت و می‌خواست به کمک این قبایل به تهران عزیمت کند و تخت و تاج را بازستاند. از دو سال قبل از آن، که در ویلای زیبایی در اُدِسا در روسیه اقامت گزیده بود زندگی پرتجملی را در تبعید می‌گذرانید. روس ها اعلام کردند که از ورود محمدعلی شاه به ایران اطلاعی نداشته اند و کنسول بریتانیا در ادسا و سفیر این کشور در مسکونیز در گزارش های خود به لندن، حملهٔ محمدعلی شاه به ایران را غافلگیرکننده توصیف کرده اند.[۲۸] ایرانیان این استدلال روس ها را به‌قدری بی پایه می‌دانستند که حاضر نبودند دربارهٔ آن بحث کنند، به نظر آنان این امر غیرقابل قبول بود که پلیس مخفی روسیه از حرکت یک پادشاه تبعیدی از ویلای باشکوهش به باکو و از آنجا به ایران ــ با آن همه نفرات و وسایل آگاه نشده باشد. رویدادی که در همان اوان به‌وقوع پیوست نظر ایرانیان را در مورد حمایت روس ها از اقدام محمدعلی شاه تأیید می‌کرد. هنگامی که حکومت ایران تصمیم به توقیف یکی از رهبران هوادار محمدعلی شاه در آذربایجان گرفت، روس ها نه‌تنها با توقیف او مخالفت کردند بلکه اجازه دادند در رأس نیرویی از عوامل استبداد به تهران حمله کند.[۲۹] ایرانیان شکست بعدی محمدعلی شاه را در این تلاش توطئه‌آمیز درواقع شکست تهاجم غیرمستقیم روس ها می‌دانستند، مطلبی که چندان هم غیرقابل درک نبود.

اما دخالت علنی روسیه در امور داخلی ایران، در ۱۲۹۰ و به هنگام اولتیماتوم این کشور در مورد اخراج مورگان شوستر روی داد. روس ها ابتدا با استخدام شوستر آمریکایی به‌عنوان مستشارمالی ایران موافقت کردند اما بعداً در

مورد نقش او در ایران دچار سوءظن شدند. بدگمانی روس ها به شوستر هنگامی به اوج خود رسید که وی سرگرد سی. بی استوکس را مأمور وصول مالیات های آذربایجان کرد. استوکس یکی از آن انگلیسی های علاقمند به ایران بود که این سرزمین و بسیاری دیگر از کشورها را چون وطن خود می‌شناخت. او با رسوم مردم ایران آشنا بود و از همه مهم‌تر اینکه با مردم همدلی داشت. بنابراین اگر چنین کسی موجب نگرانی روس ها بشود غیرطبیعی نخواهد بود. روس ها می‌پرسیدند چرا شوستر باید چنین کسی را به قلب منطقهٔ نفوذ روسیه بفرستد؟ شوستر جواب می‌داد که استوکس جزو بهترین افراد او بوده و بنابراین به مهم‌ترین ایالات ایران گسیل شده است.[۳۰] شاید این حرف شوستر از روی صداقت بود اما در این صورت باید بگوییم شوستر مردی ساده‌لوح بوده و به قضایای ایران توجه و حساسیتی نداشته و حال آنکه جنبه های دیگر کار او مؤید چنان ساده‌لوحی نمی‌باشد. به‌طوری که از کتاب خاطرات شوستر برمی‌آید او پیشنهاد دولت ایران را برای استخدام در آن کشور بی درنگ پذیرفته و شاید وفادارترین مستخدمی بوده که دولت ایران به خود دیده است. او با حرارت زیاد در قضیهٔ شکست دادن محمدعلی شاه شرکت کرد هر چند نقش وی در پیروزی ملّیون بر محمدعلی شاه نقشی کم اهمیت بود. و دقیقاً همین وفاداری شدید شوستر موجب شد که چند ماه اقامتش در ایران با اوج ناسیونالیسم ایرانی مقارن باشد. دولت ایران از شناسایی قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس خودداری کرد اما قبل از شوستر هیچ مقام رسمی در ایران جرأت به مبارزه طلبیدن قرارداد را نداشت. با در نظرگرفتن حمایت همه‌جانبهٔ شوستر از رژیم مشروطه، بعید به‌نظر می رسد دست کم یکی از انگیزه های شوستر در انتصاب استوکس به آذربایجان اذیت کردن روس ها نبوده باشد.

روس ها بی درنگ در برابر این انتصاب واکنش نشان دادند وآنرا نشانهٔ همدستی شوستر با انگلیسی ها و برهم‌زدن موازنهٔ قدرت روس و انگلیس و هجوم به منطقهٔ نفوذ روسیه تلقی کردند. این حرف بی پایه بود اما تاریخ سدهٔ

بیستم ایران آکنده از اندیشه‌های غیرعقلانی و متعارض بوده است. روسیه مقامات ایرانی را زیر فشار شدید گذاشت تا با انتصاب استوکس مخالفت ورزند اما هم شوستر و هم دولت تهران در برابر این فشارها ایستادند و تنها دخالت شخصی مقام‌های انگلیسی و قانع کردن استوکس موجب شد که او به اکراه استعفا کند.

انگلیسی‌ها کل تجربهٔ شوستر را مضحک و آزاردهنده می‌دانستند.[۳۱] شوستر موجب شکراب‌شدن روابط روسیه و انگلستان شد به حدی که پاره‌ای ناظران مناسبات مزبور را در آستانهٔ ازهم گسستگی می دیدند. مخالفت انگلستان با حضور شوستر در تهران از همان نخستین هفته‌های اقامت وی در این کشور شروع شد نه به خاطر اینکه در برابر قرارداد ۱۹۰۷ موضع گیری کرد بلکه بدین سبب که نزاکت‌های دیپلماتیک را مراعات نمی‌کرد. شوستر بر این نکته تأکید می‌کرد که او به عنوان مستخدم دولت ایران کوچک‌ترین وظیفه‌ای در حوزهٔ دیپلماتیک ندارد. البته از دیدگاه فنی حق با شوستر بود اما در ایذاء و آزار مردانی که نزاکت‌های دیپلماتیک برایشان اهمیتی شایان داشت موفق بود. با حملهٔ شوستر به‌حقوق انحصاری و ممتاز روس و انگلیس، خصومت انگلستان نسبت به او شدت یافت.

بزرگ‌ترین دستاورد شوستر گردآوری مالیات‌ها بود. او نیروی ژاندارمری را ایجاد کرد و از اربابان و ملاکان مالیات‌های معوقه را وصول نمود. وقتی که ژاندارمری دستورهای شوستر را به‌اجرا می‌نهاد مردم با ناباوری شاهد قضایا بودند. در سال ۱۲۹۰ شوستر دستورمصادرهٔ اموال شعاع‌السلطنه، شاهزادهٔ قاجار که در روسیه به حالت تبعید به سر می‌برد صادر کرد. قوای روسی مانع اقدام ژاندارمری شدند اما شوستر بار دیگر بر اجرای دستور خود تأکید ورزید و درنتیجه حکم اجرا شد.[۳۲]

این سرآغاز پایان کار شوستر بود. روس‌ها که نمی توانستند عنصر مزاحمی مثل شوستر را تحمل کنند و در برابر او تسلیم شوند دو اولتیماتوم برای ایران فرستادند: در نخستین اولتیماتوم خواهان معذرت‌خواهی دولت ایران از روسیه

شدند و در دومی از دولت ایران خواستند به خدمت شوستر در ایران خاتمه دهد. همزمان با این اولتیماتوم‌ها قوای روسیه پادگان انزلی را تقویت کردند و دسته‌ای به سوی قزوین اعزام شد. دولت ایران می‌دانست که دیر یا زود باید تسلیم اولتیماتوم روسیه شود اما افکارعمومی به دولت اجازهٔ این کار را نمی‌داد. مردم کالاهای روسی را تحریم کردند و در تبریز و رشت با قوای روسی به زدوخورد پرداختند. تظاهرات عظیمی به حمایت از شوستر و مخالفت با روسیه در تهران بر پا گردید و شعار «یا مرگ یا استقلال» فضای تهران را پر می‌کرد. یکی از وزیران ایرانی هوادار روسیه ترور شد و مجلس شورای ملی یکپارچه در برابر تسلیم به خواست روس ها ایستاد.

با نزدیک شدن قوای روسی به تهران دولت واقعیت امر را پذیرفت و استعفا داد. دولت جدیدی روی کار آمد که برنامهٔ عمده‌اش پذیرش اولتیماتوم بود. افکار عمومی مردم ایران از این ماجرا آسیب دید و هنوز هم آن جراحات بهبود نیافته است.

ادوارد گری در مجلس عوام بریتانیا اعلام کرد که دولت او با اولتیماتوم روسیه موافقت کامل داشته است و با این عمل دشمنی ملّت ایران را نسبت به انگلستان تقویت نمود. گری اعلام کرد: «راه‌حل بحران کنونی باید موجب تضمین بقای حکومتی در ایران گردد که این حکومت با اصول قرارداد [۱۹۰۷] روسیه ــ انگلستان هماهنگ باشد و منافع ویژه هر یک از دو قدرت مزبور در آن کشور را نادیده‌نگیرد.»[۳۴] البته شرایط و اوضاع واحوال، راه‌دیگری را پیش روی گری باز نگذاشته بودند: او باید به روس ها ثابت می‌کرد که انگلستان به مفاد و روح قرارداد ۱۹۰۷ پایبند است. ایرانیان، بیانیهٔ گری را توهینی بی‌مورد به خود می‌دانستند و به شکل فزاینده‌ای متقاعد می‌شدند که ایدئولوژی آزادیخواهانهٔ بریتانیا جنبهٔ صادراتی ندارد و مختص مردم انگلیس است. تازه‌بهار در سرمقالهٔ خود احساسات روشنفکران ایرانی را بدین شرح بیان می‌کند: «اولتیماتوم روسیه از دولت ما خواست استقلال کشور را زیر پا بگذارد اما بانی این اولتیماتوم، دولت بریتانیا بود. بارها گفته‌ایم هر وقت ایران

آسیب پذیر می‌شود حکومت بریتانیا مقدّمات امر را برای روسیه فراهم می‌سازد و خود به تماشا می‌نشیند.»[۳۵] در ایران تقریباً همه بر این عقیده بودند که روسیه حامی استبداد است. به نظر آنها نقش روسیه درخور ملامت، اما یک دست و منسجم بود درحالی که نقش بریتانیا نقشی منافقانه بود و بسیاری از مردم ایران دورویی انگلستان را درخور ملامت بیشتری می‌دانستند.

ناسیونالیسم ایران شکست خورد اما این از آن نوع شکست هایی نبود که موجب شرمساری یک ملت نوپا باشد. این ناسیونالیسم در نبرد با ارتجاع داخلی پیروز شده و آن را از سر راه برداشته بود. ایران در یک لحظهٔ شکوهمند و کوتاه حتی با دوغول روس و انگلیس درافتاده بود. ملّت یکپارچه در برابر دشمن اجنبی ایستاد و تا هنگامی که قوای روسیه به نزدیکی های تهران رسید هیچ دولتمرد ایرانی جرأت نکرد به خواست روس ها تسلیم گردد. اما این تمامی واقعیت نبود بلکه بخش خوشایند واقعیت بود. واقعیت این بود که ناسیونالیسم ایرانی از مدت ها قبل در آستانهٔ شکست بود، شکستی که علت آنرا عوامل سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی تشکیل می‌دادند. ناسیونالیسم پیروزمند ایران قبلاً هم دو بار یکی در ۱۲۸۵ و انقلاب مشروطیت و دیگری در ۱۲۸۸ با آنها مواجه شده بود. اگر بنا بود ناسیونالیسم ایران به سوی شکوفایی و تندرستی گام بردارد و یک نیروی مثبت باشد قبل از هر چیز می‌بایست مشروطه‌خواهان مسؤولیتی برعهده داشته باشند. باید نحوه حل مشکلات را یاد می‌گرفتند، مشکلاتی که میان ایران و قرن بیستم دیواری کشیده بودند. درد واقعی ناشی از مداخلهٔ خارجی در این بود که مسؤولیتی به مشروطه‌خواهان واگذار نمی‌شد: آن روند بلوغ و به پختگی رسیدن که می‌بایست در فاصلهٔ سال های ۹۱ــ ۱۲۸۵ انجام شود هرگز به وقوع نپیوست. برعکس، از آنجا که مشروطه‌خواهان معتقد بودند ــ و تا حدی هم حق داشتند ــ که خارجیان به یاری محمدعلی شاه آمده و نخستین شکست را بر مردم ایران وارد کرده و بعد هم در ۱۲۹۰ به صورتی علنی شکست را تحمیل نموده اند، پس خارجیان و عوامل ارتجاعی داخلی شان مسؤول همهٔ ناکامی ها و شکست های ملت ایرانند.

حاصل این اعتقاد، روی آوردن ناسیونالیسم ایرانی به سوی هدف تخریبی و سلبی بود، ناسیونالیست ها عمده‌ترین وظیفهٔ خویش را وظیفهٔ سلبی نابودی مداخلهٔ خارجی و یاران دست نشاندهٔ داخلی آنان می‌دانستند.

بریتانیا و روسیه: حکومت مشترک سال های ۹۷ ــ ۱۲۹۰ خورشیدی

عقیدهٔ عمومی ایرانیان بر این است که به دنبال اخراج مورگان شوستر، کنترل کامل ایران به دست انگلستان و روسیه افتاد.[۳۶] این تصویر از ایران تا قبل از سال ۱۹۱٤ و شروع جنگ جهانی، اول تا حدی اغراق آمیز است اما در مورد سال های بعد از ۱۹۱٤ جنبهٔ اغراق‌آمیز در تصویر فوق وجود ندارد. قوای روسی در تبریز، رشت و انزلی پادگان‌هایی ایجاد کردند و از طریق این پادگان ها عملاً کنترل سه شهر عمدهٔ شمالی ایران را به دست گرفتند. البته حکّام این ولایات ایرانی بودند اما روس ها اگر هم در گزینش آنها نظر نمی‌دادند. دست کم باید با انتصاب حکام مزبور موافقت می‌کردند مثلاً شجاع الدوله، یکی از منفورترین چهره های ایران با حمایت روسیه والی آذربایجان شده بود. روس ها علاوه بر اعمال نظر در انتصاب والیان، از طریق قوای خود به طرق گوناگون در امور ایران دخالت می‌کردند. در بسیاری از موارد ایلات را تحت نظم و انضباط درمی‌آوردند و افراد مزاحم را از سر راه برمی‌داشتند. ثقة الاسلام روحانی میانه رو، آزادیخواه و ناسیونالیست را در تبریز به دار آویختند و از اوباش اجیرشده خواستند به جسد بی جان او بی حرمتی روا دارند، ایل شاهسون را سرکوب نمودند و بدتر از همه اینکه حرم مطهر [حضرت] امام رضا را در مشهد به توپ بستند تا از مردم زهره چشمی گرفته باشند.[۳۷]

قوای انگلیسی حتی پیش از اخراج شوستر به جنوب ایران وارد شده بودند. بعد از سال ۱۹۱۱ انگلستان قوای مزبور را تقویت کرد و در شیراز و اصفهان پادگان هایی بنا نمود.[۳۸] فعالیت انگلیسی ها در این صفحات همانند فعالیت

روس ها در شمال ایران بود. حکام ایالت های جنوبی ایران سرشناس ترین عوامل انگلستان در ایران ــ مثل شجاع الدوله عامل سرسپردهٔ روس در آذربایجان ــ بودند. البته انگلستان برخلاف روس ها نه دست خود را به خون میهن پرستان ایرانی آلوده کرد و نه به بمباران اماکن مقدس ایرانیان پرداخت: اشغال ایران از جانب آنان هر چند به خشونت اشغال شمال ایران توسط قوای روسی نبود، اما به هر حال جنبهٔ تجاوزکارانه و تهاجمی داشت.

مداخلهٔ روس و انگلیس در تهران هر چند مانند مداخلاتشان در سایر نقاط ایران جنبهٔ علنی نداشت اما این مداخله به صورت پیگیر علیه عناصر ناسیونالیست آزادیخواه بود. هنگامی که دسته ای از نیروهای بختیاری حاضر نشدند به نفع حکومت تهران بجنگند، چون برای این حکومت استقلالی قایل نبودند، آقای تاون لی وزیرمختار بریتانیا نوشت: «در چنین شرایطی من و همتایان روسی ام صلاح را در اعزام یک هیأت نمایندگی قوی نزد نخست وزیر و وزیر جنگ ایران ــ که خود بختیاری اند ــ تشخیص داده ایم تا به آنان بگوییم چنانچه قادر نیستند افراد خود را به انجام وظیفه در جنگ ترغیب نمایند و از مداخله در امور سیاسی بازدارند، ما نیز چاره ای جز سلب حمایت از بختیاری ها در تهران و ایالت ها نداریم.»[۳۹] در آستانهٔ برگزاری انتخابات مجلس شورای ملی در ۱۲۹۲ خورشید از هر دو سفارت خانهٔ روس و انگلیس به کابینه فشار وارد می شد تا عناصر شایسته را از صندوق های رأی بیرون آورد تا مجلس برخلاف دو دورهٔ پیشین آرام باشد[۴۰] و منظور از «شایسته» آن بود که آزادیخواه و ناسیونالیست نباشند. سرادوارد گری به وزیرمختار بریتانیا در ایران توصیه هایی می کند که نشان می دهد این قبیل مداخله های سفارت بریتانیا در امور داخلی ایران را تا بالاترین رده های دولت انگلستان نیز می دانسته و تأیید می نموده اند، توصیه چنین است: «شما باید از حکومت ایران بخواهید جلو افراطیون تهران و سایر نقاط را [از ورود به مجلس] بگیرد و از روحانیون نجف و کربلا بخواهد دست از تحریک های جاری بردارند و از نفوذ خود در جلب تمایلات دوستانهٔ بخشی از سران ایلات استفاده کنند.»[۴۱]

اگر سرزمینی تحت اشغال نیروهای انگلیسی نبود این دستورالعمل ها و توصیه ها چگونه به کار بسته می‌شدند؟ ایرانی ها می‌گویند انگلستان از عوامل سرسپردهٔ محلی و اتباع بریتانیا حداکثر استفاده را می‌برد و از بانک و اعتبارات بانکی به صورت اهرمی به نفع یا به زیان عوامل موافق یا مخالف خود بهره گیری می‌نمود، و از آنجا که سفارت‌خانه های روس به اعتراف خودشان نفوذ زیادی برانتصاب مقام های ایرانی داشتند بی شک عدهٔ زیادی از ایرانیان عاشق پست و مقام و دولتمردان درصدی جلب حمایت یکی یا هر دو این سفارت‌خانه ها برآمده و با این عمل به قول هم وطنانشان روح و جان خویش را به اجنبی فروخته بودند. این سیاست دو دولت روس و انگلیس که مقاصد خویش را از طریق عوامل بومی خود به پیش می‌بردند موجب شد تا ایرانیان ناسیونالیست با اعتقاد راسخ بگویند ملایان، رؤسای ایلات، دربار قاجار و دولتمردان راستگرا در ردیف عاملان اجنبی و خائنان به میهن اند.

حدّ و مرزهای مداخلهٔ روس و انگلیس در ایران هنگامی مشخص شد که سعدالدوله عنصر بدنام و سرسپردهٔ روس نامزد نخست وزیری ایران گردید و دو قدرت بر سر این موضوع به مانووردادن پرداختند. به نظر سرادوارد گری، سعدالدوله نامزد ایده‌آلی برای این پست بود زیرا «ایجاد یک دولت با ثبات زیر نظر او بیش از هر کس دیگری متحمل بود.»[۴۲] اینجا هم مثل سایر موارد، انگلیسی ها نظر ایرانیان را جویا نشدند و مراعات نکردند چون سعدالدوله در سراسر ایران فردی انگشت نما و منفور بود. «افراطی های» موردنظر سرادوارد گری در تهران به بر پا کردن تظاهرات و بلوا پرداختند و به نظر می‌رسید انقلاب بزرگی در شرف وقوع است. روس و انگلیس در این موقع حمایت خود از سعدالدوله را پس گرفتند چون اگر می‌خواستند بر نخست وزیری او باز هم پافشاری کنند ناچار بودند قوایی به تهران اعزام نموده شهر را به اشغال درآورند.

بدیهی است که تمامی ارزیابی سر ادوارد اشتباه بود. چون سعدالدوله نه‌تنها فردی نبود که بتواند دولتی قوی در ایران ایجاد کند بلکه برای این پست شخصی بسیار نالایق بود. ناشایستگی او برای نخست وزیری نه به خاطر آن بود

که فردی بی اراده بود یا قاطعیت و بی رحمی نداشت، او همهٔ اینها را داشت اما بدنام بود و مردم می‌دانستند که او غم ایران را نمی‌خورد بنابراین حمایتش نمی‌کردند. اما سرادوارد گری از جمله افرادی بود که به وجود افکار عمومی در ایران اعتقادی نداشت و تا به امروز هم بسیاری از دولتمردان بریتانیا چنین تفکری دارند، اینکه چون افکار عمومی وجود ندارد بنابراین نیازی به رعایت افکار عمومی و حمایت مردم هم نخواهد بود. با به راه‌افتادن تظاهرات وشورش ها سرادوارد گری فهمید که در ایران افکار عمومی وجود دارد اما آنرا به‌عنوان فعالیت «افراطی ها» مردود شمرد چون به باور او افکار عمومی «افراطی ها» از سنخ «افکار عمومی» نیست و نباید مورد توجه قرار بگیرد.

با درنظرگرفتن مراتب بالا باید به ایرانیان حق داد که می‌گفتند دو دولت روس و انگلیس می‌خواهند ایران را به حدّ یک مستعمره تنزل بدهند اما باید گفت که هدف دو دولت مزبور این نبود. در سال ۱۹۱۳ یک وام مشترک ۴۰۰ هزار پوندی در اختیار دولت ایران گذاشتند که نیمی از آن صرف تقویت ژاندارمری ــ زیرنظر افسران سوئدی ــ می‌شد و بریتانیا ۱۰۰ هزارپوند دیگر به این قرضه افزود تا ژاندارمری در صفحات جنوبی ایران تقویت شود.[۴۳] اگر واقعاً انگلستان قصد مستعمره کردن ایران را داشت بهتر بود این مبلغ را صرف تقویت نیروهایی به فرماندهی افسران انگلیسی در جنوب ایران می‌کرد و چنانچه می‌دانیم ژاندارمری آلت دست دو دولت روس و انگلستان نبود چون در جنگ جهانی اول افسران سوئدی ژاندارمری ایران از آلمان حمایت کردند. شاید نزدیک‌ترین نتیجه گیری در این مورد آن باشد که بریتانیا تنها یک هدف عمده را در ایران دنبال می‌کرد و در تمامی مکاتبات دیپلماتیک نیز بر این هدف تأکید شده است این هدف همانا تأمین ثبات داخلی ایران بود. اما معلوم نیست که روسیه نیز چنین هدفی داشته است. روس ها در ژوئن ۱۹۱۴ قوای قزاق ایران را به گونه‌ای بازسازی کردند که در عمل به‌صورت یک نیروی روسی درآمد.[۴۴] وقتی جنگ جهانی اول آغاز شد ایرانیان آزادیخواه و ناسیونالیست جانب آلمان و عثمانی را گرفتند. عدهٔ زیادی از این مردم از

تهران به کرمانشاه مهاجرت کردند تا در آنجا به قوای محور (آلمان ــ عثمانی) ملحق گردند. و البته این احساسات موافق آلمان منحصر به ناسیونالیست های آزادیخواه نبود. به گزارش کریستوفر سایکس حتی ایلات و دهقانان که از جنگ جهانی اول برداشت بسیارمبهمی داشتندشدیداً از روسیه متنفر بودند.[۴۵] نفرت و خشم دهقانان و ایلات جنوب متوجه انگلیسی ها شــد و شورش ایلات علیه بریتانیا به آن درجه از شدت رسید که آن دولت بناچار پلیس جنوب را به فرماندهی افسران انگلیسی ایجاد نمود.

حتی دولت ضعیف تهران به قدری علناً از آلمان هواداری می‌کرد که روس ها نگران شدند و دستور اعزام قوا به این شهر را صادر کردند. دولت در نظر داشت مقرّ اداری و سیاسی کشور را به قم منتقل سازد اما با رفتن عناصر فعال به کرمانشاه و شرکت فعال آنان در جنگ به نفع آلمان و عثمانی، دولت مرکزی نیز استعفا داد. با مهاجرت عناصر فعال ضد انگلیسی و روسی از تهران، دولت مرکزی بازیچهٔ دست این دو دولت شد.

جمع بندی

سال های ۹۶ ــ ۱۲۸۵ سال های تکوین و شکل گیری نظام عقیدتی ناسیونالیسم ایرانی بود. در این دوازده سال اسطوره هایی شکل گرفتند که تا به امروز نیز باقی مانده اند و بر آیندهٔ ایران پرتوی غیرواقعی می‌تابانند. در آغاز این سال ها مردانی با ارزش های لیبرالی، دموکراسی و ناسیونالیستی، صاحبان ارزش های سنتی را کنار زدند و رهبری دشوار فرایند سیاسی ایران را برعهده گرفتند. آنان با خوش بینی ساده لوحانه ای چشم حمایت و همدلی به کارکنان سفارت انگلیس در ایران دوخته بودند به نظر آنان در هر صورت، انگلیسی ها هم همین ارزش ها را قبول داشتند. در حالی که این خوش باوری در واقعیت پایه ای نداشت.

نخست اینکه انگلیسی ها به شیوه ای که چندان هم غیرطبیعی نبود،

ظرفیت عظیم این دگرگونی را درک نکردند شاید به این دلیل که در ۱۲۸۵ خورشیدی که گرایشهای دگرگونی خواهانه به اقلیت بسیار کوچکی از ایرانیان محدود می‌شد. رهبران سنتی که محفل اجتماعی آنان محل رفت‌وآمد دیپلمات های انگلیسی بود، و نیز تودهٔ عظیم مردم از افکار ناسیونالیستی و آزادیخواهانه تأثیری نپذیرفته بودند. به‌طوری که از مکاتبات دیپلماتیک این دوره برمی‌آید کارکنان سفارت انگلستان، آزادیخواهان ایران را به چشم برادران هم‌مرام و هم‌فکر خویش نگاه نمی‌کردند بنابراین خواهان عملیات دیپلماتیک یا مداخلهٔ بی پرده و صریح بودند. عناصر سنتی ایران شاید چنان رفتاری را گذرا و موقت تلقی می‌کردند اما مردانی که برای حیثیت و استقلال ایران بالاترین ارزش را قایل بودند نمی‌توانستند مداخله را بپذیرند. از همین رو واکنش بسیار خصمانهٔ ناسیونالیست ها نسبت به سیاست بریتانیا اجتناب ناپذیر می‌نمود.

دوم اینکه، ارزش های ناسیونالیستی هم در نظام ارزشی تجدد خواهان ایران و هم در نظام ارزشی انگلیسی ها جایگاه خاصی داشت اما به معنای هماهنگی منافع این دو نبود. ایرانیان درصدد حفظ منافع ایران بودند و این منافع لزوماً با منافع ملی بریتانیای کبیر هماهنگ و دمساز نبود. برای مثال، انگلیسی ها به خاطر حفظ منافع ملی خویش به عقد قرارداد ۱۹۰۷ با روس ها اقدام کردند ولی این اقدام آنان احساسات ناسیونالیستی ایرانی و غرور ملی ایرانیان را جریحه‌دار می‌نمود.

سوم اینکه، ارزش های دموکراسی لیبرالی و ناسیونالیستی تجددطلبان ایران وضعیت موجود ایران را مورد تهاجم قرار می‌داد. و چون انگلستان قبل از هر چیز خواهان حفظ موازنهٔ دو قدرت روس ــ انگلیس در ایران و تثبیت آن بود و تجددخواهان با حمله به وضع موجود، این ثبات و این هدف بزرگ انگلیسی ها را تهدید می‌کردند، با مخالفت انگلیسی ها روبه‌رو می‌شدند. انگلیسی ها در تعقیب منافع ملی خویش تمامی جنبه های نظام ارزشی ایرانیان تجددخواه را مورد تهاجم قرار دادند.

پیامدهای این کنش و واکنش ها نوعی دور باطل بود. ایرانیان تجددخواه

بر این عقیده بودند که انگلیسی ها در سیاست خود در قبال ایران، مرام آزادیخواهانهٔ خود را زیر پا نهاده‌اند بنابراین آنها را به دورویی و ریاکاری متهم می‌کردند و با این اعتقاد، ناسیونالیسم ایران به نحو فزاینده‌ای ضدانگلیسی شد و این امر به نوبهٔ خود باعث گردید که انگلیسی ها با «افراطی های» ایران به مخالفت و ضدّیت برخیزند. ثبات موردعلاقهٔ بریتانیا را عناصر سنتی ایران می‌توانستند تأمین کنند و بنابراین، متحد طبیعی انگلستان محسوب می‌شدند اما این نزدیکی عناصر سنتی ایران به انگلیسی ها سبب شد که تجددخواهان ایران، عناصر سنتی را خائن به منافع میهن قلمداد کنند. سرانجام این جریان به نقطه ای رسید که ناسیونالیست های تجددخواه ایران دیگر میان مبارزه با استعمار غیرمستقیم و خارجیان و مبارزه با بی عدالتی اجتماعی و سیاسی در داخل فرقی نگذارند.

پانویس ها:

1- H.J. Whigham, The Persian Problem (London, 1903), p.391

۲. این نقطه درنخستین صفحات تمامی مراجع عمدهٔ ایرانی به چشم می‌خورد اما بهتر از هر منبعی دراثر زیر آمده است: محمود محمود، **تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم** ٤ جلد (تهران، ۹-۱۳۲۸)

۳. کسروی، ص، ۱۲؛ مستوفی، جلد دوم، ۸۱.

٤. مستوفی، جلد دوم، ۷۵-۷٤.

۵. حبل المتین ٤ خرداد، ۱۲۸۰.

6- State Papers 1909, No.1, p.4

۷. همان، ۵

۸. به **حبل المتین، ندای وطن، ومجلس** سال ۱۲۸۵ خورشیدی نگاه کنید.

۹. **حبل المتین**، ۱۹ شهریور ۱۲۸٦؛ کسروی، ٤۵۸؛ میرزا، ۱۲۲؛ حیات یحیی، جلد دوم، ۱۸۰؛ **مساوات**، ۲ آبان ۱۲۸٦.

۱۰. ادوارد براون، **انقلاب مشروطیت ایران**، ۹٦-۱۷۲.

۱۱. **حبل المتین**، ۲۰ شهریور، ۱۲۸٦.

۱۲. **نوبهار**، ۱۳ آذر ۱۲۸۹.

۱۳. این نکته را در **انقلاب مشروطیت ایران** به‌خوبی نشان داده است.

۱٤. سرسیل اسپرینگ رایس در ۲۷ فوریهٔ ۱۹۰۷نـوشـت احساسات ناسیونالیستی در ایران در حال متوقف‌شدن است:

State Papers 1909, Persia No.1

۱۵. **همان**، ٦۰.

۱٦. **همان**، ٤-۹۳.

۱۷. **همان**، ۸ — ۹۲.

۱۸. ادوارد براون، **انقلاب مشروطیت ایران**، ۲۵۸.

19- State Papers 1909, Persia No.2, p.43

۲۰. **همان**، ۳.

۲۱. **همان**، ۹۰.

۲۳. براون، **انقلاب مشروطیت ایران**، **۲۷٤**؛ کسروی، ۸۸۸.

23- State Papers 1909, Persia No.2, p.100

24- State Papers 1910, Persia No.1, pp.32, 75

۲۵. **همان**، ٤۱.

26- State Papers 1911, Persia No.1, p.19

27- State Papers 1912, Persia No.3, p.27

۲۸. **همان**، ۱۰۵.

۲۹. **همان**، ۱۲۰، ۱۲۹.

30- W. Morgan Shuster, The Strangling of Persia, (New York, 1912), pp.70-75

۳۱. این نکته به روشنی در گزارش‌های دیپلماتیک این دوره (State Papers Persia) آمده است.

32- State Papers 1912, Persia No.4, p.33

۳۳. **همان**، ۸٦، ۲۰-۱۱۹، ۲۷-۱۲٦، ٤۰-۱۳۷، و

The Near East, Dec. 22, 1911, p.196; Dec. 29, 1911, p.221; Jan. 5, 1912, p.263; Jan. 12, 1912, p.290;

و مستوفی، جلد دوم، ٠٤-٥٠٢.

34- State Papers 1912, Persia No.4, p.102

۳۵. **تازه‌بهار**، آذر ۱۲۸۹.

۳٦. **حیات یحیی**، جلد چهارم، ۲٦.

37- State Papers 1912, Persia No.5, pp.6, 9, 74, 97

38- State Papers 1913, Persia No.1, p.115
39- State Papers 1913, Persia No.1, p.188
40- State Papers 1914, Persia No.1, p.134
41- State Papers 1913, Persia No.1, p.6

۴۲— همان، ۲۲۴.

43- The Near East, May 9, 1913, p.2
44- The Near East, June 5, 1914, p.141
45- Christopher Sykes, Wassmuss, The German Lawrence, (London, 1936), p.64

۱۲

امپریالیسم و ناسیونالیسم: رویارویی

امروز دیگر کسی در این امر تردیدی ندارد که انقلاب های مارس و نوامبر ۱۹۱۷ روسیه ازنمایان ترین و پویاترین رویدادهای تاریخ جهان بوده اند. در آن هنگام این انقلاب ها در خیلی از کشورها مفهومی نداشتند اما در ایران با توجه به نفوذ عمده‌ای که روسیهٔ تزاری در امور داخلی این کشور اعمال می‌نمود، انقلابها از اهمیتی فوری برخوردار بودند. البته بدگمانی نسبت به روس ها بیش از آن بود که یک شبه از میان برود و حتی هنگامی که هنوز کرنسکی بر سر قدرت بود، **نوبهار** نوشت: «روشن است که از خاک مستبد پرور روسیه، جبّاریت به مراتب خشن‌تری سر بلند خواهد کرد.»[1] این بدگمانی در بسیاری از مردم ایران وجود داشت اما هر چه که بود با وقوع انقلاب های ۱۹۱۷ نوعی احساس رهایی و خلاصی به ایرانیان دست داد. بنا به گزارش ها، ایرانیان و روس ها دوش به دوش هم در خیابان های تبریز به پایکوبی پرداختند و روس ها به مناسبت سالگرد انقلاب مشروطیت در جشن های ایرانیان شرکت کردند. شادی انبوه مردم هنگامی به اوج رسید که

در ژانویهٔ ۱۹۱۸ رژیم جدید شوروی تمامی پیمان‌های پیشین تزار و از جمله قرارداد ۱۹۰۷ تجزیه ایران را ملغی اعلام نمود[۲] و از قوای روسی خواست به کشورشان بازگردند. با عقب‌نشینی قوای روسیه به سوی کشورشان، ایرانیان متقاعد شدند که عصر تازه‌ای آغاز شده است.

این خوش‌بینی دیری نپایید. با مداخلهٔ شوروی‌ها در امور گیلان بار دیگر اغلب آن اثرات خوب پیشین از میان رفت و فراموش شد. امّا ایرانیان از همان آغاز یک حقیقت را به ذهن سپرده بودند و آن اینکه استقلال کشورشان مرهون رقابت‌های روسیه و انگلستان بود. تا هنگامی که بلشویک‌ها در روسیه به خاطر بقای خویش می‌جنگیدند روسیه نفوذ چندانی در ایران نداشت و انگلیسی‌ها برای پرکردن خلأ ناشی از غیبت روس‌ها ضمن حفظ پلیس جنوب، در انزلی و قزوین نیز پادگان‌هایی دایر کردند و در چنان احوالی ایرانیان با خود می‌اندیشیدند که انقلاب روسیه چندان هم مایهٔ خوشی و شادی نبوده است.

ایرانی‌ها نسبت به انگلستان سوءظن شدیدی داشتند و فکر می‌کردند آن دولت قصد دارد سلطهٔ استعمارگرانه‌اش را بر سراسر خاک ایران بگستراند. جبهه‌گیری انگلستان در کنفرانس صلح پاریس در ۱۹۱۹ موجب تشدید این بدگمانی شد. یک هیأت نمایندگی از جانب دولت ایران به پاریس آمده بود تا در مورد خساراتی که در جنگ جهانی اول بر این کشوروارد شده است ادعای غرامت جنگی بکند.[۳] البته دعاوی ارضی ایران بر قفقاز، ترکیه و بین‌النهرین جای بحث نداشت. ایران در زمرهٔ کشورهایی بود که خسارات عظیمی را در جنگ متحمل شد و انصاف چنین حکم می‌کرد که در مورد این ملت هم نزاکت رعایت گردد و هیأت نمایندگی ایران به کنفرانس دعوت شود. اما انگلیسی‌ها از حضور این هیأت در کنفرانس جلوگیری کردند. این اقدام بد دولت انگلستان، همراه با شایعه‌هایی دالّ بر مذاکرات ایران و بریتانیا در مورد یک قرارداد تازه به حق، ایرانیان را دستخوش هراس و نگرانی کرده بود.

اندکی بعد در ۱۹ اوت، مفاد قرارداد ۱۹۱۹ ایران ــ انگلیس منتشر شد. در مقدمهٔ آن استقلال و تمامیت ارضی ایران تضمین شده بود اما وقتی در مجموع مفاد قرارداد بررسی می‌شد مشخص بود که ایران با این قرارداد به صورت تحت‌الحمایهٔ بریتانیا درمی‌آید و تنها نام کشور مستقل است. وامی به مبلغ دومیلیون لیرهٔ استرلینگ با بهرهٔ ۷ درصد در اختیار ایران قرار می‌گرفت و بنا بود صرف برنامه‌های گستردهٔ عمرانی گردد. مشاوران مالی، اداری و فنی بریتانیا که از دولت ایران حقوق می‌گرفتند در اجرای برنامه، به دولت ایران یاری می‌دادند و ارتش ایران با کمک افسران انگلیسی ــ که از دولت ایران حقوق دریافت می‌داشتند ــ سازماندهی و تربیت می‌شد.[۴]

قرارداد ۱۹۱۹ به ابتکار لرد کرزن وزیرخارجهٔ بریتانیا تهیه شد و او به گفتهٔ هارولد نیکلسُن این قرارداد را مهم‌ترین دستاورد دوران خدمت سیاسی خود می‌دانست. کرزن «... اغلب با صمیمیت از استقلال و تمامیت ارضی ایران پشتیبانی می‌کرد. او مخالف شدید رخنه و نفوذ روسیه به آسیای مرکزی بود. او خود را دوست پایدار، بیغرض، الهام‌بخش و مطمئن ایرانیان می‌دانست و باورش نمی‌شد که ایرانیان از این نکته‌ها غافل باشند.»[۵] نیکلسن با این عبارات به قلب بهترین دیپلماسی بریتانیا نسبت به ایران نزدیک می‌شود. اما همان‌طور که سیر رویدادها نشان داد، این «بهترین» دیپلماسی آنقدرها هم جامع نبود. به اذعان نیکلسُن، کرزن بر آن بود که «... در مجموع ما باید نقش یک حامی مصمم و البته لیبرال را در قبال ایران برعهده بگیریم.»[۶] قرارداد بیش از آن افشاگرانه بود که بتواند ایران و جهان را نسبت به مقاصد بریتانیا فریب بدهد. انگلیسی ها می‌توانستند چنین ادعا کنند که ایران دستخوش آشوب بوده و برای حفظ امنیت داخلی به حمایت و مراقبت یک قدرت خارجی نیاز داشته است. و چون با وقوع انقلاب در روسیه، نفوذ آن دولت در ایران به حداقل خود رسیده بود به نفع هر دو کشور ایران و بریتانیا بود که ایران تحت حمایت خیرخواهانهٔ انگلستان درآید و به آغوش شوروی نیفتد.

آن‌طور که از گزارش های سفارت بریتانیا در تهران و گزارش نشریهٔ «خاور

نزدیک (The Near East) برمی‌آید، واکنش ایرانیان در قبال قرارداد، همان‌طور که انتظار می‌رفت واکنشی مساعد بود.»[۷] این گزارش‌ها صحت ندارند و واکنش ایرانیان در این مورد یکپارچه نبود. بی‌شک بسیاری از ایرانیان، خاصه اشرافیت این کشور که با سفارت بریتانیا رابطهٔ حسنه‌ای داشتند، حمایت انگلستان از ایران را تنها راه امید به ثبات و امنیت این کشور می‌دانستند. هنوز یک سالی از طرح قرارداد نگذشته بود که انگلیسی‌ها اقرار کردند که خوش‌بینی آنها در مورد واکنش ایرانی‌ها درست نبوده و به هنگام افشای قرارداد ۱۹۱۹ مطبوعات و افکار عمومی حالت «خشمگینانه‌ای» داشته‌اند.[۸] اما سفارت مزبور حاضر نبود بپذیرد که این خشم، بازتاب افکار عمومی مردم ایران بوده است. برعکس، این اعتراض‌ها را یا ناشی از تحریک فرانسویانی می‌دانستند که به موقعیت ممتاز بریتانیا در ایران حسادت می‌ورزیدند و یا دار و دستهٔ حاکمهٔ ایران را مقصر قلمداد می‌نمودند، چون این گروه فاسد از آن بیم داشتند که سلطهٔ بریتانیا بر ایران، به نظام فاسدی که آنها در رأس آن قرار گرفته‌اند خاتمه دهد، گاه هم هر دو ــ فرانسه و هیأت حاکمهٔ ایران ــ را عامل اعتراض معرفی می‌نمودند.[۹]

این نظر سفارت درست نبود و شواهد زیادی بر ردّ آن وجود دارد. از میان ۲۶ نشریه‌ای که در آن هنگام در تهران منتشر می‌شدند همه به جز **رعد** ــ متعلق به سیدضیاء طباطبایی ــ قرارداد را مردود شمردند و خطر سرکوب توسط وثوق‌الدوله نخست‌وزیر و عاقد قرارداد ۱۹۱۹ را به جان خریدند. اینکه بگوییم آن ۲۵ نشریه همگی در خدمت هیأت حاکمهٔ فاسد و شروری بوده‌اند که از ناسیونالیسم هم متنفر است ادعایی بی‌پایه کرده‌ایم. وانگهی میزان و نحوهٔ حملات روزنامه‌ها با ارزیابی بریتانیا مغایرت دارد. روزنامه‌ها در مقاله‌هایی ناسیونالیستی و گاه با زبانی پخته و پیچیده به رد قرارداد پرداختند.[۱۰] اگر به زعم دولت بریتانیا افکار عمومی در ایران وجود نداشت می‌توانیم بپرسیم پس مخاطبان این روزنامه‌ها چه کسانی بوده‌اند؟ مسلماً هدف روزنامه‌ها تحت‌تأثیر قراردادن افکار عمومی مردم بوده وگرنه دلیلی برای صرف آن همه

وقت، تلاش و پول انتشار بیست و پنج نشریه وجود نداشته است. نوع مقاله نیز نشانهٔ ارزیابی مدیر نشریه از مردمی است که مخاطبان و خوانندگان او هستند. اگر این استدلال ما درست باشد باید بگوییم سنخ مبارزهٔ مطبوعاتی علیه قرارداد با کار عوام‌الناسی که نفری پنج ریال می‌گرفتند تا علیه قرارداد شعار بدهند فرق می‌کرد، چون نویسندگان مطبوعات، مردمی بودند با فرهنگ و تحصیل کرده که اصول موردنظر خود را به شیوه‌ای مستدل ارائه می‌کردند.

ارزیابی جان ال کالدول (John L. Caldwell) وزیرمختار ایالات متحده در تهران از واکنش مردم ایران نسبت به قرارداد ۱۹۱۹ با ارزیابی انگلیسی ها کاملاً متفاوت و متناقض است. کالدول می‌نویسد با وجود حضور قوای انگلیسی در ایران و تصمیم حکومت به سرکوب مخالفان قرارداد، فضای تهران مالامال از نارضایتی بود. یه‌سِلسُن (Yeselson)، که آمار کامل اسناد منتشر شدهٔ وزارت خارجهٔ آمریکا در مورد ایران در دورهٔ مورد بحث را گردآوری کرده، می‌نویسد: «کالدول معتقد است تنها حامیان قرارداد (یعنی احمدشاه، نخست‌وزیر و وزیر امورخارجه) کسانی بودند که از بریتانیا رشوه دریافت کرده بودند و وی [کالدول] حتی یک شخص شرافتمند ایرانی را پیدا نکرده است که با قرارداد موافق باشد.»[۱۱]

نخستین باری که ایالات متحده از بیطرفی سنتی و عدم مداخله در امور ایران دست برداشت هنگامی بود که به همین مناسبت اعلامیه‌ای در روزنامهٔ رعد (در تهران این روزنامه را سخنگوی غیررسمی دولت بریتانیا می‌دانستند) منتشر ساخت و به‌عنوان بخشی از سیاست عدم مداخله و درگیری، به محکوم کردن ضمنی قرارداد ۱۹۱۹ پرداخت. کالدول طی بیانیه‌ای اطلاع قبلی ایالات متحده از قرارداد مزبور را انکار کرد و گفت که کشورش از قرارداد ۱۹۱۹ ناخشنود است و به ایرانیان اطمینان داد که هیأت نمایندگی ایالات متحده کوشیده است خواست‌های هیأت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح پاریس مطرح گردد. کالدول و کارکنان سفارت آمریکا شخصاً این بیانیه را توزیع کردند.[۱۲] از زمان تصدّی مورگان شوستر به بعد، تهران هیچ‌گاه به این

اندازه از اقدام یک دولت خارجی [بیانیهٔ کالدول] دچار شادی و شعف نشده بود.

برآورد تاریخ نگاران ایرانی از این دوره با برآورد کالدول هماهنگی دارد. به عقیدهٔ ایرانیان، دو نفر از هموطنانشان به خاطر زحماتی که در عقد قرارداد کشیده بودند ۱۳۱ هزار پوند استرلینگ رشوه گرفتند.[۱۳] این مبلغ بدان خاطر پرداخت شده بود که با آن موافقت عمومی را جلب کنند اما همه می‌دانستند که مبلغ مزبور صرفاً رشوه‌ای بوده که به آن دو نفر پرداخت شده است. در هر صورت ایرانیان معتقد بودند که رشوه‌هایی ردوبدل شده و با این چنین جوّی به حیثیت بریتانیا لطمهٔ شدیدی وارد شد و آن دولت بی اعتبار گردید. ایرانیان با دلگرمی از اینکه آمریکا و فرانسه در برابر انگلستان از آنان حمایت خواهند کرد به مبارزه با قرارداد ادامه دادند: آنها انجمنی مخفی به نام کمیتهٔ مجازات تشکیل دادند و تهدید کردند که تمامی دوستداران انگلستان را به قتل خواهند رسانید و مبارزهٔ خود را با ترور آغاز نمودند.[۱۴] انگلستان با اکراه و بی‌میلی به شکست خود اعتراف کرد. هنگامی که سید ضیاء الدین طباطبایی مدیر روزنامهٔ رعد به دنبال کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ابطال قرارداد را اعلام نمود ایرانیان این را نشانهٔ اعتراف کامل بریتانیا به شکست برنامهٔ تحت‌الحمایگی ایران تلقی نمودند.

ناسیونالیسم ایران به پیروزی بزرگی دست یافته بود. هر چند ایرانیان نتوانستند از رقابت روس ــ انگلستان استفاده کرده و دست بریتانیا را از ایران کوتاه کنند اما با مقاومت خویش با قامتی استوار در برابر انگلیسی‌ها ایستادند و با این استقامت خویش یکی از قدرت‌های بزرگ جهان و دشمن دیرین ایران را خوار و تحقیر کردند. این مرحله از پیروزی ناسیونالیسم ایران را می‌توان با انقلاب مشروطیت سال ۱۲۸۵، برکناری و اخراج محمدعلی شاه، و دوران تصدی مورگان شوستر مقایسه کرد و آنرا در ردیف یکی از دوره‌های پرشکوه ناسیونالیسم ایران قرار داد.

اما از زاویه‌ای دیگر، ایران از این پیروزی طرفی نبست، ایرانیان همیشه

معتقد بوده اند که انگلستان یارای تحمّل یک ایران مستقل را ندارد، پیمان ۱۹۱۹ نیز این نظر را تأیید کرد. بعد هم دولت بلشویکی شوروی به افشای قراردادی اقدام کرد که در ۱۹۱۵ به‌طور سرّی میان دولت روسیهٔ تزاری و دولت بریتانیا منعقد شده بود و طی آن بریتانیا با تجزیه و تقسیم ایران موافقت کرده بود. این نیز تأییدی دیگر بر نظر ایرانیان در مورد بدخواهی انگلیسی ها در مورد ایران بود. وانگهی، حتی همان گاه که انگلستان می‌خواست ایرانیان را متقاعد سازد که قرارداد ۱۹۱۹ مانعی بر سر راه استقلال ایران محسوب نمی‌شود آشکارا در امور داخلی ایران مداخله می‌نمود.

سرلشکر ادموند آیرونساید رئیس هیأت نظامی بریتانیا در ایران معتقد بود که بازسازی قوای قزاق ایران باید به زمانی موکول گردد که افسران روسیه سفید از فرماندهی قوای قزاق کنار گذاشته شوند؛ افسران روسی به دنبال انقلاب روسیه و عقب‌نشینی قوای روسیه، در ایران مانده بودند و بر نیروی قزاق فرماندهی می‌کردند. آیرونساید می‌گفت این افسران منافع چندانی در ایران ندارند و شاید بخواهند با نیروی قوای قزاق ایرانی رژیم شوروی را سرنگون سازند. اما خود ایرانیان حضور این افسران روس سفید را عامل موازنه کنندهٔ نفوذ روزافزون انگلستان درنیروی قزاق ایران می‌دانستند و کابینهٔ مشیرالدوله ــ که هیچ کس در وطن‌دوستی او تردید نداشت ــ از کنارگذاشتن افسران روسی از فرماندهی قوای قزاق خودداری ورزید. آیرونساید به احمدشاه گفت که در صورت پذیرفته نشدن درخواستش مبنی بر کنارگذاشتن افسران روس، انگلستان نیز قوای خود را از گیلان خارج خواهد کرد و بلشویک ها را آزاد خواهد گذاشت تا هر چه می‌خواهند در آن صفحات بکنند: آنها تا آن زمان نهضت جنگل میرزا کوچک‌خان را زیرکنترل خود درآورده بودند. دولت مشیرالدوله استعفا کرد و کابینه‌ای بر سر کار آمد که نخست‌وزیر آن از دوستان بریتانیا بود.[۱۵]

اگر قرارداد ۱۹۱۹ و ابطال آن موجب شده بود تا بریتانیا و ناسیونالیست های ایران درک درست‌تری از قضایا و یکدیگر پیدا کنند، اثرات

و پیامدهای بلندمدت آن به سود هر دو طرف بود. اما، در عمل عکس این حالت روی داد. انگلیسی ها حاضر نبودند بپذیرند که دلیل عمدهٔ ردّ قرارداد ۱۹۱۹ افکار عمومی خشمگین مردم ایران بوده است، آنها به هیچ روی پدیده‌ای به نام ناسیونالیسم ایرانی را قبول نداشتند و واقعیتی برای آن قایل نبودند. ناسیونالیست های ایران هم فکر می‌کردند انگلستان در پی ردّ قرارداد ۱۹۱۹ آنان را به‌عنوان دشمنان خطرناک خود می‌شناسد و سعی در نابودی ناسیونالیسم ایران دارد و به همراه ناسیونالیسم، آزادی و رفاه و سعادت مردم ایران را نیز از بین خواهد برد. با این فرض، در مورد تمامی عوامل انگلیسی درون ایران به اغراق و گزافه متوسل می‌شدند و با این حساب جنبهٔ منفی و ضدّ انگلیسی ناسیونالیسم ایرانی تقویت می‌شد و هرگونه چشم اندازی برای تحول مثبت در این رابطه منتفی می‌گردید.

مشکل و محذور بلشویک ها در ایران

قوای بریتانیا در ایران در جنگ جهانی اول به‌عنوان بخشی از مبارزهٔ متفقین با بلشویک ها وارد باکو پایتخت جمهوری مستقل آذربایجان شد ــ جمهوری مستقلی که عمری بس کوتاه داشت. در سال ۱۹۲۰ شوروی ها بر نیروی انگلیسی مستقر در باکو غلبه کردند و با عقب‌نشینی قوای بریتانیا به تعقیب آنها پرداختند و از طریق دریای خزر وارد گیلان شدند. اگر اقدام نظامی بلشویک ها به تعقیب قوای انگلیسی در همان اطراف بندر انزلی محدود می‌شد شاید مداخله‌شان در امور داخلی ایران قابل قبول بود و حتی مورد استقبال مردم قرار می‌گرفت روسیه از دیرباز برای ایرانیان نماد و مظهر استبداد و ستم و سرکوب بوده و با وقوع انقلاب بلشویکی عده‌ای از ایرانیان خود را متقاعد می‌کردند که روسیه حالا دیگر مخالف ارتجاع و امپریالیسم است. و چون بریتانیا در ۱۹۲۰ به شوروی تجاوز کرده بود عده‌ای از ایرانیان عمل بلشویک ها در اعزام قوا به ایران و تعقیب انگلیسی ها را موجه می‌دانستند.

نباید چنین پنداشت که با وقوع انقلاب بلشویکی فکر رخنه به جنوب و رسیدن به آب های گرم از ذهن روس ها خارج شده بود. به‌عکس، حالا دیگر این توسعه‌طلبی به سوی جنوب را با شور و شوق آیین کمونیستی جدید و رسالت رهایی بخش آن در هم آمیخته و کمونیست ها را متقاعد کرده‌اند که پیشروی آنها به سوی ایران نه‌تنها عملی امپریالیستی نیست بلکه عملی رهایی بخش محسوب می‌گردد. از این رو، روس ها تلاش کردند از میرزا کوچک خان در گیلان، و از خیابانی در آذربایجان بخواهند در جهاد مقدس شان با امپریالیسم با یکدیگر متحد شوند.[۱۶] ایرانیان این حرکت را نیز جزئی از ادامهٔ سیاست استعماری یکصدسالهٔ روسیه تلقی کردند. بار دیگر قزوین و تهران از ترس نزدیک‌شدن ارتش روس دستخوش نگرانی شدند. احساسات ایرانیان یک بار دیگر علیه روس ها برانگیخته شد. چنین پیدا بود که انقلاب ۱۹۱۷ نیز چیزی را در این زمینه تغییر نداده و دیدگاه تاریخی روسیه ثابت و پابرجا مانده است.

نظر ایرانیان در این مورد هر چه که بود، روسیه عمیقاً دستخوش تغییر بود و این دگرگونی در گرایش روسیه نسبت به ناسیونالیسم ایران بازتاب پیدا می‌کرد. بسیاری از صاحب‌نظران در مورد خصومت کارل مارکس با ناسیونالیسم قلمفرسایی کرده‌اند در حالی که چنین مطلبی در مورد مارکس صادق نیست. مارکس خود به‌رغم نظرات فلسفی اش، شاید با ناسیونالیسم تضاد عاطفی داشته اما وقتی ناسیونالیسم را به روش علمی بررسی می‌کند شیوه‌اش منطقی، منسجم و عاری از هر نوع حکم ارزشی است. او در ناسیونالیسم حربه‌ای می‌دید که بورژوازی با استفاده از آن توانسته بود قدرت خویش را مستقر سازد و توسعه بخشد. همراه با چالش قدرت فئودالیسم از ناحیهٔ بورژوازی، ناسیونالیسم پا به میدان نهاد و به عقیدهٔ مارکس هنگامی که بورژوازی قدرت را به پرلتاریا تسلیم کند ناسیونالیسم هم از میان خواهد رفت. پس، از دیدگاه کارل مارکس، ناسیونالیسم، جنبه‌ای و دقیقه‌ای از فرایند دیالکتیکی است و مترقی بودن یا واپسگرابودنش به آن مرحلهٔ دیالکتیکی پیدایش پدیدهٔ مزبور بستگی دارد. در غرب صنعتی که پرلتاریا قوی بود، ناسیونالیسم نیرویی

واپسگرا محسوب می‌شد. برعکس، در مناطق استعمارزده یا نیمه‌مستعمره، مثل ایران، ناسیونالیسم نیرویی مترقی بود چون به بورژوازی در سرنگون‌سازی نظام فئودالی کمک می‌کرد و قبل از آنکه مأموریت پرلتاریا آغاز شود وظیفهٔ تاریخی اش را انجام می‌داد. لنین تمامی این نظریه را پذیرفت و از خود نیز مطلبی بر آن افزود: او می‌گفت می‌توان در آسیا از ناسیونالیسم چونان سلاحی علیه سرمایه‌داری در مرحلهٔ امپریالیستی آن استفاده نمود. پیام ایدئولوژیکی این نظریهٔ لنین بسیار واضح بود. روسیه صرفنظر از آموزهٔ کمونیستی قدرتی بزرگ بود و بنابراین از همان قانونمندی‌های دیگر قدرت‌های بزرگ پیروی می‌نمود. در آن اوان اقتصاد روسیه کاملاً درهم‌ریخته و از هم پاشیده بود و بقای بلشولیسم به تأمین نیازهای اقتصادی مردم امپراتوری روسبه بستگی داشت. در این هم شکی نبود که آموزهٔ کمونیستی با انگیزه‌ها و قانونمندی‌های قدرت‌های بزرگ و نیز با نیازهای داخلی اقتصاد روسیه در تعارض قرار می‌گرفت.

در کنفرانس باکو در سال ۱۹۲۰ جنبهٔ عقیدتی مسائل بر سایر ملاحظات می‌چربید. در این کنفرانس که نمایندگان تمامی سرزمین‌های آسیایی شرکت داشتند تدوین سیاست آسیایی کمونیسم بین‌المللی در دستور کار بود. مارکس اگر زنده بود از دستاوردهای این کنفرانس به خود می‌بالید: ناسیونالیسم به‌عنوان ابزار شتاب‌دهندهٔ فرایند دیالکتیکی و مبارزه با امپریالیسم مورد استفاده قرار می‌گرفت. مقرّر شد تا از عناصر دموکراتیک حمایت شود و لبهٔ تیز حملات تبلیغاتی متوجه ثروتمندان و امپریالیسم گردد. این خط مشی جاذبهٔ زیادی در ایران و سایر مناطق آسیا داشت. وانگهی، سیاست‌سازان شوروی با نفی و طرد پیمان‌های روسیهٔ تزاری با کشورهای خاورمیانه، پشتوانه‌ای برای این تصمیم‌ها فراهم آوردند.[۱۷] شوروی به موجب پیمان دوستی سال ۱۹۲۱ با ایران، پیمان منفور کاپیتولاسیون را لغو کرد و به جز شیلات ایران بقیهٔ امتیازهای مالی روسیه در ایران را ملغی اعلام نمود. به‌علاوه وعده داد تا به مجرد عقب‌نشینی انگلیسی ها از ایران قوای شوروی را از گیلان خارج سازد.

نه‌تنها ناسیونالیست‌های ایران، بلکه تمامی مردم ایران از این پیمان راضی بودند و شادی می‌کردند اما این رضایت و شادی با نوعی حزم و سوءظن همراه بود.[۱۸] رویدادهای اخیر گیلان باعث شده بود که به شوروی سوءظن داشته باشند. با از سرگرفته‌شدن روابط تجاری شوروی ــ ایران در سال ۱۹۲۲ ــ هر چند پیمانی در این زمینه منعقد نشده بود ــ این سوءظن تخفیف یافت. سیاست کلی تجارت شوروی این بود که بازرگانان سرزمین‌های مشرق‌زمین بتوانند کالاهای خود را شخصاً در بازارهای شوروی عرضه کنند: کالاهای صنعتی شوروی در این کشورها به قیمتی نازل به فروش برسد و شوروی بریک موازنهٔ خوب تجارت خارجی با این سرزمین‌ها اصرار نداشته باشد.[۱۹] نمی‌توان ادعا کرد که هدف شوروی از اتخاذ چنین سیاستی تشویق بورژوازی بوده است. اما به هر حال یکی از انگیزه‌های مهم سیاست مزبور همین تقویت بورژوازی در سرزمین‌های آسیایی بود اثرات چنان سیاستی بر اقتصاد ایران بسیار مشهود بود چون دادوستد با شوروی خاصه در صفحات شمالی ایران موجب رونق اقتصادی گردید و تمامی لایه‌های جمعیت ایران از این امر خوشحال بودند و دلشان می‌خواست این نحوه دادوستد به صورت متعارف درآید و الگو شود.

جالب اینجاست که دولت سیدضیاء قرارداد مزبور (۱۹۲۱) را با دولت بلشویکی امضا کرد یعنی همان دولتی که ایرانیان آنرا به چشم دولت مورد حمایت انگلستان تلقی می‌کردند. به احتمال زیاد، روسیه هم با این نظر ایرانیان همراه بود. حتی با فرارسیدضیاء و روی کارآمدن رضاخان، شوروی‌ها بر آن بودند که سیاست انگلستان در ایران از طریق رضاخان اعمال می‌شود. این درگیری بریتانیا در سیاست ایران، محذور عمده‌ای را برای بلشویک‌ها ایجاد کرده بود. در برابر مردی که گرایش‌های خصمانه‌ای به ثروتمندان ایران داشت و اعمالش شباهت بسیاری به رفتار یک ناسیونالیست داشت، اما در عین حال به‌قدرت رسیدنش مرهون انگلیسی‌ها بود، شوروی‌ها باید چه می‌کردند؟ اما اگر روس‌ها از عقلانیت دیالکتیکی برخوردار بودند ــ که مدعی

بودند از این عقلانیت برخوردارند— دیگر محذوری وجود نداشت. تنها افراد نابینا نمی‌توانستند ببینند که رضاخان یک انقلاب عمیق اجتماعی را شتاب بخشیده است. او درصدد بود پایگاهی قوی برای بورژوازی ایران فراهم سازد پایگاهی آن‌چنان قوی که کمونیست ها تصورش را هم نمی‌کردند. اما اگر او از انگلیسی ها دستور می‌گرفت، چه؟ در این صورت شوروی ها به بنای ساختمانی کمک می‌کردند که نفوذشان را در ایران به‌شدت کاهش می‌داد. این استدلال می‌بایست خط استدلالی کمونیست ها باشد که نبود. بلشویک ها که دولت جانشین تزار شده بودند رقابت با انگلستان در خاورمیانه را از تزاران به میراث برده بودند. به هر حال از نظر ایدئولوژیکی هم شوروی ها با بریتانیا چالشی خصمانه داشتند. وانگهی، ادّعای حمایت بریتانیا از رضاخان نیز و قرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدوله، همه و همه حکایت از سیاست محاصرهٔ بلشویک ها توسط سرمایه‌داران می‌کرد. بنابراین بلشویک ها سیاست عدم همراهی با رضاخان را در پیش گرفتند. مگر هنگامی که شیخ خزعل را گرفتار کرد و آنها به تحسین از اقدام او پرداختند.[۲۰]

مثلاً امکان استفاده از احساسات جدایی خواهانهٔ کردها با آموزهٔ کمونیستی تعارض داشت در حالی که با هدف های امپریالیسم روس هماهنگ بود. اگر بتوانیم به نوشته های ژرژ آقابکوف اعتماد کنیم مسأله حمایت یا عدم حمایت از کردان جدایی خواه ایران موجب بحرانی در سیاست اتحاد شوروی بوده است. ادارهٔ جاسوسی (O.G.P.O) با این حمایت موافق بود اما وزارت امور خارجه مخالفت می ورزید و سرانجام وزارت خارجه موفق شد نظر خود را جا بیندازد. روسیه از ارمنی ها هم به همین نحو استفاده کرد و تعداد زیادی از ارمنیان جزو عوامل و جاسوسان کمونیستی شدند.[۲۱] تنها زمانی که استالین به حمایت از جمهوری آذربایجان ایران پرداخت مسألهٔ ایران به‌عنوان کشوری که باید تجزیه شود در دستور کار شوروی قرار گرفت.

مسألهٔ دیگری هم بود که موجب شد شوروی ها به خاطر هدف های سیاسی خویش از مسائل عقیدتی چشم‌پوشی کنند. ایران خواهان توسعهٔ بهره‌برداری از

نفت در مناطق شمالی کشور بود اما نمی‌خواست امتیاز این امر را به یکی از دو دولت روسیه یا انگلستان واگذار کند. آنان شرکت های دور از ایران ــ مثلاً آمریکایی ــ را ترجیح می‌دادند. هنگامی که شرکت نفت سینکلر علاقهٔ خود را به بهره‌برداری از نفت در صفحات شمالی ایران ابراز نمود ایرانی ها به هیجان آمدند. مشکلی که پیش رو بود حمل این نفت به خارج از کشور بود. به موجب امتیازنامهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس حمل نفت در مناطق امتیاز این شرکت بدون اجازهٔ شرکت مقدور نبود و اگر ایران می‌خواست چنان اجازه‌ای کسب کند باید مبلغ کلانی به شرکت نفت ایران و انگلیس می‌پرداخت. راه دیگری که می‌ماند حمل نفت به بندر باکو و از طریق خشکی تا دریای سیاه بود. ابتدا روس ها تمایل خود را به موافقت با این امر نشان دادند. آنان به حکم ایدئولوژی و مرام خویش می‌بایست با انجام چنان کاری موافقت می‌کردند چون توسعهٔ بهره‌برداری از نفت شمال موجب رونق اقتصادی ایران و تسریع در انقلاب اجتماعی و تعمیق آن می‌گردید و بنا به نظریهٔ کمونیستی در فرایند دیالکتیکی شتابی ایجاد می‌گردید. اما این بار نیز ملاحظات سیاسی بر مسائل عقیدتی فائق شدند شوروی به ایران اجازهٔ حمل نفت از راه‌های کشور خود را نداد و شرکت سینکلر هم از قرارداد با ایران منصرف گردید.[۲۲]

آنچه پیش از هر چیز موجب می شد تا شوروی ها مسائل مرامی وعقیدتی را زیر پا بگذارند وضع وخیم و نابسامان اقتصاد داخلی بود. سیاست سال ۱۹۲۲ در زمینهٔ داد و ستد با ملل مشرق، به اقتصاد وخیم شوروی ضربهٔ باز هم بیشتری وارد آورد. هنوز یک سالی از این سیاست تجاری لیبرالی نگذشته بود که شوروی از ایران خواست به نمایندهٔ تجاری آن کشور در ایران موقعیت دیپلماتیک اعطا شود و تعرفهٔ گمرکی ایران بر نفت وارداتی از شوروی کاهش یابد. در فاصلهٔ سال های ۲۶ــ۱۹۲۳ یعنی مدت سه سال، سیاست اقتصادی شوروی بین دو وضعیت لیبرالی و زورگویی نوسان داشت. اما در سال ۱۹۲۶ شوروی سیاست اقتصادی ثابتی درپیش گرفت. ورود کالاهای ایران به شوروی ممنوع شد و تعدادی از بازرگانان ایرانی در باکو توقیف شدند. هر چند این

سیاست موجب مشکلاتی در شمال ایران شد اما بازرگانان ایرانی به جای آنکه از دولت خود بخواهند در برابر خواست شوروی تسلیم گردد کالاهای شوروی را تحریم نمودند. در سال ۱۹۲۷ به موجب پیمانی وضعیت تجاری دو کشور تثبیت شد، اما حتی بعد از این تاریخ نیز شوروی‌ها با سد کردن راه ترانزیت کالاهای صادراتی و وارداتی ایران، درصدد تخریب اقتصاد ایران برمی‌آمدند.[۲۳] در دههٔ ۱۹۳۰ نیز این وضعیت نوسانی ادامه یافت. به هنگام اجرای برنامهٔ پنج سالهٔ اول در شوروی، دادوستد با ایران به تناسب نیاز اقتصادی شوروی نوسان‌هایی داشت. دیگر از تقویت بورژوازی و تسریع روند دیالکتیکی حتی سخنی هم به میان نمی‌آمد.

سیاست شوروی در سال‌های بین دو جنگ جهانی از یک الگوی قابل پیش بینی برخوردار بود. توجه اولیه به اینکه رفتار شوروی بر طبق مرام کمونیستی باشد، جای خود را به ضروریات اقتصاد داخلی و مقتضیات رقابت با قدرت‌های بزرگ داد. با همهٔ اینها، و به‌رغم مشکلاتی که شوروی‌ها بر سر راه تجارت خارجی ایران در دورهٔ رضاشاه ایجاد کردند، این مشکلات با پیامدهای مهمی برای ایران همراه نبودند: آن خصومت تاریخی ضد روسی ناسیونالیسم ایرانی به‌رغم شواهد خصمانه‌ای از جانب شوروی‌ها، چندان تقویت نشد.

بریتانیا و دیکتاتوری پهلوی

شاید بتوان گفت ناسیونالیسم ایرانی درعقیم گذاشتن نقشه بریتانیا و استقرار یک تحت‌الحمایگی در این کشور به پیروزی درخشانی دست یافت اما در اواخر سال ۱۹۲۱ عده‌ای بر این عقیده بودند که این پیروزی برای ایران بسیار گران تمام شده است. وضعیت داخلی ایران به گونه‌ای وخیم بود که بدتر از آنرا نمی‌شد حتی تصور کرد. احمدشاه که در عنفوان جوانی بود ثابت کرده بود که پادشاهی بی اراده و سست رأی است؛ در کشور اصولاً امنیتی وجود نداشت. قزاقان ایرانی زیر نفوذ بریتانیا بودند و اکثریت مجلس شورای ملی در

دست زمیندارانی بود که خواهان استقرار حکومتی قوی در تهران نبودند. علت عمدهٔ این همه نابسامانی و پریشانی اوضاع همانا این باور عمومی بود که بریتانیا نمی‌گذارد پیشرفتی در امور ایران حاصل گردد. هر چند این نظر بر مبنای واقعیت بنا نشده بود اما بی اساس بودن چنین باوری از نیرو و اثرات تخریب کنندهٔ آن نمی‌کاست.

همهٔ ایرانیان نیاز کشورشان به یک حکومت مقتدر را احساس می‌کردند و نیز اکثریت ایرانیان معتقد بودند که چنان حکومتی باید مجلس را نادیده بگیرد و از طریق یک کودتا به قدرت برسد. حسین مکی در بخش مربوط به کودتا از شش نفر که نامزد رهبری کودتا بودند نام می‌برد.[۲۴] در تهران بحث بر سر لیاقت یا ناشایستگی این شش نفر بود تو گویی بنا بود این افراد برای ادارهٔ «سرنگون سازی دولت» انتخاب شوند. ایرانیان عمیقاً بر این باور بودند که بریتانیا در هر نوع کودتایی عمیقاً درگیر خواهد بود انگلستان در نظر ایرانیان خوار و خفیف شده بود اما همه می‌دانستند که آن کشور دست از مداخله هایش در ایران برنخواهد داشت. برعکس، همه معتقد بودند که با پیروزی ایران در امر الغای قرارداد ۱۹۱۹ بریتانیا این بار می‌کوشد سیاست های خود در ایران را نه از طریق یک انگلیسی، بلکه به دست یک ایرانی پیش ببرد. مکّی از یکی از نامزدهای کودتا به نام نصرت‌الدوله سخن به میان می‌آورد و می‌نویسد لرد کرزن از او خواسته بود کودتا را رهبری کند اما او از این امر سرباز زده بود نه بدان سبب که مردی اصولی بود بلکه بدین دلیل که انگلستان در چانه زدن بر سر شرایط کودتا قیمت سنگینی را مطالبه کرده بود و خواهان اعمال کنترلی شدید بر سیاست های ایران شده بود.[۲۵]

این تصویری بود که ایرانیان قبل از کودتا در مقابل خود می‌دیدند. خوانندهٔ ما نباید از این مطلب دستخوش شگفتی بشود که صحنهٔ بعدی نمایش از نظر ایرانیان، کودتایی است که به شیوه‌ای درخشان و عالی توسط بریتانیا برنامه ریزی شده و با حمایت آن کشور اجرا می‌گردد. در این ماجرا هیچ نکته ای فروگذار نشده بود. بریتانیا از طریق آقایان اسمارت و نُرمَن نخستین

مرد قدرتمند ایران را سیدضیاء طباطبایی تشخیص داد و رضاخان را نیز برای حمایت و پشتیبانی نظامی او برگزید از نظر افسران بریتانیایی مقیم ایران، سرهنگ گمنام رضاخان مردی قاطع، باشهامت و سرکش بود. با وجود بازیگرانی این چنین ماهر، نمایش به‌خوبی و آرامی اجرا شد. مقرر گردید پیمان ۱۹۱۹ انگلیس ایران به فراموشی سپرده شود. به نظر ایرانیان، انگلستان برندهٔ این ماجرا بود چون کنترل خویش را بر تمامی ایران و به هزینهٔ خود ایرانی ها اعمال می‌نمود.[۲۶] چقدر از این داستانی که ایرانیان پیوسته گفته اند و باورش کرده اند درست است و چه مقدار آن تخیّل خودشان است؟ شاید تاریخ‌نگاران آتی این را روشن کنند. آنچه در بررسی حاضر برای ما اهمیت دارد آن است که ایرانی ها از چپ تا راست، از پایین‌ترین تا بالاترین طبقات، از دموکرات تا کمونیست، این داستان را باور دارند.

شاید در برآورد ایرانیان از کودتا حقایقی نهفته باشد، اما نتیجه‌ای که از آن می‌گیرند این است که رضاخان عامل سرسپردهٔ بریتانیا بوده است در حالی که این ادّعا صحت ندارد. حتی سرسخت‌ترین مخالفان رضاخان هم می‌گویند او ناچار بوده تا حدی نظر سفارت بریتانیا را مراعات کند چون قدرت بریتانیا در ایران بیش از آن بود که او بتواند نادیده‌اش بگیرد. اما برچسب های «عامل» و «خیانت» چون جنبهٔ مطلق دارند واقعیت ها را مخدوش می‌سازند. فرض کنیم رضاخان دربرانداختن رژیم مشروطه آگاهانه با انگلستان همکاری داشته است، آیا این عمل او را می‌توان خیانت به ایران به حساب آورد؟ اکثر ایرانیان قبول دارند که بریتانیا می‌خواسته است ایران را تاحد یک سرزمین مستعمره تنزل دهد. آنها که برچسب «خائن» را به او می‌زنند ناچارند ثابت کنند که در دوران تصدی اش او یک خائن بوده است. همان کسانی که این برچسب را به رضاخان می‌زنند همکاری یک قدرت خارجی برای استقرار رژیم میهن‌پرست را می‌پذیرند. همکاری رضاخان با قدرت های خارجی سبب نشده بود که مردم به او برچسب «خائن» بزنند بلکه دولتی که او برای همکاری برگزید [بریتانیا]، و نوع رژیمی که درصدد استقرارش بود موجب شد تا مردم

ایران او را خائن بنامند.

هرکس «تاریخ بیست ساله» مکّی را بخواند متوجه می شود که نویسنده با قاطعیت فرض را بر این گذاشته که بریتانیا رضاخان را به عنوان مرد قدرتمند بالقوهٔ ایران دستچین کرده و بعد هم درمورد استقرار کنترل استبدادی و حکومت مطلقه به او رهنمودهایی داده است. چنین فرضی بسیار نامحتمل و غیرعادی می‌نماید. ممکن است انگلیسی ها خواهان آن بوده باشند که مرد قدرتمندی در ایران بر سر کار آید اما آنها به سیدضیاء نظر داشته اند، مردی که در دسیسه‌بازی‌های سیاسی استاد بود، نه به رضاخان که یک میرپنج کم‌سواد و گمنام در فوج قزاق ایران بود. اعتقاد ایران به اینکه انگلیسی ها حتی پیش از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ مسیر پر پیچ و خم آیندهٔ رضاخان را ترسیم کرده و تا مرحلهٔ قدرت مطلقهٔ او را پیش بینی نموده اند، نشانه آن است که ناسیونالیست‌های ایرانی برای انگلستان معجزه‌ها و کشف و کرامات خداگونه ای قایل بوده اند.

رضاخان اندکی بعد از به قدرت رسیدن به نفوذ انگلیسی ها در قوای قزاق ایران پایان بخشید. اما مخالفان رضاخان این را دلیلی بر ضدانگلیسی بودن وی به حساب نمی‌آوردند برعکس معتقدند که رضاخان دراین مأموریت ضدانگلیسی خویش هم دستور انگلیسی ها را اجرا می‌کرده است. چون انگلیسی ها ازمیزان نفرتی که در میان ایرانیان داشتند آگاه بودند و به رضاخان دستور دادند با اردنگی آنان را از ایران بیرون بیندازد تا بلکه بدین وسیله برای عامل خود کسب آبرو و اعتباری کرده باشند. در این باور ایرانیان نیز به هوش و درایت و سیاست انگلیسی ها بهایی بیش از حد داده شده است. بحثی که علیه مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر اقامه می‌شود آن است که مداخله پویایی خاص خودرا دارد. و این عمل باید توسط مردانی صورت گیرد که ناگهان به قدرت رسیده و این «پهلوان پنبه ها» و «رهبران پوشالی» وقتی مزهٔ قدرت را می‌چشند به آسانی حاضر به دست برداشتن از آن نیستند. سرلشکر ادموند آیرونساید وقتی مشیرالدوله را وادار به استعفا کرد این

حقیقت را کشف کرده بود. بسیار محتمل است که بریتانیا وقتی با اقدامات رضاخان مواجه شد دو راه پیش پای خود دید: یکی اینکه دیگر به نفوذ از دست رفتهٔ خود در قوای قزاق ایران فکر نکند و دیگری اینکه با مرد قدرتمند ایران قطع رابطه نماید، دولتمردان انگلیسی راه نخست را برگزیدند. مکی صفحات زیادی را سیاه می‌کند تا اثبات نماید که حتی براندازی شیخ خزعل توسط خود انگلیسی ها ــ حامیان پیشین شیخ ــ طراحی شده بود تا بر محبوبیت رضاخان بیفزایند.[۲۷] دلایلی که علیه این بحث اقامه شده و اعتراض شدیداللحن انگلستان نسبت به پیشروی قوای رضاخان در خوزستان نیز همه مانوورهایی تلقی می‌شوند که بریتانیا مقاصد واقعی خویش را در پشت آنها مخفی نگاه داشته بود:

هر چند این جمع‌بندی نادرست است که انگلیسی ها رضاخان را تا اوج قدرت او راهنما بودند اما دلایلی هست که نشان می‌دهد از طرز کنترل قدرتمندانهٔ امور ایران توسط رضاخان خشنود بوده‌اند. ما در سراسر این کتاب تأکید داشته‌ایم که هدف انگلستان در ایران، استقرار نظمی بوده که موازنهٔ بین‌المللی قدرت را برهم نزند و مانع فعالیت های تجاری انگلستان در ایران هم نشود. اگر این جمع‌بندی ما درست باشد باید گفت انگلیسی ها دیکتاتوری پهلوی را نزدیک‌ترین شکل حکومت مورد نظر خویش در ایران می‌دانسته‌اند.

اغلب کسانی که در ایران عامل انگلستان قلمداد شده‌اند از طبقهٔ بالای جامعه بودند که اینها همه در دورهٔ حکومت رضاشاه از نظر مالی و سیاسی لطمهٔ فراوانی دیدند. اما شاهدی دال بر نگران‌شدن بریتانیا از این قضیه موجود نیست. مکاتبات سیاسی اشاره‌شده در فصل پیشین مؤید این بود که دههٔ قبل از کودتا، دولت بریتانیا از دولتمردان طبقهٔ بالای ایران حمایت می‌کرده و تنها دلیل حمایتش نیز این بوده که فکر می‌کرده این افراد قادر به حفظ نظم و امنیت داخلی اند. وگرنه انگلستان علاقهٔ خاصی به این طبقه نداشت و اعضای طبقهٔ مذکور را به سبب رهبری تبلیغات ضدانگلیسی در قرارداد ۱۹۱۹ ملامت می‌نمود. اما خشنودی بریتانیا از حکومت رضاشاه تا قبل از اتخاذ سیاست

هواداری از آلمان نازی توسط ایران، به این باور همگانی اعتبار می‌بخشید که او عامل انگلستان است.

حتی خیالپردازترین مدعیانی که رضاشاه را عامل انگلستان می‌دانستند دلیلی و توجیهی برای سیاست هواداری از آلمان رضاشاه در دههٔ ۱۹۳۰ ندارند و تنها به ذکر این نکته اکتفا می‌کنند که وقتی رضاشاه با افسارگسیختگی پشت به ارباب کرد حکم نابودی خود را امضا نمود و تهاجم انگلستان ـ شوروی در سوم شهریور ۱۳۲۰ (۱۹۴۱میلادی) پیامد طبیعی ماجراهای پیشین به‌شمار می‌رود.

اثرات سیاست استالین در دوران بعد از پیروزی استالین گراد

بنا به مباحثی که در مجلس شورای ملی و مطبوعات ایران جریان داشت تهاجم سوم شهریور روس ـ انگلیس به ایران وانحلال ارتشی که آن همه در موردش تبلیغ شده بود، ضربه و تکان شدیدی برای مردم ایران بود.[28] در ایران امروز پس از گذشت دو دهه، جباریت رضاشاهی به فراموشی سپرده می‌شود و او بار دیگر محبوبیت یافته است. اما در شهریور ۱۳۲۰ و به هنگام تهاجم روس ـ انگلستان به ایران، او جبار ستمگر و ساده‌خویی بود که تمامی اقدامات اولیه اش گام هایی در راه کسب قدرت به حساب آمدند. و برکناری اش اقدامی رهایی بخش تلقی گردید که موجب آرامش همگان شد. اما این آرامش توأم با ملال و دلتنگی بود: به‌رغم این افسانه که او عامل انگلیسی ها بوده، در شهریور ۱۳۲۰ اغلب ایرانیان فهمیدند که رضاشاه با وجود همهٔ ستمگری هایش رهبری از آن خودشان بوده و آلت دست هیچ حکومت اجنبی نبوده است.

سرنگونی رضاشاه به دست دو قدرت خارجی که از قدیم دشمن سنتی ایران محسوب می‌شده‌اند، خاطرات تلخ مردم از این دو دولت را ـ که در آستانهٔ فراموشی بودند ـ زنده کرد. سی سال بعد از قرارداد ۱۹۰۷ بریتانیا ـ روسیه بار دیگر ایرانیان متقاعد شدند که همیشه دو دولت روسیه و

بریتانیا بر طبق قراردادهای سرّی ای عمل می‌کنند که گهگاه بعضی از آنها علنی می‌شود. معلوم بود که از زمان استقرار حکومت مشترک روس ــ انگلیس بر ایران در سال های ۱۷ــ۱۹۱٤ هیچ چیز عوض نشده است. بار دیگر ایرانیان طرفدار آلمان شده بودند و این طرفداری به‌خاطر هواداری از فاشیسم و نازیسم نبود بلکه به این علت بود که با دشمن دشمن یعنی آلمان احساس همدلی می‌کردند. البته حضور ایالات متحده در کنار روس و انگلستان و شناخت درستی که روشنفکران ایران از ماهیت ضدلیبرالی هیتلر و بینش سیاسی نازیسم داشتند تا حدی هواداری از آلمان هیتلری را تخفیف می‌داد. آن شور و شوق ناسیونالیست های لیبرال ایران که در جنگ جهانی اول آنان را در کنار آلمان قرار می‌داد، حالا دیگر وجود نداشت.

سیاست اشغالگرانهٔ شوروی قبل از نبرد استالین گراد هم موجب نگرانی شدید ایرانیان شده بود.[۲۹] شمال ایران عملاً از بقیهٔ نقاط کشور جدا مانده بود و به خبرنگاران خارجی اجازهٔ ورود به آن صفحات داده نمی‌شد، رابطهٔ اقتصادی میان شمال ایران و بقیهٔ نقاط کشور قطع شده بود. برای نجات ایران از خطر قحطی و گرسنگی به اقدامات امدادی آمریکا ــ انگلستان نیاز بود چون غلهٔ آذربایجان عمدتاً به روسیه حمل می‌شد. در آن روزها بقای شوروی به مویی بسته بود و برای درهم شکستن آلمان در روسیه، استفادهٔ انحصاری شوروی از منابع خاورمیانه و تسهیلات ترانزیتی آن ضروری می‌نمود. اما بلافاصله بعد از شکست آلمان در استالین گراد، سیاست سازان شوروی برای آیندهٔ خاورمیانه طرح هایی تهیه کردند.

شوروی بخصوص در رابطه با ایران در سال ۱۹٤٤ دو هدف عمدهٔ خود را علناً مطرح ساخت. درهمین سال جعفر پیشه وری حزب توده شاخهٔ آذربایجان را به حزب دموکرات تبدیل کرد و اعلام نمود که آذربایجان خواهان و سزاوار خودمختاری سیاسی است او بدین وسیله از نیات شوروی در امر تجزیهٔ ایران و جداسازی آذربایجان پرده برداشت. در اواخر تابستان سال ۱۹٤٤ هیأت نمایندگی شوروی به تهران وارد شد تا در مورد گرفتن امتیاز نفت صفحات

شمالی ایران به مذاکره بپردازد. واکنش ایرانیان در هر دو مورد باعث سرخوردگی شوروی‌ها شد. حتی در خود آذربایجان هم حرکت چشمگیری دال بر قصد جدایی طلبی مشهود نبود. مطبوعات تهران آکنده از محکوم کردن طرح شوروی در جداکردن این ایالت و انضمام آن به خاک روسیه بود. تقاضای شوروی برای کسب امتیاز نفت شمال هم با اقدام مصدق به شکست انجامید چون به موجب طرحی که او در مجلس به تصویب رسانید واگذاری هر نوع امتیازی به خارجیان را تا زمانی که ایران در اشغال قوای بیگانه بود ممنوع می‌ساخت.

این عقب‌نشینی ها اهمیت چندانی نداشتند. هر چند ایرانیان بر این باور بودند که می‌توانند به انحاء مختلف نقشهٔ شوروی‌ها را عقیم بگذارند. نقش آنان هرچند ضروری و اساسی، اما عمده نبود. حتی به رغم نبود هر نوع اشتیاق در مردم آذربایجان به جدایی از ایران و خصومت فزایندهٔ مردم نسبت به نقشه‌های شوروی این دولت توانست رژیم دست‌نشاندهٔ خود را در آذربایجان مستقر سازد. رابرت روستو (پسر) می‌نویسد فعالیت گستردهٔ نظامی شوروی‌ها در آذربایجان همزمان بود با فعالیت نظامی نظیر در مرز ترکیه ــ بلغارستان و مبارزهٔ تبلیغاتی گسترده برای بازگرداندن قارص و اردهان به شوروی و اعمال کنترل شوروی بر داردانل. به‌عقیدهٔ روستو هدف شوروی از این مانورها خود ترکیه بود.[۳۰] شاید مطالعات گستردهٔ بعدی نشان دهد که این جمع‌بندی روستو هم از محدودیت‌هایی برخوردار بوده است.

باید عناصر حیاتی حرکت رو به جنوب شوروی‌ها را در ضعف غرب ردیابی و شناسایی نمود: انگلستان دیگر قدرت پیشین را نداشت؛ در همان سال ۱۹۴۶ عده‌ای به این جمع‌بندی رسیده بودند که بریتانیا از این پس قدرتی درجه دوم در صحنهٔ سیاست بین‌المللی خواهد بود. ایالات متحدهٔ آمریکا، یعنی تنها کشور مقتدری که می‌توانست از پس شوروی‌ها برآید، می‌خواست هر چه زودتر به وضعیت جنگی خاتمه دهد و سربازان را به کشور فرا بخواند و با این اوضاع و احوال شاید سیاست‌سازان شوروی به این نتیجه رسیده بودند که

یک حرکت گسترده به سمت جنوب با مقاومتی اندک ـ یا ناچیز ـ روبه رو خواهد شد و به احتمال زیاد تصمیم گرفته بدون درگیرشدن در یک جنگ با غرب تا آنجا که می‌توانند پیشروی کنند.

به احتمال زیاد، شوروی‌ها واکنش ملل خاورمیانه را خیلی دست کم گرفته بودند. ترک‌ها آن‌چنان که انتظار می‌رفت سرسختانه ایستادند و مقاومت ایرانیان در برابر شوروی آن‌چنان زیاد بود که انتظارش نمی‌رفت. اگر غیر از این بود به احتمال زیاد، شوروی در انجام نقشه های توسعه طلبانه اش توفیق می‌یافت. با همهٔ اینها دولت احمد قوام (قوام السلطنه) در برابر شوروی دست به عقب‌نشینی زد: قوام در ۱۳۲۴ راهی مسکو شد، توده‌ای ها را به کابینهٔ خود راه داد؛ مطبوعات دست راستی را زیر فشار گذاشت؛ سیدضیاء را دستگیر و زندانی کرد. غائلهٔ فارس به رهبری قشقایی ها که عمدهٔ مردم آنرا الهام گرفته از انگلستان می‌دانستند اثرات بلندمدتی در پی نداشت. قوام بعداً توده‌ای ها را از کابینه بیرون انداخت اما سیاست آرام کردن شوروی را همچنان ادامه داد.

نبرد عمده جای دیگری در جریان بود. شورای امنیت سازمان ملل متحد اعتراض ایران به حضور قوای شوروی در آن کشور را ـ که مدت ها از تاریخی که وعدهٔ عقب‌نشینی را داده بودند می‌گذشت ـ مورد بررسی قرار داد. بیرنز وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده در مذاکرات شورای امنیت قویاً بر این خواست دولت آمریکا پافشاری کرد که ایالات متحده هر کاری را که برای وادارساختن شوروی به خروج از ایران لازم باشد انجام خواهد داد. شاید این اظهارات نمایندهٔ ایالات متحده همراه با عزم آشکار غرب به یاری رساندن به ترکیه در مقاومت آن کشور، به شوروی ثابت کرد که پیشروی به سوی خاورمیانه خالی از چالش نخواهد بود.

در ۴ آوریل ۱۹۴۶ شوروی اعلام کرد که به فاصلهٔ یک ماه قوای خود را از ایران فرا خواهد خواند و دولت ایران موافقت نمود یک شرکت نفتی مشترک با شوروی دایر سازد که ۵۱ درصد سهام آن به شوروی ها متعلق باشد. بسیاری از ناظران این قول دولت ایران را یکی از دستاوردهای بزرگ شوروی قلمداد

کردند.[۳۱] در حالی که این سرآغاز عقب‌نشینی های عمدهٔ شوروی بود. قوام با امتیاز نفت به شوروی موافقت کرد اما هم او و هم شوروی‌ها می‌دانستند که مجلس شورای ملی نیز باید با آن قرارداد موافقت نماید. مجلس چهاردهم به پایان عمر خویش رسید اما قبل از آن به موجب قانونی که تصویب کرد انتخابات مجلس پانزدهم را به زمانی موکول نمود که تمامی نیروهای خارجی ایران را ترک کرده باشند. یعنی مجلس پانزدهم در زمانی تشکیل شود و به بررسی قرارداد نفتی ایران ــ شوروی بپردازد که قوای شوروی در ایران حضور نداشته باشند تا به منزلهٔ عامل فشار عمل کنند. سفیر ایالات متحده، جورج. وی. آلن از پایداری ایرانیان در برابر خواست شوروی قویاً حمایت نمود.[۳۲] با حمایت او و فشار شاه، احمد قوام مبادرت به اعزام نیروهای نظامی به آذربایجان نمود. بار دیگر تمامی ایران زیر کنترل تهران قرار گرفت. مجلس پانزدهم نه‌تنها قرارداد نفتی با شوروی را تصویب نکرد بلکه به سقوط کابینهٔ قوام نیز رأی داد.

از دیدگاه شوروی، این توطئهٔ ایرانی ها برای آن کشور بسی گران تمام شد. بلشویک ها از زمان روی کارآمدن در روسیه خواسته بودند به ایرانیان ثابت کنند که روسیهٔ شوروی هیچ شباهتی با روسیهٔ تزاری امپریالیستی ندارد اما همهٔ این تلاش ها بر باد رفت. ناسیونالیست‌های ایرانی به این نتیجه رسیدند که حزب تودهٔ ایران به اشرافیت طرفدار روس در اوایل سدهٔ بیستم شبیه‌تر است تا به یک حزب انقلابی. چرا که هم اشرافیت طرفدار روس و هم حزب توده علیه منافع دولت و کشور خویش با روس ها همکاری کرده بودند. حزب توده دستخوش بحران و انشعاب شد. بسیاری از توده‌ای ها برای نخستین بار متوجه شدند که میان هدف های ناسیونالیسم ایرانی و کمونیسم بین‌الملل مغایرت وجود دارد. عدهٔ زیادی از توده‌ای ها از جمله خلیل ملکی، نظریه‌پرداز مشهور و برجسته در همین زمان حزب توده را رها کردند. برای لحظه‌ای هم که شده بود گرایش های ناسیونالیسم ایرانی به سود غرب تمام می‌شد. اتحاد شوروی با این عملیات به ناسیونالیست‌های ایرانی فرصت داد تا همانندی‌های سیاست

روسیهٔ تزاری و روسیهٔ شوروی را دریابند، این کاری بود که غرب با ده‌ها سال تبلیغ هم از عهدهٔ آن برنمی‌آمد و نمی توانست تا این حد خصومت ناسیونالیسم ایرانی را نسبت به کمونیسم دامن بزند.[۳۳] متأسفانه سیاست بعد از جنگ دنیای غرب چنان نبود که بتواند از این فرصت درخشان بهره گیری کند غرب در آن سال ها به گل آلود کردن آب های ایدئولوژیکی سرگرم بود و زمانی فرا رسید که ناسیونالیست های ایرانی میان امپریالیسم کمونیستی و امپریالیسم غربی تفاوت چندانی نمی‌دیدند.

نفت و ناسیونالیسم

بارها و بارها گفته شده است که سیاست ایران حول محور نفت دور می‌زند. و خواننده شاید تعجب کند که ما چرا به این مسأله توجهی نکرده‌ایم. در پاسخ می‌گوییم یکی از نتیجه گیری های کتاب حاضر ــ که هدفش قبل از هر چیز معرفی ناسیونالیسم ایرانی است ــ آن است که هیچ چیز به اندازهٔ مسألهٔ نفت موجب سردرگمی غربی ها در امر ناسیونالیسم ایرانی و کج فهمی آن نشده است. بدیهی است در کشور فقیری مثل ایران، این منبع عظیم، از نظر سیاسی و اقتصادی اثرات سترگی دارد. اما نباید چنین پنداشت که همهٔ ایرانیان به طفیل نفت زنده‌اند. ایرانیان مردمی سرفرازند که تاریخ و فرهنگ غنی دارند و قرن ها پیش از کشف نفت پایگاه و موقعیت های ممتازی در تاریخ جهان داشته‌اند. تأثیر نفت تازه و جدید است و حتی مهم‌ترین ویژگی های ناسیونالیسم ایران پیش از اهمیت یافتن نفت پیدا شده‌اند. هنگامی که اثرات سیاسی نفت با نیروی عظیمش ایران را به حرکت درآورد، نظام باورها و اعتقادات ناسیونالیسم ایرانی عمدتاً شکل گرفته بود. و بنابراین، تأثیر آن محدود بود به تقویت تا تضعیف نظام اعتقادی از پیش موجود. درک نادرست این نکته از دلایل دشوارشدن حلّ اختلافات نفتی است. مذاکره کنندگان غربی که به ایران می‌آیند نتوانسته‌اند بفهمند که مشکل آنها همانا عدم درک فترت های تاریخی عمیق است.

در سال ۱۹۰۱ یعنی ده‌سال بعد از ماجرای امتیاز تنباکو، ویلیام ناکْسْ دارسی تبعهٔ استرالیا موفق شد امتیاز نفت را از مظفرالدین‌شاه بگیرد. به‌موجب این امتیازنامه، دارسی متعهد شد نقداً ۲۰ هزار لیره به دولت ایران بپردازد و ۲۰ هزار لیره هم به عنوان سهام دولت ایران در شرکت آتی نفت در نظر بگیرد و از سود خالص شرکت هم سالانه ۱۶ درصد به دولت ایران بدهد.[۳۴] در حالی که به موجب امتیاز تنباکو، صاحبان امتیاز موظف بودند سالانه ۱۵ هزار لیره به دولت ایران پرداخت کنند. یک سال بعد از امضای قرارداد ۱۹۰۷ روس—انگلیس مبنی بر تقسیم ایران به مناطق نفوذ یعنی در اوج درگیری محمدعلی شاه‌با مشروطه‌خواهان، نخستین چاه نفت در ایران فوران کرد. اما تا سال ۱۹۱۲ یعنی بعد از اخراج مورگان شوستر از ایران و اعمال کنترل مشترک انگلیس ـ روسیه بر این کشور، محصول نفت ایران به صورت قابل ملاحظه به بازار جهانی وارد نشد. سال ۱۹۱۳ سال مهمی در تاریخ نفت ایران محسوب می‌گردد. در این سال دریاداری انگلستان تصمیم گرفت در ناوگان دریایی بریتانیا نفت را جایگزین سوخت ذغال‌سنگ کند و از این لحاظ نفت ایران برای انگلستان حائز اهمیت زیادی شد. در سال ۱۹۱٤ دریاداری انگلستان اکثریت سهام شرکت نفت را خرید[۳۵] و از آن پس نفت در سیاست ایران درگیر شد. اما تا پیش از سال ۱۹۱٤ منافع نفت جنوب ایران در مقایسه با سایر منافع تجاری بریتانیا در این کشور از اهمیت بیشتری برخوردار نبود تا بتواند در دیپلماسی انگلستان عاملی تعیین کننده به‌حساب آید.

ایرانی ها حتی دیرتر از این تاریخ و دیرتر از انگلیسی ها به اهمیت عظیم منابع نفتی پی بردند. هم رهبران ناسیونالیسم و هم مردم عادی ایران تا سال ۱۹۱۸ گرفتار مصیبت های جنگ بودند و منابع نفتی در خوزستان قرار داشت که هم دور از سایر نقاط ایران بود و هم حالت خودمختاری داشت و تقریباً از بقیهٔ نقاط کشور جدا بود. و چون دولت انگلستان بی توجهی تهران به مسألهٔ نفت را دید متوجهٔ رؤسای ایلات و مقام های پرنفوذ محلی شد تا به یاری آنها امنیت مناطق نفتی جنوب را تأمین نماید. از جمله این افراد، شیخ خزعل، و پاره‌ای از

سران بختیاری بودند که حقوق قابل توجهی از دولت انگلستان دریافت می‌داشتند. بختیاری ها به امید بهبود بخشیدن به موقعیت خویش وقتی انگلستان را سرگرم جنگ دیدند با قطع لوله های نفتی سعی کردند موجبات نگرانی تولیدکنندگان نفت در جنوب را فراهم آورند. واکنش انگلستان در قبال این عمل بختیاری ها قابل توجه است. آنها لابد با خود گفته اند: «این قبیل عملیات قبایل و ایلات موجب خسارت های زیادی برای ما می‌شوند. آیا این درست است که ما ۱۶ درصد از سود خالص سالیانه را به دولت ایران بدهیم در حالی که ارتش این کشور کوچک ترین اقدامی در راه کنترل ایلات به عمل نمی‌آورد؟» از همین رو به دولت تهران اطلاع دادند که هزینهٔ ترمیم لوله های خراب شده ناشی از عملیات خرابکارانهٔ بختیاری ها از حق امتیاز دولت ایران کسر خواهد شد.[۳۶]

اگر انگلیسی ها بهترین مغزهای متفکر خود را گرد می‌آوردند تا در مورد نقض حقوق ایران و تضعیف موقعیت خویش در مسألهٔ نفت به آنها طرح و نقشه ای بدهند باز هم بهتر از این عمل نمی‌کردند که توجه دولت و ملت ایران را به مسألهٔ نفت جلب کنند. البته ایرانیان کم کم بیدار می‌شدند و به اهمیت منابع نفتی جنوب پی می‌بردند و دیر یا زود انگلستان به مذاکرهٔ مجدد در مورد امتیاز نفت وادار می‌ساختند اما طنز قضیه اینجاست که خود انگلیسی ها با عمل فوق موجب بیداری سریع تر ایرانیان شدند. ایرانیان بر این عقیده بودند که ۱۶ درصد حق امتیاز به قدری در برابر درآمدهای سرشار نفت جنوب ناچیز است که دولت به هیچ وجه خود را موظف به تأمین امنیت حوزه های نفتی نمی‌داند. نفتی که انگلستان از ایران حمل می‌کرد بخشی از ایران بود و حق امتیاز، پرداختی بابت خرید این منبع حیاتی محسوب می‌شد و پولی نبود که دولت ایران در ازای آن موظف به ارائه خدماتی باشد. وانگهی، ایرانیان خود انگلستان را مسؤول و مقصر ضعف حکومت مرکزی در تهران می‌دانستند و در چشم مردم ایران، حکومت تهران بیش از آنکه ایرانی باشد انگلیسی بود. هنگامی که در سال ۱۹۱۱ دولت ایران تصمیم گرفت امنیت را در سراسر

کشور برقرار سازد انگلستان با همکاری روسیه این اقدام دولت ایران را عقیم نهادند. بعلاوه، انگلستان با پرداخت حقوق به خوانین بختیاری موجب شده بود این ایل از کنترل دولت تهران خارج گردد و نسبت به قبل هم حالت مستقل‌تری به خود بگیرد. انگلستان نتوانسته بود این گرایش را در مردم ایران تشخیص دهد، دلیلش هم کندذهنی انگلیسی ها نبود بلکه عدم همدلی با ایرانیان دلیل عمدهٔ این کندفهمی به‌شمار می‌رفت. حاصل امر هم آن شد که در تبلیغ شدید علیه پیمان ۱۹۱۹ انگلستان و ایران، نفت برای نخستین بار اهمیتی اساسی پیدا کرد. سیاست نفتی انگلستان به این عقیدهٔ دیر پای ایرانیان درمورد تکبّر انگلیسی ها شدت بخشید.

امر دیگری که موجب سوءتفاهم نسبت به دولت مصدق می‌شد اصطلاح «اقتصاد بدون نفت» بود. در این مورد هم مثل خیلی موارد دیگر در امور سیاسی، اصطلاحات می‌توانند موجب گمراهی و خطای بزرگ در داوری و حُکم شوند. «اقتصاد بدون نفت» به‌ظاهر مثل یک نظریهٔ خشک، آلوده به تعصب و غیرعقلانی می‌نماید و چون بسیاری از غربی ها چنین تصوری از دکتر مصدق داشتند، آن را به همان صورت لغوی مورد تفسیر قرار می‌دادند. در حالی که در ایران هیچ فرد مسؤولی چنان برداشتی از این اصطلاح نداشت. منظور ایرانی ها از این اصطلاح را می‌توان این‌طور خلاصه کرد: «منابع خدادادی اگر به صورت درست مورد بهره‌برداری قرار بگیرند سطح زندگی مردم را بالا می‌برند و یک اقتصاد سالم صنعتی ــ کشاورزی را بنا می‌نهند، و اعتبار و حیثیت گذشته را به ایران بازمی‌گردانند. اما این منبع پایان‌پذیر است و احتمالاً ظرف پنجاه سال آینده به پایان می‌رسد. بنابراین نسل کنونی در برابر نسل های آینده وظیفه دارد از این منبع به‌گونه‌ای استفاده کند که بیشترین نفع عاید کشور گردد. و در این زمینه نه‌تنها باید حداکثر قیمت آنرا دریافت کند بلکه دولت ایران باید خود را وقف این هدف مقدس سازد که از درآمد نفت به عادلانه‌ترین شکل استفاده کند. و این چنین حکومتی نه می‌تواند بازیچهٔ دست اجنبی باشد و نه در کنترل خانواده‌های حاکم و هیأت حاکمه‌ای که جز منافع آنی و

فوری‌اش به چیز دیگری نمی‌اندیشد. اگر بنا باشد نتوانیم چنان عایداتی از نفت کسب کنیم و اگر چنان حکومت دلسوزی بر سر کار نباشد چه بهتر که نفت ایران در زیرزمین باقی بماند تا شرایط مطلوب حاصل گردد هر چند قطع درآمد کنونی نفت هم موجب خسارت‌ها و رنج‌هایی برای ایرانیان خواهد شد.

ناسیونالیست‌های ایرانی قبل از روی کارآمدن مصدق نیز چنین نظری داشتند. حتی می‌توان گفت رضاشاه هم با این نظر همدلی داشته است. در سال ۱۹۲۲ ایران تصمیم گرفت یک سیاست نفتی استوار اتخاذ نماید. ایران می‌خواست از منابع نفت شمال کشور نیز بهره‌برداری کند و از شر انحصار نفتی انگلیسی رها گردد. از همین رو مجلس شورای ملی تصمیم گرفت از یک قدرت بیطرف دعوت کند تا در اکتشاف و بهره‌برداری نفت در شمال کشور اقدام نماید. استاندارد اویل یک شرکت آمریکایی ابراز علاقه کرد و مذاکرات آغاز گردید. شرکت نفت ایران و انگلیس حاضر نشد نفت مزبور از مناطق تحت امتیاز شرکت به خارج صادر گردد و چون این تنها راه صدور نفت بود که از نظر اقتصادی به صرفه می‌نمود، استاندارد اویل ناچار شد با شرکت نفت ایران و انگلیس مذاکره کند. به موجب قراردادی که میان استاندارد اویل و شرکت نفت ایران و انگلیس مورد مذاکره بود، چهل درصد سود خالص استاندارد اویل به شرکت نفت ایران و انگلیس می‌رسید. مقام‌های شرکت استاندارد اویل از این مسأله حیرت‌زده شدند که چرا ایرانیان از پذیرش چنین قراردادی امتناع می‌ورزند.[37] ایرانیان با توجه به پیش‌زمینهٔ کار راهی جز این نداشتند. چون آنان درصدد بودند یک نیروی ضدانگلیسی را تشویق کنند تا این سلاح سیاسی انگلستان یعنی شرکت نفت را اندکی تعدیل و تضعیف کند در حالی که این قرارداد موجب تقویت بیشتر شرکت نفت می‌شد.

یک سال بعد شرکت نفتی سینکلر به دعوت ایران پاسخ مثبت داد. این بار هم شرکت نفت حاضر نشد اجازهٔ حمل نفت را از مناطق مورد امتیاز خود به شرکت سینکلر بدهد، این بار شرکت سینکلر می‌خواست با صدور نفت از طریق دریای خزر و خاک روسیه مسأله را حل کند. اما چنان که گفتیم این بار

روس‌ها مخالفت کردند و سینکلر هم از دنبال کردن نقشه منصرف گردید. ایرانیان شکست اقدامات سینکلر را به گردن انگلستان انداختند.

در سال ۱۹۲٤ سرگرد رابرت. وی. ایمبری، کنسول آمریکا، با آمریکایی دیگری که زندانی او بود در یک مراسم مذهبی مسلمانان در سقاخانه حاضر شد او عکاس آماتور بود و با دوربین خود از مراسم عکس گرفت. چند لحظه بعد جماعت به اغوای ملای متعصّب حاضر در مراسم به هیجان آمدند و به کنسول آمریکا و زندانی او حمله‌ور شدند و در حالی که فریاد می‌زدند «چشم شیطان» آنها را تا سرحدّ مرگ کتک زدند ایمبری در اثر این ضربات درگذشت و زندانی نیز به‌شدت زخمی شد. مذهبیون ایران به دوربین عکاسی با دیدهٔ بدگمانی می‌نگریستند و بنابراین خشونت جماعت چندان غیرعادی نبود. هیجان در تهران بالا گرفت و دولت با دردسر زیاد توانست عاملان واقعه را تنبیه کند. ناسیونالیست‌های ایران می‌گفتند دست پنهان انگلستان در این قضیه فعال بوده و به ملّا و عوامل اغتشاش پول داده است تا ایمبری را بکشند و شرکت سینکلر را بترسانند.[۳۸] بی شک تهدیدی که این قضیه متوجه جان آمریکاییان کرد عامل مهمی در تصمیم گیری شرکت سینکلر بود، اما طبیعت تصادفی این قضیه نشان می‌دهد که برداشت ایرانیان در مورد تحریک انگلیسی ها درست نبوده است. یادآوری قضیه از آن رو اهمیت دارد که نشان می‌دهد ایرانیان حتی قبل از سال ۱۹۲٤ شرکت نفت ایران و انگلیس را بخشی از ابزار دیپلماسی بریتانیا به منظور مداخله در امور ایران در کلیهٔ سطوح می‌دانسته اند.

نخستین برخورد بزرگ بین ایران و انگلستان بر سر قضیهٔ نفت در سال‌های بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۳۲ روی داد. حق امتیاز شرکت و بنابراین درآمدهای دولت ایران از نفت شدیداً دچار کاهش شد. بسیاری از ایرانیان که با حقایق اقتصادی و بحران بزرگ آشنا نبودند اُفت پرداخت‌های شرکت نفت به دولت را ناشی از توطئه انگلستان دانستند. مطبوعات این دوره که کاملاً بفرمان بودند مدام از چنان توطئه ای سخن می‌گفتند.[۳۹] در ششم دی‌ماه ۱۳۱۰

و در اوج نبرد تبلیغاتی و مطبوعاتی ایران، رضاشاه امتیاز شرکت نفت ایران و انگلیس را لغو کرد. ابتدا چنین تصور می‌شد که انگلستان مستقیماً وارد عمل شود اما در هشتم خرداد ۱۳۱۱ قرارداد شصت‌سالهٔ جدیدی میان دولت ایران و انگلستان منعقد شد که سود زیادی را عاید ایران می‌ساخت. از آن پس ۲۰ درصد سهام عادی به دولت ایران تعلق می‌یافت و از هر تن نفت صادراتی یا فروخته‌شده چهار شیلینگ سهم ایران بود و درهرحال سهم سالانهٔ دولت ایران نمی‌بایست از ۱۰۵۰۰۰۰ لیره استرلینگ کمتر بشود. از مساحت منطقهٔ مورد امتیاز کاسته شد و شرکت نفت متعهد گردید در آموزش ایرانیان و واگذاری مسؤولیت‌های مهم به آنان سرعت بیشتری به خرج بدهد.[۴۰] شرکت نفت در سال ۱۹۴۴ درآمد تضمین‌شدهٔ دولت ایران را داوطلبانه به ۴ میلیون لیره افزایش داد.[۴۱]

وقتی که ایران در نوامبر ۱۹۴۷ قرارداد نفتی دولت شوروی در صفحات شمالی را رد کرد زمان را برای مذاکرات جدید با شرکت نفت مساعد یافت. از نظر اقتصادی هیچ مشکل لاینحلی فی‌مابین دو دولت (یا ایران و شرکت نفت) وجود نداشت. ایران می‌خواست برنامهٔ توسعهٔ بلندپروازانه‌ای را پیاده کند که این خود به درآمد سرشار نفت نیاز داشت. انگلستان از دادن هر نوع امتیاز به ایران طفره می‌رفت. فروش نفت منبع عمدهٔ دلارهایی بود که به شدت مورد نیاز بودند و اگر امتیاز بیشتری از ناحیهٔ شرکت نفت به دولت ایران داده می‌شد معنایش کم‌شدن درآمد دلاری بریتانیا بود. از اینها گذشته، تجدیدنظر در قرارداد با ایران الگویی برای سایر کشورهای خاورمیانه فراهم می‌کرد که بر مشکلات انگلستان می‌افزود.

البته مشکل دشواری بود و دو طرف می‌بایست به سازش‌ها و گذشت‌هایی تن درمی‌دادند اما مشکل لاینحل نبود و به بن‌بستی نرسیده بود که به قطع مناسبات سیاسی ایران و انگلستان منجر گردد. در ونزوئلا اصل پنجاه ــ پنجاه پذیرفته شده بود و اکثر درخواست‌های دیگر ایران از جمله آموزش پرسنل ایرانی توسط شرکت نفت و رفتار برابر با ایرانیان از طرف شرکت نفت و نیروی

دریایی بریتانیا نه درخواستهایی غیرممکن بودند و نه غیرمعقول. بعد از مذاکرات طولانی و تلخ، بنا به گزارش ها، شرکت نفت اصل پنجاه–پنجاه را پذیرفت و حداقل مبلغ تضمین شدهٔ سالانه را افزایش داد و وعده داد تعداد بیشتری از ایرانیان را به استخدام درآورد.[۴۲] اما شرکت نفت با کندذهنی و گیج سری اجرای این اقدامات را زیاد به تأخیر انداخت. در هفتم ماه مارس ۱۹۵۱ رزم آرا نخست وزیر ایران قبل از اینکه بتواند شرایط تازه و بهتری را به مجلس ارائه کند ترور شد. چند روز بعد حسین علاء سلطنت طلب محافظه کار نخست وزیر ایران شد اما طنین ملی کردن صنعت نفت در مجلس پیچیده بود. سه هفته بعد از ترور رزم آرا مصدق نخست وزیر ایران شد و با حمایت قاطبهٔ ملت طرح ملی شدن صنعت نفت را تهیه کرد.

در نخستین روزهای مذاکره هنوز وزن نظریهٔ ملی کردن چندان زیاد نبود اما در زمستان ۱۳۲۹ این نظریه از آن‌چنان وزنی برخوردار شده بود که رزم آرا ناچار شد ملی کردن را غیرعملی اعلام کرده و مردود شمارد. چرا که به نظر او ایران از کادر فنی ای که نفت را تصفیه کند برخوردار نبود، وسیلهٔ حمل نفت را نداشت بازار فروش نفت نیز در اختیار این کشور نبود. آن انگلیسی هایی که وجود افکار عمومی در ایران را منکر بودند می‌گفتند خواست ملی کردن را دولتمردان زیرک و داهی ایران علم کرده اند تا در مذاکرات با شرکت نفت موضع قوی تری داشته باشند. باز هم مسالهٔ را یک معامله و چانه زنی تلقی می‌کردند که در آن طرف انگلیسی از کادر فنی وامکانات بازار برخوردار بود و طرف ایرانی صاحب نفت خام بود. اما از نظر ایرانیان مشاجره بر سر نفت به همین سادگی تمام نمی‌شد و قضیه به این سادگی ها نبود. آنها می‌خواستند امکانات بریتانیا را آن‌چنان نابود سازند که دیگر یارای مداخله در امور داخلی ایران را از طریق شرکت نفت نداشته باشد. اگر بنا بود دولت مصدق و جانشینان او از درآمد نفت به شیوهٔ مناسبی استفاده کنند می‌بایست نظر مردم ایران را مراعات کنند و توجهی به خواست های انگلستان نداشته باشند آنها می‌بایست تنها در برابر افکار عمومی ایرانیان مسؤول باشند. ایرانیان با تأکید

می‌گفتند و واقعاً باور داشتند که شرکت نفت در امور سیاسی کشورشان مداخله می‌کند و آنها می‌توانند این را با سند اثبات کنند.[۴۳] به نظر آنان هر نوع راه‌حلی می‌بایست یک بار و برای همیشه به امکان چنان مداخلاتی پایان دهد.

پانویس ها:

۱. بهار، ۱۵ خرداد ۱۲۹۵.

۲. فاطمی، صص، ۸ — ۷؛ و

The Near East, July 13, 1912, p.210; October 5, 1917, p.451; May 10, 1918, p.382

۳. فاطمی، ۲۰.

4- Sir Percy Sykes, History of Persia, pp.520-24

5- Harold Nicholson, Curzon, The Last Phase 1919-1925, (New York, 1934), p.128

۶. همان، ص، ۱۳۳.

7- The Near East, Nov. 28, 1919, p.599; Documents of British ForeignPolicy 1919-1939,(London,1952), 1st Ser., IV, p.1127

8- The Near East, Sep. 16, 1020, p.394

9- Documents on British Foreign Policy 1919-1939, 1st Ser., IV, pp.1138-39

۱۰. مستوفی، جلد سوم، ۱۲۵-۳۵؛ حیات یحیی، جلد چهارم، ۱۲۶؛ مکی، جلد یکم، ۲-۱؛ محمدتقی بهار، ۳۰-۲۹: فاطمی، ۲۸؛ بالفور، ۲۰۸، شیان، ۲۴.

11- Abraham Yeselson, United States - Persian Diplomatic Relations 1883-1921, (New Brunswick, N.J., 1956, p.164

۱۲. فاطمی، ۳۶.

۱۳. **همان**، ۲۴؛ شیان، ۲۷ - ۲۴.

۱۴. حیات یحیی، جلد چهارم، ۱۲۶؛ فاطمی، ۱۲۰.

۱۵. مستوفی، جلد سوم، ۲۳۷-۱۶۸؛ مکی، جلد یکم، ۴۱-۳۱؛ حیات یحیی، ۱۵۷، ۱۸۴؛ محمدتقی بهار، ۵۹؛ فاطمی، ۱۸-۱۰۲.

۱۶. به فصل هشتم نگاه کنید.

17- Lenczowski, Russia and the West in Iran, pp.6-9

۱۸. **همان**، ۴۹؛ مستوفی، جلد سوم، ۲۵۰، ۲۶۶؛ حیات یحیی، جلد چهارم، ۱۵۷، ۱۸۴؛ مکی، جلد سوم، ۳۸۵؛ بهار، ۱۶۴؛ **کاوه**، ۱۵ مرداد ۱۳۰۰.

19- Lenczowski, Russia and the West in Iran, p.91

۲۰. مکی، جلد سوم، ۲۶۷.

۲۱. به فصل ششم نگاه کنید

۲۲. مکی، جلد دوم، ۴۶ - ۱۴۵.

23- Violet conally, Soviet Economic Policy in the East, (London, 1933), pp.53-75; The Near East and India, Feb. 17, 1927, p.171; Conolly, "The Industrialization of Persia", pp.70-73

۲۴. مکی، جلد یکم، ۸۸ - ۷۷.

۲۵. **همان**، جلد یکم، ۸۳.

۲۶. مکی، جلد یکم، ۹۸-۸۸؛ ۱۰۴-۱۰۰؛ بهار، ۶۶-۶۲، ۱۱۰-۱۰۹؛ حیات یحیی، جلد چهارم، ۲۹-۲۱۹؛ خواجه نوری، ۸۴-۸۳؛ مستوفی، جلد سوم، ۷۲-۷۰.

۲۷. مکی، جلد سوم، ۲۲۱-۱۵۳.

۲۸. حسین کرمانی، **از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعهٔ آذربایجان و زنجان** (تهران بدون تاریخ) ۸۰-۲۵۰.

۲۹. لنچاوسکی در Russia and the West in Iran, تفسیر درخشانی در این زمینه ارائه کرده است.

30- Rossow, p.21

۳۱. **نیویورک تایمز**، ۱۶ آوریل ۱۹۴۶، ۲:۱۲.

۳۲. لنچاوسکی، همان اثر، ص، ۳۱۰.

۳۳. **شاهد** از انتشارات حزب توده، ۱۳۳۰، ۶۸ - ۵۷: ونیز.

Ann K.S. Lambton, "Some of the Problems Facing Persia", International Affairs, April 1946, p.265; Lawrence Elwell-Sutton, "Political Parties in Iran: 1941-1948", Middle East Journal, January 19, 1949, pp.54-55

۳۴. لنچاوسکی، همان منبع، ۷۷.

۳۵. **همان**، ۷۸.

36- Alan W. Ford, The Anglo-Iranian Oil Dispute of 1951-52, (Berkeley, 1954), p.17

37- The Near East, August 10, 1922, p.174; August 24, 1924, p.240;

محمدتقی بهار، ۲۱۴؛ مکی، جلد دوم، ۶۸ - ۶۷.

38- The Near East, August 14, 1924, p.166; August 28, 1924, pp.214-15

۳۹. در Messager d'Tehran همهٔ مطبوعات این دوره آمده‌اند. در مطبوعات سال ۱۹۳۲ مقاله‌های زیادی در این باره نوشته شده است.

۴۰. لنچاوسکی، **همان منبع**، ۸۰ - ۷۹.

41- H.H. Hamzavi, Persia and the Powers, (London, 1947), p.19

۴۲. طلوع، ۲۹ شهریور ۱۳۲۹.

۴۳. در مطبوعات تهران درسال ۳۰-۱۳۲۹ این مطلب به طور مشروح گزارش شده است و منبع آنها به ادعای خودشان اسنادی است که از شرکت نفت ایران در انگلیس بوده اند. در نخستین نامهٔ مصدق به آیزنهاور ۹ ژانویه ۱۹۵۳ با عنوان «موضع ایالات متحده در مسالهٔ نفت ایران» نیز بدان اشاره شده است:

Department of State Bulletin, July 20, 1953, p.76

۱۳

امپریالیسم نو: احیای اسطورهٔ ناسیونالیستی

ورود آمریکا

در مورد شعار «یانکی گوهوم» [آمریکایی به خانه ات برگرد] در اواخر دورهٔ زمامداری مصدق زیاد گفته اند و شنیده ایم اما در مورد احساسات قوی آمریکایی خواهانه مردم در نخستین روزهای روی کارآمدن مصدق مطالب فراوانی نوشته نشده است. در سال ۱۳۲۹ هواداری از آمریکا یکی از جنبه های تکان دهندهٔ ناسیونالیسم ایران بود. چرخش سریع و ناگهانی گرایش ایرانیان نسبت به آمریکا را تنها می‌توان با تغییر احساسات مردم ایران نسبت به انگلستان بعد از قرارداد ۱۹۰۷ مقایسه کرد.

آن احساسات شدید آمریکایی خواهانهٔ سال ۱۳۲۹ یک شبه پدید نیامده بود. به خاطر رفتار و اعمال خوب و فردی آمریکاییانی چند، مردم ایران نسبت به آمریکایی ها حسن نیت داشتند. مورگان شوستر برای دیپلماسی آمریکا در ایران پشتوانه ای بس عظیم بود. خاطرهٔ کمک های صمیمانه اش به ناسیونالیسم

ایرانی هنوز در یادها زنده است. حتی اشتباه‌ها و خطاهای شوستر از آن نوع خطاها بودند که او را در نظر ایرانیان عزیزتر می‌نمودند. میراث به جامانده از مبلغان مسیحی پرسبیتری اعزام شده از ایالات متحده نیز میراثی سرشار از حسن نیت بود. البته درمیان این قبیل هیأت های مذهبی افرادی هم بودند که تأثیر بدی بر روی مردم می‌گذاشتند اینها اکنون فراموش شده‌اند اما خاطرهٔ افرادی همچون ساموئل جُردن رئیس کالج البرز خاطره‌ای ماندنی و مطبوع است. اعضای این قبیل هیأت ها با کار در حوزه‌های پزشکی و آموزشی و همدلی صمیمانه با مردم، احترام و دوستی بسیاری از ایرانیان و از جمله تعدادی از رهبران کشور را که در مدرسه‌های میسیونری درس خوانده بودند به سوی خود جلب کردند.

تا قبل از جنگ جهانی دوم دیپلماسی ایالات متحدهٔ آمریکا در ایران مبتنی بر عدم مداخله بود. تنها موردی که ایالات متحده از این سیاست عدم مداخله عدول نمود پیمان ۱۹۱۹ انگلیس ـ ایران بود که آشکارا به نفع ناسیونالیست های ایران مداخله کرد.[1] با این مداخله بر محبوبیت آمریکا در میان ایرانیان افزوده شد.

حتی مشارکت ایالات متحدهٔ آمریکا در اشغال ایران در خلال جنگ جهانی دوم نیز لطمهٔ چندان پایداری به محبوبیت این کشور در ایران نزد. البته نظامیان آمریکایی با اعضای هیأت های تبلیغی مسیحی فرق داشتند اما رویدادهای نامطبوعی که به خاطر حضور نظامی وقوعشان اجتناب ناپذیر می‌نمود باسخاوت صمیمانهٔ نظامیان جبران می‌شد. بعلاوه، گروه‌های فنی آمریکایی در خلال جنگ در ایران مأموریت های درخشانی انجام دادند.

رضاشاه در فاصلهٔ سال های ۲۷ــ۱۹۲۲ از تخصص آرتور میلیسپوی آمریکایی مشاور برجسته و پراستعداد در امور مالی بهرهٔ فراوان برد. هر چند ایرانیان هنوز هم مشتاق آن بودند که بار دیگر مورگان شوستر به ایران بازگردد اما خدمات میلیسپو هم رضایت بخش بود و نظر مثبت مردم را نسبت به ایالات متحده جلب کرد.[2] بار دیگر در ۱۹۴۲ میلیسپو به ایران دعوت شد تا اقتصاد

ایران را راهبری کند. میلیسپو در این مأموریت نیز با همان انرژی و دقّت پیشین به کار پرداخت اما در فاصلهٔ بیست‌سالی که گذشته بود هم او و هم ایران دستخوش دگرگونی هایی شده بودند. میلیسپو دیگر انعطاف سابق را نداشت و ایران هم به نوبهٔ خود از یک دیوان‌سالاری فنی برخوردار بود که این دیوان‌سالاری اگر خود را برتر از میلیسپو و دستیارانش نمی‌دید معتقد بود که دست کمی هم از آنها ندارد و این امری کاملاً طبیعی بود. حاصل این دو تغییر، چندان خوشایند نبود، میلیسپو بزودی متوجه شد که مطبوعات و مقام های ایرانی با او سر مخالفت دارند. او با حسرت فراوان دریافت که سفارت آمریکا در تهران هم چندان حامی او نیست.[۳] البته این اقدام سفارت در عدم حمایت از میلیسپو اقدامی عاقلانه بود چرا که دولت آمریکا نمی‌خواست رابطه اش با ایرانیان دستخوش بحران گردد. مضحک اینجاست که در خرده گیری ایرانی ها بر میلیسپو بیش از آنکه آمریکا مقصر قلمداد گردد. تقصیر به گردن انگلستان می افتاد. سرسخت‌ترین مدافع میلیسپو در مطبوعات تهران، **رعد امروز** روزنامهٔ سیدضیاء طباطبایی بود. [ماهیت انگلیسی این روزنامه آن‌چنان] برای ناسیونالیست‌های ایران بدیهی می‌نمود که تأثیر منفی حمایت او، ازمثلاً حمایت علنی سفارت بریتانیا بیشتر بود. شاید بزرگ‌ترین دلیل ناکامی میلیسپو کتابش با عنوان **آمریکایی‌ها در ایران** باشد که لبهٔ تند حمله را متوجه مردم ایران کرده و در پایان به جمع بندی تکان دهنده‌ای رسیده و خواهان قیمومت آمریکا ـ شوروی ـ انگلستان بر ایران در دوران بعد از جنگ جهانی دوم شده است.[۴]

در سال ۱۹٤٦ در پی حمایت علنی جورج آلن سفیر آمریکا در ایران از سیاست ضدشوروی، احمد قوام و کابینه های بعد از او سیاست عدم مداخلهٔ آمریکا در ایران به پایان رسید. جورج آلن با این سیاست می‌خواست صدماتی را که مداخلهٔ نظامی آمریکا در زمان جنگ به محبوبیت آمریکا در میدان ایرانیان وارد آورده بود جبران کند و بدین وسیله از ناسیونالیست‌ها دلجویی کرده باشد. درهمان اوان ایالات متحده جای بریتانیا را به عنوان دشمن شمارهٔ

یک شوروی در ایران گرفت و این کشور هدف اولیهٔ تبلیغات کمونیستی شد. تاکتیک عمدهٔ شوروی آن بود که با یکسان قلمداد کردن هدف های ایالات متحده با انگلستان امپریالیست، هر دوی این کشورها را در صف واحد [امپریالیستی] قرار دهد. اما قضیهٔ آذربایجان بیش از آن حزب توده را بی اعتبار کرده بود که شوروی بتواند به این هدف تبلیغاتی دست یابد هرچند مرور زمان همه چیز را عوض می‌کند و در سال ۱۹۵۳ شوروی ها در این هدف خود به موفّقیت مافوق انتظاری دست یافتند.

در پاییز سال ۱۹٤۹ محمدرضا شاه سفری به ایالات متحدهٔ آمریکا کرد و در انتظار دریافت هدیه ای سخاوتمندانه و خوب از آن کشور بود. آمریکا میلیاردها دلار در امر بهبودبخشیدن به اقتصاد جهانی خرج کرده بود تا جلو پیشروی کمونیست ها را بگیرد. ایران هم در مرز کشور شوروی بود و تصمیم قاطع خود را در رویارویی با کمونیسم نشان داده بود. دولت ایران از شرکت موریسون ـ کنودسن خواسته بود مقدمات یک برنامهٔ اقتصادی را فراهم سازد و در سال ۱۹٤۸ به دعوت ایران، ماکس ثورنبرگ و گروهی از کارشناسان، «شرکت مشاوران ماوراء بحار» را ایجاد کردند تا برنامه مفصل و جامعی برای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی تهیه کنند. معلوم بود که صحنه برای گرفتن وام خارجی آماده می‌شود. اما در پایان امر دولت ترومن تنها مشتی سخنرانی در زمینهٔ انجام اصلاحات و مبارزه با فساد به شاه تحویل داد.[۵]

دست خالی برگرداندن شاه را منتقدان این دوره محکوم کرده اند اما در توضیح و توجیه این نوع دیپلماسی آمریکا نیز سخن بسیار است. بی شک وقتی شاه دست خالی به ایران بازگشت به اعتبارش لطمهٔ زیادی وارد آمد اما اعتبار آمریکا در ایران با توجه به این امر خدشه دار نشد. در این دوره مجلس شورای ملی در کنترل هزار فامیل بود و اعضای این خانواده ها مقام های بالای دولتی را نیز در انحصار خود داشتند. اگر ایالات متحده با درخواست های شاه موافقت می‌کرد درواقع بر این عقیده صحّه نهاده بود که برای نزدیک شدن به آمریکا شگرد خاص آن لازم است یعنی اینکه کافی است رژیمی ضدکمونیست باشد

و بتواند از کمک ها و وام های کلان ایالات متحده استفاده کند و بعد آن وام میان عده ای تقسیم گردد.

شش ماه بعد علی رزم آرا به نخست وزیری رسید، گفته می شد او مورد تأیید ایالات متحده و بریتانیا بوده است.[۶] البته قسمت عمدهٔ این نظر نادرست ناشی از فعالیت های یکی از افراد سفارت آمریکا در تهران بود. اگر نوشتهٔ روزنامه های وقت ایران را باور کنیم این فرد با دسیسه به نفع رزم آرا وارد صحنهٔ سیاست ایران شد و آن چنان حرارتی به خرج می داد و برخوردش به قدری به روال سنتی دیپلماتیک مغایرت داشت که نمی شود باور کرد همهٔ این کارها را به دستور واشنگتن انجام داده باشد.[۷] اما چون در تهران این شیوهٔ مداخلهٔ سفارت خانه ها عادت شده بود اگر ایرانیان اقدام های چنین فردی را نشانه های سیاست رسمی واشنگتن دانسته باشند درخور ملامت نیستند. وانگهی، با روی کارآمدن رزم آرا شور و شوقی میان آمریکاییان پدید آمد و نوشته های **نیویورک تایمز** در این برهه مؤید چنین نکته ای است.[۸] و از آنجا که گفته می شد رزم آرا یک اصلاح طلب مصمم است انتصاب او می توانست پیامد سفر نومیدانهٔ شاه از آمریکا باشد. همهٔ آمریکایی ها و غربی هایی که دربارهٔ این مرحلهٔ تاریخ ایران مطالبی نوشته اند رفتار دولت آمریکا در عدم پشتیبانی کافی از رزم آرا را محکوم کرده اند. رزم آرا نخست وزیر مورد تأیید آمریکا تلقی می گردید: به طرفداری از غرب شهرت داشت؛ رهبری قدرتمند بود و درصدد بود اصلاحات گسترده ای را به انجام برساند.

تاریخ نوین ایران سرشار از افسانه و اسطوره است و ایران، شوروی و قدرت های غربی در زمینهٔ خودفریبی گویی با یکدیگر رقابت می کنند. تفسیر رژیم رزم آرا این درهم و برهمی و آشفتگی را بازتاب می نماید ومورخی که بخواهد به حقایق عینی این دوره دست یابد با مشکل جداسازی حقیقت از افسانه روبه رو است. می گویند رزم آرا مردی مصمم و اصلاح طلب بوده، اما مجلس شانزدهم که به نخست وزیری او رأی داد مجلسی بود که انتخابات آن با نظارت ارتش انجام شده بود و رزم آرا به هنگام انتخابات، رئیس ستاد ارتش

بود. نمایندگان این مجلس از زمرهٔ ارتجاعی‌ترین عناصر سیاست ایران بودند. رزم‌آرا را سیاستمدار هوادار غرب می‌نامیدند اما سیاستی که با شوروی در پیش گرفت بیش از سیاست دولت مصدق مبتنی بر رفق و مدارا بود. خوشبختانه معنای حکومت رزم‌آرا و حمایت ادعایی آمریکا از دولت او، در رابطه با ناسیونالیسم ایران روشن و واضح است. با ترور رزم‌آرا موج ناسیونالیسم سراسر ایران را فراگرفت و احساسات غالب در میان ناسیونالیست‌های پیروزمند را که کنارزدن رزم‌آرا از صحنه ولو از طریق ترور بود، کاملاً توجیه‌پذیر می‌نمود. حتی افکار عمومی مردم، دولت مصدق را به خاطر زندانی کردن قاتل رزم‌آرا محکوم می‌نمود تا بدانجا که ضارب، بعد از یک سال زیر فشار همین افکار، از زندان آزاد گردید.[۹]

این باور گستردهٔ ایرانیان که رزم‌آرا برگزیدهٔ آمریکایی‌ها بوده، آن‌چنان لطمه‌ای به اعتبار ایالات متحده نزد، علتش هم نگرش و جمع‌بندی عجیب، خیالپردازانه اما نه‌چندان غیرطبیعی ایرانی‌ها بود. دولتمردان ایرانی از سال‌ها پیش سفارت‌خانه‌های خارجی (قدرت‌های بزرگ) را منبع عمده و اولیهٔ قدرت داخلی خود تلقی می‌نمودند؛ سیاستمداران زیرک‌تر در مورد نفرات و اعضای هر سفارتخانه و گرایش‌های آنها تحقیق دقیقی به عمل می‌آوردند و می‌دانستند که در میان اعضای سفارت‌خانه‌ها گرایش‌های متفاوت و گاه مخالفی وجود دارد. دولتمردان ایرانی می‌کوشیدند از این اختلاف‌هایی که در گرایش‌ها و تمایلات اعضای سفارت‌خانه‌ها وجود دارد به بهترین وجه بهره‌برداری کنند. بعد از جنگ جهانی دوم، سفارت آمریکا در ایران به صورت هدفی برای دولتمردان ایران درآمد به نظر اینان، اعضای سفارت ایالات متحده در تهران، در مورد رزم‌آرا و ناسیونالیست‌های ایران گرایش‌های متفاوت و مخالفی داشتند. در نتیجه گناه حمایت سفارت آمریکا از رزم‌آرا به گردن دولت ایالات متحده نمی‌افتاد و تنها بخشی از کارکنان سفارت مورد ملامت ناسیونالیست‌های ایرانی قرار داشت. وقتی مصدق به قدرت رسید ناسیونالیست‌ها آمادگی پذیرش این امید را داشتند که احتمالاً بخشی از

کارکنان سفارت آمریکا در کنارشان خواهند بود.[۱۰]

در اینجا باید از دو نوع ناسیونالیسم نام ببریم یکی همان که تاکنون گفته‌ایم و دیگری «ناسیونالیسم» در گیومه. در ایران عده‌ای مخالف مصدق بوده و هستند که درعین حال «ناسیونالیست‌اند». مثلاً خود رزم‌آرا عده‌ای از طرفدارانش مطمئناً در این مقولهٔ «ناسیونالیسم» جای می‌گیرند. در انتخابات مجلس شانزدهم گروهی از ایرانیان به رهبری مصدق عنوان «ملّیون» را برای خویش برگزیدند که تقریباً معنای ناسیونالیست‌ها را می‌دهد. امروزه هم وقتی کسی از ملّیون یا ناسیونالیست‌ها صحبت می‌کند بی درنگ مصدق و هواداران و پیروانش به ذهن متبادر می‌شوند. بنابراین در این کتاب ناسیونالیست یعنی کسی که خواهان از میان‌بردن نفوذ بریتانیا و هزار فامیل از ایران بوده هوادار مصدق نیز باشد. عقیدهٔ ما در سراسر کتاب حاضر بر این است که در برههٔ ۱۳۳۰ـ۳۱ ناسیونالیست‌ها و «ناسیونالیست‌ها» یکی بیش نبودند. یعنی همهٔ ناسیونالیست‌های این مقطع هوادار مصدق نیز بودند. اما از نیمه‌های تابستان ۱۳۳۱ به‌تدریج ناسیونالیست‌های هوادار مصدق از «ناسیونالیست‌ها» دور شدند.

از دیپلماسی ایالات متحده درنخستین سال زمامداری مصدق و نیمهٔ اول دورهٔ حکومت وی چنین برمی‌آید که بسیاری از مقام‌های آمریکایی موافق ناسیونالیست‌ها بوده‌اند. گفته می‌شد که آمریکا با اعمال فشار فراوان بر بریتانیا مانع از مداخلهٔ نظامی آن کشور در ایران شده و انگلستان را به مذاکره با مصدق تشویق کرده است.[۱۱] از دیگر نشانه‌های سیاست مساعد آمریکا نسبت به ایران، تمدید مهلت اقامت هیأت نظامی آمریکایی در ایران و اجرای برنامهٔ اصل چهار با کمک ۲۳ میلیون دلار سالانه بود.

ناسیونالیست‌ها مبارزه با بریتانیا را مبارزه‌ای مطلق تلقی می‌کردند که تنها با نابودی تام و تمام قدرت مداخلهٔ انگلستان پایان می‌یافت. بنابراین، آمریکا با اعمال فشار بر انگلستان برای خود در میان ناسیونالیست‌های ایران محبوبیتی کسب می‌نمود اما از سوی دیگر، بریتانیا همکار و شریک ایالات

متحده در به راه انداختن جنگ سرد و ادامه آن بود و بنابراین آمریکا، برای حفظ همکاری با بریتانیا، بر ایرانیان نیز اعمال فشار می‌نمود و محبوبیت به دست آمده با این ترتیب از میان می‌رفت.[۱۲] ناسیونالیست های ایران در صورتی از ایالات متحده راضی می‌شدند که در مبارزهٔ با انگلستان صددرصد در کنارشان باشد و از آنجا که چنان سیاستی از جانب آمریکا، حتی اگر فقط پای ایران در میان بود نابخردانه می‌نمود، کمونیست ها دستاویز خوبی برای دور و قلمداد کردن آمریکا پیدا می‌کردند. آنها از این دستاویز به شیوه ای بسیار عالی بهره گیری نمودند.

اعتقاد گستردهٔ ایرانیان به اینکه دولت مصدق از حمایت سفارت آمریکا برخوردار است نقطهٔ قوت و در عین حال نقطهٔ ضعف دولت ایالات متحده بود. تناقض موجود ناشی از تضاد تاریخی ای است که تا دوران زمامداری مصدق مشخص و آشکار نشده بود. ایرانیان دو عقیدهٔ متضاد را همزمان پذیرفته بودند: (الف) تمامی نابسامانی های ایران ناشی از مداخلهٔ خارجی است و بنابراین، مداخلهٔ خارجیان یک شرّ و یک امر فاسد است؛ (ب) مداخلهٔ خارجیان اجتناب ناپذیر است و برای حفظ استقلال ایران در برابر شرارت ها و حرص و آز دو قدرت انگلستان و روسیه، مداخلهٔ یک قدرت غیرذینفع خارجی ضرورت دارد. ناسیونالیست های ایران خواهان حمایت همه جانبهٔ ایالات متحده بودند در حالی که چنان حمایتی یک مداخلهٔ آشکار محسوب می‌شد امری که با مخالفت شدید ایرانیان روبه رو بود. از آنجا که عناصر آگاه ایرانی مداخلهٔ خارجی را گریزناپذیر می‌دانستند بنابراین می‌بایست در مورد حمایت خارجی از مصدق به شوق آیند چون بر قدرت رهبر ملی افزوده می‌شد اما این شور و شوق آنان نسبت به مصدق تا هنگامی بود که بدانند رهبر قهرمان‌شان در برابر قدرت های خارجی محکم ایستاده است. همین عناصری که خواهان اقتدار مصدق بودند از مداخلهٔ بیگانه [ولو آمریکا] رضایت نداشتند حتی اگر این مداخله به نفع مصدق باشد، آنها مداخله در هر شکل آن را مردود می‌شمردند.

این دوگانگی و دمدمی بودن امری بس آشکار بود. مطبوعات حزب توده از

این امر حداکثر استفادهٔ تبلیغاتی را می‌نمودند. **به سوی آینده**، نوشت: «دکتر مصدق با دنباله‌روی از دستورالعمل‌های آمریکا ثمرهٔ پیروزی این ملت را به هدر می‌دهد در حالی که ملت با جنبش خویش می‌خواهد ایران را از چنگال غول‌های نفتی امپریالیستی نجات دهد»[۱۳]. توده‌ای‌ها در تبلیغات بلندمدت خویش مدام بر این نکته تأکید می‌کردند که سیاست انگلستان با سیاست ایالات متحده فرقی ندارد و به‌طور ضمنی یا علنی می‌گفتند که دکتر مصدق آلت‌دست آمریکایی‌هاست. و با تصویری این چنین که از مصدق و آمریکا ترسیم می‌نمودند ثابت می‌کردند که دو هدف اولیهٔ مصدق و آمریکا در زمرهٔ خیانت به آرمان‌ها و استقلال ایران است: یکی فروش نفت ایران به آمریکا یا به آمریکا ــ انگلستان و دیگری تبدیل ایران به پایگاه نظامی. **رزم** می‌نویسد: «مصدق ودوستانش در جبههٔ به اصطلاح ملی، به ساز امپریالیسم آمریکا می‌رقصند. آنان هدفی جز ترتیب پیروزی سریع نفتخواران آمریکایی در مبارزه‌شان با امپریالیسم بریتانیا ندارند.»[۱۴] **به سوی آینده** نوشت: «لوی هندرسون، سفیر آمریکا، در همهٔ امور داخلی و خارجی ما مداخله می‌کند. ژاندارمری و ارتش ایران در کنترل کامل مستشاران آمریکایی است. جاسوسان و عوامل مخفی آمریکا در میان عشایر ایرانی به نفع امپریالیسم آمریکا جاسوسی می‌کنند»[۱۵] فشرده‌ترین تبلیغات توده‌ای‌ها در این زمینه را می‌توان در جمله‌های زیر از روزنامهٔ **مودت** خواند: «پیرمرد هشتادساله‌ای [مصدّق] که مجلّهٔ آمریکایی **تایم** او را مرد سال کرده، و مردی دیگر [کاشانی] که خود را رهبر معنوی و دینی می‌داند توطئه می‌کنند تا ارباب قدیمی‌شان را با ارباب آمریکایی عوض کنند. چون انگلیسی‌ها حالا دیگر مثل گذشته برو بیا ندارند. آمریکایی‌ها ثروتمندترند.[۱۶]

البته حزب توده خود در معرض انتقاد بود چون ارباب خارجی داشت هنوز مردم خاطرهٔ غائلهٔ آذربایجان را فراموش نکرده بودند. وانگهی، روزنامه‌های ناسیونالیستی خاصه **شاهد** مضمون عمدهٔ خود را خیانت توده‌ای‌ها ساخته بودند. اما هر چه بود، به جای حزب توده، جبههٔ ملی قدرت دولت را در دست

داشت و حتی خوانندگانی که توده‌ای‌ها را به خاطر آلت‌دست‌بودن شوروی محکوم می‌کردند عمیقاً تحت‌تأثیر تبلیغات آن قرار می‌گرفتند. به سوی آینده بزرگ‌ترین نشریهٔ حزب توده، چندین هزار تیراژ داشت و در ردیف روزنامه‌های موردپسند مردم ایران بود. بسیاری از غیرکمونیست‌ها آن را می‌خواندند. چون ایرانیان آگاه معمولاً چندین روزنامه را مطالعه می‌کنند و سعی دارند در کنار چند روزنامهٔ موافق، چند روزنامهٔ مخالف را هم مطالعه کنند.

حزب توده با تبلیغات گسترده‌اش توانست جبههٔ ملی را در موقعیت دفاعی قرار دهد و این دستاورد کوچکی نبود. دولت مصدق بر این باور بود که از پشتیبانی آمریکا برخوردار است و می‌کوشید این حمایت را حفظ و تقویت نماید، اما به همکاری انگلستان ـــ آمریکا هم سوءظن داشت و هنگامی که سفیر آمریکا، هنری گریدی در ۱۳۳۰ اعلام کرد که وزارت خارجه آمریکا توصیه‌های انگلستان را به کار می‌بندد، ناسیونالیست‌ها چنان وانمود کردند که از این نکته آگاه بوده و خبر داشته‌اند.[۱۷] هر وقت ایالات متحده به دولت ایران توصیه می‌کرد با انگلیسی‌ها مذاکره کند ایرانیان نگران می‌شدند و بر سوءظن و بدگمانی‌شان افزوده می‌شد.

اگر بنا باشد سیاست‌سازان آمریکایی را به خاطر عدم درک موقعیتی معذور بداریم این درست همان موقعیت است. گرایش تاریخی و گذشته‌نگر ایرانیان برای افرادی که دعوای نفت را در چشم‌انداز نوین بررسی می‌نمودند قابل درک نبود. وقتی اورل هریمن از جانب دولت آمریکا روانهٔ تهران شد (تیرماه ۱۳۳۰) منطقی‌ترین و عملی‌ترین راه مصالحه را پیشنهاد کرد: نفت به مالکیت ایران درآید و ایرانیان از تکنولوژی و امکانات بازار انگلستان در امر بهره‌برداری و فروش نفت استفاده کنند. هر دو طرف مایل بودند حول محور این شرایط به مذاکره بپردازند و نمایندهٔ دولت کارگری انگلستان، ریچارد استوکس مردی واقع‌بین و با ایرانیان همدل بود. به‌نظر می‌رسید راه‌حلی پیدا شده است. اما بناگهان بر سر یک مسألهٔ بظاهر بسیار بی‌اهمیت، مذاکره با شکست روبه‌رو شد. پیشنهاد انگلستان این بود که عملیات صنعت نفت

زیرنظر سازمانی اداره شود که عمدهٔ اعضای آن انگلیسی باشند اما مرجع نهایی و عالی این سازمان، دولت ایران باشد. درعوض دولت ایران مصرّانه معتقد بود که تکنیسین های انگلیسی به صورت انفرادی توسط دولت ایران استخدام گردند و مبنای استخدام، قراردادی باشد، تکنیسین های شرکت نفت اعلام کردند که حاضر به این چنین شکل همکاری نمی‌باشند.[۱۸] ایرانیان بر سر پیشنهاد خود محکم ایستادند و مذاکره به شکست انجامید.

ایرانیان بر آن بودند که سازمان پیشنهادی دولت انگلستان برای ادارهٔ نفت، درواقع، همان سیاست پیشین شرکت نفت را دنبال خواهد کرد و در صورت قبول پیشنهادات استوکس، ملی شدن نفت بی ثمر می‌ماند. درواقع، آنچه را که استوکس تعصب و یکدندگی بیش از حد ایرانیان تلقی می‌کرد، حاصل پنجاه‌سال بدگمانی ایران نسبت به دولت انگلستان بود. اگر استوکس این واقعیت را می‌پذیرفت کافی بود دولت بریتانیا به تکنیسین های نفت تضمین بدهد و آنها را به قبول کار با دولت ایران ترغیب نماید و یا از طرق دیگر به ایران این اطمینان را بدهد که مقام‌های نفتی انگلستان به‌هیچ عنوان در امور سیاست داخلی ایران مداخله نخواهند کرد. اما این واقعیت از جانب مقام‌های انگلستان درک نشد و هنگامی که پیشنهادهای بانک بین‌المللی در جریان بود موضع ایران سخت‌تر شد و دولت ایران اعلام کرد که به هیچ یک از تکنیسین های انگلیسی نیازی ندارد.[۱۹]

در جریان مذاکرات بی نتیجهٔ نفت، رابطهٔ ایران و آمریکا هم به‌تدریج بحرانی شد. آندرسون، سفیر آمریکا به تلاش میانجیگرانهٔ خود و دعوای نفت ادامه داد اما پایمردی او و هم راه به جایی نبرد. دولت مصدق در آستانهٔ تضعیف شدن بود. کاشانی، حسین مکی، و دکتر مظفر بقایی، که از هواداران پرنفوذ مصدق بودند با دولت مصدق درافتادند. اشرافیت جناح راست که قوت‌قلبی یافته بود همراه با رهبر خویش، سرلشکر فضل‌الله زاهدی آشکارا دسیسه‌چینی می‌نمود. رهبران روحانی نیز به‌صورتی فزاینده به‌جبههٔ مخالف مصدق می‌پیوستند. به‌تدریج که از هواداران ائتلاف دولت مصدق کاسته شد

مصدق هم به دیکتاتوری گرایید وهر قدر گرایش او به دیکتاتوری بیشتر می‌شد هواداران میانه‌رو طبقهٔ متوسط او نیز خود را از معرکه کنار می‌کشیدند.

مصدق در این مقطع شدیداً به حمایت آمریکا نیاز داشت و در این راه غرور خود را زیر پا نهاد و مستقیماً درخواست کمک کرد. مصدق حتی قبل از آنکه دوران ریاست جمهوری هاری ترومن پایان یابد و آیزنهاور رسماً مشغول کار شود. طی نامه‌ای به آیزنهاور از وی تقاضای پشتیبانی نمود. مصدق دراین نامه تمامی ورق‌های بازی را رو کرد:

«متأسفانه دولت ایالات متحده هم که در مواردی با ایران رفتاری دوستانه داشته است سیاستی را دنبال می‌کند ظاهراً و از دیدگاه مردم ایران، حمایت از حکومت بریتانیا و شرکت سابق نفت است. در این مبارزه دولت ایالات متحده در مجامع بین‌المللی جانب دولت انگلستان را گرفته و علیه ملت ایران موضع گیری نموده است. درحالی که هرنوع کمک مالی را از ایران دریغ می‌دارد به دولت بریتانیا کمک می‌رساند و به قرار اطلاع، تا حدی به تلاش‌های بریتانیا در زمینهٔ خفه کردن ایران از طریق محاصرهٔ مالی و اقتصادی کمک می‌کنند.»[۲۰]

مصدق پاسخی بیطرفانه از آیزنهاور و دریافت نمود پاسخی که به هیچ‌عنوان آیزنهاور دولت آمریکا را نسبت به ایران متعهده نمی‌ساخت. مصدق بار دیگر نامه‌ای نوشت در این نامه که به تاریخ ۷ خرداد ۱۳۳۲ نوشته شده آمده است:

«ملت ایران امیدوار است به یاری و کمک دولت ایالات متحده بتواند موانع بر سر راه فروش نفت را از پیش‌پای بردارد و چنانچه دولت آمریکا قادر به برداشتن این موانع نمی‌باشد می‌تواند با ارائهٔ کمک‌های اقتصادی مؤثر، ایران را یاری دهد تا بتواند خود از منابع خویش بهره‌برداری کند. این کشور منابع طبیعی‌ای غیر از نفت نیز دارد. با بهره‌برداری از این منابع مشکلات کنونی ایران حل خواهد شد اما این کار بدون کمک اقتصادی غیرممکن است.

در پایان، همدلی و توجه مسئولانهٔ آن جناب را به وضعیت خطرناک

کنونی در ایران جلب می‌کنم و اطمینان دارم به تمامی نکات این پیام توجه لازم را مبذول خواهید داشت»[۲۱].

این پیامی بی‌پروا و در حدّ گستاخی بود. اعتقاد بر این بود که به نظر ایالات متحده حل و فصل دعوای نفت تنها راه‌حل مشکل ایران است. اما مصدق حتی امکان چنان فیصله‌ای را نادیده می‌گرفت و خواهان حمایت بی قید و شرط ایالات متحده بود. مصدق در نامه خود به‌طور ضمنی تهدید کرده بود که اگر دولت آمریکا به یاری ایران برنخیزد ایران به دامان کمونیسم خواهد افتاد. در دیپلماسی معاصر این نوع باج گیری چندان ناشناخته نیست اما اینجا دیگر شور قضیّه درآمده بود. البته تهدید کمونیستی تهدیدی بی مورد نبود. درست است که حزب توده در ۱۳۲۷ غیرقانونی اعلام شده بود. اما عملیاتش از طریق تشکیلات جبهه‌ای بسیار پردامنه بود. در روزنامه‌های متعدد و پرتیراژ آن مطالبی بود که توجه همهٔ طبقات ایرانی به جز زمینداران را جلب می‌کرد. شعار «آمریکایی، به خانه‌ات برگرد!» شعار توده‌ای‌ها بود اما همه می‌دانستند که این شعار با اجازهٔ مصدق داده می‌شود. در هر حال نباید چنین پنداشت که حزب توده و جبههٔ ملی متحد یکدیگر بوده‌اند. قبل از ۳۰ تیر شدیداً رویاروی یکدیگر بودندامـا بعد از همکاری ۳۰ تیر هر چند جبههٔ ملی پیشنهاد توده‌ای‌ها دایر بر تشکیل جبههٔ خلق را رد کردند.[۲۲] اما فعالیت‌های ضدتوده‌ای دولت تخفیف یافت و حزب از آزادی چشمگیری برخوردار گردید. این تغییر هنوز هم با ائتلاف فاصلهٔ زیادی داشت اما آن قدر بود که موجب وحشت آمریکایی‌ها گردد.

چرا مصدق به اتخاذ چنان سیاستی مبادرت ورزید؟ دست کم دو دلیل یکی تاکتیکی و دیگری ایدئولوژیکی و مرامی وجود دارند. از نظر ایدئولوژیکی، جبههٔ ملی هرگز با سرکوب فیزیکی کمونیست‌ها و نابودکردنشان بدین‌طریق موافقت نداشت. نظر جبهه این بود که باید ریشه‌های کمونیسم را شناسایی کرد و بدین‌وسیله راه تغذیه و تقویتش را مسدود نمود. این نظریه‌ای قابل احترام است و درغرب نیز طرفداران زیادی دارد. اما سؤال

موجهی که پیش می‌آید این است: اگر موقعیتی پدید آید که در آن، خطر پیروزی کمونیستی زیاد باشد آیا تنها راه علاج سرکوب فیزیکی و ایجاد زمینه برای ریشه‌یابی نیست؟

دلیل تاکتیکی مصدق و جبههٔ ملی چندان موجه نیست. او از سرکوب توده‌ای ها و عناصر راست فئودال خودداری ورزید هرچند هواداران او خواستار سرکوب این دو بودند. از دید مصدق حزب توده، حزب شوروی، و جناح راست فئودالی حزب بریتانیا بود. در پنجاه سال قبل از دولت مصدق نیز نقش دولتمردان ایرانی ایجاد موازنه میان این دو قدرت بود و مصدق هم مایل بود این سنت را ادامه دهد. گفته می‌شد آمریکایی ها تا سرحدّ جنون از کمونیسم می‌ترسند. پس چه بهتر که به حزب توده امکان داده شود تا نقش مترسک و لولو سرخرمن را بازی کند. چنین دیدگاهی واقع‌بینانه تلقی می‌شد. اما عیبش این بود که قدرت جناح راست و حزب توده را دست کم می‌گرفت بر پیوند جناح راست با انگلستان راه اغراق می‌پیمود و در مورد روانشناسی مردم آمریکا درک نادرستی داشت. مصدق با ترسانیدن آمریکایی ها از کمونیسم، دیوی را از بطری رها ساخت که موجب فنای خود او شد.

اخراج انگلیسی ها

حتی در آخرین روزهای زمام‌داری مصدق، که موج ناسیونالیسم فروکش می‌نمود و پیرمرد به نحو فزاینده‌ای راه دیکتاتوری در پیش می‌گرفت مطبوعات آزاد بودند هر چند قوانین مطبوعات گهگاه به اجرا گذاشته می‌شد. با روی کارآمدن مصدّق، ایران برای نخستین بار بعد از انقلاب مشروطیت طعم آزادی را می‌چشید و مطبوعات به نحو حیرت‌انگیزی آزاد بودند. با آزادشدن مطبوعات، خشم دیرین و مهارشدهٔ ایرانیان متوجهٔ انگلستان شد. حالتی از نفرت آمیخته به احترام در این واکنش ها به چشم می‌خورد، جوّ ناسالمی ایجاد شده بود. در هیچ کجای دنیا مثل ایران، انگلیسی ها به‌شیوه‌ای اغراق‌آمیز زیرک و باهوش تلقی نمی‌شوند و نفرت ایرانیان از انگلیسی ها هم در هیچ نقطهٔ دیگر دنیا نظیر

ندارد. تصویر بریتانیا در مطبوعات و بیانات آن دوره تصویری است که به نحو خارق العاده ای خیال پردازانه می‌نماید. حمله به انگلیسی ها به مطبوعات ناسیونالیست ها و کمونیست ها محدود نمی‌شد. بسیاری از اتهاماتی که علیه بریتانیا اقامه می‌گردید از سوی عناصر بسیار راستگرا بود. گناه خصومت عراق با دعاوی ایران بر جزیرهٔ نفتخیز بحرین به گردن انگلستان افتاد و این ملامت، هیچ پژوهشگر مسایل خاورمیانه را حیرت‌زده نکرد[۲۳]، اما افشای این مطلب در روزنامه های ایران که دولت بریتانیا موجب تیرگی روابط ایران و ترکیه شده و بعد از سفیر پاکستان در تهران خواسته است تا در رفع اختلاف پایمردی نماید، موجب حیرت دو کشور مزبور شد. همین‌طور تفسیر مطبوعات ایران از برکناری نحاس پاشا از نخست‌وزیری مصر توسط ملک فاروق و به دستور انگلیسی ها برای آشنایان به مسایل ناسیونالیسم خاورمیانه حیرتی ایجاد نمی‌کند اما اینکه بانک جهانی، عامل امپریالیسم انگلستان است از مطالبی است که ایرانیان به اسطورهٔ «انگلیسی ترسی» افزوده اند.

آن اعتقاد قدیمی که طبقه حاکم زمیندار و روحانیت را جیره‌خوار انگلستان می‌دانست در مطبوعات کمونیستی و ناسیونالیستی و حتی در مطبوعاتی که ارگان زمینداران تلقی می‌شدند، بار دیگر بازتاب پیدا کرد.[۲۷] همین‌طور هم، اعتقاد به دسیسه‌چینی انگلیسی ها از طریق سران عشایر ایران، در بهار ۱۳۳۱ واقعیت پیدا کرد. در آن هنگام کاردار سفارت بریتانیا در ایران سفری به شیراز کرد و مطبوعات که سفر او را گام به گام دنبال می‌کردند این عمل او را نشانه ای از طرح های شیطانی بریتانیا قلمداد نمودند. وقتی کنسولگری های انگلستان در شهرستان ها بسته شد مطبوعات ایران دلیل این اقدام را درگیرشدن کارکنان کنسولگری ها در دسیسه‌چینی با سران عشایر علیه دولت مرکزی اعلام کردند.[۲۸]

اعتقاد به این که انگلستان در ایران و در میان عناصر راستگرای این سرزمین درصدد یافتن حکمرانی پرقدرت است ریشه ای قدیمی دارد و با اعتقاد به اینکه رضاشاه از انگلیسی ها دستور می‌گرفته، این باور مردم تقویت گردید.

باختر امروز برجسته‌ترین روزنامهٔ عصر تهران از جبههٔ ملی، طی رشته مقاله‌هایی از تلاش‌های انگلستان در زمینهٔ یافتن رهبری پوشالی اما بظاهر مقتدر سخن می‌گفت و معتقد بود رزم‌آرا چنان رهبری بوده که با ترور او نقشهٔ بریتانیا عقیم مانده است.[۲۹] **طلوع** روزنامهٔ دست‌راستی نیز با این برداشت که رزم‌آرا آدم انگلیسی‌ها بوده کاملاً موافق بود اما در عین حال می‌گفت رزم‌آرا طالب آن‌چنان شرایط مساعدی برای ایران در مذاکره با شرکت نفت ایران و انگلیس بود که «انگلیسی‌ها خودشان او را ترور کردند».[۳۰]

اگر یک خارجی بخواهد ایران را از دیدگاه مطبوعات سال‌های ۳۱ ــ ۱۳۲۹ بشناسد و هیچ شناخت قبلی از اوضاع سیاسی ایران نداشته باشد با حیرت متوجه می‌شود که همهٔ دولتمردان ایرانی بدون استثناء عوامل بریتانیا بوده‌اند. اگر روزنامه‌های راستگرایان یا کمونیست‌های آن دوره را بخواند به این جمع‌بندی می‌رسد که همهٔ ناسیونالیستها به دستور مخفی بریتانیا برای آمریکا کار می‌کرده‌اند؛ اگر روزنامه‌های ناسیونالیستی و کمونیستی را بخواند متوجه می‌شود که راستگرایان از دیرباز عامل بریتانیا بوده‌اند، و چنانچه مطبوعات راستگراها و ناسیونالیست‌ها را مطالعه کند درمی‌یابد که توده‌ای‌ها در آن واحد عوامل بریتانیا و روسیه بوده‌اند.[۳۱] **شاهد** می‌نویسد: «به گفتهٔ محافل سیاسی ایران، حزب توده به دو گروه انگلیسی و روسی تقسیم شده است. شاخهٔ انگلیسی مطبوعات حزب توده را و شاخهٔ روسی امور مالی آن را در کنترل دارند.[۳۲]» این نوشته درواقع ادامهٔ همان اعتقاد دیرین ایرانیان به وجود تفاهم سرّی روس و انگلستان است. مواردی پیش می‌آمد که ظاهراً تأییدی و دلیلی بر صحت این اعتقاد بود. مثلاً وقتی روس‌ها به کمک نظامی آمریکا به ایران اعتراض کردند ایرانیان این را دلیلی بر اتحاد بریتانیا ــ روسیه دانستند چون یادداشت اعتراضی روسیه موجب تضعیف دولت ایران می‌شد در حالی که دولت ایران در آن مقطع می بایست تقویت شود تا بتواند با تمام وجود با انگلستان مبارزه کند.[۳۳]

هر کس ایران را خوب بشناسد می‌داند که در این تصویری که ما ارائه

کردیم اغراقی صورت نگرفته است. ادعاهای براستی جنون‌آمیز این مطبوعات علیه انگلستان را حذف کرده‌ایم اما به خواننده یادآور می‌شویم که قشرهای کمتر آگاه ایران، آفت ملخ، خشکسالی و بدی محصول زراعی را نیز به طرح‌های شیطانی انگلستان نسبت می‌دهند. کسی که می‌خواهد ایران را بشناسد اگر اهمیت این نحوه تفکر آشفته را نادیده بگیرد یا آنرا امری جزئی قلمداد کند خطای بزرگی مرتکب شده است. بسیاری از ادعاهای منطقی‌تر دارای سابقهٔ تاریخی و مبتنی بر واقعیت هستند و نیروی گذشته‌نگر آنها بسیار قوی است.

در سال ۱۳۳۱ ایرانیان با شادی و خشنودی فراوان شاهد قطع مناسبات خود با بریتانیا و خروج اتباع انگلیسی از کشورشان بودند. از رفتن انگلیسی‌ها جز عده‌ای انگشت‌شمار ناراحت نشدند. ایرانیانی که آگاهی تاریخی داشتند به اهمیت نقش موازنه کنندهٔ بریتانیا در گذشته کشورشان واقف بودند امّا حالا دیگر انگلیسی‌ها به درد این کار نمی‌خوردند. آمریکا اکنون قدرتمندترین دولت غرب بود و حکومت آن کشور تصمیم قاطع خود را به جلوگیری از تجاوز شوروی به خاورمیانه ابراز داشته بود. پس رابطه با بریتانیا به چه دردی می‌خورد؟ در امر حل و فصل دعوای نفت کوچک‌ترین پیشرفتی حاصل نشده بود و ایرانیان عمیقاً متقاعد شده بودند که بریتانیا خواهان کنارآمدن با مصدق نمی‌باشد. این باور ایرانی‌ها راه را برای یک نتیجه‌گیری هموار می‌نمود: انگلستان به سیاق معمول درصدد سرنگون کردن دولت مصدق است. انگلستان برای سرنگون‌سازی مصدق سلاح‌های چندی در اختیار داشت: درآمد نفتی ایران را قطع کرده بود؛ محاصرهٔ اقتصادی شدیدی را بر ایران تحمیل نموده، و هیأت حاکمهٔ طرفدار انگلیس چونان لاشخوران در انتظار بلعیدن لاشهٔ در حال متلاشی شدن جبههٔ ملی بودند. بنابراین، تا زمانی که انگلیسی‌ها در ایران بودند چیزی عاید ایران نمی‌شد و حضورشان موجب خُسران بود چون وقتی در ایران بودند آزادانه با دوستانشان ــ که جبههٔ مخالف دولت مصدق بودند ــ تماس می‌گرفتند.

گریدی سفیر ایالات متحده که رابطهٔ نزدیکی با دیپلمات‌های انگلیسی

داشت می‌گوید: او هم تقریباً با ارزیابی ایرانی ها موافق بوده است.[۳۴] انگلیسی ها با آنکه تظاهرات انبوه ایرانیان علیه خود را می‌دیدند اما باز هم بر عقیدهٔ پیشین خود پافشاری می‌کردند که در ایران اصولاً افکار عمومی وجود نداشته است. اکثریت بزرگ ثروتمندان با مصدق مخالف بودند در حالی که انگلیسی ها باز هم بر عقیدهٔ خویش ثابت‌قدم بودند که تظاهرات انبوه مردم صحنه‌سازی بوده و با دادن پول، مردم را به خیابان ها کشانده‌اند. اما نمی‌گفتند که جبههٔ ملی با آن ضعف مالی آن همه پول را از کجا آورده بود که به مردم بدهد و آنها را به تظاهرات وادار کند. از آنجا که انگلیسی ها تهدید کمونیست های ایران را چندان جدّی نمی‌دانستند و می‌دانستند که توده‌ای ها مبالغ زیادی خرج مبارزه با مصدق می‌کنند قطعاً می‌دانستند که شوروی منبع تأمین مالی جبههٔ ملی نبوده است. بعضی از صاحبنظران نفتی انگلستان معتقد بودند که آمریکا شاید با استفاده از نهضت مصدق درصدد شکستن انحصار نفتی بریتانیا در ایران برآمده است. اما حاصل مطالعهٔ ما در این کتاب آن است که انگلیسی ها خود را به این خط فکری مشغول نکرده‌اند. به نظر می‌رسد آنها به‌طور کلیشه‌ای این را به‌عنوان یک اصل پذیرفته بودند که «در ایران چیزی به نام افکار عمومی وجود ندارد.»

نیازی نیست که ناسیونالیسم، «افراط گرا»، منفی و سرچشمهٔ تنش باشد ناسیونالیسم می‌تواند منبع نیروی مثبت و حیاتی گردد. انگلیسی ها هر چه در توان داشتند به کار گرفتند تا خصلت ناسیونالیسم در حال پیدایش ایران را شکل بدهند و با خودداری از پذیرش واقعیت ناسیونالیسم و تجلیات آن تا حدّ زیادی مسؤول زیاده‌روی ها و منفی گرایی های ناسیونالیسم ایران شدند.

شوروی: سال های بازیابی قدرت

در سال های بعد از جنگ جهانی دوم سیاست دو کشور شوروی و انگلستان آن‌چنان بود که خصومت ناسیونالیست ها را برمی‌انگیخت. انگلستان که

سیاست خود را واقع بینانه می‌پنداشت وجود چنان خصومتی را از ریشه انکار می‌نمود اما برعکس، شوروی ها که بنا بر یک عقیدهٔ بسیار متداول بیشتر پایبند ایدئولوژی بودند [و واقعگرایی کمتری داشتند]، به خوبی توانستند از موقعیت جدید خود ارزیابی اساسی ای به عمل آورند. خط ناسیونالیستی حزب توده که مطبوعات حزب را رهبری می‌کرد با وقوف به تمامی زیر و بم های فرهنگ مردم به بهترین نحو از آنها بهره گرفت. شوروی که در ۱۳۲۵ در ایران دچار شکست چشمگیری شده بود به زودی و در طی چند سال زخم های ناشی از آن شکست را ترمیم نمود و حزب توده توانست صدمات ناشی از توطئه تجزیهٔ آذربایجان را ترمیم نماید. برای آن دسته از روشنفکران که شغلی نداشتند و می‌خواستند قبول کنند که میان آنها و رفاه اقتصادی و اعتبار اجتماعی، یک نظم اجتماعی واپسگرا قرار گرفته است، حزب توده جاذبهٔ خوبی داشت. اغلب این قبیل روشنفکران، آرمان های ناسیونالیستی داشتند و در زوایای فکرشان هنوز هم حزب توده را آلت دست امپریالیسم دیرین روس می دانستند. توده‌ای ها با این سوءظن به خوبی رویاروی شدند و به جای انکار رابطه و دوستی میان خود و شوروی، به تبلیغ این مضمون پرداختند که امپریالیسم کهن روس هیچ رابطه ای با نظام نوین شوروی و هدف های آن ندارد. می‌گفتند اتحاد شوروی قدرتی بزرگ است و با آرمان‌های ناسیونالیستی ایران همدلی کامل دارد.[۳۵] حتی به مسألهٔ آذربایجان هم به نحوی پاسخ می‌دادند و می‌گفتند تبلیغ گران غرب نقش شوروی را بد فهمیده و تفسیر کرده اند چون رژیم پیشه‌وری یک رژیم ایرانی و میهن‌پرست بوده و درصدد باژگونی ائتلاف طبقهٔ زمیندار حاکم بر تهران و بریتانیا بوده است.[۳۶] این در آن شرایط بهترین توجیه ممکن بود و برای جویندگان پاسخ به ناامنی اقتصادی و اجتماعی پاسخی عقلانی به شمار می‌رفت.

اما ظهور ناگهانی دولت ناسیونالیستی و پیروزمند مصدق نقشه های حزب توده را برهم ریخت و شوروی را با محذور بزرگی روبه‌رو ساخت. اگر شوروی به خط ایدئولوژیکی سال های ۲۳-۱۹۲۰ پایبند بود می‌بایست از جبههٔ ملی

پشتیبانی نماید اما سیاست اتحاد شوروی در قبال ایران موجب نومیدی کسانی است که می‌خواهند سیاست آن دولت را بر مبنای اصول مرامی ارزیابی کنند. جبههٔ ملی ابتدا ضد کمونیست بود شاید تا حدی بدان علت که می‌خواست حمایت ایالات متحده را جلب کند و چون اتحاد شوروی با تمامی رژیم های منطقه که با آمریکا مدارا می‌کردند حالت خصمانه داشت، نمی‌توانست دولت مصدق را تحمل کند آنهم دولتی که تا حد خطرناکی [برای شوروی] از محبوبیت در میان تودهٔ عظیم مردم برخوردار بود.

شوروی سیاست خشونت آمیز ضد مصدّق را برگزید حزب توده در تبلیغات گستردهٔ خویش مصدق و ایالات متحده را امپریالیست قلمداد می‌نمود و خود را تنها جریان صادق ناسیونالیستی وانمود می‌کرد.[۳۷] اما با تیره شدن تدریجی و فزایندهٔ مناسبات مصدق ــ آمریکا این خط تبلیغاتی اثر خود را از دست داد و مصدق به جای آنکه یک رهبر ملّی صرف بشود یک نیرو و نماد ناسیونالیسم گردید. بی تردید تبلیغات توده ای ها یک تأثیر داشت و آن اینکه جبههٔ ملی را وادار کرد که خلوص ناسیونالیستی اش را حفظ کند و از هر نوع سازشی که بتواند دستاویز حزب توده گردد سرباز زند. و تبلیغات حزب توده هم بدین ترتیب موجبات بی اعتباری خود حزب را فراهم نمود.

بعد از ۳۰ تیر حمله به مصدق در نشریه های حزب توده متوقف گردید اما اعضای جبههٔ ملی خاصه خلیل ملکی که زمانی عضو حزب توده بود مورد حمله قرار می‌گرفتند. حالا دیگر در خطا بودن سیاست شوروی در قبال مصدق تردیدی وجود ندارد. شوروی برای حفظ پایگاه خود در میان توده‌ای ها موجب منزوی شدن حزب توده و شوروی در میان ناسیونالیست هایی شد که از محبوبیت فوق العاده‌ای در میان مردم برخوردار بودند از این رو هنگامی که آمریکایی ها از مصدق فاصله گرفتند، ناسیونالیست ها دیگر اعتقادی به اینکه می‌توانند روی حمایت شوروی حساب کنند نداشتند همان گونه که ناسیونالیست های عرب هم بعداً به چنین بی اعتقادی رسیده بودند. حملات توده‌ای ها به مصدق، سوءظن ناسیونالیست ها نسبت به اتحاد شوروی را

تقویت نمود و هنگامی که مصدق درصدد برآمد آمریکایی ها را از توده‌ای ها بترساند موجب ترس و نگرانی بسیاری از پشتیبانان خود نیز شد، غرب باید بسی سپاسگزار این تاکتیک های شوروی باشد. اگر در سال های ۳۲ـ۱۳۳۰ سیاست خروشچف (به جای استالین) اجرا می‌شد تاریخ دههٔ ۱۳۳۰ ایران احتمالاً به گونه ای دیگر رقم می‌خورد.

شوروی ها معمولاً نظرات خود در ایران را از طریق نشریات حزب توده اعلام می‌کردند اما در ۱۳۳۰ رأساً به کاری اقدام کردند که به منزلهٔ خنجر از پشت زدن به دولت مصدق بود. مسأله، ادامهٔ کمک های نظامی آمریکا به ایران بود بسیاری از ناسیونالیست ها خواهان قطع این کمک ها بودند اما مصدق، وزارت خارجهٔ آمریکا را ترغیب کرد تا با حذف امّا و اگرهای کنگره برای ادامهٔ این کمک ها، آنها را ادامه دهد. شوروی با یادداشت شدیداللحنی به این اقدام مصدق حمله کرد، یادداشتی که در آن به‌طور ضمنی ایران را تهدید کرده بود. با این یادداشت بار دیگر مردم ایران یکپارچه و متحد شدند و این برای حزب توده بزرگترین شکست بعد از سال ۱۳۲۵ بود. **طلوع** نوشت «یادداشت شوروی ها خنجری بود که از پشت به مصدق وارد می‌شد و یادآور خاطرهٔ حملهٔ موسولینی به فرانسه در ۱۹٤۱ بود.»[۳۸]

۲۸ مرداد

وقتی مصدق در ماه مه ۱۹۵۳ (اردیبهشت ۱۳۳۲) آخرین نامه را به آیزنهاور رئیس‌جمهور ایالات متحده نوشت زمینهٔ تحولات عمده‌ای در ایران فراهم می‌شد. جبههٔ مخالف مصدق در داخل ایران شکل گرفته بود و نقاط ضعف و قوت دولت مصدق بر همگان آشکار بود. جبههٔ مخالف شامل دربار، زمینداران، بازرگانان عمده، امیران ارتش، و رهبران روحانی راستگرا بود. در درون جبههٔ ملی نیز شکاف افتاد و عناصر وفادار از شور و شوق پیشین افتادند.

جبههٔ ملی بر این باور بود که هنوز هم اهرمی قوی در اختیار دارد و آن نفتی

است که غرب بدان نیاز دارد و بنابراین می‌توان از این اهرم علیه غرب و انگلستان استفاده کرد. اما به فاصلهٔ چند ماه بحران جهانی ناشی از بسته شدن نفت ایران از بین رفت و حتی بسیاری از تولیدکنندگان جدید نفت نگران آن بودند که بازشدن لوله های نفت ایران تعادل بازار نفت را بر هم بزنند. بنابراین، اهرم ایران به صورت حربه ای ضعیف درآمد. هواداران و حامیان مصدق می‌توانستند تنها در انتظار روزهای ناآرام‌تر و اقتصادی راکدتر باشند، شور و شوق سال ۱۳۳۰ حالا به نوعی سرخوردگی تبدیل شده بود. باید کاری صورت می‌گرفت تا وضعیت دگرگون شود یا دولت مصدق اعتبارش را از دست بدهد. مصدق که از حربهٔ اهرم نفت محروم شده بود به حربه ای دیگر توسل جست: تهدید به اینکه کمونیست ها قدرت را به دست خواهند گرفت مضمون آخرین نامهٔ او به آیزنهاور بود. این بار مصدق توانست دولت آمریکا را به اقدامی وادار کند. اما این اقدام آمریکا درست عکس آن چیزی بود که مصدق انتظارش را می‌کشید.

آیزنهاور در ۲۹ ژوئن ۱۹۵۳ (۸تیر ۱۳۳۲) به نامهٔ مصدق پاسخ داد. نامه این طور پایان می‌یافت:

«من به خوبی می‌فهمم که دولت ایران باید خود تعیین کند که کدام سیاست داخلی و خارجی بیش از همه به سود ایران و مردم ایران است. من در نامهٔ خود درصدد اندرزگویی به دولت ایران و تعیین اینکه چه چیز بیشتر به نفع آن دولت است نمی‌باشم. من صرفاً می‌خواهم توضیح بدهم که چرا در اوضاع و احوال کنونی دولت ایالات متحده در وضعیتی نیست که کمک های بیشتری به ایران بدهد یا از ایران نفت بخرد.

در این صورت اگر ایران مایل باشد، ایالات متحده امیدوار است بتواند کمک های فنی و نظامی را به همان میزان سال های گذشته ادامه دهد.

در مورد وضعیت خطرناک کنونی ایران که در نامه‌تان بدان اشاره کرده‌اید صمیمانه امیدوارم قبل از آنکه خیلی دیر بشود دولت ایران در حد توانایی اش دست به اقدام هایی بزند که مانع بدترشدن اوضاع گردد»[۳۹]

نامهٔ آیزنهاور از صدای آمریکا پخش شد و همگان از آن مطلع شدند. ایرانیان تنها این را فهمیدند که مصدق دست به قمار بزرگی زده ولی در تلاشش برای وادارکردن آمریکا به حمایت فعالانه از دولت خویش با شکست روبه‌رو شده است. حالا آسوده‌طلبان دستاویزی می‌یافتند تا فاصله‌شان را با مصدق زیادتر کنند عناصر راستگرا سربلند کردند و ناسیونالیست‌ها سرخورده شدند. نامهٔ آیزنهاور، سرآغاز دوران جدید و ناخوشایندی از نخست‌وزیری برای مردی بود که تا آن هنگام با افتخار و شکوه در این سمت خدمت کرده بود. او که خود را حامی دموکراسی لیبرالی می‌دانست اکنون رهبری دیکتاتورمنشانه را پذیرفت و حتی با به‌راه‌انداختن همه‌پرسی‌ای که ۹۹ درصد مردم مطابق میل او رأی دادند راه خودکامگی در پیش گرفت. غریزهٔ سوءظن در او تقویت می‌شد غالباً عصبانی بود. همکارانش کار با او را بسیار دشوار می‌یافتند. اما او هنوز هم به قماری که یک‌بار به باختش منجر شده بود امید داشت. در بعدازظهر ۳۰ تیر به حزب توده اجازهٔ بر پایی میتینگ در میدان بهارستان را داد. صبح آن روز جبههٔ ملی در همان محل میتینگی بر پا کرده بود. بین ۵۰ تا ۱۰۰ هزارنفر در میتینگ حزب توده شرکت کردند یعنی ۵ تا ۱۰ برابر بیش از جمعیتی که در میتینگ جبههٔ ملی شرکت کرده بود.[۴۰] مصدق هنوز هم حاضر نبود خطر موجود را بپذیرد. آمریکا علناً اعلام کرد که دیگر هیچ اعتمادی به مصدق ندارد، هوادارانش به بی‌عملی کشیده شدند و دیگر همدلی نشان نمی‌دادند حزب توده به عنوان بزرگترین نیروی تشکیلاتی ایران در صحنه ظاهر می‌شد.

روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ جناح راست ارتش دست به اقدام زد. شاه به موجب فرمانی سرلشکر فضل‌الله زاهدی را به نخست‌وزیری برگماشت و ائتلافی از ارتشیان (سرهنگ به بالا) اعم از کادر یا بازنشسته دست به کودتا زد. این تلاش با شکست روبه‌رو شد. شاه به وضع غیرآبرومندانه‌ای از کشور گریخت و جناح راستگرای ارتش متحمل شکست مفتضحانه‌ای گردید. **اطلاعات** پرتیراژترین روزنامهٔ کشور که عباس مسعودی مدیر و صاحب امتیاز آن با کودتا همدلی داشت شاه را مورد حمله قرار داد.[۴۱] جز دستهٔ کوچکی از مطبوعات،

بقیه نیز از اطلاعات پیروی کردند. مصدق و برجسته‌ترین مشاورانش دچار بی‌عملی شدند و حزب توده و نیز تندروهای جبههٔ ملی به رهبری دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه خواهان برکناری شاه شدند.

طی دو روز بعدی، حزب توده پیروزی مصدق را به شکست تبدیل نمود. می‌توان گفت مصدق از همان دستی که داده بود پس می‌گرفت. او برای ایجاد موازنه و اعمال فشار بر راستگرایان و ترسانیدن آمریکایی ها اعمال غیرقانونی حزب توده را تحمل نمود و حالا که راستگرایان شکست خورده و به گوشه‌ای خزیده بودند و هر ایرانی هم به شکست آمریکا و بریتانیا اعتقاد پیدا کرده بود، قانون‌شکنی توده‌ای‌ها بزرگ‌ترین خطر برای دولت مصدق بود. هواداران حزب توده بر خیابان‌های تهران تسلط یافتند و با پرچم سرخ به حرکت درآمدند و مجسمه‌های پهلوی را سرنگون ساختند.[۴۲] به نوشتهٔ ریچارد فرای، در گیلان حکومت به دست توده‌ای‌ها افتاد.[۴۳] بسیاری از میانه‌روهای طرفدار مصدق، و هواداران ضدکمونیست او و نیز بسیاری از رهبران غیرسیاسی مذهبی با مشاهدهٔ عملیات توده‌ای‌ها، گفته‌ها و نوشته‌های راستگرایان را در مورد خطر کمونیستی باور کردند. مصدق زیر فشار فزاینده‌ای قرار داشت. بعدازظهر روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ دست به اقدام زد. به تظاهرکنندگان توده‌ای دستور داده شد متفرق شوند آنها که نافرمانی کردند مجازات شدند.[۴۴] توده‌ای‌ها نیمه‌شب ۲۷ مرداد عقب‌نشینی کردند.

در بامداد روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گروه کوچکی در خیابان‌های جنوب تهران در حال شکل‌گیری بود. گروه اندک که به سمت شمال تهران راه‌پیمایی کرد به جمعیت بزرگی تبدیل شد که به نفع شاه شعار می‌داد. همان‌گونه که در فصل سوم گفتیم، رهبری این گروه به‌عهدهٔ روحانیون و سردسته‌های چاقوکشان بود. شواهد موجود حاکی از آنند که سردمداران کودتای ۲۵ مرداد از ظهور ناگهانی جمعیت طرفدار شاه در خیابان‌ها یکه خوردند اما در بعدازظهر ۲۸ مرداد تهران به دست آنان افتاد. سایر نقاط ایران هم به حکومت کودتا تن دردادند بی‌آنکه ابراز نارضایتی کنند و این خود نشان

می‌داد که دیگر امیدی به مصدق نداشته‌اند. سیاست ایران تقریباً در انحصار تهران بوده است. در مراکز استان نیز طبقهٔ متوسطی وجود داشت که دو سال قبل از کودتا واکنشی دیگرگونه می‌داشتند.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در تاریخ ناسیونالیسم ایران به عنوان مهم‌ترین رویداد باقی خواهد ماند. امروز هر خارجی که با آگاهان سیاسی ایران ــ اعم از راست و چپ ــ صحبت کند به او می‌گویند کودتا به رهبری انگلستان و آمریکا صورت گرفت. عده‌ای از این خارجیان با ایرانیان در این زمینه هم عقیده‌اند اما عدهٔ زیادی هم معتقدند که دولت‌های خارجی نقشی در کودتا نداشته‌اند. توده‌ای‌ها و ناسیونالیست‌ها که در حالت مخفی فعالیت می‌کنند طی مطالبی که منتشر می‌کنند به تفصیل از رویدادهای کودتا سخن می‌گویند و به نقش آمریکا، «عوامل» آمریکایی، و «عوامل» انگلیسی می‌پردازند. آنها با «دلارهای بهبهانی» درواقع اشاره به پول‌هایی می‌کنند که به ملایان، سردسته‌های چاقوکشان و رهبران اوباش در ۲۸ مرداد پرداخت شد. ایرانیان عمدتاً با جمع‌بندی این کتاب موافق نیستند که زاهدی و هوادارانش از تظاهرات ناگهانی جمعیت هوادار شاه در خیابان‌های تهران یکه خورده، دستخوش حیرت شده‌اند چون از همه جا بی‌خبر بوده‌اند، آنها می‌گویند سردسته‌های چاقوکشان تا پولی نگیرند خدمتی انجام نمی‌دهند. این امر بی‌تردید صحت دارد و طرفداران و افراد زاهدی پول زیادی میان ملایان و سردسته‌های چاقوکشان توزیع کرده بودند. هر دولتمرد ایرانی می‌داند که برای جلب حمایت مردم باید این حمایت را به شیوه‌ای خاص بخرد. اما باز تأکید می‌کنیم که بنابر شواهد موجود، هم زمان تظاهرات و هم گستردگی جمعیت در خیابان‌های تهران زاهدی را حیرت‌زده کرده بود. شاید روزی حقیقت امر مکشوف گردد معلوم شود مزدورانی که از افراد زاهدی سه روز قبل (۲۵ مرداد) پول دریافت کرده بودند به جمعیتی پیوستند که پولی دریافت نکرده بودند و تنها وحشت از توده‌ای‌ها آنها را به خیابان‌ها کشانده بود.

ایرانیان مدّعی اند که در مورد دست داشتن آمریکا در توطئهٔ کودتا شواهدی

از یک منبع آمریکایی در دست دارند. این منبع **ساتردی ایونینگ پست** (Saturday Evening Post) است که در ششم نوامبر ۱۹۵٤ طی مقاله‌ای در سلسله مقالات با عنوان «عملیات اسرارآمیز سیا» توسط ریچارد و گلادیس هارک نِس نگاشته شد. این مقاله‌ها در تهران بازتاب وسیعی پیدا کرد و عدهٔ زیادی آنها را خواندند. اما اینکه چرا این مقاله‌ها در خود ایالات متحده بازتابی نیافت خود گویای گرایش آمریکای بعد از جنگ به مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر است. بخش‌هایی از این مقاله که به بحث ما مربوط می‌شوند به شرح زیرند:

«یکی دیگر از پیروزی‌های سیا سرنگونی پیروزمندانه محمد مصدق نخست‌وزیر سالخورده و دیکتاتور ایران در تابستان ۱۹۵۳ بود با این عمل، دوست آمریکا، محمدرضا شاه پهلوی بار دیگر به قدرت رسید.

در ۲۸ مه ۱۹۵۳ (۷ خرداد ۱۳۳۲) آیزنهاور نامه‌ای از مصدق دریافت داشت که تلاش آشکار مصدق را در باج گیری بین‌المللی نشان می‌داد.

کاخ سفید یک ماه مصدق را سر دوانید و بعد رک و پوست کنده به نخست‌وزیر حیله گر پاسخ منفی داد. این یک ریسک حساب‌شده و قماری گستاخانه بود و بر مبنای آن مصدق آن‌قدر در قدرت باقی نمی‌ماند که تهدید خود را به اجرا بگذارد. البته وضعیت به گونه‌ای بود که اقداماتی ولو اندک را می‌طلبید. این اقدام‌ها با یک دستور کوتاه آغاز شد در این دستور کوتاه که به افسانه بیشتر شباهت دارد آلن دالس، یک دیپلمات، یک شاهدخت و یک پلیس شرکت داشتند.

روز ۱۹ مرداد دالس [رئیس سیا] چمدانش را بست و عازم اروپا شد تا با همسرش، برای تعطیلات به کوه‌های آلپ در سویس برود. وضعیت سیاسی تهران هر ساعت توطئه‌آمیزتر می‌شد. مصدق با یک هیأت سیاسی ــ اقتصادی شوروی جلسه داشت. لوی هندرسون سفیر آمریکا در تهران احساس کرد که می‌تواند محل خدمت خود را برای یک «مرخصی» کوتاه به سوی سویس ترک کند. اشرف، خواهر دوقلوی موشکی و مصمّم شاه نیز در همان هفته در

کوه های آلپ سویس تعطیلات خود را می‌گذرانید. گفته می‌شد در کاخ مرمر با برادرش شاه ایران دعوا و مشاجرهٔ تلخی داشته و او را به خاطر کوتاه آمدن در برابر مصدق سرزنش کرده است.

چهارمین نفر در این حلقهٔ زنجیر ژنرال نورمن شوارتسکف در این هنگام سفر تفریحی خود را به خاورمیانه سپری می‌کرد. در این سفر که به ظاهر بی هدف بود توقف هایی در پاکستان، سوریه، لبنان، و البته ایران داشت. شوارتسکف هنگامی که رئیس پلیس ایالت نیوجرسی بود بازجویی ماجرای آدم ربایی لیندبرگ را (در ۱۹۳۲) برعهده داشت. اما از سال ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۸ در ایران بود و نیروی پلیس کشوری شاه را سازماندهی می‌کرد. کار شوارتسکف در ایران چیزی فراتر از دنبال کردن ماجراهای عادی جنایی بود. او دولت را در برابر دشمنان محافظت می‌نمود. شغل او اقتضا می‌کرد تا در محافل سیاسی که علیه شاه توطئه می‌چینند جاسوس بگذارد و این از عهدهٔ نظامیانی برمی‌آید که روانشناسی خاورمیانه آشنا و بدان علاقمند باشند. شوارتسکف در دستگاه پلیس با سرلشکر فضل الله زاهدی و خود شاه رابطهٔ دوستانه برقرار کرد.

شوارتسکف در مرداد ۱۳۳۲ به ایران بازگشت و گفت «تنها آمده است تا دوستان قدیمش را دیدار کند». قدر مسلم اینکه شوارتسکف هر نوع ارتباط خود را با رویدادهایی که منجر به تجدید آشنایی اش با شاه و زاهدی شد انکار می‌کنند. اما با برآشفته شدن مصدق و غوغای تبلیغاتی روس ها به حضور شوارتسکف در ایران، ماجرا با سه نفر اول داستان دنبال شد.

روز سه شنبه ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ شاه طی فرمانی مصدق را از نخست وزیری برکنار کرد و سرلشکر زاهدی را به نخست وزیری منصوب نمود. شاه به سرهنگ گارد شاهنشاهی [سرهنگ نصیری] فرمان داد متن نامه را به رؤیت دکتر مصدق برساند. دو روز بعد، نیمه شب شنبه سرهنگ نصیری به اقامتگاه مصدق رفت تا فرمان عزل را به او ابلاغ کند اقامتگاه مصدق در محاصرهٔ تانک ها و خودروهای ارتشی بود. سرهنگ بازداشت شد و مصدق اعلام کرد که شورش را در هم شکسته است. شاه و ملکه با هواپیما از طریق عراق به

ایتالیا فرار کردند.

روز چهارشنبه ۲۸ مرداد در حالی که ارتش پایتخت ناآرام ایران را در محاصره داشت جمعیتی به سوی مرکز تهران در حال حرکت بود. جمعیت مسخره‌ای به نظر می‌رسید، عده‌ای شیرین کاری می‌کردند، معلق می‌زدند، وزنه‌بردارها با میله‌های آهنی به جمعیت پیوسته بودند و کشتی گیران و پهلوانان عضلات خود را به نمایش می‌گذاشتند. وقتی جمعیت تماشاکننده زیاد شد ناگهان گروه بازیگر یکپارچه شعارهایی به طرفداری از شاه سرداد. تماشاچیان هم شعار را تکرار کردند و در یک لحظه شکننده روانشناسی جمعیت به نفع شاه و زیان مصدق تغییر کرد.

با دریافت علامت، ارتش هوادار شاه نیز حمله را شروع کرد. نبرد نه ساعت به طول انجامید. وقتی شب فرا رسید ارتش طرفدار شاه با استفاده از استراتژی و عملیات لجستیکی سبک آمریکایی، مصدق و هواداران او را در کاخ نخست‌وزیری محاصره کرد. آنها تسلیم شدند. مصدق در حالی که با لباس ابریشمی خواب در بستر خوابیده بود و می‌گریست دستگیر شد. در رُم، شاه جوان حیرت‌زده آمادهٔ بازگشت به ایران بود تا زاهدی را به نخست‌وزیری منصوب نماید و رژیم هوادار غرب را در ایران مستقر سازد.

بدین ترتیب کشور کوچک اما استراتژیک ایران از چنگال مسکو نجات یافت. سقوط مصدق را ایرانیان خود تکمیل کردند. باید اصل راهنمای نیروی سوم سیا را بسط و گسترش داد و لژیون‌های آزادی‌بخش بومی را در میان مردم گرفتار و مورد تهدید ایجاد نمود، مردمی که برای حفظ آزادی خویش حاضرند به هر مخاطره‌ای تن در دهند.[۴۵]

اینکه چه مقدار حقیقت در پشت این مقاله نهفته است و به رغم مطالب بچگانه و تحریف‌های ناپخته، (مثلاً اینکه مصدق در بستر مشغول گریه و زاری نبود، او از اقامتگاه فرار کرد و ۲٤ ساعت بعد خود را به مقام‌های دولت کودتا معرفی نمود) مقاله‌ای بود موذیانه که به زیان ایالات متحده عمل کرد. شرحی که از تظاهرکنندگان ۲۸ مرداد می‌دهد، جماعتی که هر ایرانی آنها را

چاقوکشان مزدور می‌داند، و همزمانی این تظاهرات با پیوستن زاهدی و افرادش بدانها، خودانگیختگی تظاهرات ۲۸ مرداد نفی می‌کند. و درست همین خودانگیختگی جمعیت ۲۸ مرداد است که ناسیونالیست‌های ایران بدان توجه نمی‌کنند و اگر روزی بنا باشد اهمیت رویداد ۲۸ مرداد را درک کنند باید خودجوشی جمعیت تظاهرکنندهٔ آن روز را بپذیرند. دخالت خارجی هر اندازه هم گسترده بود اگرمصدق توانسته بود اعتقاد به رهبری خود را در میان اکثریت مردم ایران حفظ کند، سرنگونی اش ناممکن می‌نمود.

یکی دیگر از جنبه‌های زیان‌آور مقاله هارک نِس آن است که هواداران مذهبی و راستگرای شاه و زاهدی را نمونه‌های «لژیون‌های آزادی‌بخش بومی» می‌داند که سیا باید «آنها را بسط و گسترش دهد» که درواقع کنایه‌ای از گروه‌های جاسوس است و اشاره‌ای دارد به نقش سیا که تصدیق همان اعتقاد رایج ناسیونالیست‌ها (ضرورتاً نه همهٔ ناسیونالیست‌ها) به اینکه شاه و زاهدی درعمل کارگزاران آمریکا بوده‌اند. و سِرر باطل با این مقاله کامل می‌شود.

این نکته دو مطلب مهم را آشکار می‌سازد: یکی اینکه ایرانی ها با توجه به وفاداری یا عدم وفاداری شاه به مصدّق، ایالات متحده و بریتانیا را به خاطر سرنگون کردن دولت مصدق، ملامت یا تقدیر می‌کنند. دوم اینکه به نوشتهٔ هارک نس ها ایالات متحده از زمان دریافت نامهٔ مصدق به آیزنهاور در مورد سرنگونی دولت مصدق دست به‌قمار زد آیزنهاور هیچ تلاشی به عمل نیاورد تا از درون دولت مصدق بر آن تأثیر بگذارد. و با درنظر گرفتن این نکتهٔ دوم، علاقمندان به سیاست خارجی آمریکا باید از خود بپرسند: (الف) آیا قمارکردن بر سر همه یا هیچ یک دیپلماسی مطلوب است؟ (ب) آیا قوهٔ مجریهٔ ایالات متحده حق دارد بدون اجازهٔ کنگره یا دست کم آگاهی کنگره دست به چنان قماری بزند؟ اینجا البته جای بررسی نکات مزبور نیست. تنها باید بگوییم به دنبال شکست کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، آمریکا ازآن‌رو در قمار خود برنده شد که کمونیست‌ها ابلهانه عمل کردند. اگر رهبری حزب توده به گونه‌ای عمل

نمی‌کرد که مردم را بترساند نفرت شدید مردم از نقش واقعی یا خیالی غرب در آن کودتا می‌توانست به نتیجه‌ای بینجامد که مو را بر تن آمریکا راست کند: ایران به پشت پردهٔ آهنین می‌رفت.

کمونیسم در ایران یک خطر واقعی بود و مصدق لجوجانه به جای جدی گرفتن این خطر می‌کوشید از آن به عنوان سلاحی خطرناک استفاده کند. البته دیپلماسی آمریکا با حرارت و فعالانه مشغول کار بود اما قمارکردن بر سر سقوط مصدق هم تنها راه ممکن محسوب نمی‌شد. در درون ائتلاف مصدق عدهٔ زیادی بودند که نظیر خلیل ملکی بازی کردن مصدق با حزب توده را تهدیدی بس خطرناک می‌دانستند و سعی می‌کردند او را از این کار بازدارند. اگر ایالات متحده به جای تلاش در سرنگونی مصدق، شدیداً از این قبیل عناصر حمایت می‌نمود نیازی به آن قمار نمی‌افتاد و نتیجهٔ امر نیز وضعیت سالم‌تر سیاسی بود.

سلطهٔ مشترک آمریکا ـ انگلستان

لازم به گفتن نیست که نخستین پیامد روانشناختی کودتای ۲۸ مرداد برای ناسیونالیست‌های ایرانی، زنده‌شدن دوبارهٔ افسانهٔ قدیمی‌ای بود که منجر به سیاست منفی نهضت مصدق و عدم تمایل آن به سازش و مصالحه گردید. بار دیگر، ناسیونالیست‌ها دولتی را در ایران بر سر کار می‌دیدند که عملاً آلت دست بیگانگان بود. به جای حکومت مشترک روسیه ـ انگلستان، این بار حکومت مشترک آمریکا ـ انگلستان را داشتند. برادران رشیدیان، خانوادهٔ مرموز ایرانی، علناً اعلام کردند که عاملان برجستهٔ انگلستان بوده‌اند و برای صحت مدعای خویش نام تعدادی از شرکت‌های انگلیسی را که نمایندگی می‌کردند ذکر نمودند. اینکه برادران رشیدیان راست می‌گفتند یا نه، اهمیت چندانی ندارد، مهم این است که مردم این حرفشان را باور کردند و راستگراها و فرصت‌طلبان به امید کاری یا مساعدتی به سوی آنها روی آوردند. این الگو

برای ایرانیان، الگویی آشنا بود و نیاز به توجیه بیشتری هم نداشت. مثل اینکه امر غیرواقعی همانا دورهٔ زمام‌داری محمد مصدق بود چون در آن دورهٔ گذرا و کوتاه ایرانیان از روی خودفریبی، استقلال خود را باور کرده بودند. حالا می‌دیدند که آن بُرهه، رؤیایی بیش نبوده و بار دیگر بریتانیا ــ منتها این بار به حمایت آمریکایی‌ها ــ توانسته است از پس نیرومندترین چالش آنها برآید. اینها حقایق دنیای سیاست‌اند. چه می‌شود کرد باید زندگی کرد. مبارزهٔ بیشتر، بی معنی و بیهوده است.

این واکنشی عمومی در برابر کودتا بود حاصل امر هم رخوت، بی عملی و خودداری از تفکر دربارهٔ سیاست یا درگیرشدن در آن بود. البته نخبگان ناسیونالیست به آسانی نمی‌توانستندعادت دیرین را کنار نهاده یکباره از سیاست کنار بکشند و نسبت به آن بی اعتنا بمانند. از نظر آنان مبارزهٔ پنجاه‌ساله ادامه می‌یافت اما به این سیاست ضربهٔ خردکننده‌ای وارد آمده بود. از نخستین روزهای پیدایش ناسیونالیسم ایرانی، نظریه‌پردازان این جنبش در جستجوی یک نیروی سوم بیطرف بودند که بتوانند به یاری آن از فشار دو قدرت روس و انگلستان بر ایران بکاهند. قبل از جنگ جهانی اول و نیز در خلال جنگ و سال‌های مابین دو جنگ جهانی، آلمان چنان قدرتی به نظر می‌رسید. اما در خلال جنگ جهانی دوم و بعد از آن، این قدرت بیطرف سوم، ایالات متحده بود. آیا این امید، تنها رؤیایی غیر واقعی بود که باید از آن دست برداشت؟ ظاهراً اکثریت ناسیونالیست‌ها به این پرسش پاسخ منفی می‌دهند.

با وجود آنکه اکثریت ناسیونالیست‌های ایران اعتقاد کامل دارند که نقش ایالات متحده در کودتای ۲۸ مرداد از نقش بریتانیا هم پراهمیت‌تر بوده، اما باز به این کشور دل بسته‌اند. کمونیست‌ها کوشیده‌اند ایرانیان را متقاعد سازند که انگیزهٔ اساسی ایالات متحده‌در به راه انداختن کودتا، شکستن انحصار نفتی انگلستان بر منابع ایران بوده است اما کمونیست‌ها در این تبلیغ خویش توفیق چندانی نیافته‌اند. عدهٔ زیادی از رهبران ناسیونالیست‌ها به درجات کم و بیش، سوسیالیست بودند و ازنظر ایدئولوژیکی آمادگی پذیرش

این تبلیغات را داشتند. البته تصوّری که همهٔ ایرانیان و نیز ناسیونالیست‌ها از آمریکا داشتند تصوری پر از تضاد بود. بی تردید اغلب ایرانیان، آمریکا را کشوری سرمایه‌داری می‌دانستند که حریصانه جویای سود است و می‌خواهد بر منابع عظیم ایران چنگ بیندازد. اما این تصویر نیز به خودی خود درست نبود. در حالی که آلمان، انگلستان و ژاپن درصدد گسترش فعالیت‌های تجاری و اقتصادی در ایران بودند و سفارت‌خانه‌های این کشورها نیز در این زمینه شدیداً پشتیبان منافع اقتصادی اتباع خود بودند، آمریکایی‌ها ظاهراً اشتیاق چندانی نشان نمی‌دادند. وقتی کنسرسیوم نفت ایران تشکیل شد عدهٔ زیادی از ایرانیان معتقد بودند که آمریکا با در دست داشتن ۴۰ درصد سهام کنسرسیوم، کنترل آن را در اختیار خواهد گرفت اما به مرور زمان معلوم شد که چنین نیست و با توجه به اینکه این ۴۰ درصد میان شرکت‌های متعدد آمریکایی تقسیم می‌شود کنترل کنسرسیوم عملاً در دست هلند و انگلستان باقی ماند. و بعد نوبت کمک‌های مالی بی دریغ و سخاوتمندانهٔ آمریکا به ایران رسید و این کمک‌ها با این انگیزه صورت می‌گرفت که ایران کشوری مرفه و با ثبات گردید.

به‌تدریج شواهد دیگری دال بر حسن نیت صمیمانهٔ ایالات متحده در امر کمک به ایران پیدا شدند. افسانهٔ حضور گستردهٔ عوامل بریتانیا در همه جا، صرفاً زادهٔ تخیّل ایرانیان نیست هر چند در این کشور درمورد آن گزافه گویی شده باشد. اگر این افسانه بر مبنای پاره‌ای حقایق و واقعیت‌ها استوار نبود دوامی نمی‌آورد و از نیرویی برخوردار نبود. ما، در این بررسی دیدیم که بریتانیا در امور ایران مداخله می‌کرد آنهم مداخله‌ای آشکار به نفع زمینداران و عناصر جناح راست. هر دولتمرد ایرانی می‌تواند فهرست نام افرادی را که زمانی عامل انگلستان بوده‌اند ارائه نماید. گاه افرادی که عامل بریتانیا قلمداد می‌شوند خود مایلند پیوند خویش با انگلستان را علناً اعلام دارند. اما این افراد باید ادعای خود را ثابت کنند یعنی نشان دهند که از نفوذی چشمگیر برخوردارند. می‌توانند مقاطعه‌های کلان دولتی بگیرند یا افرادی را به پست‌های مهم دولتی یا نمایندگی مجلس بگمارند.

بعد از ۲۸ مرداد، ایرانیان انتظار داشتند نظیر چنان الگویی از جانب عوامل آمریکایی در ایران نیز ارائه شود. آنها چنان فردی را در کابینهٔ زاهدی شناسایی کرده بودند اما وقتی کابینهٔ حسین علاء جای کابینهٔ زاهدی را گرفت آن شخص هم حذف شد. کم کم این باور در میان مردم رشد کرد که آمریکا عامل درجه اولی در میان مقام‌های بالای ایرانی ندارد. به‌تدریج که تجربه‌های اقتصادی و سیاسی ایرانیان با آمریکا پیوند خوردند، تصویر تازه‌ای از آمریکا در ذهن مردم شکل گرفت حتی ناسیونالیست‌ها این تصویر را امیدوارکننده یافتند. حالا تصور ایرانیان از فرد آمریکایی آن بود که او ساده‌لوح، بی‌فرهنگ و کاملاً از اوضاع ایران بی‌خبر است که عموزاده‌های انگلیسی بی‌نهایت زیرک و باهوشش او را فریب می‌دهند. اما آمریکایی‌ها خونگرم، صمیمانه می‌خواست به ایران کمک کند و این کشور را در چارچوب جهان آزاد نگاه دارد و از خطر کمونیسم نجات بدهد. کلمهٔ رمز عبور برای راه‌یابی به قلب آمریکایی و دست‌یافتن به پول او، «ضدکمونیسم» است. در کنار این کاریکاتوری از آمریکا که مورد قبول ایرانیان بود، تصویر مارکس از جامعهٔ آمریکا نیز پذیرفتنی می‌نمود. مارکس جامعهٔ آمریکا را شکل خام و نارسیدهٔ سرمایه‌داری مادیگرایانه می‌دانست. حاصل امر هم تصویری از آمریکا بود که در آن واحد سرچشمهٔ بدبینی و خوش‌بینی ناسیونالیست‌های ایرانی به‌شمار می‌رفت. اگر آمریکایی‌ها واقعاً به رفاه اقتصادی، اجتماعی و بهبود وضع سیاسی ایران علاقمند بودندبنابراین می‌شد به آنها نشان داد که بهترین راه تقویت عناصر ضدکمونیسم در ایران حمایت از گروه‌هایی است که از پشتیبانی مردمی و غیرکمونیستی برخوردارند.

به‌تدریج که خصلت‌های فاسد و مستبدانهٔ حکومت زاهدی برملا شد اعتبار آمریکایی‌ها نیز در نظر مردم ایران به سرعت از بین رفت اما در سال ۱۹۵۶ که آمریکا منتهای تلاش خود را به کار گرفت تا مانع از سرنگون‌شدن رژیم عبدالناصر توسط انگلستان و فرانسه گردد اعتبار این کشور در میان ناسیونالیست‌های ایران به اوج خود رسید، از ۱۹۵۱ به بعد چنان امری

بی‌سابقه بود. و سرانجام، ناسیونالیست‌ها به خود قبولاندند که ایالات متحده مصمّم است از ملل خاورمیانه در برابر قدرت‌های متجاوز استعماری حمایت کند. آنان در هر سخن جان فوستر دالس وزیر امور خارجهٔ آمریکا و آیزنهاور و رئیس جمهور آن کشور به دنبال نشانه‌ای از تغییر سیاست نسبت به دولت ایران می‌گشتند. آیا دولت آمریکا حاضر است به شاه ــ که اکنون یک دیکتاتور مطلق العنان شده است ــ فشار وارد آورد تا از اقتدارات بعد از کودتا دست بردارد و به موضع پیشین که قانون اساسی ایران برایش مقرّر کرده است عقب‌نشینی کند و یک دولت ملی بر سر کار آورد؟ دکترین آیزنهاور با همهٔ طمطراقش برای ایرانیان هم مثل مردم سایر نقاط جهان بی‌معنی می‌نمود اما هنگامی که جیمز ریچارد، رئیس پیشین کمیتهٔ امورخارجی مجلس نمایندگان آمریکا عازم سفر خاورمیانه شد ناسیونالیست‌ها به این امید دل بسته بودند که او را به تجدیدنظر کلی در سیاست آمریکا نسبت به ایران متقاعد سازند چون این امر را یک ضرورت می‌دانستند.

حزب ایران، حزب نیمه مخفی هوادار مصدق ــ که بعداً بیشتر درباره‌اش سخن خواهیم گفت ــ در آستانهٔ ورود ریچاردز به ایران طی صدور بیانیه‌ای دکترین آیزنهاور با همهٔ اقتضاهای ضدکمونیستی‌اش پذیرفت. در این بیانیه به‌طور تلویحی مذاکرات کابینهٔ زاهدی و عقد قرارداد نفت با کنسرسیوم مورد موافقت قرار گرفته بود و از این عجیب‌تر اینکه با پیمان بغداد هم ابراز مخالفت نشده بود.[۴۶] اما نباید در مورد خطری که از ناحیهٔ این اقدام جسورانه متوجه حزب ایران بود، و تلاش این حزب برای جلب پشتیبانی آمریکا، با مصالحه بر سر اصول عقیدتی ناسیونالیسم اغراق کرد. شاید رهبری ناسیونالیسم ایران به این جمع‌بندی رسیده بود که قرارداد نفت با اندکی جرح و تعدیل قابل قبول است، اما سازش بر سر پیمان بغداد چیزی نبود که رهبران ناسیونالیسم ایران بدان تن در دهند. این بی‌میلی به مصالحه بر سر پیمان بغداد به معنای بیطرف بودن تمامی ناسیونالیست‌های ایران نبود. شاید اکثریتی از آنان بیطرفی را می‌پسندیدند اما همگان چنین نبودند. اینکه رژیم ناسیونالیست آینده وارد یک

پیمان دفاعی منطقه‌ای شود یک احتمال قوی است. اما پیمان بغداد از سوی ناسیونالیست‌های ایران به چشم پیمان دفاعی نگریسته نمی‌شد، بلکه وسیله‌ای بود برای سرپا نگاه‌داشتن حکومت‌های واپسگرا و نوکرصفت طرفدار انگلستان. پس حزب ایران که این همه امتیاز داده بود این خطر را به جان می‌خرید که در میان محافل ناسیونالیستی پایگاهش را از دست بدهد.

واکنش شاه بسیار خشن و قهرآمیز بود. نمایندگان منتخب او در مجلس که گوش به فرمان بودند لایحه‌ای تهیه کردند که نه‌تنها حزب ایران منحل اعلام می‌شد بلکه اعضای آن حزب نیز از تصدی مقام‌های دولتی ممنوع می‌شدند.[۴۷] و چون عمده‌ترین حامیان حزب ایران در میان کارکنان دولت بودند با این لایحه عواقب ناخوشایندی در انتظار حزب بود. لایحه تا مرحلهٔ آخر قانونی بودن را طی کرد اما [قبل از توشیح] به همان حالت باقی ماند تا چون شمشیر داموکلس بالای سر حزب ایران باشد و آنرا فلج کند.در مطبوعات نیز سروصدای زیادی به راه انداخته شد تا نشان دهند حزب ایران در بیانیهٔ خود نیز صمیمی نبوده و بر خلاف مفاد آن بیانیه، عملاً طرفدار کمونیست‌هاست.[۴۸] حادثه‌ای که در ۱۳۲۷ روی داده بود زنده شد و بر سر آن غوغای تبلیغاتی شدیدی به راه افتاد. در آن سال، حزب ایران، حزب دموکرات احمد قوام، حزب توده و فرقه دموکرات جعفر پیشه‌وری در مورد امکان ایجاد یک ائتلاف در آستانهٔ برگزاری انتخابات مجلس پانزدهم مذاکره کرده بودند. البته این مذاکرات به جایی نرسید، حقیقت اینکه حزب ایران و اللهیار صالح رهبر آن، پیشنهادها را با جدّیت بررسی کردند. همهٔ کسانی که در راه لکّه‌دارکردن حزب ایران گام برمی‌داشتند خود نیز درگیر این مذاکرات بودند ولی به هر حال حزب ایران از این زاویه آسیب‌پذیر می‌نمود.

جیمز ریچارد، از تریپولی پیامی برای شاه فرستاد و به شیوهٔ دولتمردان کارولینای جنوبی او را مورد تحسین قرار داد و شاید هم از این پیام خود مقصودی نداشت اما حزب ایران این پیام او را جدی گرفت و پاسخی به خود تلقی نمود. شاید هم چنین بود. آنان که در مورد سیاست خارجی آمریکا در

بالاترین رده‌ها تصمیم گیری می‌کردند و از جمله جان فوستر دالس و لوی هندرسون، در تصمیمات دولت خویش در زمینهٔ سرنگون‌سازی دولت مصدق شرکت داشتند. در نتیجه نفع خود را در این می‌دیدند که ثابت کنند آن تصمیم بسیار صحیح و حکیمانه بوده است. این دو تا سال ۱۹۵٦ هم بر سر قدرت بودند. با در نظر گرفتن مشکلاتی که ناسیونالیست‌های عرب در منطقه ایجاد کرده بودند نمی‌شد از این دولتمردان آمریکایی انتظار داشت تصمیمی خلاف تصمیم اولیهٔ خود در مورد ایران اتخاذ کنند. این امیدی بس واهی بود. تنها یک بحران بسیار وخیم می‌توانست چرخش ناگهانی و موردنظر حزب ایران را در دیپلماسی ایالات متحده ایجاد نماید. تصویر پیرمرد متعصب و در حال گریه‌ای که آمریکاییان از مصدق داشتند، و کسی که برای ترساندنشان از کمونیست‌ها نیز استفاده می‌کند، هنوز تصویری پابرجا می‌نمود و از قرائن هم چنین برنمی‌آمد که بیانیهٔ حزب ایران موجب تنش یا سوءظنی در سیاست آمریکا شده باشد. اما در هر حال اقدام و بیانیهٔ حزب ایران به شیوه‌ای مفید افتاد، و نشان داد که دست کم یکی از اجزاء مهم ناسیونالیسم ایرانی دارای سیاستمدارانی است که احساس مسؤولیت می‌کنند. اگر آمریکایی‌ها می‌خواستند دورنمای روابط با ایران را بهتر مشاهده کنند لازم بود از این اقدام حزب ایران نکته‌ها بیاموزند.

همان‌طور که اقدام حزب ایران نشان‌دهندهٔ تأثیر متقابل ایالات متحده و ناسیونالیست‌هاست، رابطه میان ناسیونالیست‌های ایران و انگلستان را نیز می‌توان با توجه به یک رویداد مورد بررسی و نگرش قرار داد. ایرانیان تقریباً همگی در یک نکته متفق‌القولند: اینکه فراماسونری ابزار دست امپریالیسم بریتانیا است و سازمان فراماسونری دربرگیرندهٔ بسیاری از ایرانیانی است که از حمایت انگلستان در پیشرفت شغلی خویش برخوردار بوده‌اند. گرایش فرد متوسط ایرانی به فراماسونری همانند گرایش فرد متوسط آمریکایی به کمونیسم است. یعنی می‌توان انتظار داشت که گرایش یک دولتمرد ایرانی نسبت به فراموشخانهٔ مشابه گرایش یک دولتمرد آمریکایی نسبت به جبههٔ کمونیستی

باشد یعنی اینکه تا حد امکان خود را از چنان سازمانی دور بدارد و از افرادی نیز که چنین نکرده‌اند تبرّی جوید. اما دولتمردان بعد از مصدق با حرارت زیاد جویای عضویت در سازمان های فراماسونری ایران شدند.

در سال ۱۳۲۶ دکتر منوچهر اقبال نخست‌وزیر ایران شد. اقبال رئیس سازمان فراماسونری بود و به همین ترتیب نیز ده عضو کابینهٔ وی عضو تشکیلات فراماسونری بودند.[۴۹] شاید اقبال و آن ده وزیر کابینه‌اش از میهن‌پرستان پرشور ایرانی بوده‌اند و سفارت بریتانیا در تهران هم برای روی کارآمدن کابینهٔ مزبور اقدامی نکرده باشد. اما چون شاه و اقبال هر دو از شهرت فراماسون‌ها آگاهی داشتند، گزینش آن همه فراماسون برای یک کابینه، یا نادیده گرفتن افکار عمومی و یا دهن کجی نسبت به آن محسوب می‌شود. ناسیونالیست‌های ایران از این انتصاب‌ها نه تعجب کردند و نه آزرده‌خاطر شدند چرا که آنها کابینهٔ اقبال را لایق هیچ‌نوع تفسیری نمی‌دیدند. آنها تنها چنان کابینه‌ای را تأییدی بر کنترل انگلستان بر امور مملکت خویش می‌دانستند، کنترلی که به شیوه‌ای فزاینده به‌صورت مطلق و تام و تمام درمی‌آمد. تأثیر بد آن بر روی آن دسته از ناسیونالیست‌هایی بود که از مصدق بریده بودند چون مصدق با لجاجت حاضر به سازش نشده بود. از نظر آنان مصدق در آن زمان با لجاجت خویش مرتکب خطای جبران‌ناپذیری گردید اما حالا با توجه به سلطهٔ فراماسون‌ها بر کابینه، و با نگاهی به گذشته، داوری مصدق را نسبت به بریتانیا قضاوتی بخردانه می‌یافتند.

شاه و شوروی

بعد از ماجرای ۲۸ مرداد، حزب توده، و به‌طور قطع حامی آن، شوروی، شدیداً به بازاندیشی خود پرداختند و این بازنگری موجب حیرت بسیاری از نویسندگان و صاحبنظران غربی ای شد که رابطهٔ مصدق ــ حزب توده را به اشتباه به جای آنکه مبتنی بر مدارا بدانند مبتنی بر «همکاری» می‌دانستند.

در این ارزیابی دوباره، مهم‌ترین جمع‌بندی این شد که حزب توده در آن مقطع می‌بایست از مصدق پشتیبانی می‌کرد. استدلال هم این بود که در چنان صورتی حملهٔ روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ مصدق علیه آنان صورت نمی‌گرفت و در نتیجه در روز ۲۸ مرداد حزب توده و جبههٔ ملی متحداً و به آسانی مزدوران جنوب شهر تهران را شکست می‌دادند. در اثر این اشتباه، حزب توده متلاشی شد و به زندگی مخفی بازگشت و جبههٔ ملی هم دچار تضعیف روحیه بود و نمی‌توانست با تظاهرات مزدوران به چالش بپردازد.[۵۰]

زاهدی و شاه نخواستند اشتباه مصدق را تکرار کنند و به حزب توده اجازهٔ فعالیت علنی ــ ولو غیرقانونی ــ را بدهند. کابینهٔ کودتا با جدیت و تصمیم قوی مبارزه با حزب توده را دنبال کرد. در پاییز سال ۱۳۳۳ بخت با رژیم شاه یار بود کمونیست‌ها هم برنامه‌ریزی درستی نداشتند در نتیجه فهرست نام افسران توده‌ای ارتش به دست دولت افتاد. اینها جزو تشکیلات نظامی توده‌ای‌ها در ارتش بودند. در فهرست نام ٤۰۰ نفر افسر ارتش به چشم می‌خورد که عده‌ای از آنها افسران بسیار شایسته و لایقی بودند. این مدرکی زنده مربوط به خطری بود که مصدق آنرا به بازی می‌گرفت ولی بسیاری از ناسیونالیست‌ها ــ اکثریت آنان شاید ــ معنی این کشف شبکهٔ مخفی نظامی توده‌ای‌ها را نفهمیدند و ترجیح می‌دادند به این خوشباوری باقی بمانند که اکثریت این افسران، ناسیونالیست بوده‌اند.

مبارزهٔ رژیم با سازمان مخفی حزب توده ادامه یافت و تا محو تشکیلات آنان این پیگیری دچار کوچک‌ترین وقفه‌ای نشد. بسیاری از رهبران بالای حزب توده فرار کردند و عقل چنین حکم می‌کرد که تشکیلات برون‌مرزی حزب را در خارج از پردهٔ آهنین و مثلاً در فرانسه دایر کنند. ناسیونالیست‌های ایران ضمن تن دردادن به محو تشکیلات حزب توده بر این نکته پافشاری می‌کردند که خطر کمونیسم در ایران از میان نرفته چرا که مردم هنوز هم آمادگی پذیرش کمونیسم را دارند. این گفتهٔ ناسیونالیست‌ها تا حدی درست بود و ما در بخش جمع‌بندی بدان خواهیم پرداخت.

در اوایل سال ۱۹۵۳ و قبل از واقعهٔ ۲۸ مرداد استالین درگذشت و در دوران نخست‌وزیری مالنکف و خروشچف دورانی از گرمی و انعطاف در سیاست خارجی شوروی پدید آمد. اما آیا با وجود ضربه‌ای که به شوروی در ایران وارد شده بود این گرمی و انعطاف ایران را هم شامل می‌شد؟ شوروی‌ها نتوانسته بودند با دولت ناسیونالیستی مصدق دوست شوند و متحد آن دولت باشند و حالا دولت بسیار راستگرای زاهدی و شاه در حال نابودکردن حزب توده، این بزرگ‌ترین ابزار سیاست شوروی در ایران بودند. اینکه ایران جزو منطقهٔ انعطافی باشد یا نباشد، خود محذور عمده‌ای برای شوروی‌ها شده بود. ناسیونالیست‌ها عمیقاً از غرب سرخورده شده بودند و حالا زمان مناسبی بود که شوروی به دلجویی از آنها بپردازد. و چون ناسیونالیست‌ها نمایندهٔ اکثریت افکار عمومی آگاه بودند، احتمال روی کارآمدن یک دولت صالح ملّی در آینده‌ای نزدیک بسیار زیاد بود و در صورت هواداری آن دولت از شوروی می‌شد گفت شوروی در ایران به پیروزی بزرگی دست یافته است؛ بعلاوه اگر شوروی قویاً از ناسیونالیست‌ها حمایت می‌کرد، بین حزب منحلهٔ توده و مصدقی‌ها نیز نوعی نزدیکی و تفاهم به‌وجود می‌آمد.

با همهٔ اینها شوروی، ایران را نیز در منطقهٔ انعطافی قرار داد. به هنگام اعدام افسران شبکهٔ نظامی حزب توده، مطبوعات شوروی زبان به انتقاد گشودند اما در مجموع، شوروی دور حزب توده و ناسیونالیست‌ها را ــ دست کم برای مدتی ــ خط کشیده بود. هارک‌نس‌ها در مقالهٔ پیشگفتهٔ خود از «جلسهٔ مصدق با هیأت اقتصادی ــ دیپلماتیک روسیه» سخن گفته‌اند در حالی که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۷ دولت طرفدار غرب شاه پذیرای هیأت‌های متعدد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ورزشی از شوروی بود. هیأت‌های تجاری شوروی به موفقیت‌های چشمگیری در ایران دست یافتند.[۵۱] نیکولای پگوف سفیر شوروی در ایران که در ۱۳۳۴ وارد تهران شد دیپلماتی خنده‌رو و خوش‌برخورد بود. در اوایل سال ۱۳۳۷ تبلیغات شوروی در ایران در ستایش از رضاشاه و محمدرضاشاه به اوج خود رسید وشوروی‌ها از

سرسلسلهٔ پهلوی به‌عنوان «رضاشاه کبیر» نام بردند.[52]

در نگاه اول به نظر می‌رسید سیاست شوروی در ایران بر این اساس تدوین شده است که از طریق پیش گرفتن سیاست عدم مداخله در امور دولت شاه، حسن همجواری و افزایش مبادلات تجاری، نظر مساعد دولت ایران را جلب نماید ولو چنین سیاستی سبب برآشفتگی اکثریت آگاهان سیاسی و روشنفکرانی گردد که از دولت شاه متنفرند. با یک بررسی دقیق‌تر معلوم می‌شود شوروی‌ها در اتخاذ چنان سیاستی چیزی را از دست نمی‌دادند و درعوض، سیاست طرفداری از دولت شاه منافع زیادی را در بلندمدت نصیب‌شان می‌ساخت. تنها لایهٔ کوچکی از ایرانیان شامل شاه، نزدیکان او، و نخبگان ناسیونالیست از خط تبلیغاتی شوروی در هواداری از شاه آگاهی داشتند. شاه و هوادارانش مجذوب این خط تبلیغاتی شده بودند و ناسیونالیست‌ها به هر حال ضمن سرخوردگی از شوروی و سیاست‌هایش، نشان داده بودند که به هر حال حاضر به هیچ نوع مصالحه‌ای با حزب توده نیستند[15]، حتی اگر این حزب متعهد می‌شد که از هیچ منبع خارجی کمکی دریافت نکند. مهم‌تر از همه اینکه اوضاع به سود شوروی در جریان بود. نوعی بی‌عملی و بی‌تفاوتی در تمامی ناسیونالیست‌ها رخنه کرده بود و این سؤال به شدّت مطرح می‌شد که با این بی‌عملی، اگر بنا باشد بناگهان سایهٔ دیکتاتوری شاه از ایران برداشته شود نخبگان ناسیونالیست چگونه می‌خواهند ایران را اداره کنند؟ در حالی که رهبران حزب توده می‌توانستند به سرعت به ایران بازگردند و بار دیگر موقعیت خود را در میان هواداران تحکیم بخشند. نابسامانی و سرخوردگی مداوم در بلندمدت به سود کمونیست‌ها بود و شوروی هم می‌توانست به انتظار بماند.

دوستی شوروی، فرصت جدیدی را در اختیار شاه قرارداد تا از آن به عنوان اهرمی دیپلماتیک در قبال غرب و خاصه آمریکا استفاده کند، شاه باموفّقیتی به مراتب بیش از مصدق از این اهرم به سود خویش بهره‌گیری نمود. در ۱٤ ژوئیهٔ ۱۹۵۸ رژیم پادشاهی عراق طی کودتایی سرنگون گردید و با این کودتا

افسانهٔ غرب در خاورمیانه نیز پایان یافت. انقلاب ایران نشان‌دهندهٔ این حقیقت بود که اگر رژیمی از حمایت چشمگیر مردم خود برخوردار نباشد نمی‌تواند در برابر کمونیسم هم مقاومت کند و مهم نیست که چنان رژیمی تا چه حد ضدکمونیست است یا ادعای ضدّ کمونیست‌بودن دارد. اغلب سیاستمداران انگلیسی و آمریکایی از این نکته درسی نگرفتند و این خود مؤید آن است که اسطوره‌ها خواه ایرانی باشند و خواه غربی، سخت جانی می‌کنند و به‌زودی از بین نمی‌روند. شاه اما، نکته را گرفت و درس‌ها آموخت. به قرار گزارش‌ها، شاه بعد از کودتای عراق گفته بود چنان کودتایی می‌توانست به راحتی در ایران روی دهد[۵۳] و چند روزهٔ بعد از کشته‌شدن نوری سعید را، شاه در ترکیه ماند و بعد در تهران به کاخ خویش که توسط تانک های ارتش خود محاصره شده بود بازگشت. ماجرای عراق نشان داد که حتی مصمم‌ترین رژیم با همهٔ حمایتی که از خارج می‌گیرد در معرض سقوط است. و این دلیلی بود بر آسیب‌پذیری شاه در برابر گفتهٔ کسانی که رژیم شاه را به خاطر پشتیبانی آمریکا و انگلستان از آن، غیرقابل سقوط می انگاشتند.

طی ماه‌های بعد، شاه از آمریکا خواست دو هنگ جدید را مجهز سازد و چنانچه لازم شود به ایران گسیل دارد ودر ضمن، کمک‌های اقتصادی و نظامی بیشتری به ایران بدهد.[۵۴] آمریکا از انجام درخواست‌های شاه خودداری کرد و آنها را به وقت دیگری موکول نمود. جان فوستردالس وزیر امورخارجهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا کوشید از طریق یک رشته قراردادهای دوجانبه به شاه و سایر رژیم‌های خاورمیانه قوت قلب و اطمینان بدهد. این قراردادهای دوجانبه بنا بود در اجلاس کراچی پیمان بغداد در ۲۶ ژانویهٔ ۱۹۵۹ به امضا برسند.[۵۵] شوروی در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۵۹ طی یادداشتی رسمی در برابر امضای چنان پیمان‌هایی به ایران هشدار داد و پیشنهاد کرد دو کشور موضوع را مورد بررسی قرار بدهند.

رویدادهای انجام‌شده در فاصلهٔ ۱۵ تا ۲۹ ژانویه در پردهٔ ابهام باقی مانده‌اند. در ۲۹ ژانویهٔ ۱۹۵۹ همزمان با برگزاری اجلاس سنتو در کراچی،

یک هیأت عالی رتبهٔ شوروی شامل ولادیمیر سمیونوف معاون وزارت خارجهٔ آن کشور، آلکسی پاولوف رئیس بخش خاورنزدیک وزارت خارجه و پگوف سفیر شوروی در ایران برای مذاکره پیرامون پیمان عدم تجاوز وارد تهران شد. به موجب این پیمان ایران موافقت خود را با عدم امضای هر نوع قرارداد دوجانبه با آمریکا اعلام می‌کرد و شوروی نیز مادهٔ ششم قرارداد ۱۹۲۱ ایران — شوروی را ملغی می‌نمود. به موجب مادهٔ ٦ قرارداد مزبور در صورتی که ایران پایگاه نیروهای خارجی ای می‌شد که امکان حملهٔ آنها به شوروی وجود داشت شوروی اجازه داشت درخاک ایران قواپیاده کند.[56] شوروی مدعی بود که این مذاکرات به ابتکارایران انجام شده وقبل ازورود هیأت شوروی، به دستور شاه، پیش‌نویس پیمان مطابق میل شوروی ها تهیه گردید.[57] ایرانی ها ادعا کردند که مذاکرات به ابتکار دولت شوروی انجام شده است.[58] هر چه بود شوروی عقیده داشت که چنان پیمانی امضا خواهد شد و اگر چنان اطمینانی نداشت آن هیأت عالی رتبه را به ایران نمی‌فرستاد. منوچهر اقبال نخست‌وزیر ایران و غربی ها نیز با شوروی در این زمینه هم نظر بودند به قرار گزارش ها، دکتر اقبال تهدید کرده بود اگر شاه به قطع مذاکرات تن درندهد استعفا خواهد کرد. آیزنهاور، مکمیلان، جلال بایار رئیس جمهور ترکیه و ایوب خان رئیس جمهور پاکستان نیز ضمن ارسال پیام هایی از شاه خواستند در برابر شوروی و در کنار متحدان غربی محکم بایستد. شاه با این درخواست ها موافقت کرد و مذاکرات به شیوه ای خارج از نزاکت های دیپلماتیک قطع شد. شاه اعلام کرد که بیمار است و دکتر اقبال هم به سفر رفت. **اطلاعات** نوشت: «محافل مطلع می‌گویند ایران از هم اکنون زمینه را آماده می‌کند تا در مذاکره با جورج مک گی و دریادار آرتور رادفورد خواهان دریافت کمک نظامی بیشتری از آمریکا شود، این هیأت به نام کمیتهٔ آیزنهاور رئیس جمهور برای بررسی برنامهٔ کمکی آمریکا دیروز وارد تهران شده است».[60]

با وجود مبهم بودن تصویر، جنبه هایی از آن کاملاً روشن می‌نمایند: شاه نگران وضعیت داخلی بود و از تهدید شوروی می هراسید؛ شوروی قویاً از

امکان تبدیل ایران به پایگاه آمریکایی ها نگران بود و می‌خواست مانع عقد قرارداد دوجانبه گردد، اما شاه در امتیازدادن به شوروی فراتر از آن رفته بود که مورد قبول متحدان غربی و دولت خود او باشد. درواقع در زمینهٔ کنارآمدن با شوروی نه‌تنها به موضع پیشین مصدق نزدیک شده بود بلکه از حد تصور او نیز بسی فراتر رفته بود. در تفسیر این موضع شاه، خروشچف رهبر شوروی، آن را بازی خطرناک رفتن تا لبهٔ پرتگاه نامید[۶۱]، یعنی از سفر هیأت عالی رتبهٔ شوروی به منظور حربه ای برای اخذ کمک های بیشتر از آمریکا بهره گرفته است. اما مانوور شاه آنقدر بچگانه و خالی از ظرافت بود که این ادعای خروشچف را مردود می‌سازد و آنچه بیشتر به حقیقت نزدیک است اینکه این بار هم مانند دفعات قبل، شاه در برابر تهدید شوروی ها موضع ثابت و استواری نداشت.

حاصل امر تودهنی ای به شوروی بود این کشور بی اعتبار شد و همان‌طور که اعلام کرده بود «ایران از آن پس به صف دشمنان اتحاد شوروی پیوست».[۶۲] در فاصلهٔ بین ۲۵ ژانویه تا نیمه های تابستان سال ۱۹۵۹ (۵ بهمن ۱۳۳۷ تا نیمه تابستان ۱۳۳۸) که تغییری هر چند موقت پدید آمد، شاه مورد حملهٔ شدید رادیوها و مطبوعات شوروی قرار گرفت. به نوشتهٔ **نیویورک تایمز** برنامه های فارسی رادیوهای شوروی بعد از برنامه های انگلیسی از تمامی برنامه های دیگر این شبکه زیادتر شده بود.[۶۳] حاصل این حمله ها چه بود؟ عده‌ای می‌گویند اکثر ایرانیان و حتی پاره‌ای مخالفان شاه این عمل شوروی را مداخلهٔ ناروا در امور داخلی ایران می‌دانستند. اما این نظر خاصه در رابطه با ناسیونالیست ها بسیار خوش‌بینانه به نظر می‌رسد. تبلیغات شوروی هشیارانه به نکاتی می‌پردازند که ناسیونالیست ها آنها را باور کنند: اینکه شاه چیزی بیش از عامل آمریکا و انگلستان نیست؛[۶۴] پول زیادی را از کشور خارج و سرمایه گذاری کرده است[۶۵]؛ دربار و انگل صفتان چاپلوس نمی‌گذارند درآمد سرشار نفت عاید مردم ایران شود.[۶۶] رادیو مسکو بعد از برشمردن بدبختی ها ونابسامانی های جاری در ایران جمع بندی کرد که «گناه این وضعیت رقت‌بار

را باید به گردن شاه و داروستهٔ درباری اش انداخت که منابع سرشار کشور را تسلیم امپریالیست‌ها کرده‌اند، امپریالیست‌هایی که دست تجاوز دراز کرده‌اند تا دستاوردهای بزرگ مردم ایران را بربایند، یعنی قانون ملی کردن صنعت نفت را زیر پا بگذارند.»[۶۷] این تبلیغات به شیوهٔ خود ایرانیان بیان می‌شدند و تأثیر خود را بر مردم به جای می‌نهادند.

پانویس ها:

۱. فصل ۱۲، صص ۸۵ - ۱۸٤.

2- Sheaan, PP. 135-40.

شیان در این اثر می‌نویسد اشرافیت ایران در این عقیده شریک نبود.

3- Arthur Millspaugh, American in Persia (Washington D.-C., 1946), PP,218-19.

میلیسپو در دومین دورهٔ مأموریت خویش از حمایتی برخوردار نبود.

٤. **همان**، ٦٥ - ٢٤٤.

٥. **نیویورک تایمز**، ١٤ فوریه ١٩٥٠، ١:٢٢.

٦. **نیویورک تایمز**، ٨ مارس ١٩٥١، ١:٦.

٧. در سال‌های ٣١ - ١٣٣٠ نام جرالد دوهرو شرح عملیات او در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا موضوع بحث همهٔ مطبوعات تهران بود.

٨. مثلاً رجوع کنید به **نیویورک تایمز**، ٢٦ ژانویهٔ ١٩٥١، ٧:١.

٩. اعتراض به زندانی شدن او منحصر به روزنامهٔ **زلزله** ارگان فداییان اسلام نبود، روزنامه‌های ناسیونالیستی نیز زندانی کردن طهماسبی را کمال بیعدالتی قلمداد می‌کردند.

١٠. در مطبوعات ایران از ادوارد ولز به عنوان رئیس آژانس اطلاعاتی ایالات متحده در ایران نام برده می‌شد و او را رهبر این دستهٔ اخیر می‌دانستند.

١١. هر چند در گفتارهای خصوصی این مسأله بارها مورد تأیید قرار می‌گرفت اما این نکته حائز اهمیت است که مطبوعات ناسیونالیستی نسبت به اتهام خدمت به آمریکا بسیار حساس بودند و در این باره هیچ مطلبی در مطبوعات ناسیونالیستی منتشر نشد.

١٢. برای مثال نگاه کنید به نامهٔ مصدق به آیزنهاور در منبع زیر:

Department of state Bulletin, July 20,1953, PP,74-77.

١٣. **به سوی آینده**، ٤ مهر ١٣٣٠.

١٤. **رزم**، ٩ مهر ١٣٣٠.

١٥. **به سوی آینده**، ١٢ بهمن ١٣٣٠.

١٦. **مودت**، ٢١ بهمن ١٣٣١.

١٧. نگاه کنید به مصاحبهٔ گریدی در:

- Us News and world Report, October19, 1951, PP. 13-17;
The NewYorkTimes , October 18, 1952, 5:5.

نظر ایرانیان در این مورد در **باختر امروز** ١٠ فروردین ١٣٣٠ بازتاب یافته است.

١٨. فورد، ٩٦.

١٩. **باختر امروز**، ١٦ دی ١٣٣١.

20- Department of state Bulletin, July 20,1953, PP., 76-77.

۲۱. **همان**، ۷٦.

۲۲. **نیویورک تایمز**، ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲؛ ۱:۱؛ ۲٤ ژوئیهٔ ۱۹۵۲، ۱:۲؛ ۲۸ ژوئیه ۱۹۵۲، ۵:۵.

۲۳. **اطلاعات**، ۱٤ اردیبهشت ۱۳۳۱؛ **کیهان**، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۱؛ **باختر امروز** ۲۳ آوریل ۱۹۵۲؛ **نبرد**، ۱٦ اردیبهشت ۱۳۳۱.

۲٤. **فرمان**، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۳۱؛ **پان ایرانیسم**، ٤ اردیبهشت ۱۳۳۱؛ **سیاسی**، ۱٦ اسفند ۱۳۳۱.

۲۵. **شاهد**، ۱۱بهمن ۱۳۳۱، **باختر امروز**، ۷ خرداد ۱۳۳۱؛ **آسیای جوان**، ۱۰ بهمن ۱۳۳۱؛ **به سوی آینده**، ۳۰ بهمن ۱۳۳۱.

۲٦. **باختر امروز**، ۱٦ دی ۱۳۳۱؛ ۱۸ دی ۱۳۳۱؛ **کیهان**، ۱۹ اسفند ۱۳۳۱؛ **ایران**، ۲٦ اسفند ۱۳۳۱؛ **اصناف**، ۱۵ دی ۱۳۳۱؛ **اطلاعات**، ۱٤ بهمن ۱۳۳۱.

۲۷. **شاهد** ۱۰ بهمن ۱۳۳۱؛ **پان ایرانیسم**، ۲۳ فروردین ۱۳۳۱؛ **باختر امروز**، ۲۵ فروردین ۱۳۳۱، **داد**، ۱۵ دی ۱۳۳۱؛ **نبرد**، ۵ خرداد ۱۳۳۱؛ **آتش**، ٦ اسفند ۱۳۳۱.

۲۸. **باختر امروز**، ۲۵ فروردین ۱۳۳۱؛ ۲۸ فروردین ۱۳۳۱؛ ۱۵ اسفند ۱۳۳۲؛ ۱۸ فروردین ۱۳۳۱؛ ۲۳ فروردین ۱۳۳۱؛ **آتش**، ۲۸ شهریور ۱۳۳۰؛ ۱۸ مهر ۱۳۳۰؛

۲۹. **باختر امروز**، ٦ اسفند ۱۳۳۱؛ ۱٦ اسفند ۱۳۳۱؛ ۲۲ اسفند ۱۳۳۱.

۳۰. **طلوع**، ۲۹ شهریور ۱۳۳۰.

۳۱. برای مثال: روزنامه های کمونیستی: **به سوی آینده**، ۲۰ دی ۱۳۳۱؛ ۲۳ بهمن ۱۳۳۱؛ ۲۹ اسفند ۱۳۳۱؛ ۷ فروردین ۱۳۳۲؛ ۱۲ فروردین ۱۳۳۲؛ از جبههٔ ملی: **کیهان**، ۷ آبان ۱۳۳۱؛ **باختر امروز**، ۱۰ بهمن ۱۳۳۱؛ ۹ تیر ۱۳۳۱؛ **پان ایرانیسم**، ۲۳ اسفند ۱۳۳۱؛ ۲۳ فروردین ۱۳۳۱؛ ۳۰ اردیبهشت ۱۳۳۲؛ **شاهد**، ۱۷ آذر ۱۳۳۱؛ ۲۳ فروردین ۱۳۳۲؛ مطبوعات راستگرا: **فرمان**، ۱۳بهمن ۱۳۳۱؛ **طلوع**، ۲۸ شهریور ۱۳۳۱؛ ۲۹ شهریور ۱۳۳۱؛ **نبرد**، ۱۸ فروردین ۱۳۳۲؛ **نبرد ملّت** (فدائیان اسلام)، ۹ اسفند ۱۳۳۱؛ **داد**، ۲٤ دی ۱۳۳۱؛ ۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۲.

۳۲. **شاهد**، ۹ بهمن ۱۳۳۱.

۳۳. **شاهد**، ٦ خرداد ۱۳۳۲.

۳٤. **ساتردی ایونینگ پست**، ۵ ژانویه، ۱۹۵۲، ص، ۳۰.

۳۵. **عصر نو**، ۱۹ خرداد ۱۳۳۱؛ **جرس**، ۲۹ آبان ۱۳۳۰.

۳٦. **راهنمای ملّت**، ٦ آبان ۱۳۳۰.

۳۷. به صفحات قبلی همین فصل نگاه کنید.

۳۸. **طلوع**، ٤ خرداد ۱۳۳۲.

39- Department of state Bulletin, July 20, 1953, PP. 75-6.

٤۰. **نیویورک تایمز**، ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۳، ۱:۵.

٤۱. **همان**، ۲۸ اوت ۱۹۵۳؛ ٤:۲.

٤۲. **همان**، ۱۸اوت ۱۹۵۳، ۵:۱.

43- Richard N. Frye, " Iran under Zahedi ",Foreign policy Bulletin, February, 1954, P.8.

٤٤. نیویورک تایمز،۱۹ اوت ۱۹۵۱، ۵، ۱:٤.

45- Richard and Gladys Harkness, " The MMysterious Doing of CIA ", The satarday Evening Post, November 6,1954,PP. 66-68.

٤٦. بیانیهٔ حزب ایران در مطبوعات ایران اردیبهشت سال ۱۳۳٦ به چاپ رسید.

٤٧. **اطلاعات،** اردیبهشت ۱۳۳٦.

٤٨. **همان،** و نیز **نیویورک تایمز،** ۲۹ دسامبر ۱۹۵۷، ٦:۱؛ ۲ ژانویه ۱۹۵۸، ۵:۳.

٤۹. فهرست نام اعضای فراماسون در روزنامه **فرمان،** آذر ۱۳۳۵ چاپ شده است.

۵۰. نشریه **۲۸ مرداد** که توسط سازمان مخفی حزب توده در ۱۳۳۳ به چاپ رسیده و منتشر شده است.

۵۱. **نیویورک تایمز،** ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۵۷، ۲۵:۵.

۵۲. **همان،** ۵ژانویهٔ ۱۹۵۸، ۲۱:۱.

۵۳. **همان،** ۱۲فوریهٔ ۱۹۵۹، ۱:۷.

۵٤. **همان،** ۱۳ژانویهٔ ۱۹۵۹، ۱۱:۱.

۵۵. **همان،** ۱۷ژانویهٔ ۱۹۵۹، ۵:۷.

۵٦. **همان،** ۱۲فوریه ۱۹۵۹، ۱:۷؛ ۱۳ فوریهٔ ۱۹۵۹، ٤:٤؛ ۱۷ فوریهٔ ۱۹۵۹، ۵:۷.

۵۷. **همان،** ۱۳فوریه ۱۹۵۹؛ ٤:٤.

۵۸. **همان،** ۱۷فوریه ۱۹۵۹، ۵:۷.

۵۹. **همان،** ۱۲فوریه ۱۹۵۹، ۱:۷.

٦۰. **همان،** ۹فوریه ۱۹۵۹، ٤:٤.

٦۱. **همان،** ۲۷فوریه ۱۹۵۹، ۷:۵.

٦۲. **همان،** ۱۳فوریهٔ ۱۹۵۹، ۱:۵.

٦۳. **همان،** ۲٤فوریهٔ ۱۹۵۹، ۹:۳.

٦٤. **تاس،** ۲۵ مه ۱۹۵۹

٦۵. **نیویورک تایمز،** ۲۷ فوریهٔ ۱۹۵۹، ۷:۵.

٦٦. شبکه سخن‌پراکنی خاور نزدیک شوروی، بخش فارسی، ۱۷ مارس ۱۹۵۹.

٦۷. **همان،** ۲۳ژوئیه ۱۹۵۹.

۱۴

ناسیونالیسم لیبرالی: پیدایش و زوال

در عبارت «تأثیر غرب» ابهام و تمجید زیادی وجود دارد. تمجید از آن رو که به «غرب» به‌عنوان حاصل تبادلات فرهنگی قرن‌های متمادی اشاره می‌کند. ابهام بدان جهت که تعریف دقیقی برای «غرب» وجود ندارد. برای هر خوانندهٔ غربی، «غرب» تعریف متفاوتی دارد، معنایی که با نظام ارزشی وی عجین شده است. عده‌ای لیبرال دموکراسی را عنصر مسلط «غرب» می‌دانند که البته در مورد جایگاه مهم این عنصر در هر تعریفی از غرب تردیدی وجود ندارد. اما شاید آن‌طور که از معنایش برمی‌آید لیبرال دموکراسی عنصر مسلط در تعریف «غرب» نباشد.

در بحث از تأثیر غرب بر ایران، چیزی راحت‌تر از این نیست که در مورد نقش لیبرال دموکراسی در ایران گزافه گویی کنیم. روزنامه‌های اواخر سدهٔ ۱۹ و اوایل سدهٔ بیستم بهترین منبع شناخت تفکر ایرانیان در این دوره‌اند. روزنامه‌های خارج از ایران در دورهٔ ماقبل انقلاب مشروطیت، از لیبرال دموکراسی غربی هواداری می‌کنند، هرچند نشریه‌های ادب و شاهنشاهی ارگان

دربار بودند و در ایران به چاپ می‌رسیدند، **قانون** در لندن، **صباح** در استانبول، **حبل‌المتین** در کلکته، **پرورش** و **ثریا** در قاهره نشان دهندهٔ هواداری پرشور ایرانیان از دموکراسی لیبرالی است.

اما در این روزنامه‌ها، چیزی بیش از نشان دادن هواداران لیبرال دموکراسی در ایران به چشم می‌خورد. در میان این روزنامه‌ها به جز **قانون** که سبک ساده و قابل فهمی داشت بقیه سبکی دشوار و مطنطن داشتند. با در نظر گرفتن این مشکل و اینکه حداکثر بیش از یک درصد جمعیت ایران باسواد نبود و نیز شورای بیش از حد وارد کردن روزنامه‌ها به ایران، بدیهی است که تأثیر مطبوعات آزادیخواه بر مردم ایران چندان زیاد نباشد. نفوذ و تأثیر این مطبوعات به قشر نازکی از نخبگان جامعه محدود می‌شد.

مدرسه‌های ایران در روزگار قبل از مشروطیت عمدتاً مدارس دینی بودند و توسط مردانی اداره می‌شدند که دستاوردهای علمی چند قرن اخیر بشریت را اصلاً معتبر نمی‌دانستند و اجازهٔ تدریس آنها را نمی‌دادند. دانش آموختگان این مدارس ملّایان تحصیل کرده، پزشکان و قاضیان بودند و این قبیل افراد هم به ولتر، جان لاک، یا منت کیو که در مطبوعات فارسی خارج از کشور مطرح بودند اعتنای چندانی نداشتند. قبل از انقلاب ۱۲۸۵ مشروطیت دو مدرسهٔ غیردینی مهم در ایران دایر گردید: ناصرالدین شاه به تأسیس مدرسهٔ شاه [دارالفنون] همت گمارد در این مدرسه برنامه و معلمان، همه اروپایی بودند؛ عبدالله مستوفی هم در ۱۲۸۱ مدرسهٔ علوم سیاسی را بنا نهاد. در این دو مدرسه، جوانان ایرانی با اندیشه‌های غرب و فیلسوفان غربی ـــ که به رشد و تحول مفاهیم لیبرال دموکراسی یاری دادند ـــ آشنا می‌شدند. بعد از نیمه‌های سدهٔ نوزدهم، ایرانیان به تعدادی اندک اما روبه ازدیاد به خارج از کشور مسافرت کردند. در دیدارهای شاهانه از اروپا تعدادی از جوانان موکب ملوکانه فرصت می‌یافتند تا خود جامعهٔ اروپا را از نزدیک ببینند.

اینان آنقدر تجربه و آموزش داشتند که مطبوعات فارسی خارج از کشور را بفهمند، همگی فرزندان درباریان، اشراف و بازاریان ثروتمند بودند. جالب و

بدیع آنکه تنها طبقهٔ بهره‌ور از حفظ وضع موجود، همان‌طبقه‌ای بود که مفاهیم دموکراسی لیبرالی را درک می‌کرد و اگر این مفاهیم به عمل درمی‌آمدند وضع موجود را از بین می‌بردند ــ برخی از اعضای این طبقه هوادار پرشور لیبرال دموکراسی شدند و برای ایجاد شالودهٔ آموزشی و فرهنگی ــ که به نظر آنان مقتضای دموکراسی بود ــ در ایران به فعالیتی شدید دست زدند. مثلاً در سال ۱۲۷۶ خورشیدی گروهی از جوانان درباری به‌منظور پیشبرد دستور زبان فارسی، و برنامهٔ آموزشی متوسطه و عالی، انجمنی بر پا ساختند.[۱] از این گروه هیچ کسی رهبر انقلاب مشروطیت نشد چرا که اعضای این انجمن نقش تئوریکی لیبرالی را بی دردسر و از نظر فکری و روشنفکری ارضا کننده یافتند.

دو گروه دیگر نیز از غرب تأثیر پذیرفتند: نخبگان بازاری و روحانیون. برای این دو گروه حفظ وضع موجود چندان مطلوب نبود و دیدیم که در انقلاب مشروطیت بسی فعال بودند. در میان گروه‌های بازرگان و روحانی، لیبرال دموکراسی نه‌چندان درک می‌شد و نه مورد تأیید بود. تأثیر غرب بر این دو گروه تأثیر غیرمرامی بود و بیشتر به صورت چالشی اساسی با منافع موجودشان تجلّی می‌یافت. و چون دربار از روی میل به مهاجمان فرهنگی و تجاری غرب راه داد. بازرگانان و روحانیان به نهاد دولتی ای نیاز داشتند که قدرت دربار را لگام زند و در برابر منافع شان پاسخگو باشد. یک برنامه نیز مورد نیاز بود. روشنفکران که در نخستین مرحلهٔ انقلاب منفعل بودند می‌توانستند طرح نهادها و برنامه‌ها را ارائه دهند و چنین نیز کردند. با پیروزی انقلاب مشروطیت روشنفکران فعال شدند و برای نهضت مشروطیت زیربنای مرامی ناسیونالیسم لیبرال دموکراسی ــ وارداتی غرب ــ را به‌وجود آوردند.

در سرآغاز قرن بیستم ترکیب سه عامل ناسیونالیسم ــ دموکراسی لیبرالیسم موجب ایجاد زیربنای ایدئولوژیکی رضایت‌بخشی برای نظام اجتماعی سیاسی در انگلستان، فرانسه و ایالات متحدهٔ آمریکا شده بود. اما معمول داشتن ناگهانی اش در ایران با همان ترکیب سه گانه، به‌شرطی موفّقیت‌آمیز می‌نمود که بخت یار باشد، به دقت درک شود و از آن مراقبت به

عمل آید. حتی در غرب ترکیب سه گانهٔ لیبرالیسم ـ ناسیونالیسم ـ دموکراسی ترکیبی با ثُبات و پایدار نیست. لیبرالیسم با توجه بیش از حدی که به حیثیت فرد دارد تنها توسط لایهٔ نازکی از جمعیت قابل درک بود وقتی اوضاع عادی و بسامان باشد این لایهٔ نازک در بالا ترین سطوح دولت قرار می‌گیرد اما عوام‌فریبانی همیشه در کمین بوده اند تا نشان دهند می‌توان لیبرال دموکرات معتقد به ایدئولوژی را دور زد و نادیده اش گرفت و حتی به نام دموکراسی و ناسیونالیسم به لیبرالیسم حمله کرد و مغلوبش نمود.

هیچ یک از جنبه های تأثیر غرب بر ایران، به اندازهٔ رشد مداوم آگاهی سیاسی مردم اهمیت نداشته است. بازرگانان غرب و نمایندگانشان با گشودن چشم اندازهای تازه‌ای به روی فعالیت اقتصادی و بازرگانی، زنجیرهای رکود اقتصادی را از هم گسستند. ایرانیان هر چند در آغاز کند بودند اما به‌تدریج و با استفاده از فرصت ها به فعالیت های اقتصادی جدیدی روی آور شدند. پویش این روند تازه ایجاب می‌کرد که رشد طبقهٔ متوسط مدام رو به افزایش باشد و راه را برای یک طبقهٔ کارگر ماهر و آموزش دیده و باسواد بگشاید. با پیدا شدن عناصر طبقه متوسطی که در حال بیدارشدن بودند تقاضا برای اصلاح نظام اجتماعی ـ سیاسی شدت یافت و تقاضاهای مشابهی نیز از سوی طبقهٔ کارگر رو به پیدایش به گوش می‌رسید. هر نظام ارزشی سیاسی که می‌توانست مورد حمایت این مردم قرار گیرد ناچار بود قدرت طلبی، کسب اعتبار و امنیت این مردم را به حساب آورد. دموکراسی و ناسیونالیسم به شیوهٔ تحسین برانگیزی با این وظیفه دمساز می‌نمودند. دموکراسی می توانست ابزارهای کسب قدرت را فراهم نماید و ناسیونالیسم با مضمون برابری خواهانه اش و اصرار بر استقرار جامعه ای متمرکزتر، می‌توانست آن‌چنان نظم اجتماعی ای را جایگزین نظام نیمه فئودالی سازد که به سود همهٔ افراد طبقهٔ متوسط و کارگر باشد و در عین حال وفاداری سیاسی نهایی مردم به نظام را تضمین نماید. البته آنهایی که برای لیبرالیسم ارزش زیادی قایل بودند عده‌شان چندان زیاد نبود اما بدون لیبرالیسم هم، طبقه های تازه پیدا شده، به آسانی قربانی نظامی به مراتب

ستمگرانه‌تر از نظامی می‌شدند که قصد رهایی از آن را داشتند.

همین که تأثیر غرب در ایران احساس شد آگاهی سیاسی به سرعت در میان توده‌های مردم اشاعه یافت اما آموزش و فهم سیاست تنها با آهنگی به مراتب کندتر می‌توانست روبه پایین و به میان توده‌ها رخنه کند. در نتیجه، مسؤولیت سنگینی بر دوش نخبگان افتاد. خطری ناسیونالیسم را تهدید نمی‌کرد اما لیبرالیسم در خطر بود. مسألهٔ اساسی این بود که آیا نخبگان می توانند تا دیر نشده یک سنت لیبرال ـــ ناسیونالیستی بنا نهند یا آنقدر تأخیر می‌کنند تا توده‌های انبوه در فعالیت سیاسی مشارکت جویند و پایه‌های این مشارکت آنقدر گسترده باشد که یک عوام‌فریب به جای توسل به لیبرالیسم، از ناسیونالیسم، ابزاری بسازد و نخبگان لیبرال دموکرات را دور بزند و نادیده‌شان بگیرد.

سال‌های ۹۰ ـــ ۱۲۸۵، دورهٔ لیبرال ناسیونالیسم ایران

در انقلاب مشروطیت ایران، روشنفکران کم و بیش ناظرانی منفعل بودند اما به زودی به جبران این بی عملی برخاستند. گویی در سال انقلاب (۱۲۸۵) به انجام رسانیدن یک مأموریت تاریخی را وظیفهٔ خود می‌دانستند و آن برنامهٔ آموزش همگانی توده‌ها بود. با علم به اینکه بسیاری از ایرانیان نیاز به مهارکردن قُدرت دربار مستبد را احساس می‌کنند. می‌دانستند که تنها معدودی انگشت‌شمار نسبت به نظام سیاسی جایگزین آگاهی هایی دارند. قانون اساسی و مشروطیت راه‌حلی برای این مشکل بود اما این راه‌حل و خود مشروطیت به همان نحو پذیرفته شدند در حالی که تنها معدودی انگشت‌شمار می‌دانستند که مشروطیت چیست. البته اگر بنا بود تجربهٔ مشروطیت، ماندگار شود مردم باید تا آن حد آموزش می‌دیدند که به عملکرد قانون اساسی و ایدئولوژی آن آشنا گردند. روشنفکران برای این آموزش دادن توده ها دو ابزار در اختیار داشتند: انجمن‌ها و روزنامه‌ها. در بحث از انجمن تبریز گفتیم که

تحول این گروه های «بحث ــ عمل» بسیار چشمگیر بود.[۲] در تهران ۱۸۰ انجمن برپا شد[۳] و در سایر ایالت ها و شهرها نیز به همین نحو مردم انجمن هایی دایر کردند. این قبیل انجمنها به دنبال بحث و مذاکرات گروه های خصوصی بر پا می‌شدند: اغلب اینها قبل از انقلاب مشروطیت و به صورت مخفی دایر شده بودند. با استقرار مشروطیت، فعالیت این انجمن ها نیز علنی گردید و بر تعداد و اندازه‌شان افزوده شد. همگی ترکیب سیاسی واحدی نداشتند. اکثر آنها ناسیونالیستی و به درجات کم و بیش لیبرال بودند. در بسیاری از انجمن ها سخنرانی و گروه های بحث بر پا می‌شد تا اعضای خود را با اصول نظام پارلمانی و مرام لیبرالی، دموکراتیک و ناسیونالیستی آشنا سازند. بسیاری از این مربّیان و سخنرانان، خود، نسبت به این امور چندان مطلع نبودند و غالباً از مرحله پرت می‌شدند اما به هر حال مردم در معرض اندیشه های نو قرار می‌گرفتند. پرفسور ادوارد براون هم با بسیاری از مورخان ایرانی هم‌عقیده است که درک بسیاری از ایرانیان از ناسیونال، دموکراسی و لیبرالیسم از طریق همین انجمن ها بود.[۴]

انجمن ها چیزی فراتر از مرکز بحث یا مرکز آموزش بزرگسالان بودند. بسیاری از خط مشی های نهضت مشروطیت در همین انجمن ها تدوین می‌گردید چون اغلب نمایندگان آزادیخواه مجلس عضو یک یا چند تا از این انجمن ها بودند. سال های ۷ - ۱۲۸۵ خورشیدی سال های اوج و شکوفایی انجمن ها بود. گرچه بسیاری از انجمن ها بعد از سقوط محمدعلی شاه هم فعالیت را از سرگرفتند اما دیگر قدرت و ابهت سابق را بازنیافتند. غالباً گفته اند زمانه، مردان خاص خود را به بار می‌آورد، این مطلب دست کم در مورد این برهۀ ایران درست نیست چون در ۱۲۸۵ هیچ رهبر برجسته ای که انقلاب لیبرالی را به سرمنزل مقصود برساند حضور نداشت، و در ۱۲۸۷ نیز چنان رهبری پدید نیامد. ازهمین رو ناسیونالیست ها به قدرت رسیدند رهبری را به سردار اسعد بختیاری و سپهدار اعظم فرمانده قوای اعزامی رشت سپردند فرد اخیر مردی بغایت ثروتمند و فرصت‌طلب بود و هرگز نهضتی را که بنا بود

راهبری کند درک نکرده بود. هیچ یک از این دو ــ سردار اسعد و سپهدار ــ آن رهبری نبودند که لیبرال ها بتوانند حول محور رهبری شان گرد آیند. انجمن ها هم نتوانستند رهبری با درایت به جامعه تقدیم کنند و به همین سبب در ۱۲۸۸ خورشیدی سروکار مشروطه خواهان با رهبرانی بود قدرتمند که در بینش سیاسی و فلسفی مشروطه خواهی شریک نبودند. در نتیجه، نفوذ و تأثیر ناسیونالیست های مشروطه خواه به شدت کاهش یافت.

نهضت انجمن ها نمونهٔ بارز مفهوم «خودجوشی» است. پیش از انقلاب ۱۲۸۵ مشروطیت، آگاهی از نظام ارزشی لیبرالی ــ ناسیونالیستی ــ دموکراتیک به تعدادی انگشت شمار محدود می شد. البته زمینه و پذیرش اجتماعی برای گسترده ساختن هر چه بیشتر مبنای آگاهی مرامی و ایدئولوژیکی وجود داشت نهضت انجمن ها به سرعت، ارزش های لیبرالی ــ ناسیونالیستی ــ دموکراتیک را از درون محفل های کوچک به میان گروه های بسیار بزرگ تسرّی بخشید اما شکست نهضت انجمن ها در راه ایجاد رهبری بزرگ، دقیقاً بازتاب مرحلهٔ تحول جامعهٔ ایران در نخستین دورهٔ مشروطیت است. حتی بعد از سرایت این افکار و مفاهیم تنها دستهٔ کوچکی از مردم ایران آموزش سیاسی دیده بودند. اگر بناست فردی به صورت رهبر محبوب و بلامنازع درآید باید وسیله ای وجود داشته باشد که این شخص بتواند با بخش های عظیمی از جمعیت ارتباط برقرار نماید و به مشکلات و محرومیت هاشان پاسخ بدهد. در ایران سال های ۷-۱۲۸۵ تنها روحانیان می توانستند به لایه های قرار گرفته در زیر پوستهٔ نازک تحصیل کرده ها و باسوادان دسترسی پیدا کنند.

شور و شوق روشنفکری در ۱۲۸۵ به صحنهٔ مطبوعات نیز کشیده شد. در سال ۱۲۸۶ حدود سی روزنامه در تهران انتشار می یافتند.[۵] جای روزنامه های کسل کننده و نیمه رسمی تهران قبل از مشروطیت را روزنامه های پرتحرک، برانگیزاننده و تا حد حیرت انگیزی تعلیم دهنده گرفته بودند. از میان این سی روزنامه بیست و هفت تای آن لیبرال ناسیونالیست بودند. **مجلس** بزرگ ترین

اینها به گفتهٔ ادوارد براون ۱۰ هزار تیراژ داشت. تیراژ چند روزنامه دیگر حدود ۳۰۰۰ بود.[۶] تا قبل از مشروطیت هیچ روزنامه‌ای بیش از چند صد تیراژ نداشت و شاید هیچ پدیده‌ای به اندازهٔ شکوفایی مطبوعات، گویای شور و شوق این دورهٔ ایران نباشد. حتی مردمی‌ترین روزنامه‌های این دوره هم مقاله‌های بلندی پیرامون حکومت پارلمانی، لیبرال دموکراسی، ضروریات میهن‌پرستی، آزادی، و حکومت قانون داشتند که توسط مردان صاحبنظر نگاشته می‌شد. نام برخی از این روزنامه‌ها گویای جوّ زمانه و دوره است: «امید»، «آزادی»، «اتحاد ملی»، «داد»، «میهن»، «فریاد»، «صدای میهن»، «نوروز»، «تمدن»، «ترقی»، «زبان ملت»، «بشریت»، «طلوع حقیقت».[۷]

مطبوعات، ابزار سنجش پیروزی یا شکست ناسیونالیسم بودند. بعد از کودتای ۱۲۸۸ محمدعلی شاه، مطبوعات آزاد یا سرکوب شد و یا در خارج از مرزهای ایران به فعالیت ادامه داد. هر چند سال بعد و به دنبال استقرار مجدد مشروطیت، دوباره مطبوعات در صحنه ظاهر شدند، اما این دوره مطبوعات بازتابگر دورهٔ سراسر نومیدکنندهٔ ۹۱-۱۲۸۸ بودند. شور و شوق پیشین از مطبوعات رخت بربسته بود. در روزنامه‌ها اثری از سرزندگی و روح به چشم نمی‌خورد. مقاله‌های آموزشی بسیار کم شده بود و بیشتر صفحات روزنامه‌ها آکنده از حملات تند و تلخ بودند. تیراژ روزنامه‌ها هم همراه با فروکش کردن هیجان ناسیونالیستی کاهش یافت و تیراژ **ایران نو**، بزرگ‌ترین روزنامهٔ این دوره به زحمت به ۳۰۰۰ می‌رسید.[۸]

در عمل نیز در صحنهٔ سیاسی، مرام آرمانی ناسیونالیسم لیبرالی رو به انحطاط می‌رفت. با هواداری از مفهوم دموکراسی، جامعه با محذور جدی روبه‌رو گردید. نظریه‌پردازان نهضت مشروطیت، این هواداران و پیروان ولتر و جان لاک، یارای مخالفت با دموکراسی را نداشتند و پیامد گزیرناپذیر دموکراسی هم برای جامعه‌ای مثل ایران ــ که زمینداران بزرگ بر دهقانان کنترل سیاسی اعمال می‌کردند ــ سلطهٔ طبقهٔ بالا بر جامعه بود. اما حتی لیبرال متعهد ایرانی معتقد بود که نیازی به همگانی کردن حق رأی وجود ندارد. آنها

هم با توجه به تجارب غرب محدودیت هایی از قبیل شرط مالکیت را مقرّر داشتند.

ناسیونالیست های لیبرال ایران هم به همگانی بودن حق رأی معتقد نبودند زنان یکپارچه از حق رأی محروم بودند، و در انتخابات مجلس شورای ملی سال ۱۲۸۵ برای تهران نمایندگانی بیش از آنچه سهم این شهر می‌شد مقرّر گردید. لیبرال ها درصورتی می‌توانستند تفوق خود را بر امور سیاسی ایران احراز کنند که تنها باسوادها حق رأی داشته باشند. اگر بیسوادان از حق رأی محروم می‌شدند دهقانان و محرومان شهری ــ که به فرمان زمینداران، ملایان و چاقوکشان عمل می‌کردند ــ تأثیری در انتخابات نداشتند. روحانیت در به ثمر رسیدن انقلاب مشروطیت نفوذ بسیار زیادی اعمال نمود بنابراین با طرحی که تودهٔ هواداران بیسوادش را از حق رأی محروم سازد مخالفت می‌نمود. حاصل امر آن بود که لیبرال ها با همهٔ اشتیاق و شورشان، در تمامی سال های ۹۱-۱۲۸۵ در مجلس شورای ملی در موضع اقلیت قرار داشتند.

لیبرال های این دوره درمجلس، گروهی با نام حزب دموکرات ایجاد کردند در این گروه نیز اختلاف های ایدئولوژیکی وجود داشت (خاصه بر سر مسألهٔ اعلام قانون شریعت اسلام به‌عنوان بالاترین قانون ایران)، اما این گروه کم و بیش هستهٔ جنبش ناسیونالیستی ــ لیبرالی ــ دموکراتیک را تشکیل می‌داد. از ۱۳۶ نمایندهٔ مجلس شورای ملی تنها ۱٤ نفر عضو این گروه بودند.[۹]

عمده‌ترین گروه رقیب حزب دموکرات، «حزب اعتدالی» بود که گروهی محافظه کار محسوب می‌شد. نمایندگان روحانیت و ثروتمندان محافظه کار عضو حزب اعتدالی بودند. تعداد اعتدالیون به سی نفر بالغ می‌شد.[۱۰] آن ۹۲ نمایندهٔ باقی مانده، منفرد بودند این منفردین غالباً با جوّ حاکم بر جامعه حرکت می‌کردند و بنابراین، تعداد زیاد آنها مانعی بر سر راه هیچ یک از دو گروه پیشگفته ایجاد نمی‌نمود. با تجمع انبوه عظیم جمعیت تهران در میدان بهارستان و مقابل مجلس شورای ملی، قدرت ناسیونالیست ها تقویت می‌شد آن‌چنان که این قدرت با تعداد معدود نمایندگان این گروه تناسبی نداشت.

هرگاه چنان قدرت‌نمایی ای ضروری می‌شد ناسیونالیست ها از انجمن ها می‌خواستند مردم را در بهارستان گرد آورند.

موقعیت بدین نحو خلاصه می‌شد: هر چند مطبوعات و انجمن ها تا حدّ بسیار زیادی لیبرال بودند اما تعداد لیبرال های نمایندهٔ مجلس شورای ملی هرگز از یک اقلیت کوچک فراتر نرفت. نیروهای لیبرال در مجموع از حق وتو برخوردار بودند و می‌توانستند در برابر تعرض های اکثریت واپسگرا در مجلس بایستند و با هر نوع امتیازدهی به دربار که موجب افزایش قدرت آن گردد به مخالفت برخیزند و مانع آن شوند. اما لیبرال ها با همهٔ قدرتی که داشتند در اثر مانوورهای پارلمانی، از ارائه رهبری سازنده و مثبت بازداشته شدند.

درپی برکناری محمدعلی شاه، دیگر دربار ستون ارتجاع و نقطهٔ امید واپسگرایان نبود. وانگهی، ناسیونالیست ها حالا دیگر رهبری از آن خود داشتند. اما این رهبری پیش از آنکه موجب پیشبرد امر ناسیونالیسم لیبرالی گردد موجب شکست و پسرفت آن می‌شد. هم سپهدار و هم سرداراسعد با فراکسیون اعتدالیون سر همراهی داشتند، هیچ یک از این دو رهبر حاضر به ارائه و پیشبرد برنامهٔ اصلاحی اصیل نبود. این دو رهبر رقیب سرسخت یکدیگر بودند و هر کدام در حزب اعتدالیون هوادارانی از آن خود داشتند، حاصل امر، فلج کامل اوضاع بود. دموکرات ها که سرخورده شده بودند و روحیهٔ خوبی نداشتند کاری نمی‌کردند. قهرمانان تبریز، ستارخان و باقرخان، اوضاع را غیرقابل تحمل می‌یافتند. آنها می‌دیدند که خواست و ارادهٔ افراد تحصیل کرده و باسواد تحت الشعاع خواست کسانی است که مبنای اقتدارشان، رأی توده های بیسواد و غیرسیاسی است. درنتیجه دست به تشکیل گروهی به نام **فداییان** در خارج از مجلس شورای ملی زدند تا بلکه به‌عنوان عامل فشار، مجلسیان و دولت را به عمل و اقدام وادار سازند.[۱۱] اما چون عمدهٔ تلاش آنها جنبهٔ تروریستی داشت به جای آنکه مواضع لیبرالی را تقویت نمایند، آنرا تضعیف نمودند.

دورهٔ کوتاه تصدی شوستر نشان داد که از دست رهبر چه کارها که ساخته نیست. وقتی به یُمن اقدامات انجام شده ــ عمدتاً توسط شوستر ــ

پیشرفت‌های نمایانی حاصل گردید شور و شوق به مجلس شورای ملی، مطبوعات و انجمن‌ها بازگشت. اما با اولتیماتوم روسی (مورد حمایت انگلستان) و مراحل بعدی آن، شور و شوق جای خود را به حرمان و سرخوردگی داد. تجربهٔ مشروطیت برای عده‌ای بس ذیقیمت و گرانبها بود، اما با خود ناامنی‌ای به همراه آورد که سربار سایر مشکلات و نابسامانی‌های موجود اغلب ایرانیان گردید. پس جای هیچ تعجبی نیست اگر امنیت در نظام ارزشی فرد عادی ایرانی، مقامی حتی فراتر از باورهای اعتقادی و ایدئولوژیکی پیدا کند.

ناسیونالیسم رو به زوال

وقتی از کشورهای برخوردار از دموکراسی مسافری برای نخستین بار به شهری در کشورهای دیکتاتوری وارد می‌شود از اینکه می‌بیند اوضاع تا بدان اندازه عادی و طبیعی است یکه می‌خورد. از آن نگاه‌های هراس‌زده و آکنده از وحشت، و صف دراز پلیس امنیتی هم خبری نیست. تقریباً در سراسر روز اگر کسی همسایهٔ ادارهٔ پلیس باشد می‌تواند صدای خنده و متلک پلیس‌ها را بشنود. این وضعیت عادی در شهری مثل تهران، که بر بینندهٔ خارجی چونان یک میراث باستانی تأثیر می‌گذارد، کاملاً نمایان است. در ضربه‌های موزون چکش مسگر، صدای سبزی‌فروش، و جریان بی‌وقفهٔ مردمی که در کش و قوس زندگی روزانه‌اند نوعی حالت بی‌زمانی هویداست که حتی سروصدای اتومبیل‌ها هم قادر به دگرگون‌سازی این حالت نیستند. تظاهرات سیاسی خشن می‌تواند برای لحظه‌ای شهر را در غوغا فرو برد اما به مجرد اینکه جمعیت پراکنده می‌شود تظاهرکنندگان دیگربار به خلوت بی‌زمانی خود بازمی‌گردند. در ۱۲۸۷ به دنبال پیروزی کودتای محمدعلی شاه صدای ناموزونی که انبوه مشروطه‌خواهان به موسیقی شهر افزوده بودند به یکباره ناپدید شد و این تنها تغییری بود که در شهر محسوس می‌نمود.

در سال ۱۳۳۲ بعد از کودتای ۲۸ مرداد، توده‌های عوام به خانه های خود در جنوب شهر بازگشتند و با برگشتن شهر به زندگی عادی و روزمره تمامی خاطرات دوران مصدق یکسره از چهرهٔ آن پاک شد. امروز هر مسافر خارجی که تهران را می‌بیند به زحمت می‌تواند باور کند در آرامشی این چنین، غوغای دورهٔ مصدق می‌توانسته است روی دهد. اما هم آن غوغا و هم بسیاری از بحران‌ها و انقلاب های دیگر در همین شهر به وقوع پیوستند.

در سال ۱۲۹۰ دموکرات های شهر تبریز ضمن بر پایی تظاهراتی «عظیم» اعلام کردند: «کشور و دین‌مان از دست رفتند. اجنبی آنها را از ما گرفت. ما می‌رزمیم و آنها را دیگر بار باز پس می‌گیریم.»[۱۲] اما همین جمعیت مصمّم به محض پیداشدن چند سرباز روسی در صحنهٔ تظاهرات، به‌یکباره متفرق شدند. این رویداد مظهر و نماد ناسیونالیسم ایران در آن مقطع بود. تلاش های قهرمانانه‌ای به عمل آمد تا ایدئولوژی جدید نظام مشروطه بین مردم شناخته شود و نتیجهٔ کار هم بسیار درخشان بود. در فاصلهٔ چند سال تعداد کسانی که مرام جدید را می‌فهمیدند چندین و چند برابر شد اما باز هم درصد کوچکی از کل جمعیت ایران را شامل می‌شدند؛ مخالفان آنان قوی بودند و در اکثریت کامل قرار داشتند. بی تفاوتی توده ها، مخالفت طبقهٔ بالای جامعه، خصومت آشکار روسیه و انگلستان، و صعوبت کاری که پیش روی مشروطه خواهان قرار داشت بر روی هم برای خاموش کردن شعله های ناسیونالیسم اولیه کافی بودند.

امّا هیزم‌های آتش آن شور و شوق اولیه به حالت نیمسوز در زیر خاکسترها باقی ماندند و با وزش هر نسیم تازه بار دیگر شعله ها زبانه می‌کشیدند. در سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۵) هنگامی که آلمان و عثمانی به پیروزی در جنگ جهانی اول امید بسته بودند، باز روزنامه های ایران به‌یکباره منتشر شدند و خواهان پیوستن ایران به نبرد و جهاد علیه روسیه و بریتانیا شدند.[۱۳] معدودی از عناصر معتقد و متعهد به لیبرالیسم در ایران از ضدّیت قوای محور [عثمانی ــ آلمان] با آزادیخواهان و لیبرالیسم نگران بودند اما به این دلخوش کرده بودند که روسیه از

آنها هم بدتر است و رفتار انگلستان و فرانسه در آسیا نیز آن چنان نبوده است که ستایش لیبرال ها را به سوی خود جلب نماید.[۱۴] مطبوعات آن روز ایران کم و بیش این تضاد مرامی با قوای استبدادی محور را نادیده گرفتند و جنگ روسیه و انگلستان با آلمان و عثمانی را جنگ خیر با شر تلقی کردند. اما با مستحکم تر شدن کنترل روس و انگلستان بر ایران و تغییر روند جنگ به سود متفقین، آن مطبوعات هم به آرامی خاموش شدند و ناپدید گشتند.

با وقوع انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه، مطبوعات ایران به همان سرعتی که ناپدید شده بودند پیدا شدند.[۱۵] درنخستین انقلاب (انقلاب فوریه)۱۹۱۷ روسیه امید به ایرانی مستقل در دل ایرانیان بیدار گردید. این شور و شوق و امید با مطرح شدن قرارداد ۱۹۱۹ انگلستان ــ ایران (قرارداد وثوق الدوله) به اوج خود رسید. در آن هنگام جمعیت کثیری که به پیشباز احمدشاه ــ در بازگشتن از سفر فرنگ ــ آمده بودند یکصدا فریاد زدند: «مرگ بر وثوق الدوله!». ناسیونالیسم ایرانی در این مقطع در آستانهٔ نیل به بزرگ‌ترین پیروزی از سال ۱۲۸۷ (برکناری محمدعلی شاه) بود؛ بریتانیا نتوانست نقش قیمومت خود را در ایران، نهادینه کند. اما این پیروزی، سرخوردگی به دنبال داشت و همراه با عقب‌نشینی مجدد ناسیونالیسم، مطبوعات نیز راه زوال پیمودند.

کلید فهم این برهه های کوتاه تنش و هیجان و دوره های بلند آرامش و تسلیم را باید در ضعف عددی و کمی تعداد هواداران نهضت ناسیونالیسم جستجو کرد.

در دههٔ ۱۳۰۰ ــ ۱۲۹۰ پایهٔ مردمی ناسیونالیسم رشد چندانی نکرد. هر چند نهضت توانسته بود هوادارانی در میان خانواده های متنفذ، بازاریان بزرگ و روشنفکران پیدا کند اما هنوز آنقدر قوی نبود که بتواند دولت را به دست گیرد و کشور را اداره کند. البته آنها هنوز آنقدر قوی بودند که عناصر آگاه تهران و تا حدّی مراکز استان را به جنبش وادارند. هنوز می‌توانستند پیروزمندانه به نفع قوای محور تبلیغات کنند تا به حدی که روسیه و انگلستان مجبور می‌شدند علناً دولت مرکزی تهران را زیر نظارت خود بگیرند، بعد هم توانستند دولت را وادار

کنند قرارداد ۱۹۱۹ را مردود شمارد. اما با همهٔ اینها هنوز قادر به تشکیل دولتی نبودند که امنیت و ترقی موردنیاز مملکت را تأمین نماید.

آماری از مطبوعات سال های ۱۳۰۰ــ۱۲۹۰ نشان دهندهٔ یک دگرگونی ظریف اما بسیار مهم در مقایسه با دورهٔ اولیهٔ ناسیونالیسم است. تمجید میهن پرستی و حملهٔ شدید به امپریالیسم غرب به تدریج در صحفهٔ روزنامه ها جای خود را باز کردند، اما جای کمتری به فضیلت های دموکراسی لیبرالی اختصاص یافت به جای آن بر ضرورت استقرار نظم و قانون و ایجاد ایران نوین تأکید بیشتر می‌شد. هیچ نویسنده‌ای حاضر نبود به شکست دموکراسی لیبرالی اذعان کند. احتمالاً عدهٔ معدودی به این شکست در نزد خودشان اعتراف کرده اند اما این اعتراف، ضمنی بود و هنگامی مطرح شد که در ۱۲۹۹ تهران سخن از افرادی به میان آمد که بنا بود یکی از آنان در نقش مرد نیرومند ایران بر صحنه ظاهر گردد.

ناسیونالیسم بدون لیبرالیسم

در سال ۱۲۹۹ مرد نیرومند موردنیاز ایران بر صحنه ظاهر گردید و فرایندی طولانی را برای تحکیم قدرت مطلقهٔ خویش آغاز نمود، فرایندی که در شخص رضاشاه پهلوی تجسّم پیدا کرد. عده‌ای از ایرانیان در همان زمان ــ و حتی ناسیونالیست های بسیاری تا به امروز ــ حاضر به قبول این مطلب نشده اند که پیروزی رضاشاه در عین حال پیروزی کامل ناسیونالیسم ایرانی نیز بوده است. آن ناسیونالیست های لیبرالی که از ۱۲۸۵ به بعد برای پیروزی مبارزه می‌کردند در خور ملامت چندانی نیستند که نتوانستند مسیحای موعود خود را در شخص رضاشاه ببینند چرا که برای آنان رهبری نامحتمل تر از رضاخان در آن زمان متصوّر نبود. در ایران نظامیان نه تنها محبوبیتی نداشته اند بلکه همیشه در معرض سرزنش و نفرت بوده اند. رضاخان هم یک سرباز بود. در ایران با آن پیشینهٔ درخشان فرهنگی، پرورش و فرهنگ از شرایط اساسی رهبران بزرگ

بود. اما رضاخان کم سواد، ساده و زمخت بود. جنبش ناسیونالیستی ایران بر پایهٔ آگاهی به آموزش های جان لاک و دانشنامه نویسان فرانسوی، به حیثیت و شرافت انسان و انسان گرایی سخت توجه داشت. اما رضاخان فردی بی رحم و خودمحوربین بود که با انسان گرایی و لیبرالیسم اندک همدلی نداشت.

آیا چنان فردی ذاتاً رهبری بود که بتواند مبارزه ایرانیان در راه استقلال و شرافت ملی را رهبری کند؟ در پاسخ باید گفت آری، او چنان رهبری بود و آن وظیفه را هم به انجام رسانید؛ اما رهبران اولیهٔ ناسیونالیسم ایران هرگز این حقیقت را نپذیرفتند. نهضت ملی ایران اساساً مبارزهٔ قدرتی بود که در آن طبقهٔ متوسط به رهبری روشنفکران خواهان نابودی موقعیت انحصاری اشرافیت زمیندار بود. به جای رهبری روشنفکر، رضاخان آمد و برای طبقهٔ متوسط، قدرت، حیثیت و رفاه آورد. و چون وضعیت موجود به جا مانده از قدیم زیر سلطهٔ زمینداران، رؤسای قبایل و ایلات، و رهبران محافظه کار مذهبی بیش از طبقهٔ متوسط، رضاشاه را آزار می‌داد، پس طبقهٔ متوسط و رضاشاه متحدان طبیعی یکدیگر محسوب می‌شدند.

از نظر توده های ناسیونالیست هدف های مسلکی و مرامی دموکراسی لیبرالی هرگز آنقدرها حیاتی نبود. برای آنان، جلوگیری از راهزنی ها و چپاولگری های ایلات، شکستن قید و بندهای فئودالی بر تجارت، و تجدید بنای ایران به سبک غرب امور مهم و حیاتی محسوب می‌شدند. اگر روشنفکران لیبرال می‌توانستند این نیازهای اساسی را برآورند توده های ناسیونالیست کم و بیش به رهبران وفادار می‌ماندند. در حالی که روشنفکران لیبرال در انجام این هدف با ناکامی روبه‌رو شدند رضاشاه در این زمینه موفق و پیروز بود. رؤسای ایلات را تحت نظم و قانون درآورد و به بی قانونی پایان داد، موانع فئودالی را از سر راه تجارت برداشت، راه‌آهن سراسری احداث گردید و شبکهٔ راه های داخلی کشور ایجاد شد. صنعت و تجارت ایران مورد تشویق قرار گرفت و از آنها حمایت به عمل آمد. ارتش تازه تأسیس ایران و دستگاه اداری، فرصت های شغلی زیادی برای فرزندان طبقهٔ متوسط ایجاد

نمود. آموزش ابتدایی و متوسطه تا میزان شش برابر قبل توسعه یافت. دانشگاه ها و مدارس فنی ایجاد گردید و مردم ایران از طریق این نهادها آموزش فنی پیدا کردند و به تحصیلات عالی دست یافتند. حتی مجلس و سفارتخانه های ایران در کشورها، هدف های ملموس اعضای با استعداد طبقهٔ متوسط شدند.

رضاخان بدین وسیله حمایت طبقهٔ متوسط ایران را به سوی خود جلب کرد. بخشی از همین طبقه از سودای جمهوری خواهی اوپشتیبانی نمود و افسران و نظامیان برخاسته از همین طبقه، مانع سقوط او در اثر حمله ای شدند که در سال ۱۳۰۲ انبوه مردم به رهبری روحانیت علیه رضاخان انجام دادند. اما با همهٔ اینها طبقهٔ متوسط ایران هرگز رضاشاه را ناجی خود ندانست. البته اکثریت اعضای طبقهٔ متوسط شناخت دقیقی از ارزش های باطنی و مرموز دموکراسی اعضای طبقهٔ متوسط شناخت دقیقی از ارزش های باطنی و مرموز دموکراسی لیبرالی نداشتند اما ذهنشان نسبت به ضد امپریالیسم روشن بود و از این زاویه رضاخان آسیب پذیر می‌نمود. همیشه این سوءظن وجود داشت که امپریالیسم انگلیس رضاخان را بر سر کار آورده و این امر باعث می‌شد که حتی افراد نه چندان آگاه و متعهد سیاسی، او را از صمیم قلب دوست نداشته باشند. با گذشت زمان، شخصیت رضاشاه نیز دستخوش تحول گردید. استبداد فزاینده، فساد رایج و خشونت دیکتاتوری رضاشاهی اموری قابل درک و لمس بودند. ایران تا حدّ زیادی درمسیرغربی شدن پیش رفته بود. نظم و قانون استقرار یافته بودند اما هنوز هم طبقهٔ متوسط احساس ناامنی می‌کرد. ارتش، نهاد مطلوب و محبوب شاه بیش از پیش سرکوبگر و مغرور شد، و ترس از شخص رضاشاه تا عمق وجود کارمندان دولت رخنه کرده بود، و چنین جوی نمی‌توانست وفاداری توأم با شور و شوق به وجود آورد.[۱۶]

اگر چنانچه دیدیم، طبقهٔ متوسط رهبر آرمانی خود را در شخص رضاشاه نمی‌دید به طریق اولی روشنفکران لیبرال نیز ــ که رضاشاه به جای آرامش، نگرانی را برایشان به ارمغان آورده بود ــ از او دل خوشی نداشتند و او را رهبر خود نمی‌دانستند روشنفکران لیبرال اغلب هواداران خود را ازدست داده بودند و

عمیقاً با محذور اندوهباری روبه‌رو بودند. از نظر اغلب اینان ناسیونالیسم بدون لیبرالیسم جعل و تزویری بیش نبود و در هر حال کسی که رضاشاه را دست‌نشاندهٔ بریتانیا می‌دانست چگونه می‌توانست ادعای او در ناسیونالیست‌بودن را جدّی بگیرد؟ از نظر روشنفکران ایرانی هم مانند بسیاری از ناسیونالیست‌های لیبرال غرب تصور ناسیونالیسم بدون لیبرالیسم ناممکن می‌نمود. ناسیونالیسم کامل و جامع الاطراف، این بیماری مضحک جامعهٔ نوین، تنها در آثار نظریه‌پردازان دههٔ ۱۹۲۰ مطرح شد؛ ایرانیان را نباید نکوهش کرد که در شناخت حالات ناسیونالیسم کامل ناکام ماندند، همان ناسیونالیستی که در آن زمان در ایران در حال پیدایش بود. امروز که هنوز تاریخ عملیات هیتلر و موسولینی در ذهن ایرانیان زنده است بهتر از گذشته درک می‌کنند که رضاشاه با وجود آنکه با حمایت انگلیسی‌ها روی کار آمده بود باز هم یک ناسیونالیست به شمار می‌رفت.

اغلب ناسیونالیست‌های لیبرال اوایل دههٔ ۱۹۲۰ در جبههٔ مخالف رضاشاه قرار گرفتند و این امری طبیعی بود. آنان بر سر دوراهی انتخاب ناگزیر میان لیبرالیسم و ناسیونالیسم، بی درنگ اولی را برگزیدند. و با این گزینش به‌طور طبیعی متحد آن عناصری از جامعه شدند که همیشه آنها را سرسخت‌ترین مخالفان خود می‌دانستند: اینها عبارت بودند از فئودال‌ها، سلطنت‌طلبان قاجاری، ایلات، و روحانیت واپسگرا. لیبرال‌ها در راه مبارزه با ضدلیبرالیسم پهلوی ــ که خواهان بنای جامعه‌ای نوین و متمرکز بود ــ حتی از عنصر روبه‌زوالی مثل شیخ خزعل پشتیبانی کردند؛ لیبرال‌ها که تا قبل از این خواهان حکومتی غیرمذهبی بودند حالا از مبارزهٔ روحانیت علیه جدایی دین از دولت، حمایت می‌نمودند؛ لیبرال‌هایی که اغلب شکل جمهوری حکومت را بسیار می‌پسندیدند حالا سرسختانه با تلاش‌های جمهوریخواهانهٔ رضاخان مخالفت می‌ورزیدند، و خلاصه لیبرال‌هایی که امید به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی جامعه بسته بودند اکنون با همین اصلاحات که از سوی رضاخان انجام می‌شد به‌شدت مخالفت می‌کردند.

حالا دیگر مطبوعات هم میزان و سنجهٔ خوبی نبود و جزر و مد ناسیونالیسم را نشان نمی‌داد. همراه با تحکیم دیکتاتوری پهلوی، مطبوعات تحت کنترل قرار گرفتند و ویژگی مطبوعات نظام‌های دیکتاتوری را پیدا کردند. حتی پیش از آنکه سرانجام، رضاخان به نخست‌وزیری برگزیده شود مطبوعات سرسپردگی خود را به او نشان داده بودند. روزنامه‌نگاران لیبرال از سوی مقام‌های نظامی توقیف شدند و مورد آزار و اذیت قرار گرفتند. و میرزادهٔ عشقی روزنامه‌نگار آزادیخواه به دست مزدوران رضاخان به قتل رسید.[۱۷] لیبرالیسم از صفحهٔ روزنامه‌ها محو شد و درعوض ناسیونالیسم مورد ستایش فراوان قرار گرفت. در هر روزنامه تبلیغات ناسیونالیستی تقریباً بر تمامی موضوع های دیگر پیشی گرفته بود، از خواننده خواسته می‌شد به میهنش عشق بورزد و به فرهنگ و تاریخ پرافتخار آن ببالد. کتاب های درسی بازنویسی شده بر ناسیونالیسم تأکید زیادی می‌نمود و تمامی نظام آموزشی حول محور تبلیغات میهن‌دوستی شکل گرفت. آموزش های نظامی سرشار از مطالبی بود که بر فداکاری در راه میهن تأکید فراوانی می‌کرد. سازمان پیشاهنگی دختران و پسران ایجاد شد و مربیان پیشاهنگی وظیفه داشتند اندیشه های ناسیونالیستی را در ذهن جوانان بکارند.

در خارج از ایران دو روزنامه منتشر می‌شد که طیف عقاید متنوع روشنفکران ایرانی را بازتاب می‌نمود. **حبل‌المتین** در کلکته در محکوم کردن رضاشاه به‌طور مطلق با روشنفکران لیبرال هم‌آواز نشد. درعوض دستاوردهای رضاشاه را مورد تحسین قرار می‌داد و از رهبری پویای او ستایش می‌نمود اما در عین حال از او می‌خواست قدری انسانی‌تر رفتار کند، آزادیخواه باشد و آزادی بیشتری به مردم بدهد.[۱۸] روزنامهٔ **فرنگستان** که در آلمان به چاپ می‌رسید واکنشی واقعی‌تر از سایر روزنامه ها نشان می‌داد. دست‌اندرکاران **فرنگستان** به خوبی از علل اجتماعی شکست تجربهٔ ناسیونالیستی ــ لیبرالی ــ دموکراتیک آگاهی داشتند. و می‌دانستند که شالودهٔ اجتماعی لیبرالیسم در ایران بسیار ناچیز است و تا زمانی که این شالوده گسترش نیابد لیبرالیسم هرگز در این

سرزمین تحقّق نخواهد یافت. فرنگستان در راه نیل به این مقصود، می‌خواست به‌طور موقت لیبرالیسم و انسان‌دوستی به‌صورت کلی یکپارچه کنار گذارده شود. فرمولی که برای پیروزی تدوین کرده بود یک دیکتاتوری قوی بود که حمام خون به راه اندازد و اشرافیت را کلاً نابود سازد. البته رضاشاه طبیعتاً و بقدر کافی رهبر آرمانی و مطلوب نبود. رهبری که آنان می‌خواستند یک روشنفکر خشک و مصمم بود که بی‌رحمی رضاشاه را داشته باشد اما در عین حال بتواند این بی‌رحمی را با درک روشنفکرانه از هدف لیبرال دموکراتیک درهم آمیزد.[۱۹]

برنامهٔ خاصی که فرنگستان به دنبالش بود ــ شامل گسترش آموزش و پرورش، بازرگانی، ارتباطات و غیره ــ همان برنامهٔ دیکتاتوری پهلوی بود. رضاشاه از درک موردنظر فرنگستان برخوردار نبود و تعهد بنیادینی هم به لیبرالیسم نداشت، این امری مسلم بود؛ اما موفق شد مسیر زیادی از راه و برنامهٔ موردنظر فرنگستان را طی کند؛ یعنی مبنای اجتماعی ای به قدر کافی گسترده ایجاد کند که این مبنا از رژیم لیبرالی و دموکراتیک هم به اندازهٔ رژیم ناسیونالیستی حمایت کند. اگر رضاشاه [و اقدامات او] نبود، دوران مصدق هم وجود نمی‌داشت.

رضاشاه زیربنای اجتماعی برای پشتیبانی از دوران مصدق را فراهم آورد اما آن دوران را از رهبرانی که شدیداً بدان‌ها نیاز داشت محروم ساخت. در دوران حکومتش مردم خواندن ادبیات را فرا گرفتند، آموختند که حقایق تاریخ را درک کنند و درک ریاضی و علوم برایشان امکان‌پذیر گردید اما از آن نوع تحقیق آزاد که مردم را برای رهبری سیاسی دموکراتیک آماده سازد خبری نبود. عدهٔ زیادی با مصدق کار می‌کردند اما باز هم عدهٔ به مراتب بیشتری موردنیاز بود.

رضاشاه چیزی فراتر از یک ناسیونالیست ایرانی بود، جاه‌طلبی ها و بلندپروازی‌هایش برای ایران، امری کاملاً شخصی بود، او هم مثل شارل دوگل خود و کشور را کلیتی واحد می انگاشت اما برخلاف دوگل در فرانسه،

رضاشاه هرگز نتوانست این تصور و آرمان شخصی اش را به مردم ایران القاء کند و بقبولاند. این امر در مورد دکتر مصدق کاملاً وارونه بود.

پانویس ها:

۱. کسروی، ۳۳.
۲. به فصل نهم نگاه کنید.
۳. مستوفی، جلد دوم، ۳۵۰.
4- Edward G. Browne, *A Brief Narrative of Recent Events in Persia* (London, 1909), P.21.

ونیز، کسروی
حیات‌یحیی، جلد دوم، ۱۵۱؛ مستوفی، جلد دوم، ۲۴۵.
5- *State Papers 1909, Persia No.*1,p.28.

6- Browne. *The press and poetry of Modern Persia*, 24-5.

۷. برای آگاهی از این موضوع و سایر موضوع ها نگاه کنید به کسروی، ۷۵-۲۶۸؛ ۵۲۸، ۵۴۰.
۸. براون، منبع شماره ۶، ص ۲۵.
9- *State Paper 1911, Persia No* 1,P.45.

۱۰. همان.
۱۱. حیات یحیی، جلد دوم، ۳۷ - ۱۳۳.
12- *The Near East*, January 12,1912, P.298.

۱۳. برای مثال، **آفتاب** از اردیبهشت تا آبان ۱۲۹۴؛ **عصر انقلاب**، آبان ۱۲۹۴؛ **فروردین**، آبان ۱۲۹۴؛ **بامداد روشن**، اردیبهشت تا خرداد ۱۲۹۴.
۱۴. برای مثال، **نوبهار**، چاپ تهران، ۲۹ آذر ۱۲۹۳؛ ۱۱ دی ۱۲۹۴؛ ۱۴ بهمن ۱۲۹۴؛ ۲۰ آبان ۱۲۹۴.
۱۵. در سال ۱۲۹۹ در تهران ۲۵ روزنامه منتشر می‌شد؛ فاطمی، ص ۷۹.
۱۶. این را از احساس راحتی عموم مردم به هنگام کناره گیری رضاشاه و استقبال آنها از این امر می‌توان دریافت برای مثال **باباشمل** روزنامه ناسیونالیستی فکاهی بسیار برجسته در سال ۱۳۲۳؛ ونیز:
- *Grat Britain and the East*, spet.25, 1941, P.107;
" Iran and the Anglo-Russian occupation ", *Asiatic Review* oct. 1941,P. 856.
۱۷. مکی، جلد سوم، ۳۴.
۱۸. **حبل‌المتین**، ۳۰ آذر ۱۳۰۴.

۱۵
ناسیونالیسم لیبرالی: پیروزی کم دوام

از نکات طنزآمیز تاریخ اخیر ایران، یکی هم این است که رضاشاه مردی که لیبرال ها و لیبرالیسم را مورد تحقیر قرار می‌داد، در عین حال به ناسیونالیست های لیبرال ایرانی یک فرصت دیگر ــ و شاید آخرین فرصت را ــ هم داد. بعید است که لیبرال های ایرانی خود را مدیون رضاشاه بدانند و قدر مسلم این که بگویند اگر کمکی هم کرده است ندانسته بوده است. اما در اثر برنامهٔ اقتصادی و اجتماعی رضاشاه، لیبرال ها از آن‌چنان پایگاه گسترده ای برخوردار شدند که می‌توانستند روی حمایت سیاسی توده های مردم حساب کنند چون نقص عمدهٔ لیبرال ها در سابق، فقدان چنان پایگاه توده ای بود. همین‌طور هم، رضاشاه مایل نبود اجازه دهد رهبری مستقلی در میان خود طبقهٔ متوسط شکل بگیرد و به همین جهت رهبری این طبقه در اختیار طبقهٔ بالای جامعهٔ ایران بود. جز در میان این طبقه، پیدا کردن رهبر برای طبقهٔ متوسط امکان نداشت.

پویش رشد جامعهٔ انبوه باعث شد تا دورهٔ بعد از رضاشاه فرصت حساس و

قاطعی در اختیار و رهبری ناسیونالیست لیبرالی قرار بگیرد. هر چند عناصر آگاه سیاسی جمعیت در اثر سیاست‌ها و برنامه های رضاشاه رشد چشمگیری یافته و چندین برابر شده بود. اما باز هم این عناصر بیش از ۱۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل نمی‌دادند. بنابراین هم تعدادشان به نسبت بسیار کم بود و هم از نظر رهبری آنقدر قوی نبودند که بتوانند به روشنفکران ناسیونالیست لیبرال رهبر مناسبی عرضه کنند. اما با وجود این، از نظر شماره به طور مطلق آنقدر زیاد بودند که پایگاه مردمی کافی را برای رهبران ناسیونالیست لیبرال خویش فراهم آورند و با دربار و زمینداران حامی آن دربیفتند.

در مقطع موردنظر چنین به نظر می‌رسید که اگر روشنفکران به فرصت تاریخی دست یابند و به قدرت برسند زمینهٔ خوبی برای اتحاد ناسیونالیسم با لیبرالیسم فراهم می‌گردد. چنانچه لیبرال ها این قدرت را تحکیم می‌بخشیدند امکان کنترل تحول اجتماعی و سیاسی در موقعیت دشوار پیش رویشان، یعنی در هنگامی وجود داشت که بورژوازی و دهقانان به صورت انبوه به صف آگاهان سیاسی و متعهد می پیوستند. در صورت شکست روشنفکران لیبرال در کسب رهبری به احتمال زیاد، فرصت‌ها از دست این گروه می‌رفت. همراه با گسترش پایگاه این قبیل افراد آگاه سیاسی، سطح مهارت‌ها و پیچیدگی های سیاسی در مجمع دچار اُفت می‌شد و به همان نسبت زمینه برای یک عوام فریب یا دیکتاتور نظامی فراهم‌تر می‌گردید. جامعه به نقطه ای می‌رسید که نخبگان روشنفکر در کسب و حفظ رهبری با دشواری های زیادی روبه رو می‌شدند. فاجعهٔ دوران مصدّق ازآن رو وخیم‌تر است که روشنفکران لیبرال رهبری را به دست گرفتند اما فرزانگی و بخت نگاهداری آن را نداشتند.

در پاییز سال ۱۳۲۸ ایران برای انتخابات مجلس شانزدهم هم آماده می‌شد. گفته می‌شد عبدالحسین هژیر وزیر دربار و از حامیان مقتدر شاه، صحنه گردان انتخابات قلّابی خواهد بود. شاه در آستانهٔ سفر به آمریکا و جلب کمک های مالی آن کشور به ایران بود کمک هایی که بسیار موردنیاز بودند.

اما در تهران شایع بود که واشنگتن به دولتی غوطه‌ور در فساد مثل حکومت ایران، کمک مالی نخواهد داد. تهران و واشنگتن هیچ کدام قلابی بودن انتخابات مجلس شانزدهم را جدی نگرفته بودند. در ۲۲ مهر ۱۳۲۸ که دکتر مصدق و گروهی از هوادارانش از جمله رهبران برجستهٔ روشنفکران در کاخ شاه در اعتراض به نحوهٔ برگزاری انتخابات تحصّن اختیار کردند. موضوع انتخابات قلابی هم اهمیت پیدا کرد، چون این موضوع را تأیید می‌کرد که دولتی فاسد به رهبری یک دار و دستهٔ پرنفوذ و ثروتمند ایران را اداره می‌کند.

پنج روز بعد، شاه که از این جریان یکه خورده بود به مصدّق قول داد که اگر در بررسی ها مشخص شود که در انتخابات تقلبی صورت گرفته است، آنرا ابطال خواهد کرد و انتخابات مجدداً برگزار خواهد گردید.[۲] مصدق و یارانش از تحصن خارج شدند و بررسی در مورد تقلبی بودن یا نبودن انتخابات آغاز گردید. اغلب ایرانیان معتقد بودند که بررسی انتخابات نیز جز ماست مالی و ظاهر کاری، چیزی نخواهد بود. و به احتمال زیاد، ترتیب چنان بررسی کذایی ای نیز داده شده بود اما بناگهان هژیر در روز ۱٤ آبان به ضرب گلوله از پای درآمد. با این ترور و یادآوری ترورهای پیشین، هیأت حاکمهٔ ایران به شکاف خطرناک و عمیقی که میان او و جبههٔ مخالف ــ که عمدتاً طبقهٔ متوسط بود ــ پی برد. شاید هیأت حاکمه می‌توانست جواب این ترور را با سرکوبی گسترده و قلع و قمع رهبران جبههٔ مخالف بدهد، اما این‌بار نیز به شیوهٔ سنتی عقب‌نشینی کرد. روز ۲۰ آبان ۱۳۲۸ اعلام شد که انتخابات تهران ابطال شده و فرمان انتخابات جدید نیز صادر گردید.[۳] شاه در فاصلهٔ بین صدور این فرمان تا برگزاری انتخابات، به‌واشنگتن سفرکرد در واشنگتن به او گفته شد کمک های مهم آمریکا تنها در صورتی به ایران تعلق می‌گیرد که ابتدا نظم و نسقی در کشور برقرار گردد و اصلاحاتی انجام پذیرد. شاه در بازگشت به ایران برنامه‌ای برای اصلاحات تهیه کرد. برگزاری انتخابات مجدد تهران در اسفند آن سال نسبتاً آزاد و بدون تقلب بود چون شاه آزادی نسبی انتخابات را تضمین کرده بود.

شاید شاه در بازنگری به گذشته، تضمین آزادی انتخابات مزبور از جانب خود را بزرگترین اشتباه دوران سلطنت خود بداند. اما به سادگی می‌توان فهمید که او چرا در این دام افتاد. بی تردید او می‌دانست که مصدق و همفکرانش انتخاب خواهند شد و به مجلس راه خواهند یافت. اما فکر می‌کرد پدرش رضاشاه هم گاهی به مخالفان اجازه می‌داد به مجلس راه پیدا کنند تا انتخابات در انظار مردم و خارجیان خیلی بی اعتبار نباشد و بنابراین او نیز از این رهگذر زیانی نخواهد دید. دست آخر، نمایندگان تهران اقلیت ناچیزی در مجلس باقی می‌مانند و اکثریت نزدیک به اتفاق نمایندگان شهرستان‌ها مجری ارادهٔ شاه خواهند بود.

اما زمانه عوض شده بود. دیگر نمی‌شد پارلمان رضاشاهی را با مجلس محمدرضا شاهی مقایسه کرد. عمده‌ترین علت‌های این تفاوت همانا در نگرش جدید طبقهٔ متوسط بود. پایگاه حمایتی رضاشاه، طبقهٔ متوسط و از آن پسرش طبقهٔ بالای جامعه بودند و در سال ۱۳۲۹ این طبقهٔ متوسط آنقدر توسعه یافته بود که دنبال رهبری از آن خود باشد. بنابراین، اگر نمایندهٔ مجلس در جبههٔ مخالف رضاشاه بود تنها می‌توانست به طبقهٔ بالای جامعه ــ که عمدتاً ترسو بودند ــ، به مشتی روشنفکر و روحانی تکیه کند اما، نمایندهٔ مخالف شاه در سال ۱۳۲۹ می‌توانست روی حمایت رأی‌دهندگان ناراضی و توده‌های آگاه سیاسی با تعداد زیادشان حساب کند.

شاه تا پایان برگزاری انتخابات اسفندماه خطر را درک نکرد. البته در تهران تنها معدودی آزادبودن انتخابات را باور داشتند. خبرنگار **نیویورک تایمز** گزارش داد که در جریان انتخابات اثری از فعالیت یا علاقه در رأی‌دهندگان مشاهده نکرده است.[۵] اما دکتر مصدق و هفت نفر از ناسیونالیست‌های پرشور ــ از جمله آیت‌الله کاشانی ــ به نمایندگی برگزیده شدند. از قراین امر پیدا بود که بعد از مجلس اول و دوم قانونگزاری مجلس شانزدهم جالب‌ترین مجالس تاریخ مشروطیت ایران خواهد شد. مصدق و یارانش تریبونی یافته بودند که از طریق آن می‌توانستند ناسیونالیست‌های طبقهٔ متوسط را رهبری کنند. هنوز ۱۴

ماهی از انتخابات تهران نگذشته بود که دولت روی کارآمده می‌توانست حمایت پرشور و شوق توده‌ها را به خود جلب نماید. در این چهارده ماه، ناسیونالیسم ایران که بی شکل بود و رهبری نداشت به ناسیونالیستی تبدیل شد که رهبری بزرگ داشت و احساس می‌کرد رسالت ملی مرموزی برعهده دارد.

در شرح و توصیف رهبری ایران بعد از جنگ در روزنامه‌ها و کتاب‌های غربی، غالباً رهبران برخاسته از الیگارشی [خاندان قاجار] را با برچسب «هوادار غرب» مشخص می‌کنند. اما به مصدق و هوادارانش از همان آغاز برچسب «ضدغربی» زده بودند. این همان مالیخولیای آمریکایی است که بر تفسیرهای نیمه‌های سدهٔ بیستم این کشور حاکم بود. کاملاً قابل درک است که با توجه به واقع بینی در سیاست (رئال پلیتیک)، میان غرب طرفدار دموکراسی و ایران زیر سلطهٔ خاندان‌های متنفذ فئودال، اتحادی برقرار شود. اما یک چنین همکاری و اتحادی به شرط آنکه ضرورتش احساس شود، تنها بعد از تحلیل دقیق و صحیح وضعیت سیاسی داخلی ایران، و پیامدهای حاصل از این اتحاد در خود ایران و در خارج، باید صورت گیرد، آنهم اتحاد با عناصری که به هیچ روی با اعتقادات مرامی غرب سهیم و شریک نیستند.

رهبران و مردم آمریکا، بنا به دلایلی که ذاتی خود این مردم است، این ضرورت را احساس می‌کنند که از نظر ایدئولوژیکی و مرامی به توجیه عقلانی این اتحاد بپردازند. و بنابراین، برچسب «هوادار غرب» برای رهبری ایران شاید در وهلهٔ نخست به معنای تمایل این رهبری به همکاری علنی با غرب در کارزار جنگ سرد باشد و «ضد غرب» به کسی گفته شود که تمایلی به همکاری علنی این‌چنینی با غرب ندارد؛ اما این معانی به‌سرعت دگرگون شدند آن‌چنان که شاه دیکتاتورمنش و هیأت حاکمهٔ فئودال ایران، دوستان ایدئولوژیکی غرب شناخته شدند و مصدق که وفاداری‌اش به دموکراسی لیبرال در سال ۱۳۳۱ موجب سرنگونی او در سال بعد گردید دشمن ایدئولوژیکی غرب به حساب می‌آید. وقتی وضعیت سیاسی به غایت پیچیدهٔ ایران در آمریکا تا حدّ یک ملودرام تلویزیونی با حدّاکثر سادگی ایدئولوژیکی آن تنزل پیدا

می‌کند تصمیم گیری برای دولتمردان واشنگتن بسیار ساده می‌شود.

برخی ایرانیان صمیمانه در میهن‌پرستی و صداقت مصدق تردید می‌کنند اما در میان دولتمردان ۱۵۰ سال اخیر ایران، مصدق تنها فردی است که کمترین درصد ایرانیان نسبت به او چنان نظر نادرستی دادند. مصدق در خانوادهٔ قاجار به دنیا آمد و وضعیت مالی و موقعیت او در خاندان متنفذ قاجار از همان آغاز تضمین شده بود، اما همین مصدق در عین حال نامزدی منطقی برای رهبری نهضت طبقهٔ متوسط به‌شمار می‌رفت. سال تولدش مشخص نیست اما ۱۲۵۸ خورشیدی شاید دقیق‌ترین تاریخ برای تولد او باشد. درهرحال در سال ۱۲۸۵ و نهضت مشروطیت، او یک لیبرال دموکرات متعهد بود. سال‌های شکل گیری شخصیتش در فرانسه و سویس بود و در مؤسّسه‌های آموزشی آن دیار به تحصیل اشتغال داشت. در بازگشت به ایران، عضو لیبرال‌های طبقهٔ بالای جامعه‌شد این لیبرال‌ها در روزگار پادشاهی رضاشاه رهبری فکری ناسیونالیسم ایرانی را برعهده داشتند. در خلال دیکتاتوری رضاشاهی دست از فعالیت سیاسی برداشت اما با روی کارآمدن محمدرضا شاه و تصمیم او به زیر پا گذاشتن‌سنّت سیاسی پدر، خاندان‌های متنفذ طبقهٔ بالای ایران را در فعالیت‌های سیاسی شریک کرد و مصدق هم برای طبقهٔ متوسط بی رهبر یک محور و نقطه اتکا شد. او بازیگری استاد و در عین حال عجیب بود و حتی در چارچوب فرهنگ ایرانی که ابزار عواطف در ملاءعام امری عادی است، صحنه‌سازی های او چیزی بین مؤثر افتادن وتأثیر منفی ناشی از افراط کاری بود. اغلب ناظران سیاسی مصدق را جدی نمی‌گرفتند چون شاهد غش و ضعف‌های او در ملاءعام بودند اما مصدق تا حدّی به خاطر همین صحنه‌سازی‌ها توانست برای ناسیونالیسم ایران رهبری بشود که به‌تدریج از رهبری فراتر رفت و مظهر و نماد این ناسیونالیسم شد.

یک نظر شایع درغرب این است که در کشورهای آسیایی و افریقایی تنها هنگامی دموکراسی لیبرالی مستقر خواهد شد که اکثریت مردم از نظر سیاسی به بلوغ و پختگی برسند هر چند مورد هندوستان به رهبری نهرو، خلاف این نظر

بدبینانه را نشان می‌دهد اما با بررسی تاریخ دموکراسی لیبرالی در آسیا به صحت این نظر پی می‌بریم. برای تحصیل کردگان غرب درک دموکراسی لیبرالی به قدر کافی دشوار است و برای کارگر و دهقان جوامع در حال رشد که تازه به صحنهٔ سیاسی وارد شده و با آگاهی سیاسی آشنا می‌شوند، چنان درکی ناممکن است. جای تردید است که در کشورهای تازه به استقلال رسیده دموکراسی لیبرالی بتواند رشد کند مگر اینکه فردی برجسته در صحنه ظاهر شود و پشتیبانی توده های تازه بیدار شده را جلب نماید و باز جای تردید است که این شخص به لیبرال دموکراسی پایبند باشد و پایبند بماند.

نهرو چنان شخصیتی است و مصدق می‌توانست چنان رهبری باشد. مصدق از زمان انتخاب شدنش به مجلس شانزدهم تا بازگشت پیروزمندانه اش از سازمان ملل متحد در سال ۱۳۳۱، رهبری مورداعتماد توده ها بود ــ توده هایی که مدام بر حمایت خویش می افزودند ــ و بواقع او نیز شایستگی آن همه حمایت و دوستی و صمیمیت را داشت. اکثریت بزرگی از اعضای طبقهٔ متوسط در اوایل سال ۱۳۳۰ به این نتیجه رسیده بودند و در اواخر سال ۱۳۳۱ درصد نمایانی از دهقانان و محرومان شهری نیز با طبقهٔ متوسط هم رأی شدند. مصدق به سرعت تجسّم تلاش ایران هم در قلمرو شرافت و استقلال ملی، و هم در زمینهٔ از بین بردن قدرت هیأت حاکمهٔ پیشین، گردید. لیبرال دموکرات بودن او هم از نظر هواداران او امری تصادفی نبود. اما برای مجموعهٔ ناسیونالیسم ایران، تعهد او به دموکراسی یک عامل تعیین کنندهٔ اولیه به شمار می‌رفت.

ظهور این رهبر نما دین برای سرزنده نگاه داشتن نهضت ملی یک ضرورت اساسی بود. البته جاذبهٔ شخصیت مصدق به تنهایی برای زنده نگاه داشتن نهضت کافی نبود. تشکیل ائتلافی از رهبران مورد حمایت طبقهٔ متوسط که می‌توانستند در مبارزه با سلطهٔ سیاسی هیأت حاکمه پشت سر مصدق گرد آیند، نیز برای زنده نگاه داشتن نهضت لازم بود. تاریخ دوران مصدق مؤید آن است که رهبران طرفدار مصدق و شخص او بناچار در چارچوب مرامی شناخته شده‌ای عمل می‌کردند در غیر این صورت حمایت نخبگان طبقهٔ متوسط

از مصدق سلب می‌شد، وجبهٔ ملی را از دست می‌داد و نفوذش میان توده‌ها از بین می‌رفت. اما در عین حال اغلب عناصر ائتلافی جبههٔ ملی هنوز تشکیلات رسمی درستی نداشتند که بتوان آنها را «حزب» نامید.

گروه‌بندی‌های سیاسی ای که به تعریف «حزب سیاسی» نزدیک بودند عمدتاً به جناح چپ جبههٔ ملی تعلق داشتند. در منتهی الیه چپ ائتلاف، حزب زحمتکشان به رهبری دکتر مظفر بقایی، شخصیت نیرومند و پویا قرار داشت، اما این حزب هم به جهات گوناگون یک حزب در فرایند گذرا بود و حالت انتقالی داشت که در میان کادر رهبری و اعضای آن، عناصری از گروه‌های سیاسی کهنه و نو ایران به چشم می‌خورد. بقایی یکی از رهبران برجستهٔ ناسیونالیست بود و به‌طور منطقی خود را جانشین مصدق می‌دانست. درست همین نفوذ و سیطرهٔ عظیم او بر حزب مانع از آن شد که زحمتکشان به‌صورت یک حزب سیاسی امروزی درآید. درصد قابل ملاحظه ای از اعضای کادر رهبری حزب زحمتکشان به او وفادار بودند و این آمادگی را داشتند که در نشیب و فرازهای ایدئولوژیکی سال‌های آتی از او دنباله‌روی کنند. حزب زحمتکشان، ائتلافی از روشنفکران مارکسیست ضداستالینیست سوسیالیست‌ها و فعالان تشکیلات کارگری فارغ از هر نوع تعهد و ایدئولوژی بود. این گروه اخیر ــ فعالان تشکیلاتی ــ تا آخر به بقایی وفادار ماندند. مارکسیست‌های ضد استالینیست به رهبری خلیل ملکی از نظر ایدئولوژیکی انعطاف چندانی نداشتند. آنها سرانجام از حزب زحمتکشان انشعاب کردند و حزبی تیتویی به نام **نیروی سوم** به‌وجود آوردند. خلیل ملکی نظریه‌پرداز برجسته حزب توده بود اما در پی تلاش شوروی در استقرار رژیم دست‌نشانده در آذربایجان، از حزب مزبور و شوروی برید.

حزب ایران، یکی دیگر از مؤتلفان جبههٔ ملی نیز در واقع یک حزب سیاسی درست و حسابی بود. تا قبل از ایجاد **نیروی سوم**، حزب ایران تنها حزب غیرکمونیستی بود که تحت رهبری یک فرد نبود. اللهیار صالح که معمولاً به عنوان رهبر حزب ایران قلمداد شده است هم محبوب و هم مورد احترام بود اما

حزب به هیچ عنوان به رهبری فردی او اتکا نداشت و اگر روزی ناچار می‌شد از رهبری حزب کناره گیری کند حزب مانند قبل به فعالیت و پویش خود ادامه می‌داد. هر چند **حزب ایران** فاقد انسجام ایدئولوژیکی ــ مثلاً حزب تازه بنیاد **نیروی سوم** ــ بود، اما یک حزب سوسیالیست‌فابینی* با پی رنگ قوی ناسیونالیستی به حساب می‌آمد. اعضای حزب ایران عمدتاً از کارکنان دولت و مدیران بسیار شایستهٔ دولتی بودند در این حزب پزشکان، حقوقدانان، مهندسان، روزنامه‌نگاران، استادان و معلمان بیش از سوداگران و بازاریان حضور داشتند.

شاید حزب با رهبری به جز اللهیار صالح هم به فعالیت و پویایی ادامه داد اما در آن صورت باز هم می‌بایست رهبر از یکی از گروه‌های شناخته‌شده و سیاستمداری از ناسیونالیست‌های پیشین باشد. ناسیونالیست‌های جوان که در هدف‌های کلی رهبری حزب ایران شریک بودند اما از نظر تاکتیک و استراتژی فرق زیادی با آنها داشتند، خواهان آن بودند که در تصمیم گیری‌های حزبی مداخلهٔ بیشتری داشته باشند. هستهٔ این گروه، روشنفکران جوان و صاحبان مشاغل دولتی بودند و **گروه مردم ایران** را تشکیل می‌دادند این گروه در ۱۳۲۹ در حزب ایران ادغام گردید. در اسفند ۱۳۳۱ هنگامی که محمد نخشب از بنیانگزاران **مردم ایران** از حزب ایران اخراج شد. ۵ درصد اعضا را نیز

* **فابین، جمعیت.** گروهی از روشنفکران طبقهٔ متوسط انگلستان که در ژانویهٔ ۱۸۸٤ به منظور گسترش سوسیالیسم و اندیشه‌های سوسیالیستی میان مردم تحصیل کرده و تلاش در راه ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی در انگلستان، گرد هم آمدند. نام گروه (فابین) از نام کینتوس فابیوس ماکسیموس سردار رومی گرفته شده است زیرا فابیوس در جنگ دوم پونیک با کارتاژی‌ها از تاکتیک ایذاء و فرسایش دشمن استفاده می‌کرد و از حملات گستردهٔ رویاروی احتراز می‌نمود. فابین‌ها هم از تاکتیک‌های انقلابی دوری می‌کردند و بر آن بودند که سوسیالیسم در جریان تحولی بلندمدت و به دنبال برقرارشدن حق رأی همگانی، به پیروزی خواهد رسید. جورج برنارد شاد (۱۹۵۰-۱۸۵٦)، بئاترلیس وب (۱۹٤۳-۱۸۵۸) و سیدنی وب (۱۹٤۷-۱۸۵۹) از چهره‌های سرشناس جمعیت بودند. در ۱۹۰۰ جمعیت فابین از عناصر اساسی تشکیل دهندهٔ کمیتهٔ نمایندگی کار (بعدها حزب کارگر) بود. بعدها جمعیت به صورت کارگزار تخصصی حزب کارگر در زمینهٔ تحقیق و پژوهش درآمد. **فرهنگ تاریخ،** احمد تدین ــ شهین احمدی، (انتشارات آگاه، ۱۳٦۹، تهران)-م.

با خود برد. مردم ایران و رهبران آن، محمد نخشب، حسین رضی، و دکتر محمدعلی شریعتمداری در کنار حمایت از ناسیونالیسم پرشور، «سوسیالیسم معنوی» را نیز مورد حمایت قرار می‌دادند. اما مهم‌تر از اختلافات مرامی و مسلکی، چالش بر سر رهبری حزب بود. کشمکش حزب ایران با مردم ایران شباهت زیادی با کشمکش‌های درون‌حزبی سوسیالیست‌های فرانسوی داشت و این خود نشان می‌داد که سیاستمداران ناسیونالیست طبقهٔ بالا آن چنان کنترل خود را بر حزب ایران جا انداخته‌اند که درواقع خود آنان دیوان سالاری توأم با ساختار حزب را تشکیل می‌دادند.

در مرکز یا جناح راست و محافظه‌کار جبههٔ ملی نمی‌توان سازمان‌های حزبی سیاسی قابل مقایسه با دو حزب پیشگفته را پیدا کرد. نزدیک‌ترین یاران مصدق در مرکز ائتلاف قرار می‌گرفتند. هر یک از این اشخاص هوادارانی از آن خویش داشت اما تقریباً هیچ کدام به فکر برپایی یک تشکیلات منسجم نبودند. خود جبههٔ ملی گرایش میانه داشت به این دلیل که مصدّق رهبر جبهه، در مرکز ائتلاف بود. تحولات بعد از دوران مصدق نشان می‌دهند که هستهٔ احزاب سیاسی میانه در تشکیلات بازرگانان ثروتمند بود و اینان دارای گرایش‌های شدید مذهبی بودند و متحدانی در دانشکده‌های دانشگاه تهران در میان استادان و دانشجویان داشتند.

در جناح راست محافظه‌کار، هواداران مصدق را عمدتاً بازاریان بزرگ، زمینداران، و افسران عالی رتبه ارتش تشکیل می‌دادند. در آغاز، تعداد این هواداران چشمگیر بود و هر چند نخستین جدایی با ائتلاف از ناحیهٔ این گروه‌ها بود، اما عده‌ای هم بودند که تا به آخر به مصدق و آرمان او وفادار ماندند. دلیلی در دست نداریم که نشان دهد اعضای این گروه درصدد برپاسازی یک تشکیلات سیاسی بوده‌اند.

ناسیونالیست‌های افراطی و سازمان‌های عمدتاً مذهبی بیرون از طبقه‌بندی جبهه ملی به جناح‌های راست ــ مرکز ــ چپ، قرار می‌گرفتند. گروه‌های ناسیونالیست افراطی عمدتاً از فاشیسم اروپایی تأثیر می‌پذیرفتند. روزنامه‌های

پان‌ایرانیستی دورهٔ مصدق نشان می‌دهند که بینش یهودستیزانه، ضدسرمایه‌داری، ضدکمونیستی و دعاوی گستردهٔ امپریالیستی بر مناطق خارج ازمرزهای کنونی ایران، در این گروه سیاسی شباهت ناراحت‌کننده‌ای به اصول هیتلری داشته است. حزب پان‌ایرانیست عمدهٔ هوادارانش رااز دانش‌آموزان دبیرستانی خانواده‌های طبقهٔ متوسط و پایین جذب می‌کرد اما طرفداران جامعهٔ خشن و قهرمانی نیز به سوی آن جذب می‌شدند. پان‌ایرانیست‌ها طی چند انشعاب پیاپی به گروه‌های کوچک‌تر تقسیم شدند و همهٔ گروه‌های انشعابی نیز خود را حزب پان‌ایرانیست قلمداد می‌کردند. وفادارترین و گسترده‌ترین این گروه‌ها به رهبری داریوش فروهر شاید بیش ازچندهزار طرفدار و عضو نداشت که آنها هم عمدتاً تهرانی بودند.

سازمان‌های مذهبی‌ــ‌سیاسی که در تقسیم‌بندی راست‌ــ چپ نمی‌گنجیدند یا جزئی از جبههٔ ملی بودند یا به صورت سازمان مستقل، در ائتلاف جبههٔ ملی شرکت داشتند فداییان اسلام قطعاً می‌توانستند با جبههٔ ملی پیوند صمیمانه‌ای داشته باشند آنها سرسخت‌ترین مخالفان نظریهٔ جدایی دین از دولت بودند و بنابراین دشمن طبیعی نهضت ملی محسوب می‌شدند. عده‌ای، آیت‌الله کاشانی، دکتر بقایی و چند نفر دیگر از سرجنبانان جبههٔ ملی متهم بودند که نسبت به طرح تــرور رزم‌آرا نخست‌وزیر، نظر مساعد داشته‌اند. از این میان کاشانی، این اتهام را پذیرفته بود. او فهمیده بود که ترور رزم‌آرا به جای آنکه از سوی افکار عمومی ایرانیان محکوم شود با استقبال مردم روبه‌رو شده است، اما ائتلاف فدائیان جبههٔ ملی تا تشکیل حکومت دکتر مصدق هم دوام نیاورد.[۶] در مورد سازمان مجاهدین اسلام به رهبری آیت‌الله کاشانی در فصل دهم توضیح دادیم[۷] و تکرار آنها در اینجا ضرورتی ندارد تنها یادآوری می‌کنیم که قوت و ضعف این سازمان به رهبری شخص کاشانی بستگی داشت. خط مشی تشکیلاتی آن را شخصیت و تمایلات کاشانی تعیین می‌نمود و چون رهبری او برای سازمان، حیاتی و پویا بود. او نیز سرچشمهٔ قدرت عظیمی برای سازمان مجاهدین اسلام به‌شمار می‌رفت. اما به‌طوری که

خواهیم دید کاشانی با بریدن از نهضت ملی، سازمان مجاهدین را نیز به نابودی کشانید.

البته بسیاری از رهبران مذهبی ـــ سیاسی عمیقاً به نهضت ملی وابسته بودند اما در سازمان مجاهدین اسلام عضویت نداشتند یا به این دلیل که نمی‌توانستند با کاشانی کار بکنند. و یا با عمل کاشانی در به راه انداختن عوام‌الناس موافق نبودند. این رهبران مذهبی ـــ سیاسی تلاش چندانی در ایجاد تشکیلات نکردند چون در آن مقطع نیازی به جبهۀ مخالف (اپوزسیون) احساس نمی‌شد. با همۀ اینها، در میان افراد بعضی از مردمی ترین و تواناترین چهره‌های مذهبی به چشم می خوردند. و باید در نظر داشت که برخلاف تصور کاشانی و بسیاری از ناظران غربی، انحصار کاشانی بر قدرت مذهبی ـــ سیاسی هیچ وقت کامل و بلامنازع نبود.

ائتلاف جبهۀ ملی عناصری از تمامی بخش های بدنۀ سیاسی جامعه ـــ مذهبی و غیرمذهبی، دهقان و طبقۀ بالا، راست و چپ ـــ را دربرمی‌گرفت. اما مرکز ثقل این ائتلاف، طبقۀ متوسط و نیز کسانی بودند که از نظر اقتصادی در سمت چپ مرکز قرار می‌گرفتند؛ ائتلاف ماهیتی نامتجانس و متفرق داشت و تنها برنامه‌ای بسیار گسترده و فراگیر می‌توانست آن را سر پا نگاه دارد. به احتمال زیاد، وحدت جبهه تنها در صورتی پایدار می‌ماند که برنامۀ آن مورد تأیید جبهه باشد یعنی برنامه‌ای که شاخص‌ترین جنبۀ آن همانا هدف های منفی و سلبی آن بود و هدف های کلی آن سراسر ابهام و نامشخص می‌نمود. از هدف های ویژه و مشخص برنامه، نابودکردن اتحاد امپریالیست‌ها و هیأت حاکمۀ ایران بود و در این رهگذر شرکت نفت ایران و انگلیس یک هدف و یک سلاح سیاسی تلقی می‌گردید. از هدف های عام آن، ایجاد اقتصاد سالم و ایرانی مستقل بود. برنامه، ضرورتاً انقلابی بود و مثل همۀ نهضت های انقلابی، هدف های منفی بسی مشخص‌تر از هدف های مثبت و ایجابی بودند.

در بیشتر دورۀ چهارده ماهۀ بعد از انتخابات سال ۱۳۲۸ تهران، و قبل از

پیروزی تام و تمام ناسیونالیست ها، علی رزم‌آرا نخست‌وزیر ایران بود. وقتی در اسفند ۱۳۲۹ ترور شد اغلب ناسیونالیست ها خوشحال شدند. اما از دستاوردهای رزم‌آرا چنین پیداست که او یک ناسیونالیست بوده و استعداد، شخصیت و روحیهٔ آن را داشته است که یکی از رهبران بزرگ ایران گردد. شکست او هم شکست اغلب رهبران ایرانی و اغلب دولتمردان غربی‌ای است که به ایران توجه دارند: یعنی ناتوانی در درک این نکته است که در ایران گرایش های سیاسی توده‌های علاقمند به سیاست را دیگر نمی‌توان نادیده گرفت، چون بخش چشمگیری از جمعیت ایران به آگاهی سیاسی دست یافته، دارای عقاید و آرمان هایی بود و می‌خواست در رهبری سیاسی کشور سهمی داشته باشد. دلیلی در دست نداریم که فرض کنیم رهبری شخص مصدق اجتناب‌ناپذیر بوده است. رزم‌آرا هم می‌توانست بت محبوب توده‌های ایرانی گردد به شرط اینکه تشخیص می‌داد تحول اجتماعی و روانشناسی اجتماعی مردم به نقطه‌ای رسیده که مردم خواهان یک رهبرند که چون بت او را بپرستند. در ایران آن روز بر سر این نکته اجماع و توافق نظر وجود داشت که باید علیه کنترل امپریالیسم غرب و هیأت حاکمهٔ ذینفوذ به مبارزه پرداخت. رزم‌آرا هم می‌توانست کاری کند که مردم در این زمینه از او خشنود شدن اما او این کار را نکرد در عوض خود را در انظار مردم، متحد امپریالیسم غرب و هیأت حاکمهٔ داخلی قلمداد نمود. اما در اسفند ۱۳۲۹ حتی اگر ترور هم نمی‌شد دیگر زمان را از دست داده بود، دیگر خیلی دیر بود. احساسات ناسیونالیستی متوجه مصدق شده بود. مردی که سرانجام احساسات توده‌ها را درک کرد و از این مهم‌تر آنکه در این احساسات شریک شد.

امروزه دیگر کسی به اوایل روی کارآمدن مصدق اشاره‌ای هم نمی‌کند. در غرب که تلاش در این راه صرف می‌شود که شاه را از نظر مرام و مسلک «بچهٔ خوب و سر به راهی» معرفی کنند، این دوره را برههٔ کوتاه عوام‌فریبی قلمداد می‌نمایند. وسعت و شدت پشتیبانی مردم از مصدق امری استثنائی بود که تکرار آن بسی دشوار است مجله تایم در سال ۱۹۵۲ مصدق را مرد سال

اعلام کرد اما اکنون ظاهراً باید از آن اقدام پشیمان باشد. مقاله‌ای که **تایم** دربارهٔ مصدق نوشت قطعاً موجب خشنودی مصدق خواهان نبود اما آنها مطلب **تایم** را فراموش کردند و بیشتر و برگزینش مصدق به‌عنوان مرد سال تأکید نمودند. گزینش مصدق به عنوان مرد سال **تایم** از آن‌رو بود که او مظهر پیدایش نیرویی مردمی در خاورمیانه بود، نیرویی که می‌توانست قدرت سیاسی را فراچنگ آورد. مصدق سرانجام شکست خورد و توجه جهانیان به چهرهٔ دیگری در خاورمیانه معطوف گردید*، او [ناصر] نیز مثل مصدق تجسّم نیروی مردمی بود. اما باز هم نخست‌وزیری مصدق پدیدهٔ بسیار بااهمیتی باقی ماند. برای درک ناسیونالیسم ایرانی باید پیروزی و شکست «ناسیونالیسم ایران» ـــ هر دو ـــ مورد بررسی و مطالعه قرار گیرند.

حقایق موجود نشان می‌دهند که جبههٔ ملی به‌عنوان رهبر ناسیونالیسم ایران از محبوبیت عظیمی برخوردار بوده و دو شاخص عمده یعنی مجلس شورای ملی و مطبوعات گواه این مطلب اند. از ۱۳۰ نمایندهٔ مجلس شانزدهم تنها ۱۲ نفر ناسیونالیست بودند و اکثریت نمایندگان همین مجلس به‌عنوان حامیان و دوستداران حفظ وضع موجود شهرت داشته‌اند اما همین مجلس یکپارچه به ملی کردن صنعت نفت و نخست‌وزیری مصدق رأی داد. این اکثریت در اتخاذ شیوه‌های ناسیونالیستی صمیمی نبودند و این عدم صمیمیت را از آنجا می‌توان دریافت که به مجرد پیداشدن کمترین روزنهٔ امیدی به برکناری مصدق، حاضر بودند از او سلب حمایت کنند. در مذاکرات خصوصی هم می‌گفتند که هرگز با مصدق و جبههٔ ملی نبوده‌اند. این نمایندگان که عمدتاً به هیأت حاکمهٔ ایران تعلق داشتند، به همان روال سنتی خویش عمل می‌نمودند و در برابر نیروی مسلط سر تعظیم فرود می‌آوردند. اما نکتهٔ جالب این است که آنها ظهور این نیرو و حضور آن به صورت افکار عمومی بیدارشده را فهمیده بودند.

مطبوعات ایران نیز در یک سال و نیم اول نخست‌وزیری مصدق تصویر روشنی ارائه دادند. ارگان‌های حزب توده و مطبوعات راستگرا مصدق را مورد

* منظور عبدالناصر رهبر فقید مصر است.م.

حمله قرار می‌دادند و این حملهٔ آنها به جبههٔ ملی خصمانه‌تر و گاه حتی با خشونت توأم بود[۸]، اما چارچوب مرجع آنان، ناسیونالیستی بود و از این موضع به حمله مبادرت می‌نمودند. روزنامه‌های این هر دو گروه جبههٔ مخالف، مصدق را متهم می‌کردند که عامل امپریالیسم آمریکاست. در روزنامه‌های هر دو گروه تأکید می‌شد که هیأت حاکمهٔ ایران و امپریالیسم انگلستان دشمنان بزرگ ایرانند و معتقد بودند که طرفداران آنها (توده‌ای‌ها و راستگرایان) نبرد مقدس با این دشمنان ملت را به مراتب بهتر از جبههٔ ملی به سرانجام خواهند رسانید. و با این کار، آگاهی کامل خود را نسبت به فراگیر بودن احساسات مردم به برنامهٔ ناسیونالیستی نشان می‌دادند.

تراژدی بزرگ دوران مصدق این بود که انرژی عظیم آزادشدهٔ مردم در راه اجرای یک برنامهٔ سازنده مهار نشد، این تراژدی بسیار بزرگی است چرا که می‌شد از این انرژی مهارشده در آن راستا [سازندگی] بهره گرفت. در صفحات پیش به ناهمگن بودن نیروهای حاضر در جبههٔ ملی اشاره کردیم و گفتیم که بقای این ائتلاف منوط به وجود یک هدف مشترک منفی و سلبی بود. اما به مجردی که مصدق به نخست‌وزیری رسید اعتقاد و ایمان مردم نسبت به او آن‌چنان بارز و چشمگیر بود که حتی کناره گیری عناصر حاشیه ای ائتلاف، کوچک‌ترین آسیبی به حکومت مصدق وارد نمی‌آورد و آن را به هیچ‌وجه تضعیف نمی‌نمود. مصدق تا آخرین روزهای حکومت خویش هم متوجه نشد که عظمت و گستردگی حمایت مردمی از او، آزادی عملی به وی داده است که قبل از آن هیچ دولتمرد ایرانی از چنان آزادی عمل برخوردار نبوده است. البته مصدق به خوبی می‌دانست که از حمایت مردم برخوردار است. برخلاف آنچه گفته شده است او اغلب قادر بود حقایق را درک کند. آنچه را که او نتوانست درک کند که این حمایت مردمی، دست او را در معامله با انگلستان باز گذاشته و به او استقلال عمل داده است. اشتباه مصدق این بود که خطر انگلیسی‌ها را بیش از حد بها می‌داد و همین امر باعث می‌شد تا در اتحاد و ائتلاف خود با نیروها از نقطهٔ مطلوب بسی فراتر برود.

دولت مصدق دارای برنامهٔ مثبت بود. از آنجا که طبقهٔ جوان و متخصص از مصدق حمایت می‌کردند دولت او مخزنی از استعداد و تخصص در اختیار داشت، اینان با شور و شوق به برنامه ریزی می‌پرداختند. بعضی برنامه ها اجرا نیز شد. مهم‌ترین آنها اصلاحات در قلمرو کشاورزی و اراضی بود. در مطبوعات غرب بارها در مورد بی میلی مصدق در همکاری با شاه و توزیع زمین میان دهقانان مطالبی نوشته شده است و از محتوای تفسیرها چنین برمی‌آید که مصدق به‌عنوان یک زمیندار بزرگ در جهت حفظ املاک تلاش می‌کرده است. این همه نیز در زمرهٔ تعبیرهای نادرست مطبوعات غرب از مصدق اند. اگر برنامهٔ اصلاحات ارضی و کشاورزی مصدق با سرنگونی او نیز دنبال می‌شد کشاورزی ایران و وضعیت روستاهای این‌کشور بسی بهبود یافته ترقی کرده بود.[۹]

تجربهٔ توزیع زمین بارها و بارها نشان داده است که صرف توزیع زمین میان دهقانان ناآگاه به شیوه های نوین کشاورزی، سودی را عاید آنها نخواهد کرد. چون نزول خواران زالوصفت جای مالک ده را می‌گیرند دهقان را در چنگال ستم خویش گرفتار می‌سازند درحالی که محسنات مالک‌را هم ندارند. در ایران زندگی جماعت های روستایی کلاً به‌نظام پرهزینهٔ آبیاری بستگی دارد نظامی که نگاهداری آن نیز بسی مشکل است. و اگر بنا باشد توزیع زمین در ایران معنی و مفهوم و نتیجه ای داشته باشد دهقان باید به قدر کافی از کشاورزی نوین آگاه باشد، در انتخاب بذر، بازاریابی محصول، نحوهٔ دریافت وام کم بهره، و مهم‌تر از همه، ضرورت همکاری و همیاری با سایر روستاییان در زمینهٔ حفظ و نگهداری نظام آبیاری را بداند. در ایران دهقانانی که چنین دانشی داشته باشند انگشت‌شمارند.

برنامهٔ اصلاحات کشاورزی جبههٔ ملی از نظر ظاهرسازی به پای برنامهٔ اصلاحات ارضی شاه نمی‌رسید ولی به مراتب بنیادی‌تر از آن بود. به موجب قانون اصلاحات کشاورزی، درصد سهم مالکانه را قانون تعیین می‌کرد ومالک موظف بود ۲۰ درصد این سهم را به روستا برگرداند که نیمی از آن به دهقانان

اختصاص می‌یافت و نیمی صرف عمران ده می‌شد، برنامهٔ عمران شامل هدف بلندمدت آموزش دهقانان و آشنا کردنشان با بهترین شیوه‌های کشاورزی بود. انجمن ده که به موجب قانون زیر کنترل مالک نبود وخود ده آنرا نظارت و کنترل می‌نمود، برنامهٔ بهداشت، و آبیاری را در سطح ده اجرا می‌کرد. دولت هم مشاوران ورزیده را برای عمران روستاها بسیج می‌نمود و آنان با انجمن های ده همکاری می‌کردند. اصل ٤ ترومن نیز سهم بزرگی در ارائهٔ این برنامه ها و آموزش جوانان ایرانی داشته است، این گروه از جوانان تحصیل کرده، هستهٔ اصلی کارشناسان مسائل روستایی ایران شدند.[۱۰] این برنامه ای کند بود و کمبود کارشناس و دشواری اجرای برنامه از موانع عمدهٔ آن محسوب می‌شدند.

دولت مصدق در زمینهٔ آموزش و پرورش، بهداشت، و صنعت نیز برنامه های مثبتی داشت. سازمان برنامه مسؤول برنامه‌ریزی اقتصادی و اجتماعی شد و در زمان ریاست احمد زنگنه کارشناسان برجسته‌ای را به خدمت درآورد اما سازمان برنامه، بودجهٔ اجرای طرح های خود را نداشت و این کمی بودجه تنها با امضای قرارداد جدید نفت تأمین می‌گردید، اما مهم‌تر از همه، عدم توجه و پشتیبانی مصدق و اعضای دولت او از سازمان برنامه موجب ناکامی این سازمان شد. سازمان برنامه نتوانست توجه دولت را به خود جلب کند دلیل آن هم همان بود که سایر برنامه های مثبت مصدق با آن دست به گریبان بودند: اینکه مصدق و نزدیکانش سرگرم مبارزهٔ منفی با انگلستان و متحدان واقعی یا خیالی او در ایران بودند.

محور اصلی این مبارزهٔ منفی موضوع نفت بود. قبلاً گفتیم که موضوع از نظر ایرانیان بیشتر یک موضوع سیاسی بود تا اقتصادی. برداشت رهبران ناسیونالیست در رابطه با جنبهٔ اقتصادی این مشاجره نشان می‌دهد که آنها در رابطه‌با پیچیدگی های مالی نفت چه دید بچگانه ای داشته‌اند. و همین دید ساده و کودکانه سبب می‌شد تا مسایل اقتصادی را چندان حائز اهمیت ندانند. هدف اصلی این رهبران ایجاد این اطمینان بود که دیگر صنعت نفت ایران به

صورت سلاح کنترل سیاسی در دست هیأت حاکمهٔ دست‌نشاندهٔ انگلستان قرار نخواهد گرفت. بی‌شک رگه‌هایی از حقیقت در این ادعای ناسیونالیست‌ها وجود داشته و شواهدی از مداخلهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس در امور سیاسی ایران وجود دارد، اما ناسیونالیست‌ها در میزان مداخلهٔ شرکت و بدخواهی شرکت در این قبیل مداخلات، تا حدّ زیادی اغراق‌آمیز می‌نماید.

هنری گریدی، سفیر فقید انگلستان در ایران در خاطراتش که به دنبال بازنشسته‌شدن از وزارت خارجه نوشته است، می‌گوید ایرانیان از آن می‌ترسیدند که در آینده بار دیگر انگلستان ایران را به صورت قرق سیاسی خود درآورد و همین ترس ونگرانی مانع از حل و فصل مسأله نفت بین دو دولت شد. او معتقد است در این اعتقاد و نگرانی ایران هیچ نکتهٔ واقعی وجود ندارد و ترس و نگرانی مزبور می‌تواند به فاجعه ای بینجامد.[۱۱]

اما همان‌طور که گریدی خاطرنشان ساخته است، اگر بریتانیا مایل بود، می‌توانست دعوا را فیصله بخشد. اگر انگلیسی‌ها مقدمات استدلال گریدی را پذیرفته بودند می‌بایست موانع موجود بر سر راه نهضت ملی را بردارند و نهضت را به راستای سازندگی سوق بدهند. مقدّمات استدلال گریدی به شرح زیر بود: (الف) نهضت ناسیونالیستی تجلّی اصیل افکارعمومی ایرانیان بود؛ (ب) رهبران ناسیونالیست در چشم انداز تاریخ معاصر ایران از همهٔ دولتمردان قبلی فسادشان کمتر و همت‌شان برای کسب استقلال ایران و نوسازی آن از همه بیشتر بوده است؛ (پ) رهبران ناسیونالیست وعامهٔ مردم ایران معتقد بودند که انگلستان در امور روزمرهٔ داخلی کشورشان لحظه به لحظه مداخله می‌کند تا سیطرهٔ هیأت حاکمه فاسد را بر ایران ضعیف، نیمه‌مستقل با اقتصاد تک‌محصولی مبتنی بر نفت تداوم بخشد. انگلیسی‌ها که به دلایل عملی و روانشناختی زیر بار قبول هیچ یک از این اتهام‌ها نمی‌رفتند (ولوشواهد قوی در تأیید آنها وجود می‌داشت)، و به همان شیوهٔ سنتی تأکید کردند که ایران سال ۱۳۳۰ با ایران سال ۱۲۸۰ چندان تفاوتی ندارد.

اگر انگلیسی‌ها ارزیابی گریدی را پذیرفته بودند مذاکرات نفت بر یک

مبنای واقعی ادامه می‌یافت. آنها به جای تأکید بر موضوع های بی اهمیت اقتصادی، می‌بایست بر مبنای از میان‌برداشتن سوءظن تاریخی و تا حدی بی اساس ایرانیان گام برمی‌داشتند. خط مشی بریتانیا در این زمینه بسی بدور از واقعیت بود. آنها باید ایرانیان را صمیمانه متقاعد می‌کردند که در آینده هرگز در امور کشورشان مداخله نخواهند کرد و سدّ راه پیشرفت اقتصادی و سیاسی ایران نخواهند شد. در حالی که آنها عملاً عکس این رفتار کردند. ابتدا اعزام نیروی دریایی را به خلیج فارس مورد بررسی قرار دادند. بعد که آمریکا آنها را از این نقشه منصرف ساخت، دست به محاصرهٔ اقتصادی ایران زدند. این، سیاست بسیار نامطلوبی بود چون بار دیگر بر اعتقاد دیرین ایرانیان مبنی بر اینکه انگلستان مخالف ایران آباد و پررونق است، صحه می‌نهاد.[۱۲] با این سیاست دولت انگلستان، ناسیونالیسم ایران مفرّی می‌یافت که همهٔ کاسه و کوزه های ناکامی در بازسازی سریع ایران را بر سرش خراب کند. توجیه اخلاقی، یک نگرش منفی مداوم بود؛ با خط مشی [نادرست دیپلماسی انگلستان] ناسیونالیست های ایران می‌توانستند به خود بگویند پیشرفت ایران بدون درهم‌شکستن این دشمن قوی میسّر نمی‌باشد. واکنش نادرست انگلستان نسبت به ایران موضع منفی گرایانهٔ مبارزهٔ ایرانیان را تقویت نمود.

یک فرضیهٔ قوی در توجیه این مطلب می‌تواند این باشد که اعتقاد شدید مصدّق به لیبرال دموکراسی موجب به حرکت درآوردن نیروهایی شد که این نیروها هم او و هم نهضت ملی را به شکست کشانیدند (و این یک تناقض است). مصدق تصمیم گرفته بود انتخابات مجلس هفدهم آزاد برگزار شود چون به اعتقاد وی مردم حامی او بودند و دلیلی نداشت که از رأی آنها بهراسد اما این طرزتفکر مصدّق ساده‌لوحانه می‌نمود. این درست است که افکار عمومی مردم آگاه سیاسی به هنگام برگزاری انتخابات در زمستان ۱۳۳۱ عمدتاً به نفع مصدق بود اما عیب کار در آنجا بود که اکثریت مردم ایران از آگاهی سیاسی برخوردار نبودند. تهران و تبریز به مصدق و کاندیداهای او رأی می‌دادند اما تکلیف آن هزاران روستا و دهکده‌ای که تعداد آگاهان سیاسی در میان

دهقانان از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد چه می‌شد؟ این دهقانان از همان آغاز مشروطیت رمه‌وار به پای صندوق رأی می‌رفتند و کاندیدای موردنظر ارباب زمیندار را انتخاب می‌کردند. از روستاها که بگذریم شهرهایی مانند یزد نیز بودند که در آنجا تنها لایهٔ نازکی از مردم، نهضت ملی را می‌فهمیدند و تأیید می‌کردند و اکثریت جمعیت آنجا طبقات پایین بودند که درست مثل دهقانان به کاندیدای موردنظر شهر رأی می‌دادند [و نه به کاندیدای جبههٔ ملی]. و سرانجام، عده‌ای بودند که هوادار مصدق قلمداد می‌شدند اما رأی خود را به حزب ایران و جریان‌های میانهٔ نزدیک به مصدق، یا به سازمان‌های مذهبی ـ سیاسی، و یا تندروهای راست یا چپ ائتلاف جبههٔ ملی می‌دادند. آیا این درست بود که مصدق دست به هیچ فعّالیت انتخاباتی نزند و بقایی و کاشانی عوام‌فریب تمامی آراء میانه را به نفع خود جلب کنند؟

نخستین نتایج انتخابات مجلس هفدهم به این سؤال‌ها پاسخ می‌داد. انتخابات ایران از همان آغاز با تقلب توأم بوده و زنجان از نخستین مناطقی بود که در آن انتخابات برگزار گردید. استان زنجان در مرز آذربایجان قرار گرفته و شهر زنجان یک شهر متوسط ایرانی است به سبب واقع شدن در مرکز یک منطقهٔ مساعد کشاورزی و قرارگرفتن بر سر راه تبریز ـ تهران، شاید درصد جمعیت از نظر سیاسی آگاه آن از حد میانگین بالا تر بود. اما خانوادهٔ قدرتمند ذوالفقاری از قدیم بر سیاست زنجان سیطره داشته اند. هر چند هواداران مصدق در زنجان زیاد بودند اما اگر بنا بود کاندیدای مصدق برنده شود مداخلهٔ فعالیت وزارت کشور در انتخابات ضروری می‌نمود. مصدق از این مداخله خودداری ورزید حتی مانع از این شد که ملاکان زنجان دهقانان را رمه‌وار به پای صندوق‌های رأی ببرند و نتیجهٔ انتخابات به نفع ذوالفقاری‌ها شد.

این پیروزی از نظر مصدق چندان نومیدکننده نبود. درست است که ذوالفقاری‌ها را نمی‌شد ناسیونالیست [به معنای عام آن] تلقی کرد اما از لحاظی «ناسیونالیست» [به معنای خاص آن] بودند چون در همان هنگام که بسیاری از زمینداران با قوای اشغالگر شوروی در آذربایجان همکاری

می‌نمودند ذوالفقاری‌ها به شدت با طرح های شوروی در منطقه به مخالفت برخاستند. اما با همهٔ اینها طبقهٔ متوسط زنجان از نتیجهٔ انتخابات سرخورده شدند و به اعتبار مصدق هم لطمهٔ شدیدی وارد آمد.

تازه این اول کار بود. درست است که ذوالفقاری‌ها در سیاست، میانه‌رو بودند اما در میهن‌پرستی‌شان تردیدی وجود نداشت. در پاره‌ای مناطق افرادی به نمایندگی مجلس راه یافتند که عضو هیأت حاکمهٔ وابسته بودند. در یزد سه نفر که بنا به عقیدهٔ مردم نوکر بیگانه بودند به نمایندگی مجلس انتخاب شدند. در شهری مثل یزد کوچک‌ترین مداخله‌ای از سوی دولت در انتخابات، کفه را به سود مصدق پایین می‌آورد. با این شکست، طبقهٔ متوسط به تردید افتاد که مبادا علت شکست این طبقه در انتخابات، همانا وابستگی مصدق به طبقهٔ بالای جامعه [و اعمال نفوذ او به سود کاندیداهای وابسته به هیأت حاکمه] است.

تهران البته یکپارچه به نامزدهای جبههٔ ملی رأی داد.[۱۳] کمونیست‌ها با درصد کمی از آراء، دوم شدند و جبههٔ مخالف راستگرا سوم شد و رأی چندانی هم نیاورد. نتایج انتخابات تبریز هم دلگرم کننده نبود. نه نفری که انتخاب شدند همگی به مصدق متعهد بودند. توده‌ای‌ها و راستگرایان مخالف نیز آراء چشمگیری را به خود اختصاص دادند. اما برخلاف تهران که عناصر گوناگون جبههٔ ملی به نمایندگی انتخاب شدند، در تبریز جبههٔ ملی دچار انشعاب گردید. مبارزهٔ سختی میان عناصر ناسیونالیست مذهبی و رهبران روشنفکر میانه‌رو درگرفت. نتیجهٔ انتخابات به حدّ تکان دهنده‌ای به سود نامزدهای مورد تأیید کاشانی بود. نفرات اول و دوم تبریز از روحانیون بودند (انگجی و میلانی)؛ سه نفر دیگر هم از نامزدهای مذهبی انتخاب شدند و از چهار نفر باقی مانده دو نفرشان مورد تأیید جبههٔ ملی جناح میانه نیز نبودند.

حالا دیگر زنگ خطر به صدا درآمده بود. حزب ایران و جناح میانه خواهان ابطال انتخابات تبریز و برگزاری انتخابات جدید بودند و چون مصدق از این پیشنهادها حمایت نکرد، کنار گذاشته شدند. جناح میانه جبههٔ ملی به این

نتیجه رسید که اگر بنا باشد مجلس هفدهم در کنترل کامل کاشانی نباشد باید دست از آرمانگرایی برداشت. کرمانشاه، کاشان، کرمان و رشت به نامزدهای مصدق رأی دادند اما نتایج شیراز، اصفهان و بخصوص مشهد نومیدکننده بود و مشخص شد که اگر دولت مداخله ای نکند نامزدهای کاشانی یا نامزدهای مشترک کاشانی راستگرایان پیروز خواهند شد. بخت پیروزی نامزدهای طرفدار مصدق تنها در آن مناطق روستایی ایران زیاد بود که خانواده های پرنفوذ محلی، خود مصدّق خواه باشند.

آخرین ضربه بر آرمانگرایی انتخابات مصدق از جانب شاه وارد گردید. تعدادی از مناطق ایران مناطق نظامی محسوب می‌شدند و در کنترل ارتشیان بودند و ارتش از شخص شاه دستور می‌گرفت و به او گزارش می‌داد. در مشکین‌شهر که یک منطقه نظامی بود مهدی میراشرافی مدیر مجلهٔ آتش مردی سراپا فاسد و فرصت‌طلب با حمایت ارتش سر از صندوق رأی به درآورد. او فرصت‌طلبی بود که گاه به جانب مصدق و زمانی به راست می‌چرخید. میراشرافی خود نیز می‌دانست که نمایندهٔ مردم آذربایجان نیست و با حمایت ارتش از صندوق رأی سر برآورده است جبههٔ ملی این انتخاب را محکوم کرد. مصدق باز هم حاضر نشد در بقیهٔ حوزه های باقی مانده به سود جبههٔ ملی مداخله کند بلکه بعد از انتخاب ۶۹ نماینده دستور توقّف انتخابات در بقیهٔ نقاط را صادر کرد. از قدیم در ایران سنت بر آن بوده است که انتخابات بعضی مناطق برای مدت نامعلومی به تعویق افتد منتها چنین عملی بعد از انتخاب شدن نصف نمایندگان مجلس عملی بود.

اما حتی با تعویق انتخابات سایرحوزه ها مشکل مصدق برطرف نشده بود. از ۶۹ نمایندهٔ انتخابی، تنها ۲۵ نفر مورد اعتماد کامل جبههٔ ملی بودند و نزدیک به اکثریتی از این ۶۹ نفر از همان آغاز به‌طور خصوصی زمزمهٔ مخالفت با مصدق را سرمی‌دادند.[۱۴] تا هنگامی که مصدّق مورد تأیید و حمایت اکثریت عظیم افراد از نظر سیاسی آگاه قرار داشت نمایندگان هم به تبع مردم از او حمایت می‌کردند اما در تیرماه ۱۳۳۱ که بنا به باور عمومی آمریکا و انگلستان

از احمد قوام به جای مصدق حمایت می‌کردند، این نمایندگان علیه مصدق رأی دادند. بعد از برکناری قوام به دنبال قیام عظیم مردمی همان جبهه‌ای که در خلوت خود را مخالف مصدّق قلمداد می‌نمود در انظار عمومی به حمایت از مصدق برخاست. تا زمانی که جبههٔ مخالف مصدق را زمینداران راستگرا تشکیل می‌دادند. این سیاست کج دار و مریز هم ادامه یافت. جبههٔ مخالف مصدق تنها هنگامی تشکل یافت که در درون جبهه انشعابی روی داد.

انشعاب جبههٔ ملی در زمستان ۱۳۳۲ و بهار ۱۳۳۳ کامل شد. از پیامدهای این انشعاب عبارت بودند از: (الف) موضع شخص مصدق در جبههٔ ملی خدشه‌ناپذیر بود، (ب) اگر بنا بود لیبرالیسم ایران به پیروزی برسد، عدم‌تمایل مصدق به مداخله در انتخابات [به نفع جبههٔ ملی] یک اشتباه بزرگ بود، (پ) مصدق به سوی اعمال دیکتاتوری‌ای سوق داده می‌شد که همیشه از آن نفرت داشت و با آن مبارزه کرده بود؛ (ت) همهٔ اینها شدیداً به نفع کسانی بود که دست اندرکار سرنگونی مصدق بودند.

در انتخابات مجلس هفدهم، حسین مکی نمایندهٔ اول تهران شد. مکّی ناسیونالیستی پرشور بود اما توان و قابلیتی در حدّ متوسط داشت. او خود را کارشناس مسائل نفتی دولت مصدق می‌دانست و بعد از برگزاری انتخابات تهران و کسب بیشترین آراء مردم، خویشتن را جانشین مصدق فرض می‌کرد. مکّی که از نظر فکری، اجتماعی و سیاسی با بسیاری از رقیبانش قابل مقایسه نبود احساس می‌کرد که به‌تدریج از گردونهٔ قدرت کنار زده می‌شود. و سرانجام روزی رسید که مخالفت با مصدّق را علنی کرد و در سال ۱۳۳۲ همه می‌دانستند که از مصدق بریده است.[۱۵] حاصل این انشعاب آن بود که مکی کاملاً به افول رفت. هیچ یک از آنها که به او رأی داده بودند حالا که از مصدق بریده بود از او حمایت و دنباله‌روی نمی‌کردند. برعکس، راستگرایان ضمن تبلیغات موذیانهٔ خود چنین وانمود کردند که مکی از همان آغاز عامل انگلیسی‌ها بوده و حالا که او از مصدق جدا شده بود این تبلیغات کارساز می‌افتادند.

نفر بعدی که آشکارا از مصدق برید دکتر مظفر بقایی بود. اما انشعاب او بیش از جدایی مکی، به جبههٔ ملی ضربه زد. برخلاف مکی، دکتر بقایی مردی فوق‌العاده روشنفکر، پرتوان و با لیاقت بود و یک تشکیلات وفادار نیز در پشت سر داشت. دلیلی که بقایی برای بریدن از مصدق ذکر کرد آن بود که مصدق با کمونیست‌ها خیلی ملایم است اما این جز بهانه‌ای بیش نبود، بقایی رهبر یک سازمان سیاسی پرقدرت، مدیر نشریهٔ پرنفوذ **شاهد**، یار نزدیک و قدیمی آیت‌الله کاشانی بود. او می‌توانست روی حمایت کاشانی حساب کند، و با این شرایط خود را شایستگی رهبری جبههٔ ملی و جانشینی مصدق می‌دانست. اما او هم مثل مکی نتوانست جاذبه و فرهمندی مصدق را در میان توده‌ها بفهمد. با انشعاب بقایی از مصدق، قسمت عمدهٔ تشکیلات او که به تیتوئیست‌های خلیل ملکی تعلق داشتند بقایی را رها کردند و حزب جدیدی تشکیل دادند که به مصدّق وفادار بود و **نیروی سوم** نام داشت. و هنگامی که خلیل ملکی و سایر روشنفکران نیروی سوم از همکاری با نشریهٔ **شاهد** خودداری کردند. آن نشریه هم نفوذ مردمی و قابلیت فکری و روشنفکری خود را از دست داد. بقایی با این ترتیب با معدودی از هواداران باقی ماند و از آن پس تشکیلات حزب زحمتکشان به دست افرادی افتاد که با سردسته‌های چاقوکشان فرق نمایانی نداشتند. و چون او قوی‌تر از مکی بود، سقوط سیاسی او هم وخیم‌تر از مکی بود و این خود دلیل دیگری بر محبوبیت عظیم مصدق در میان توده‌ها است.

اما وخیم‌ترین انشعاب هنگامی بود که کاشانی علناً و با خشم فراوان از مصدق برید (بهمن ۱۳۳۱)[۱۶]، مکی و بقایی عمدتاً در میان طبقهٔ متوسط و طبقهٔ متوسط بالا و غیرمذهبی جامعه پایگاه داشتند اما هواداران کاشانی عمدتاً از طبقهٔ متوسط پایین بودند و قویاً از رهبری مذهبی اطاعت می‌کردند. هر چند پیروزی مصدق بر مکّی و بقایی نشان داد که او در میان طبقهٔ متوسط و طبقهٔ متوسط بالا از پایگاهی بسیار قوی برخوردار است، اما لازم بود نفوذ و جاذبه اش در میان طبقهٔ متوسط پایین هم به نمایش گذاشته شود. فرض بر این بود که با

انشعاب کاشانی از مصدق، هر یک از این دو رهبر بخشی از عامهٔ مردم را با خود ببرد، اما با این انشعاب پایهٔ گستردهٔ حمایت از کاشانی خراب شد. در مجلس شورای ملی تنها دو نفر از نمایندگان مذهبی در کنار کاشانی ماندند بقیه و از جمله نمایندگان پرنفوذ و محبوب تبریز مصدق را ترک نکردند.[۱۷] ضربهٔ بدتربرای کاشانی هنگامی بود که اکثریت رهبران صنفی بازار که گرایش مذهبی نیز داشتند مصدق را بر کاشانی ترجیح دادند.[۱۸]

اشتباه این سه مرد انشعابگر آن بود که نتوانستند درک کنند که مخالف آنان تنها سیاستمداری ایرانی به نام محمد مصدق نیست بلکه مردی است که نهضت پرتکاپو، و فوق العاده مردمی ایران حول محور او شکل گرفته و تبلور یافته است. هواداران مصدّق متقاعد شده بودند که جهاد مصدق عمدتاً علیه امپریالیسم اجنبی است نتیجهٔ منطقی این پیشفرض آن بود که هر کس رو در روی او قرارمی‌گرفت همکار امپریالیسم محسوب می‌شد و بدین ترتیب بقایی، مکی و کاشانی نه‌تنها پایگاه حمایتی خودرا از دست دادند بلکه درنظر بسیاری از هواداران پیشین خود به صورت مزدوران دشمن خارجی درآمدند.

پیروزی مصدق بر رقیبان تقریباً تام و تمام بود. اما مکی، بقایی و کاشانی نیز درصدد انتقام‌جویی از مصدق برآمدند. می‌توان گفت با رفتن این سه نفر کفهٔ تعادل به زیان جبههٔ ملی بر هم خورد، چون اولاً، هر چند تنها معدودی از نمایندگان مجلس با انشعابگران همکاری می‌کردند اما بقایی، کاشانی و یارانشان رهبری فعال و مثبتی را در اختیار ملاکان جبههٔ مخالف مصدق قرار می‌دادند و این رهبری برای بسیج عناصر مخالف مصدق یک ضرورت بود. دوم اینکه، مکی، بقایی و خاصه کاشانی افرادی بودند که می‌توانستند حمایت توده‌های مردم را برای جبههٔ ملی کسب کنند و آنها را به خیابان‌ها بکشانند. کاشانی بعد از انشعاب از مصدق، قابلیت خویش را برای به حرکت درآوردن عوام الناس نشان داد. اما این مردمی که حالا به خواست او به خیابان‌ها می‌آمدند از چاقوکشان بودند و با مردمی که قبلاً به خواست وی در خیابان‌ها به تظاهرات می‌پرداختند و از عناصر ناسیونالیست پرشور بودند فرق

فـاحشی داشتند. سایـر رهبران باقی مانده در جـبههٔ ملی، بر طبـقهٔ متوسط پایین نفوذ داشتـنـد و توده های تظاهرکـننده نیز در میان همین طبقه بودند اما هیچ یک از این رهبـران جبهـهٔ مـلی با بـقایی یـا کـاشانی قـابل مقـایسـه نبودنـد و قدرت فراخوان آن تودهٔ عظیم به خیابان‌ها را نداشتند. در نتیجه، حالا دیگر جبههٔ ملی نمی‌تـوانسـت جـمعیت سـال هـای قبل را در حمـایـت از خویش به خیـابـان‌ها بکشاند.

تأثیر کامل این تحـولات به زودی آشکار گردید. مصدق شـاید هنوز در دل نسبت به پـیروزی بر رقیبان خرسند بود تا اینکه در ۸ اسفند ۱۳۳۱ عوام‌الناس در حالی کـه هورا مـی‌کشیدنـد به مـحل اقامـت مصدق رفـتند او را با همـان لباس خواب از پشت‌بام به ساختـمان مجاور، اصل ٤ و از آنجا بـه مجلس بردند. هر ناظر در تهران مـتوجه «خودجوشـی و خودانگیخـتگی» جمعـیت می‌شد. شعبان جعفـری مشهـور بـه شعـبان بـی‌مخ رهبـری چاقـوکشان را برعـهده داشـت. همه می‌دانستند که اوباش تـوسط گروه کاشـانی خریده شده‌اند. مصدق در این باره تردیدی نداشت او آشکارا اعلام کرد که کاشانی با همکاری دربار و در نتیجه با انگلیسی ها، جماعت مزبور را سازمان داده بود.[۱۹] چند روز قبل از این واقعه مصدق گفته بود اگر انگلیسی ها از سقوط وی ناامید شوند راه برای عقد قرارداد جدید نفتی که بسیار به سود ایران باشد به زودی هموار خواهد شد.[۲۰]

در اوایل سال ۱۳۳۲ وضعیت انشعـاب شکل گرفت و خطوط انشعـاب به شکـل روشـنی ترسیـم شدنـد. جبههٔ مـلـی با رفتن مکی، بقـایی و کاشـانی یکدست‌تر و منسجم‌تر شد و از نظر سازمانی نیز قوت و قدرت بیشتری یافت اما سه فرد مزبور به خاطر حضورشان در مجلس موی دماغ جبهه بودند. راستگرایان، و ملاکـان زمیـندار حاضـر در مجـلس به فـرمان دولت مصـدق بودنـد اما فقط تا هنگامی که نیـروهای مخالف مصدق قدرتـی پیدا نکرده باشند. دربـار علناً با جبههٔ مخـالف مصدق همکـاری می‌نمود اما دربـار به تنهایـی خطری نداشت و هنوز امکان این بود کـه شاه یک شاه مشروطه باقـی بماند و از برنامه های معتدل سیاسی، اجتماعـی و اقتصادی دولت حمایت بـه عمل آورد. حزب توده شدیداً

تلاش می‌کرد تا با دولت مصدق همکاری کند اما مصدق تمایلی به این کار نداشت،[۲۱] وسقوط دولت خود به دست حزب توده را چندان جدی نمی‌گرفت. مصدق تنها یک کانون [ارتش] را خطرناک می دانست. افسران ارتش چندان علاقه‌ای به رژیم نداشتند اما امیران بازنشستهٔ ارتش به سردمداری سرلشکر فضل‌الله زاهدی علناً حالت خصمانه داشتند. و چون ارتش بیش از همه به شاه وفاداری داشت این نقطهٔ ضعف دولت مصدق و به منزلهٔ چشم اسفندیار بود. زاهدی آشکارا اعلام کرد قصد براندازی رژیم را دارد و گفته می‌شد انگلیسی ها با زاهدی و اطرافیان او تماس نزدیک و پنهانی دارند.

پس ارتش می‌توانست کلید حل مشکل باشد. مصدق تصمیم گرفت ارتش را زیر کنترل کابینهٔ و نخست‌وزیری درآورد. او یک هیأت هشت‌نفره‌ای از نمایندگان مجلس را مأمور ارائه پیشنهاد در مورد نقش خاص دربار کرد. این هیأت که چند نفری از اعضای آن از ناسیونالیست های میانه‌رو بودند پیشنهاد کرد که شاه نقش محدودی را که قانون اساسی برایش مقرّر کرده‌بپذیرد و کنترل تمامی نیروهای مسلح به کابینه سپرده شود.[۲۲] مصدق در این هدف خود جدی بود و برای رسیدن به مقصود تن به مصالحه داد و به جای دست‌برداشتن از اختیارات کامل خویش در امور اقتصادی (که آن همه برای کسب آنها مبارزه کرده بود) از مخالفان خواست در امر واگذاری کنترل نیروهای مسلح به کابینه همراهی نشان دهند.[۲۳] مخالفان می‌دانستند که با اعمال کنترل مصدق بر ارتش، بر قدرت وی افزوده می‌گردد. اگر پیشنهادهای هیأت هشت‌نفری در مجلس به رأی نهاده می‌شد نمایندگان رام و سر به فرمان ملاکان زمیندار بدان رأی موافق می‌دادند و از مصدق حمایت می‌نمودند. بنابراین، تاکتیک مخالفان مصدق این بود که پیشنهاد مزبور به رأی گذاشته نشود. این بود که نمایندگان مخالف مصدق در مجلس مدام به بهانهٔ عیادت از مادربزرگ پیر خود از تهران خارج می‌شدند و تعداد کافی نماینده برای رأی گیری در مجلس حضور نداشت.[۲۴]

مصدق به دامی که خود پهن کرده بود گرفتار آمد. به‌تدریج این نکته بر

مصدق روشن شد که حصول منظور فوق تنها از راه غیرقانونی ممکن است. بنابراین یک راه هم این بود که انتخابات مناطق معوق مانده برگزار شود و این بار مقام های دولتی اطمینان حاصل خواهند کرد که تنها نامزدهای جبههٔ ملی برگزیده شوند. و چون موافقت اکثریت کنونی نمایندگان مجلس برای تصویب اعتبارنامه وکلای جدید لازم بود، همین اکثریتی که با غیبت خود در کار مصدق اخلال می‌کرد می‌توانست تصویب اعتبارنامه های وکلای تازه‌انتخاب‌شده را هم با غیبت خود به تعویق اندازد و مانع از تصویب پیشنهاد هیأت ۸ نفری گردد.[۲۵]

روز ۱۳ فروردین ۱۳۳۲ محمد افشار طوس رئیس باوفا و پرانرژی پلیس مصدق ناپدید شد قبل از ناپدیدشدن، مصدق را در جریان یک وعدهٔ ملاقات اسرارآمیز گذاشته بود. جسد افشار طوس چند روز بعد پیدا شد. در تحقیقاتی که بلافاصله صورت گرفت پای بقایی (افشار طوس در خانهٔ حسین خطیبی از هواداران سرسخت بقایی که اکنون بسی مورد اعتماد دربار است، پیدا شد). سرلشکر زاهدی و افرادش، یک بازرگان سرشناس و یکی از پسران آیت الله کاشانی به میان کشیده شد.[۲۶] حالا دیگر مصدق به موقعیت وخیم خود پی می‌برد و بنابراین توسل به اقدام های خارج از قانون اساسی برایش پرجاذبه می‌شد. تنها راهی که به نظر مصدق می‌رسید این بود که ایالات متحده را به حمایت از دولت خود وادار سازد. وقتی نامهٔ ۲۹ ژوئن ۱۹۵۳ (۸ تیر ۱۳۳۲) آیزنهاور در پاسخ به نامه مصدق دریافت شد معلوم گردید که مصدق در این تلاش خود نیز با شکست روبه‌رو شده است. مصدق که می‌دید تمامی راه‌های قانونی بی اثر مانده‌اند تصمیم به همه‌پرسی گرفت همه‌پرسی برای آن بود که اگر مردم موافق سیاست های او هستند او مجلس را منحل سازد و انتخابات جدیدی برگزار نماید ولو شاه با برگزاری چنان انتخاباتی موافق نباشد. ابتدا از طرفداران خود در مجلس خواست استعفا دهند تا مجلس از اکثریت بیفتد. در ۲۳ تیر ۱۳۳۲ بیست و هفت نفر از نمایندگان طرفدار مصدق استعفا دادند و تا ۲٦ تیر تعداد نمایندگان مستعفی به ۵۲ نفر رسید.[۲۷]

مردی که به آرمان خود [دموکراسی] تا آخرین درجه وفادار مانده و از مداخله در امر انتخابات مجلس هفدهم قطعاً اجتناب کرده بود حالا به سوی کنترل کشور به شیوهٔ دیکتاتوری گام برمی‌داشت. معلوم است که اودربرداشتن این گام بسیار کراهت داشت. اما همه‌پرسی ۲۴-۱۲ مرداد ۱۳۳۲ کاریکاتوری از یک همه‌پرسی بود. در برابر ۱۲۰۷ رأی مخالف، ۲۰۴۳۳۸۹ نفر به او رأی اعتماد داده بودند.[۲۸] رأی گیری مخفی نبود و اگر شهروندی آنقدر دل و جرأت داشت که رأی منفی بدهد می‌بایست این کار را در حضور هزاران نفر از هواداران مصدق انجام بدهد. صندوق رأی موافقان و مخالفان در نقاط مختلف قرارداده شده بود و کسانی که رأی منفی می‌دادند بی گمان شناسایی می‌شدند و برچسب ضدمصدقی می خوردند.

اما انتخابات از یک نظر حائز اهمیت بود. جبههٔ مخالف رأی‌دادن را تحریم کرد. و گام‌برداشتن مصدق در مسیر دیکتاتوری تا بدان پایه نرسیده بود که مردم را گله‌وار به سوی صندوق های رأی بکشاند (او بر ارتش آن‌چنان کنترلی نداشت که بتواند چنین کند.) طرفداران حزب توده با توجه به رهنمودهای حزبی حداکثر تلاش خود را در بالابردن تعداد آراء به نفع مصدق به کار گرفتند. در تهران ۱۰۱۳۹۶ نفر رأی مثبت و ٦۷ نفر رأی منفی دادند.[۲۹] یعنی در مقایسه با آراء انتخابات مجلس هفدهم ۲۹ هزار رأی کمتر شده بود.[۳۰] اما با در نظر گرفتن اینکه سردسته های چاقوکشان کاشانی و بقایی این بار حضور نداشتند تا به نفع جبههٔ ملی رأی جمع آوری کنند، میزان آراء همه‌پرسی بسیار بالا بود. نمی‌توان مشخص کرد که چه درصدی از آراء به حزب توده تعلق داشته است. در مناطق خارج از تهران میزان آراء مثبت به مراتب بیشتر بود. افزایش آراء نشان می‌داد که مصدق بهتر از ارباب زمیندار می‌تواند دهقانان بی سواد را به پای صندوق رأی بکشاند.

در فصل ۱۳ گفتیم که در این هنگام جبههٔ مخالف مصدق شکل گرفته بود. این جبهه عبارت بود از دربار، اغلب امیران ارتش، سرمایه‌داران‌بزرگ، و تعداد فزاینده‌ای از رهبران روحانی. این جبهه به اضافهٔ سه نفری که از جبههٔ

ملی بریده بودند و هوادارانشان، یک نیروی قابل ملاحظه را تشکیل می‌دادند با رسیدن پاسخ منفی آیزنهاور به پیشنهاد مصدق بسیاری از کسانی که تا آن موقع گوشه‌نشینی اختیار کرده و مترصد فرصت بودند به صف مخالفان پیوستند. حزب توده با اعمال خود و شعار «آمریکایی به خانه‌ات برگرد!» و با تظاهرات ۳۰ تیر ۱۳۳۱ موجب انسجام این جبههٔ مخالف شده بود.[۳۱] ناسیونالیست‌ها با تأکید می‌گفتند انگلیسی ها با فرستادن عوامل خویش و مزدورانشان به صف تظاهرکنندگان حزب توده موجب ترساندن آمریکا شده‌اند. اما قبول این حرف ناسیونالیست‌ها یعنی قبول اینکه حزب توده حزبی روسی ــ انگلیسی است و اغلب صاحب‌نظران غربی با چنین برداشتی موافق نیستند. وانگهی، اگر گزارش‌های مبنی بر «منضبط» بودن تظاهرات ۳۰ تیر حزب توده درست باشد[۳۲] معنایش این است که در تظاهرات مزبور عوامل اجیرشده و مزدور حضور نداشته‌اند چون اوباش به رهبری سردستگان چاقوکش را نمی‌توان تحت نظم و انضباط درآورد.

به موازات تبلور و شکل گیری جبههٔ مخالفان مصدق، روحیهٔ طرفداران طبقهٔ متوسط مصدق و جبههٔ ملی رو به تضعیف می‌رفت. در تظاهرات به نفع مصدق هر دفعه نسبت به دفعهٔ قبل افراد کمتری شرکت می‌کردند و عناصر فاشیست پان‌ایرانیست روزبه‌روز وزن بیشتری در این تظاهرات پیدا می‌کردند. رئیس مجلس دکتر عبدالله معظمی که تا این زمان به مصدق وفادار بود[۳۳] با پیشنهاد مصدق دایر بر استعفای نمایندگان مجلس مخالفت کرد. مخالفتش با گرایش فزایندهٔ دولت مصدق به دیکتاتوری تا حدی بازتاب محافل روشنفکری لیبرالی بود. همه‌پرسی مصدق این گروه را تکان داد. شواهدی در دست نیست که نشان دهد همه‌پرسی مصدق موجب جداشدن هواداران و یاران او از وی شده باشد، اما توجیه سکوت محافل لیبرال ــ روشنفکر در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و در خانه ماندنشان را باید در همین همه‌پرسی جستجو کرد. هر چه اردوی مخالفان مصدق تقویت می‌شد جبههٔ یاران مصدق دستخوش سرخوردگی ونومیدی بیشتری می‌گردید. در زمستان ۱۳۳۱ مصدق بر سر یک دوراهی بود و اگر می‌خواست از

معرکه جان سالم به در ببرد بهترین راه آن بود که با ایدئولوژی دموکراسی لیبرالی که آن همه بدان علاقمند بود سازش کند. او با شناخت این ضرورت و با بی میلی و تردید به راه‌های ماوراء قانون گام نهاد اما دیگر خیلی دیر شده بود و امیدی به نجات نمی‌رفت در بهمن ۱۳۳۱ ناسیونالیسم لیبرال دموکراتیک ایران با شکست روبه‌رو شده بود و تنها یک رهبری کارآزموده و ماهر می‌توانست آنرا نجات دهد. اما این رهبری حضور نداشت و امیدی هم به ظهورش نمی‌رفت.

درست‌تر آن است که گفته شود ناسیونالیسم ایران در ورطهٔ غیرعقلایی خویش غرق شد. این ناسیونالیسم در ۳۰ــ۱۳۲۹ به پیروزی عظیمی دست یافت اما با ناکامی در درک اینکه تا چه اندازه به پیروزی نزدیک است به راه مبارزهٔ منفی با نیروهایی گام نهاد که سرانجام شکست آنرا موجب شدند. هر چند نهضتی توده‌ای و فراگیر به عظمت و شدت نهضت ملی ایران تا حدی بناگزیر بر مبنای جاذبه‌های غیرعقلایی بنا می‌گردد اما اگر رهبری فراتر از هیجان‌های توده‌ای می‌رفت و به این هیجان‌ها سمت و سوی معقول می‌داد، امکان پیروزی عقلانیت وجود داشت. این جمع‌بندی گزیرناپذیرخواهد بود که مصدق هم مانند بسیاری از هواداران تحصیل کرده‌اش زندانی غیرعقلانیت و عواطف و هیجان‌ها بود.

دیدگاه مصدق که از دیرباز در ایران جا افتاده بود، و در مورد نفوذ بریتانیا در ایران و خاورمیانه اغراق می‌کرد، مانع از آن شد که مبارزه به سود ایران تمام شود بخصوص اینکه بریتانیا هم اصل ملی شدن صنعت نفت را پذیرفته بود. با قبول پیشنهادهای استوکس یا بانک جهانی، با قاطعیت می‌توان گفت یک دولت قوی و مردمی مثل مصدق می‌توانست تلاش‌های انگلستان را در زمینهٔ استفاده از پرسنل نفت به‌عنوان اهرم مداخلهٔ سیاسی عقیم سازد. رفتار هزار فامیل و دربار در سال‌های ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ نشان داد که آنها انتقال قدرت سیاسی به رژیمی مبتنی بر طبقهٔ متوسط را پذیرفته‌اند. اگر مصدق به‌طور کامل درک کرده بود که محبوبیتش چه قدرت سترگی در اختیارش قرار داده، و اگر

قرارداد نفت را امضا کرده بود، به مسیر پیشرفت و ترقی گام می‌نهاد و جهان آزاد ــ بجز جناح استعمارگر حزب محافظه کار انگلستان که چندان هم قوی نبودند ــ او را تحسین می‌نمود. اگر مصدق می‌توانست از فروش نفت درآمدی کسب کند آنرا شرافتمندانه در مسیر آینده ایران سرمایه گذاری می‌کرد و هرچند این سرمایه گذاری همیشه از عقلانیت برخوردار نمی‌بود اما امکان پیشرفت واقعی اقتصادی و اجتماعی بسیار زیاد بود. جبههٔ ملی از نظر سیاسی می‌توانست به تشکیلاتی همانند حزب کنگرهٔ هندوستان تبدیل گردد.

از همه اسفناک‌تر اینکه، تاریخ فرصت دیگری نظیر فرصتی که به مصدق داد در اختیار رهبران لیبرال دموکراسی ایران قرار نخواهد داد. و به‌طوری که در فصل جمع‌بندی خواهیم دید احتمالاً روزگار رهبری ایران توسط روشنفکران لیبرال ناسیونالیست به‌سرآمده است.

پانویس ها:

۱. **نیویورک تایمز**، ۱۴ فوریهٔ ۱۹۵۰، ۲۲:۱.

۲. **همان**، ۱۹ اکتبر ۱۹۴۹، ۲۴:۶.

۳. **همان**، ۱۱ نوامبر ۱۹۴۹، ۷:۶.

۴. **همان**، ۱۴ فوریهٔ ۱۹۵۰، ۲۲:۱.

۵. **همان**، ۱۰ فوریهٔ ۱۹۵۰، ۱۱:۱.

۶. فصل ۱۰ همین کتاب.

۷. فصل ۱۰ همین کتاب.

۸. فصل ۱۳ همین کتاب.

9- Albion Ross, " Mossadegh: Prophet or Buffon ", The NewYork Times, Sepp, 28,1952. Sect.6.d16:10

این بهترین مقاله‌ای است که دربارهٔ مصدق نوشته شده است.

۱۰. **نیویورک تایمز**، ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۲، ۶، ۱۶:۱.

11- *Us News and world Report*, Oct. 19, 1951, PP. 13-17.

۱۲. این عنوان تقریباً تمامی روزنامه های تهران در دورهٔ زمامداری دکتر مصدق بود. مثلاً نگاه کنید به **کیهان**، ۲۷ شهریور ۱۳۳۰.

۱۳. **اطلاعات** ۲۸ بهمن ۱۳۳۱.

۱۴. هستهٔ اصلی قدرت مصدق، سی نماینده‌ای بودند که در رأی گیری ۲۷ تیر ۱۳۳۱ به احمد قوام قدرت خود را نشان دادند. نگاه کنید به **نیویورک تایمز**، ۱۸ ژوئیه ۱۹۵۲، ۱:۲ به دنبال بریدن مکی، بقایی و کاشانی از مصدق، این تعداد به ۲۵ نفر کاهش یافت.

۱۵. **نیویورک تایمز**، ۹ ژانویهٔ ۱۹۵۳، ۱:۲.

۱۶. **همان**، ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۵۳، ۱:۲.

۱۷. **همان**، ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۵۳، ۱:٤.

۱۸. **همان**، ۱٦ آوریل ۱۹۵۳، ٦:۳.

۱۹. **همان**، یکم مارس ۱۹۵۳، ٦-۳:۲٤.

۲۰. **همان**، ۲٤ فوریهٔ ۱۹۵۳، ۱۰:۵.

۲۱. **همان**، ٤ مارس ۱۹۵۳، ۸:۱.

۲۲. **همان**، ۷ آوریل ۱۹۵۳، ۱:۷.

۲۳. **همان**، ۱۷ مارس ۱۹۵۳، ۱۰:۵.

۲٤. **همان**، ۱۷ آوریل ۱۹۵۳، ٦:۳.

۲۵. **همان**، ۲۱ آوریل ۱۹۵۳، ۱۸:۲.

۲٦. **همان**، ۲۲ آوریل ۱۹۵۳، ۱۱:۱؛ ۲۷ آوریل ۱۹۵۳، ۱۱:۵؛ ۲۸ آوریل ۱۹۵۳، ۵:۱؛ ۲۹ آوریل ۱۹۵۳؛ ۷:۷.

۲۷. **همان**، ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۵۳، ۱۱:۱؛ ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۵۳، ٤:۵.

۲۸. **همان**، ۱٤ اوت ۱۹۵۳، ۱:۸.

۲۹. **همان**، ٤ اوت ۱۹۵۳، ۱:۲،۳.

۳۰. **همان**.

۳۱. به فصل ۱۳ نگاه کنید.

۳۲. **نیویورک تایمز**، ۲۲ ژوئیهٔ ۱۹۵۳؛ ۱:۵.

۳۳. **همان**، ۱٦ ژوئیه ۱۹۵۳، ۵:۱.

۱۶

ناسیونالیسم «مثبت» و دیکتاتوری سلطنتی

به گفتهٔ مکرر هواداران حکومت شاه، ناسیونالیسم ایران هرگز در انحصار دکتر مصدق و یارانش نبوده است. حمایت ناسیونالیسم غیرکمونیست ایران در اوج خود به صورتی یکپارچه درآمد اما در سال ۱۳۳۲ این حمایت فروکش کرد و سرخوردگی عمومی از دولت مصدق پیش آمد. البته دولت هایی که بعد از زاهدی بر سر کار آمدند توانستند حمایت عده ای از مصدقی ها را جلب کنند و عده‌ای را نیز به سکوت و آرامش وادار کنند. زاهدی برای این منظور ناچار بود نشان دهد که وجودش را وقف ایران کرده و به هیچ وجه بازیچهٔ دست خارجیان نیست. با درنظرگرفتن شیوهٔ روی کارآمدن او، این کاری بس شاق و به غایت دشوار بود. اما آنقدر از ناسیونالیسم ایران آگاهی داشت که دست کم برای پاره‌ای از ناسیونالیست های قدیمی جاذبه ای داشته باشد.

در طی دو سال و نیم آزادی نسبی بیان و مطبوعات، حالا دیگر دیدگاه ها و خواست های ناسیونالیست های ایران بر همگان مشخص بود. از همین رو دولت زاهدی می دانست که برای جلب حمایت ناسیونالیست ها از

سیاست‌های رژیم، کدام سیاست مجاز است و کدام خط مشی‌ها مجاز نیستند. از آنجا که گرایش‌های سیاسی ایرانیان تا حدّ زیادی در اشخاص تجسّم پیدا می‌کنند، با انتصاب‌های خاصی می‌توان به مردم نشان داد که دولت چه سیاستی در پیش دارد. مثلاً اگر بنا بود ناسیونالیست‌ها از سیاست رژیم حمایت کنند می‌بایست اعضای کابینه از میان دولتمردانی انتخاب شوند که مظنون به همدستی و همکاری با خارجیان نباشند. برای جلب حمایت ناسیونالیست‌های سرخورده شده می‌بایست افراد مورد احترامی به پست‌های کلیدی منصوب می‌شدند مثلاً دکتر عبدالله معظمی که با تمایل دیکتاتورمآبانهٔ مصدق مبارزه کرد یا خلیل ملکی که ضدکمونیست‌ترین چهرهٔ ائتلاف مصدق به‌شمار می‌رفت. اما چنان اقدامی هم برای زاهدی و هم برای ناسیونالیست‌ها مسأله‌ساز بود وآنها را به زیر سؤال می‌برد. اگر زاهدی دست به چنان انتصاب‌هایی می‌زد هزار فامیل را از خود می‌رنجانید همان هزارفامیلی که خود بدان تعلق داشت و در امر سرنگون‌سازی مصدق از حمایت‌های بی دریغ آنان برخوردار شده بود. برای ناسیونالیست‌ها هم قبول پست در دولت زاهدی به منزلهٔ خودکشی سیاسی بود. امری که برای مکی، بقایی و کاشانی در چند ماه پیش اتفاق افتاده بود.

راه دیگری هم پیش پای زاهدی بود که جاذبه‌ای نداشت و آن ایجاد محبوبیت میان «ناسیونالیست‌های» متحد و همدست خود در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، یعنی بقایی و کاشانی بود. اما زاهدی بظاهر، بقایی و کاشانی را رقیبان خود می‌دانست از همین رو بقایی را به بلوچستان تبعید کرد و فعالیت‌های سیاسی کاشانی را هم شدیداً محدود ساخت.

البته این بحثی پژوهشگرانه و دانشگاهی است وگرنه شواهدی در دست نیست که نشان دهد شاه و زاهدی اصولاً درصدد جلب حمایت مصدقی‌ها بوده‌اند. و نیز دلیلی نداریم که نشان دهد رژیم شاه ــ زاهدی اصولاً احساسات ناسیونالیست‌ها را به حساب می‌آورده است. در اولویّت قراردادن برقراری رابطهٔ مجدد با بریتانیا وازسرگیری مذاکرات جدی دربارهٔ نفت مؤید

نظر ناسیونالیست ها بود که می‌گفتند رژیم کودتا رژیمی است که توسط امپریالیست ها به ایران تحمیل شده است. بی اثر کردن اصلاحات مصدق در زمینهٔ کشاورزی و انتصاب اعضای محافظه کار هزار فامیل به پست های کلیدی تصمیم گیری، تأکیدی بر این نظر ناسیونالیست ها بود که می‌گفتند امپریالیست ها بار دیگر از مسیر ارتجاعی ترین عناصر جامعه به کشور بازخواهند گشت و به فعالیت خواهند پرداخت.

مضحک ترین همهٔ اینها رفتار با مصدق بود. مصدق حتی از جانب کسانی که از سرنگونی او شاد شدند مردی میهن‌پرست، و شریف تلقی می‌شد و بنابراین، سزاوار آن بود که شرافتمندانه از سیاست کنار رود. رژیم از بدرفتاری با او چیزی به دست نیاورد. برعکس در افکارعمومی به محاکمه کشانده شد. تو گویی در زاهدی و دولت او این انگیزه وجود داشت که به این مرد بزرگ سالخورده فرصتی درخشان بدهند تا به شیوه‌ای چشمگیر و نهایی با سیاست ایران وداع کند؛ از این رو تریبونی در اختیار وی نهادند که از آنجا تمامی دست اندرکاران در سقوط دولت خویش را متهم کند و به محاکمه بکشاند. او فرصت را دریافت و یکی از تأثیربرانگیزترین عملیات دوران سیاستمداری خود را ارائه کرد. محدودیت های اعمال شده از دولت زاهدی بر مردم آنقدر زیاد بود که با حکومت مصدق حتی در تاریک ترین روزهایش قابل مقایسه نیست و بنابراین [به دلیل عدم‌دسترسی به واکنش افکارعمومی]، هر نوع استنباط و نتیجه گیری از افکارعمومی مردم ایران درجریانِ محاکمهٔ دکتر مصدق می‌تواند رگه های تخیل را به همراه داشته باشد. نظر ما در این کتاب این است که مصدق با پایان گرفتن محاکمه اش در دادگاه نظامی، تقریباً تمامی حمایت و محبوبیت مردمی ازدست‌رفته اش را بازیافت.

مصدق در دادگاه نظامی به سه سال زندان، حبس مجرد، محکوم گردید. و به صورت قهرمان بزرگ ناسیونالیست های قدیمی درآمد. با این محکومیت، زاهدی و شاه از حمایت ناسیونالیست ها ــ که برایشان بسیار پرجاذبه بود ــ محروم ماندند.

از سال سقوط مصدق (۱۳۳۲) تا سال ۱۳۳۹ رژیم ایران از حالت یک نظام اقتدارگرایانهٔ نه‌چندان شدید به صورت نظام دیکتاتوری فراگیری درآمد. بسیاری از ناظران با حیرت و شگفتی شاهد انتقال قدرت کنترل از زاهدی به شاه بودند در حالی که شاه فردی ضعیف و دمدمی مزاج بود و زاهدی مردی قوی و بااراده. زاهدی با جبههٔ مخالف رژیم در طبقهٔ متوسط با منتهای خشونت رفتار کرد اما حق اولویت خاندان هزارفامیل را مورد چالش قرار نداد. وی به زودی دریافت که تنها از حمایت محدود اعضای هزارفامیل برخوردار است و تازه در همین محدوده هم شایعه‌های گستردهٔ حاکی از فساد زیاد در حکومت زاهدی موجب کاهش حمایت از او می‌شد. شاه در کنارزدن زاهدی و استقرار دیکتاتوری شخصی با هیچ مشکلی روبه‌رو نگردید. هزارفامیل با این دیکتاتوری روی موافق نشان داد و بدان تسلیم شد زیرا شاه، جز دورهٔ بسیار کوتاه سال ۱۳۳۳ به‌طور جدی موضع اقتصادی و اجتماعی هزارفامیل را به مبارزه نطلبیده بود. شاه به تدریج از قدرت سیاسی هزارفامیل کاست هرچند مجلس، کابینه و مقام‌های بلندمرتبهٔ اجرایی و اداری از اشراف گوش به فرمان بودند. مجلس و کابینه هم به تدریج اما به صورت فزاینده‌ای دنباله‌روی اجباری از شاه را پیشه کردند و در کابینه‌های بعد از زاهدی افرادی که از قدرت مستقلی برخوردار باشند بسیار معدود بودند. شاه از طریق ارگان‌های امنیتی دولتی ــ ارتش، ژاندارمری، پلیس، و ساواک که از نظر بدنامی همتای گشتاپو محسوب می‌شد ــ اعمال کنترل می‌نمود.

بی‌تردید شاه درصدد گسترش بخشیدن به پایه‌های حمایت سیاسی از خویش بود. به‌رغم اتکایش به هزارفامیل در اغلب سال‌های سلطنتش، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد شاه به ضعف ذاتی این پایگاه حمایتی آگاه بوده است. او به‌منظور ایجاد ثبات بلندمدت در رژیم خویش به حمایت بخش‌های بیشتری از جمعیت کشور نیاز داشت. او، ولو به‌طور موقت، از حمایت ناسیونالیست‌های طبقهٔ متوسط محروم بود زیرا به سقوط نماد و مظهر برجستهٔ ناسیونالیسم ایران، دکتر مصدق یاری داده بود و اکثریت اعضای طبقهٔ

متوسط، او را آلت دست اجانب می‌دانستند. شاه آنقدر قوی نشده بود که بتواند در برابر هزارفامیل بایستد و حمایت دهقانان کشور را از طریق توزیع زمین و اصلاحات ارضی به سوی خود جلب نماید. در این جبهه ناچار به عقب‌نشینی بود. بنا به قانونی که دولت مصدق وضع و اجرا کرده بود ۲۰ درصد درآمد زمین مالک به روستا و روستایی اختصاص می‌یافت. شاه این رقم را به ۵ درصد کاهش داد. اما درصد مهم نبود چون ضمانت اجرایی ای برای آن قانون وجود نداشت و عده‌ای از مالکان حتی یک درصد را هم پرداخت نمی‌کردند.[1] دست شاه در قلمرو کارگران نیز بسته بود. وزارت کار قوانین پیشرفته‌ای تدوین کرده بود امّا امکانی برای پیشرفت کارگران و بهبود وضع آنان وجود نداشت زیرا کنترل رهبری کارگران با دولت بود. کارگران ناچار بودند از سردسته های اوباش چاقوکش اطاعت کنند و رمه‌وار به دستور آنان در تظاهرات و انتخابات فرمایشی شرکت جویند. چرخش به سوی رهبری اصیل کارگری، چرخش به سوی کمونیست ها یا مصدقی ها بود.

تنها نقطهٔ استثنائاً درخشان در این تصویر تیره، سازمان برنامه بود. این سازمان، بنابر وظایف قانونی خویش، کنترل و نظارت بر برنامه‌ریزی و اجرای طرح های اقتصادی بلندمدت و کوتاه‌مدت را برعهده داشت. سازمان برنامه به ریاست فردی پرتوان ــ ولو مستبد ــ به نام ابوالحسن ابتهاج، نقطهٔ امید ثبات ایران گردید. ابتهاج و سازمان برنامه از دوسو ــ هزار فامیل و ناسیونالیست ها ــ به فساد و سوء استفاده متهم می‌شدند. ناسیونالیست ها معتقد بودند که ابتهاج نوکر سرسپردهٔ انگلیسی هاست هر چند می‌دانستند که وی به دنبال درگیری تلخی با مقام های انگلیسی، مقام مهم و بالایی را در بانک بریتانیا رها کرده و به ایران آمده است. هزار فامیل از ابتهاج دلخور بودند که چرا با طرح هایی موافقت نمی‌کند که سود بادآورده و سرشاری را نصیب آنان سازد. ابتهاج خواهان استقلال عمل در سازمان برنامه بود و دولت با این خواست او موافقت کرد. او می‌دانست که موفقیت کار سازمان برنامه به انتصاب افراد شایسته و شریف بستگی دارد و در این زمینه او دست به انتخاب بهترین ها زد. بسیاری از

ناسیونالیست‌های جوان و برجسته جزو کارکنان سازمان برنامه بودند. فساد به شکل گسترده و عظیمی در مقاطعه‌های دست اول و دست دوم طرح‌های سازمان شایع شد و اینها خارج از حیطهٔ کنترل ابتهاج بود. شاه در بهار سال ۱۳۳۷ تسلیم عناصر جناح راست شد و ابتهاج را از سمت خود برکنار کرد. منوچهر اقبال، نخست‌وزیر، موقتاً سرپرستی سازمان برنامه را برعهده گرفت و همه می‌دانستند که او حاضر به مصالحه و سازش با عناصر پرنفوذ می‌باشد.

تصمیم شاه به حمایت از ابتهاج در آغاز امر، دلیلی بر صحت مدعای اوست که می‌خواسته است ثبات و ترقی ایران را تأمین کند. در سال ۱۳۳۳ شاه به موقعیت اجتماعی و اقتصادی هزارفامیل حمله کرد. واکنش هزارفامیل در برابر این حمله خیلی جدی و سریع بود اما آنان به جای حمله به شخص شاه، جهانگیر تفضلی، مرد مورد اعتماد او در مجلس شورا را هدف گرفتند. شاه هنوز به موقعیتی مثل سال ۱۳۳۸ نرسیده بود که بتواند روی نیروهای امنیتی شخص خود حساب کند با طبقهٔ متوسط هم که خصومت دیرینه داشت و بناچار تسلیم محض خواست‌های هزارفامیل شد و اجازه داد جهانگیر تفضلی وجه المصالحه قرار گیرد.[۲]

از دیگر نشانه‌های حسن‌نیت شاه در مورد ترقی ایران، موافقت او با نظام دو حزبی به جای نظام تک‌حزبی سنتی دیکتاتوری بود. شاه در ۱۳۳۷ دستور تشکیل دو حزب لیبرال و محافظه‌کار را که هر دو حامی دربار و وفادار بدان بودند صادر کرد. به نظر او با این حزب‌ها ایران وارد نظام دوحزبی می‌شد و این خود تضمینی برای ثبات آتی ایران و دودمان پهلوی بود. اما در عمل این دو حزب آنقدر ساختگی بودند که کار به مضحکه می‌کشید. حزب لیبرال (مردم) به رهبری امیراسدالله علم زمیندار بزرگ ایران و عضو سرشناس‌ترین خانواده‌های ایرانی هوادار انگلستان بود. رهبری از این بدتر برای جلب لیبرال‌ها نمی‌شد پیدا کرد. اگر ایرانیان از حزب مردم خوششان نمی‌آمد می‌توانستند به حزب ملّیّون «محافظه‌کار» دکتر منوچهر اقبال و دوستان فراماسون او بپیوندند.[۳] ایرانیان در مجموع، این حزب‌ها را قلاّبی می‌دانستند و

می‌گفتند برای شاه همان بهتر که به کنترل دیکتاتور منشانهٔ خود ادامه دهد و دیکتاتوری اش را زیر پوشش این حزب های مسخره ساختگی استتار نکند. البته تردیدی در صمیمیت شاه در تأسیس نظام دوحزبی وجود ندارد اما شاه حاضر نبود دست این دو حزب را در انتخاب رهبر و تعیین خط مشی باز بگذارد تا به حزب هایی اصیل تبدیل گردند.

شاه می‌دانست که در جلب حمایت مردم با ناکامی روبه‌رو شده است بنابراین کوشید حمایت «ناسیونالیست ها» (و نه ضرورتاً ناسیونالیست های جبههٔ ملی) را به سوی خود جلب کند. در این زمینه دست به دو تلاش جداگانه زد: یکی از این تلاش ها در قلمرو تبلیغات بود. شاه از طریق مطبوعات بفرمان و پخش سخنان خویش، می‌خواست به مردم تلقین کند که او ــ و نه مصدق ــ ناسیونالیست واقعی است. او ناسیونالیسم خود را «مثبت» توصیف می‌کرد، یعنی ناسیونالیسمی که متوجه برنامهٔ واقعی رفاه مردم است در حالی که ناسیونالیسم منفی مصدق موجب نابودی او شده بود. این تبلیغات ثمری به بار نیاورد چون رژیم در فساد غوطه‌ور بود، تجمل پرستی اشرافیت زمیندار و واردات کالاهای تجملی قسمت اعظم درآمد نفت را می‌بلعید، ثروتمندان عملاً مالیاتی نمی‌پرداختند و اصلاحات کشاورزی (دولت مصدق) جریان وارونه ای را طی می‌کرد، کارگر زندانی عناصر جنایتکار و چاقوکش بود و افرادی که نوکر سرسپردهٔ بیگانه تلقی می‌شدند در رأس مقام های عالی کشور بودند.

اقدام دوم شاه، ایجاد جبههٔ مخالفی از ناسیونالیستهای «رام» به رهبری احمد آرامش بود. عدهٔ بسیاری از ناسیونالیستهای پیشرو، آرامش را دوست بریتانیا می‌دانستند. احمد آرامش «گروه ترقی خواهان» را بنا نهاد. رابطهٔ شاه با احمد آرامش از عجیب ترین پدیده های تاریخ ایران است؛ هیچ چیز بهتر از این نمی‌توانست ناکامی شاه در درک فرایندهای فکری ناسیونالیست های ایران را ارائه کند. قبول این نکته ساده‌لوحانه می‌نمود که فردی با پیشینهٔ میهن پرستی مشکوک بتواند حمایت مردمی را جلب کند که اتحاد امپریالیست های خارجی و هزار فامیل داخلی را هدف اصلی مبارزه قرار داده

بودند. شاه با تودهٔ بی‌شکلی سروکار نداشت با بخشی از جمعیت ایران روبه‌رو بود که حمایت کامل خود را به رهبران مشخص و خط‌مشی‌های معین اعلام کرده بود. شاه در صورتی می‌توانست این عناصر را جذب کند که با رهبرانشان به توافق برسد، خطی‌مشی‌های آنها را صمیمانه بپذیرد و به نمادها و مظاهر آنها توجه دقیق مبذول دارد. البته رهبران قابل جایگزین‌شدن بودند اما این جابه‌جایی به مبارزه‌ای بلندمدت نیاز داشت و در چنان صورتی نیز رهبران جایگزین‌شده می‌بایست سابقهٔ خدشه‌ناپذیری داشته باشند.

اگر تبلیغات شاه توانسته بود از احمد آرامش یک مصدق بسازد قمار مشترک شاه ــ آرامش موفقیت‌آمیز شد. آرامش به اطراف تهران آمد ــ البته با موافقت شاهانه ــ، و با زبان جناح تندرو ائتلاف جبههٔ ملی مصدق زبان به سخن گشود بی‌آنکه خطری متوجه او باشد. در یک رشته‌مقالهٔ حیرت برانگیز، که همهٔ تهرانی‌ها می‌دانستند کسی به جای آرامش آنها را نوشته است، سیاست‌های آمریکا در ایران شدیداً محکوم شد.[۴] این مقاله‌ها در سطح گسترده‌ای خوانده شدند و مورد بحث قرار گرفتند. اما در ایران آشنا به این حقه‌ها، این کلک شاه نگرفت. چون حتی کم‌سوادترین مردم ایران می‌دانستند این نوشته‌ها بدون اجازهٔ مقام‌های دولتی چاپ نشده‌اند چرا که مطبوعات تحت کنترل شدید بودند و بنابراین حملهٔ خصمانه به ایالات متحده حائز اهمیت بود. یکی از دلایل چاپ این نوشته‌ها می‌توانست این باشد که شاه و آرامش امیدوار بودند که با حمله به آمریکا، ناسیونالیست‌ها به حمایت از دولت برخیزند. اگر چنین هدفی در میان بوده باید گفت که نقشهٔ شاه با شکست کامل روبه‌رو شده است. شاه برای ادامهٔ کنترل خویش ناچار شد بر ابزار سرکوب دولت پلیسی قرن بیستمی متکی باشد.

سال‌های بعد از سقوط مصدق تا سال ۱۳۴۰، سال‌های بدی برای ناسیونالیست‌های ایران بود، و وضعیت آنها مدام بدتر می‌شد. در صفحات پیش نیز گفته شد که شاه و زاهدی رغبتی به جلب حمایت ناسیونالیست‌ها نداشتند. دیکتاتوری شاه مدام حوزهٔ آزادی عمل گروه مخالف را محدودتر

می‌کرد. رهبری ناسیونالیست‌ها در رویارویی با این دیکتاتوری سرکوبگر و خصمانه با بی میلی به وضعیت نیمه‌مخفی تن در داد. روشنفکران لیبرال هوادار مصدق، رغبت چندانی به مبارزهٔ مخفی نداشتند، ازاین رو با هر نوع فعالیتی مخالفت می‌کردند می‌گفتند هر مبارزه‌ای با رژیم شاه محکوم به شکست است زیرا آمریکا و انگلستان از رژیم حمایت می‌کنند. درنتیجه به رهبری نیاز داشتند که با توسل به ایالات متحدهٔ آمریکا از آن دولت بخواهد در سیاست پشتیبانی از شاه، دگرگونی ایجاد کند. در فصل ۱۳ ناکامی این راه نیز مدلل گردید.

با در نظر گرفتن چنین موقعیتی دو احتمال و دو گزینهٔ مخالف یکدیگر در چشم انداز بود. ناسیونالیست‌ها و «ناسیونالیست‌ها» در مجموع به عملی کشیده شدند. مثلاً دانشگاه تهران که در سابق کانون ناسیونالیستی بود، نه تظاهراتی بر پا می‌کرد و نه آن چنان بحث سیاسی ای درآن شکل می‌گرفت. یأس و نومیدی و ترس از پیامدهای سوء ابرازعقیده بر همه جا حاکم بود. همزمان، گروهی از رهبران بالقوه پدید آمدند تا در برابر بی عملی و تسلیم رهبران پیشین سر به شورش بردارند و جای آنان را بگیرند. حالا این رهبران وجود دارند اما چون به شیوهٔ مخفی کار می‌کنند این کتاب ادعایی در مورد شناخت آنان یا برآورد تعدادشان ندارد.

تنها این را می‌دانیم که مصدقی ها در دوران فعالیت نیمه‌مخفی به دو اردوگاه رقیب تقسیم شدند. یکی حول محور حزب ایران و متحدانش که زیر کنترل روشنفکران بود و دیگری نهضت مقاومت ملی که ائتلافی از بازاریان ــ دانشگاهیان و مذهبی ها بود و بعدها نهضت آزادی ملی [ایران] نام گرفت. هر دو گروه خود را وارث راستین مصدق می‌دانست و با مشارکت در دولت های انتصابی شاه یا حتی تأیید و تن‌دردادن بدانها شدیداً مخالفت می‌ورزیدند. اعضای جوان‌تر هر دو گروه در مواضع بالای دستگاه اداری و دولتی شاه پست های مهمی را اشغال کرده بودند اما البته به مواضع تصمیم گیری راه پیدا نمی‌کردند. و چون هر دو گروه معتقد بودند که شاه و

نزدیکانش با خارجیان فرقی ندارند هر نوع مصالحه میان آنان و شاه اگر محال نبود، دست کم بسیار دشوار می‌نمود. اگر اختلاف شاه و ناسیونالیست ها اختلافی صرفاً ایدئولوژیکی بود امکان سازش به هر حال وجود داشت؛ اما ناسیونالیست ها شاه را به خیانت متهم می‌کردند و بنابراین هر نوع معاملهٔ دو طرف بسی دشوار بود. از آنجا که خیانت، واژه‌ای صریح، روشن و مطلق است کسی که شاه را به این صفت متهم کرده بود هر نوع همکاری او با شاه مایهٔ رسوایی و ننگ محسوب می‌شد.

بعضی از هواداران پیشین مصدق به قبول مقام هایی در دولت های بعدی تن دردادند اما در تاریخ زندگی این افراد نکتهٔ غبطه انگیزی به چشم نمی‌خورد. برخی مثل خلیل طالقانی از این همدستی سود مالی سرشاری بردند اما همقطاران پیشین، آنها را محکوم کردند. نکوهش و ملامتی را که متوجه اینان می‌ساختند پیش از نکوهشی بود که نثار درباریان وفادار شاه می‌کردند. و سرانجام یکی از مصدقی های وفادار، نیز از سیاست مخالفت تام و فراگیر با شاه ابراز ناخشنودی کرد. او خلیل ملکی رهبر تیتوئیست های نیروی سوم بود که بعد از آزادشدن از زندان علناً اعلام کرد که باید واقعیت های سیاسی موجود را پذیرفت و سیاستی در انطباق با این واقعیت ها در پیش گرفت. او می‌گفت صرفنظر از علل محسوس سرنگونی مصدق، چنانچه پایگاه حمایتی ناسیونالیستی گسترده‌تر می‌بود، سقوط دولت مصدق امکان‌پذیر نمی‌شد. بنابراین بهتر است ناسیونالیست ها دست از مخالفت سازش‌ناپذیر خود بردارند و درعوض با جناح لیبرال «طبقهٔ حاکم» همکاری کنند تا تحول اجتماعی عمیق‌تر و پیشرفته‌تر شود. ملکی می‌گفت «طبقهٔ حاکم» کنونی را نباید واحدی یکپارچه تلقی کرد و به همهٔ آنها برچسب خائن زد، آنها گروهی از مردمند که عقاید آنها طیفی گسترده از واپسگرایی تا آزادیخواهی را شامل می‌شود. اگر ناسیونالیست ها نیروی خود را در تقویت جناح لیبرالی به کار بگیرند، روندی تحولی پدید خواهد آمد که می‌تواند ناسیونالیست ها را در موضع قدرت و نفوذ پیشین قرار بدهد.

مقاله‌های خلیل ملکی در نشریهٔ **علم و زندگی** به چاپ می‌رسید و خوانندگان بسیاری داشت. اما او هم به جای آنکه در این رهگذر بتواند همقطارانش را به همکاری با دولت شاه مجاب کند از سوی آنان متهم شد به اینکه خود را به دربار و قدرت‌های امپریالیستی فروخته است. برای مردی که به دنبال کودتای ۲۸ مرداد تمامی دار و ندارش را از دست داده بود و به خاطر پایبندی شدیدش به آرمان‌های ناسیونالیستی ماه‌ها در زندان بود این اتهام از سوی همقطاران سابق، ضربه‌ای بس سنگین و کاری بود. در روزگار سانسور شدید مطبوعات، **علم و زندگی** بی وقفه منتشر می‌شد و ملکی طی مقاله‌های این نشریه خواهان همکاری مردم با کسانی شد که مصدق، بزرگ‌ترین رهبر ناسیونالیسم ایران را سرنگون کرده بودند. از نظر بسیاری از ناسیونالیست‌ها اتهام به خلیل ملکی اتهام صریح و روشن بود. نیروی سوم دچار انشعاب گردید و مخالفان خلیل ملکی از هواداران او جدا شدند. طرفداران خلیل ملکی به صورت گروهی سترون درآمدند؛ **علم و زندگی** هم دیگر به‌طور منظم منتشر نشد و ملکی هم مانند مکّی و بقایی به بوتهٔ فراموشی سپرده شد.

جالب اینجاست که ضعف ناسیونالیست‌های نیمه‌مخفی تا حد زیادی با توجه به درقید حیات بودن دکتر مصدق توجیه می‌شد. مصدق سه سال بعد از سرنگونی دولتش از زندان آزاد شد و مثلاً از آن پس فردی آزاد بود. اما شاه اجازه نمی‌داد فردی که بت محبوب توده‌ها شده بود آزادانه در میان مردم زندگی کند؛ به تبعید رفتن او را هم به صلاح خود نمی‌دانست؛ مثلاً مصدق می‌توانست از خاک سویس جبههٔ مخالف شاه را رهبری کند و با استفاده از مطبوعات آزاد موجود نظر جهانیان را نسبت به شاه عوض کند. راه‌حلی که شاه پیدا کرد موجب جدایی هر چه بیشتر او از عناصر آگاه جمعیت کشور شد. مصدق به خانه‌اش واقع در دهکدهٔ احمدآباد واقع در ۶۰ کیلومتری غرب تهران منتقل گردید. اندکی بعد از ورود او به احمدآباد، تظاهراتی علیه مصدق در نزدیکی دهکده بر پا شد و تظاهرات‌کنندگان خواهان اعدام مصدق شدند و او را خائن خواندند. مصدق ضمن تلفن به پلیس خواهان حمایت شد که دولت

بی درنگ این تقاضا را پذیرفت و از آن پس پلیس آنجا را ترک نکرد.[۵] رهبر تظاهرات «خودجوش» مردم کسی جز شعبان بی مخ نبود. شاید فقط خبرنگاران خارجی معدودی تحمیق شدند و از جریان واقعی خبر نداشتند. درهرحال این راهی منحصراً ایرانی بود تا بنا به ملاحظات سیاسی با مجاری ماوراء قانون، محدودیت های گسترده ای را بر یک شخص اعمال نمایند.

اما بنا به دلایلی می‌توان گفت حتی اگر مصدق تحت نظر هم نبود نه از احمدآباد خارج می‌شد و نه کسی به دیدارش می رفت. شایعاتی به گوش می‌رسید که او توطئه علیه جان خویش را باور داشته و به هیچ کس اعتماد نمی‌کرده است. اما تا زمانی که مصدق در قید حیات بود مسألهٔ جانشینی او حل نمی‌شد. عملاً کسی خود را جانشین او نمی‌دانست هر چند اللهیار صالح رهبر حزب ایران، شایسته ترین فرد برای این مقام بود. اما صالح به خاطر نداشتن قاطعیت مورد ایراد بود.[۶] وانگهی، جناح بازاری ــ مذهبی جبههٔ ملی حاضر نبود ردای مصدق بر دوش رهبر حزب ایران با طرز تفکر فابینی بیفتد. نهضت مقاومت ملی هم رهبری همتراز چهار پنج رهبر مشهور حزب ایران یا رهبران منفرد جبههٔ ملی نداشت. اگر مصدق از رهبری کناره می‌گرفت مبارزهٔ قدرت برای کسب رهبری آغاز می‌شد، این مبارزه از دشواری و پیچیدگی خاصی هم برخوردار می‌شد چون جبههٔ فعالیت نیمه مخفی داشت ولی درعوض احتمال بسر برآوردن یک رهبر واقعی و توانمند وجود داشت. مصدق بارها به رهبران ناسیونالیست گفته است که وی از سیاست کناره گیری کرده است اما تا زمانی که او تحت نظر قرار دارد هیچ رهبر ناسیونالیست نمی‌تواند این گفته ها را به منزلهٔ کناره گیری رسمی او از رهبری تلقی کند.

باید میان دو مفهوم استبداد فراگیر (totalitarianism) و اقتدارگرایی و آمریت (Authoritarianism) فرق گذاشت این تمایز مهم است چون نشان می‌دهد که تفاوت در درجه است نه در نوع. اقتدارگرایی سدهٔ نوزدهم با استبداد فراگیر سدهٔ بیستم درهم آمیخت و اکنون هم کشیدن خطّ فاصل بین این دو دردی را دوا نمی‌کند اما این خطر را داردکه یک نکته در این میان نادیده

گرفته شود و آن تفاوت ماهوی در درجهٔ کنترلی است که بر فرد اعمال می‌شود. قرن بیستم شاهد شدت گرفتن استبداد فراگیر بود و علت این امر هم تا حدّ زیادی رشد بیش از حدّ تکنولوژی و همزمان با آن، رشد بیش از اندازهٔ آگاهی سیاسی توده‌ای و مشارکت توده‌ها در سیاست در همه جای جهان بود. این دو تحول [رشد تکنولوژی و مشارکت توده‌ای] به عوام‌فریبان امکان داد تا با بهره‌گیری از شیدایی و جنون توده‌ها کنترل استبدادی و فراگیر خود را بر تمامی جامعه اعمال کنند.

مصدق در ۱۳۳۲ و شاه در ۱۳۳۹ رویه‌هایی را در پیش گرفتند که به نظر می‌رسید ایران را به سوی یک دیکتاتوری فراگیر سوق می‌دهند. اما نظام نظارت و کنترلی که هر یک از این دو به کار می‌گرفت بسیار متفاوت بود و بازتاب کنندهٔ یکی از دو تحول قرن بیستمی بود که هم اکنون توضیح دادیم. مصدق که کنترلی بر نیروهای امنیتی نداشت بناچار بر محبوبیت عظیم خود در بین مردم به عنوان نکانیسم کنترل اتّکا می‌نمود. شاه که نمی‌توانست حمایت مردمی را به سوی خود جلب کند بناچار بر ابزارهای وحشت زیر کنترل خویش متکی بود. این نکته مشخص نیست که مصدق در صورت دستیابی کامل به نیروهای امنیتی و بیرون‌آوردن‌آنها از کنترل شاه، آیا این روند را وارونه می‌کرد و به جای شاه رژیم استبدادی فراگیر را مستقر می‌ساخت یا نه. اما در ۱۳۳۹ به نظر می‌رسید شاه زندانی تمایل خویش به استقرار استبداد فراگیر است. وقتی در تلاش‌های خویش برای جذب حمایت قشرهای وسیعی از جامعه با شکست روبه‌رو شد برای آنکه بر سر قدرت باقی بماند به نیروهای امنیتی خویش متوسل گردید. رژیم شاه گام‌های فزاینده‌ای به سوی دیکتاتوری برداشت و وقتی دیکتاتوری را توسعه داد رابطه‌اش با مراکز قدرتی که متحد او بودند ــ خاصه زمینداران، بازرگانان بزرگ و رهبران روحانی ــ دستخوش تنش گردید. طبیعی بود که این سه گروه از کاهش‌قدرت خویش ناخشنود شوند و به‌تدریج که اینان به سوی جبههٔ مخالف حرکت کردند شاه هم بیشتر و بیشتر به نیروهای امنیتی در حال ازدیاد خود متکی گردید.

اما اتکا به ابزارهای وحشت و ترور یک عیب عمده دارد و آن اینکه این ابزارها گاه موجب نابودی ارباب خویش می‌شود. البته در عمل معلوم شد که شاه در امر کنترل نیروهای امنیتی از توان بالایی برخوردار است؛ او مردانی خشن، جاه‌طلب و شایسته را در رأس نیروهای امنیتی قرار داد و با توجه به رقابت و کشمکشی که میان آنان وجود داشت اینان خود یکدیگر را خنثی می‌کردند و شاه آنان را کنترل می‌نمود. در ۱۳۳۶ هنگامی که یک کودتای نظامی ــ غیرنظامی در آستانهٔ اجرا کشف خنثی گردید معلوم شد آن اقدام‌ها تا حدی به شکست انجامیده اما تداوم طولانی حکومت شاه را باید تا حدّ زیادی مرهون همین ایجاد موازنه میان رؤسای سازمان‌های امنیتی دانست.

در پیش گفتیم که تمایل شاه به کنترل بر اوضاع با نوعی تردید و دودلی همراه بوده است. او به وضوح نشان داده بود که برای حفظ قدرت خویش مایل است از ابزارهای وحشت و خشونت استفاده کند اما احتمالاً در مورد انجام اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در کشور خویش نیز تمایلی صمیمانه داشته است وگرنه استقرار نظام دوحزبی هیچ توجیه دیگری ندارد. در تابستان ۱۳۳۹ استبداد فراگیر شاه تا حد زیادی پیش رفته بود اما دودلی و برخورد دوگانه اش با این مسأله نزدیک بود به بهای تاج و تختش تمام شود.

بنا بود انتخابات مجلس شورا در اواخر تابستان انجام شود و شاه تصمیم جدی گرفته بود نظام دوحزبی خود را در انتخابات فعّال سازد. اما هیچ یک از دو حزب ملیون و مردم استقلال عمل نداشتند تا شخصیت متمایز خود را ارائه کنند و همهٔ جاذبهٔ بازی دوحزبی به شاه و نامزدها بستگی داشت. شایعاتی در تهران به گوش می‌رسید که بنا شده است در ازای هر کرسی مجلس که نصیب حزب مردم می‌شود دو کرسی نصیب حزب ملیّون گردد. نتیجهٔ انتخابات هم صحت این شایعه را تأیید کرد. شاه به‌قدری از کنترل خویش بر انتخابات مزبور و در عین حال نشان‌دادن ژست دموکراتیک مطمئن بود که به خبرنگاران خارجی اجازه داد به ایران بروند و از انتخابات گزارش تهیه کنند.

گفتیم که ایران به سوی استبداد فراگیر پیش می‌رفت اما هنوز از این

استبداد بسی فاصله داشت. شاید حزب مردم از نظر شاه [مانند حزب اقلیت در نظام دو حزبی انگلستان] حزب مخالف وفادار به اعلیحضرت بود، اما ایرانیان آگاه می‌دانستند که جبههٔ مخالف در جای دیگر و به صورت نیمه‌مخفی حضور دارد. در تابستان ۱۳۳۹ برخی از مشهورترین رهبران این جبهه علناً خواستار برگزاری انتخابات آزاد شدند. شاه که آن همه در خارج در مورد برداشت‌های «دموکراتیک مترقیّانهٔ» خود داد سخن داده بود نتوانست جبههٔ ملی جدید را تحمّل کند. عبدالرحمان برومند، عضو جبههٔ ملی، از اصفهان نامزد انتخابات مجلس شد تا ادعای رژیم در مورد مجازشمردن کاندیداهای جبههٔ ملی را به محک آزمایش بزند. اما پاسخ شاه و اقبال خیلی سریع دریافت شد. برومند به زندان افتاد. شاه و نخست‌وزیر او می‌گفتند درست است که انتخابات آزاد است اما «خائنان» حق شرکت در آن را ندارند. به زندان افتادن برومند نشان داد که رهبران جبههٔ ملی «خائن» اند.

اما واقعیت‌ها حاکی از آن بود که استبداد فراگیر شاه در ایران آن‌قدر پیشرفت نکرده است که به رژیم اجازه دهد انتخابات قلابی و فرمایشی را زیر پوشش نظام دوحزبی با کمال مهارت و تردستی به نمایش بگذارد. شاه توانست جبههٔ ملی را با برچسب خائن از شرکت در انتخابات «آزاد» محروم سازد اما برای عناصری از جبههٔ مخالف که درعین حال به جبههٔ ملی هم تعلق نداشتند چنین کاری دشوار بود. چند نفری از این افراد که فکر کرده بودند با حمایت دولت نمی‌توانند سر از صندوق‌های رأی درآورند. وعدهٔ شاه مبنی بر انتخابات آزاد را جدی گرفتند و وارد معرکهٔ انتخاباتی شدند. شاه حالا دیگر دو راه در پیش داشت: یا بگذارد انتخابات ادامه یابد اما خطر ازدست‌دادن کنترل خویش بر اوضاع را بپذیرد. یا با استفاده از ساواک و سایر منابع امنیتی همهٔ عناصر جبههٔ مخالف را سرکوب کند و چهرهٔ خود را در انظار خارجی و بین‌المللی زشت سازد. شاه راه اول را برگزید و در مسیر گام‌برداری به سوی استبداد فراگیر، وقفه و گسستی ایجاد نمود و حتی روند مزبور را وارونه ساخت. دو چهرهٔ مهم و چند چهرهٔ کم اهمیت‌تر کنترل مبارزهٔ انتخاباتی را

به دست گرفتند و در افشای تقلبات انتخاباتی تا آنجا پیش رفتند که حتی حزب مردم را نیز وادار به اعتراض نمودند. دو چهرهٔ مزبور، دکتر علی امینی و دکتر مظفر بقایی بودند.

دکتر علی امینی از خاندان قاجار و از زمینداران بزرگ ایران بود که با وثوق الدوله و احمد قوام نیز نسبت فامیلی داشت. او فردی برجسته و توانا بود و چشم اندازی روشن در پیش رویش گشوده بود. امّا تمامی خصیصه های لازم برای ایفای نقش رهبری جبههٔ مخالف را نداشت. او که در ابتدا از هواداران مصدق بود قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از او برید و در کابینهٔ کودتای زاهدی وزیر دارایی شد و هیأت نمایندگی ایران را در مذاکرات نفت رهبری کرد. با این پیشینه، از سوی عناصر جبههٔ ملی به خیانت متهم می‌شد، حتی میانه‌روترهای ناسیونالیست وی را عنصری فرصت‌طلب می انگاشتند که میهن‌پرستی برایش چندان اهمیتی ندارد. در دربار هم محبوبیتی نداشت. شاه بر این تصور بود که امینی هم حاضر است با قدرت او به چالش برخیزد. از همین رو، وی را به سمت سفیر ایران در ایالات متحده منصوب کرد تا از کانون سیاسی ایران دورش کرده باشد. اما امینی از واشنگتن هم به فعالیت‌های سیاسی ادامه داد. شایعه‌ها حاکی از آن بودند که او در کودتای نافرجام ۱۳۳۷ علیه شاه دست داشته و از همین رو به تهران احضار شده است. اما بهانهٔ شاه در احضار او سخنرانی دکتر امینی در آمریکا بود که با سیاست دولت سازگاری نداشت.

بدین ترتیب امینی در زمرهٔ کسانی بود که ناسیونالیست‌ها زمانی او را به خیانت متهم ساخته بودند اما با اقدام‌های بعدی خود موجب مخدوش شدن این اتهام گردیده بود. البته اتهام به خیانت که در سطح زیادی مورد قبول قرار گرفته بود به آسانی زایل نمی‌شد اما دست کم امکان نوعی اتحاد موقت میان امینی و ناسیونالیست‌ها به‌وجود می‌آمد. با از بین‌رفتن زمینه‌های عملی اتحاد و ائتلاف، بار دیگر اتهام خیانت با قدرت بیشتری تکرار می‌گردد. در انتخابات سال ۱۳۳۹ امینی در لیبرالیزه کردن جریان‌های سیاسی کمک شایانی کرد و ناسیونالیست‌ها از این حیث سپاسگزار او بودند. اما سال بعد که امینی مسؤول

تشکیل کابینه شد ناسیونالیست‌ها به خاطر خدمات سال گذشته اش روی موافقی به او نشان دادند.

در مورد بقایی حرف های زیادی گفته شده است. کسی در جسارت و هوش او تردیدی ندارد اما حتی اتحاد موقت او با ناسیونالیست‌ها غیرقابل تصور است. رهبران پرنفوذ ناسیونالیست، اتهام های سنگینی بر او وارد کرده بودند و تا زمانی که این رهبران کنترل جبههٔ ملی را در دست دارند امکان اعمال نفوذ او در میان ناسیونالیست‌ها وجود ندارد. اما بقایی به این نکته پی برده بود که تبلیغات سیاسی با مشی ناسیونالیستی از جاذبهٔ فراوانی برخوردار است و تا آنجا که توانست از این کانال استفاده کرد. البته او محتاط بود و تا آنجا پیش نمی رفت که کار به خشونت بکشد اما به گفتهٔ خودش بسیاری از شعارهای ناسیونالیستی و مضمون های تبلیغاتی آن را دوباره زنده کرده بود. او منوچهر اقبال نخست‌وزیر را «خائن» می‌خواند و به او حمله می‌کرد و چون در ایران هر فرد آگاه می‌دانست که اقبال نوکر شاه است درواقع حمله به اقبال، حمله به مقام سلطنت تلقی می‌شد. این حمله موفّقیت‌آمیز شد آن‌چنان که سایر رهبران جبههٔ مخالف نیز از آن شیوه استفاده کردند. شاه ناچار به برکناری دکتر اقبال از نخست‌وزیری و ابطال انتخابات شد.

شاه در مهرماه ۱۳۳۹ با یک شکست سخت مواجه گردید. او که اجازه داده بود انتخابات از کنترل خارج گردد کنترل خویش بر نیروهای امنیتی را نیز تا حدی از دست داده بود. رؤسای سازمان های امنیتی بیش از آنچه در فکر ابراز وفاداری به شاه باشند درگیر رقابت های تندی با یکدیگر شدند و تضعیف موقعیت شاه در نیروهای امنیتی می‌توانست یکی از این مقام‌ها را به انجام یک کودتا وسوسه کند. با پایان انتخابات و رفتن خبرنگاران خارجی از ایران، شاه می‌توانست بار دیگر کنترل بر مردم و نیروهای امنیتی را تشدید کند بی‌آنکه بازتاب فراوانی درجهان داشته باشد. اما شاه به دلایلی نامعلوم از این امر صرفنظر کرد و روند گام‌برداشتن به سوی آزادی را ادامه داد. با انتصاب مهندس جعفر شریف امامی به جای دکتر اقبال، این تمایل خویش را نشان داد.

شریف امامی زمانی از هواداران مصدق بود. در رأس سازمان برنامه خدمت کرده بود و برادرزن احمد آرامش بود.

شریف امامی بی‌تردید خود را یک «ناسیونالیست» لیبرال ــ اگر نگوییم یک ناسیونالیست لیبرال ــ می‌دانست. او وجه مشترک چندانی با زمینداران محافظه کار نداشت و انتصاب او از جانب شاه به سمت نخست‌وزیری، می‌توانست برای بخش های میانی جمعیت ایران جاذبه داشته باشد. حضور آرامش و چند تن از همکاران قدیمی او نشان می‌داد که شاه مصمم است شخصاً برای عدم محبوبیت خود در میان بخش های میانی جمعیت چاره‌ای بیندیشد. اما شاه در این رهگذر یک نکته را فراموش می‌کرد: اینکه با یک تودهٔ بی شکل روبه‌رو نبود، با جنبش سیاسی سازمان‌یافته‌ای سروکار دارد که رهبرانی شناخته‌شده در رأس آنند و گرایش های مشخصی نیز دارند.

شریف امامی و آرامش با توجه به خط تبلیغاتی ای که درپیش گرفتند نشان دادند که از گرایش های بخش های‌میانی جامعه درک، درستی دارند. بیانیه های سیاسی آنها در خیلی موارد آن‌چنان ماهرانه تدوین می‌شد که گویی جبههٔ ملی آنها را نوشته است. با همهٔ اینها، ناسیونالیست ها برای حرف های آنها گوش شنوایی نداشتند. در نظام اعتقادی ناسیونالیست ها، رهبران ایران به دو دسته تقسیم می‌شدند: یا صددرصد میهن‌پرست اند و یا در میهن پرستی شان تردیدی وجود دارد. شاه به‌وضوح در دستهٔ اخیر بود. و چون شریف امامی و آرامش هم منصوب او بودند پس در میهن‌دوستی آنها هم تردید وجود داشت. وقتی هم با صدای بلند دیدگاه های لیبرال «ناسیونالیستی» خود را اعلام می‌کردند ناسیونالیست ها آنرا تظاهری بیش قلمداد نمی‌کردند. از نظر ناسیونالیست هایی که آرامش را آلت دست انگلیسی ها می‌دانستند، مانوورهای او نیز بخشی از توطئهٔ انگلستان تلقی می‌شد و بر سوءظن آنها می افزود.

شاید شاه انتظار داشت با این انتصاب راه را برای ایجاد یک جنبش «ناسیونالیستی» سر به راه و گوش به فرمان هموار سازد اما نتیجه ای که حاصل شد درست عکس انتظار وی بود. تا هنگامی که نیروهای امنیتی

نفرت برانگیز حضور فعال داشتند امکان جلب هر نوع حمایت مردمی بعید می‌نمود. در نتیجه، کنترل بر نیروهای امنیتی سست‌تر گردید و جوّ آزادسازی حاکم گردید. اما این جوّ آزاد هم به جای اینکه موجب جلب حمایت مردم از رژیم گردد نیروهای سرکوب‌شده را به حرکت درآورد. زندگی به دانشگاه و دانشجویان سیاست‌زدهٔ آن بازگشت، جبههٔ ملی مدام گستاخ‌تر می‌شد و تا آنجا پیش رفت که از قبل تدارک یک کنفرانس مطبوعاتی را دید تا در آن خواستار برگزاری انتخابات آزاد شود. این دیگر خیلی زیاد بود. کنفرانس مطبوعاتی جبههٔ ملی به زور ملغی شد اما این هنوز سرآغاز بازگشت به دیکتاتوری نبود. یک عقب‌نشینی کوچک برای ناسیونالیست‌ها بود. انتخابات برگزار شد و هر چند در جریان برگزاری آن انواع تقلب‌ها صورت گرفت اما دست کم تلاش شده بود تا نامزدهای مقبول‌تری به مجلس راه یابند. نمایندگان جدید عمدتاً نمایندگان بخش‌های میانی جامعه بودند که می‌خواستند با دولت از در آشتی درآیند. عدّه‌ای از نمایندگان، افرادی از نظر سیاسی ناشناخته بودند و نسبت به وکلای پیشین پایگاه پست‌تری داشتند. در میان نمایندگان انتخاب‌شده معدودی نیز بودند که خود را ناسیونالیست قلمداد می‌کردند اما دست خود را رو نکرده بودند و به دنبال فرصتی می‌گشتند تا خود را از هواداران پروپاقرص جبههٔ ملی اعلام کنند چرا که جبههٔ ملی حق شرکت در مبارزات انتخاباتی را نداشت. و مثلاً برومند که می‌خواست از اصفهان نامزد نمایندگی مجلس گردد از سوی دولت حذف گردید.

این اقدام دولت در ارتباط با رویدادی به مراتب حیرت‌انگیزتر غیرقابل توضیح می‌نماید. و آن، راه‌یافتن اللهیار صالح رهبر حزب ایران و دومین شخصیت جبههٔ ملی ــ بعد از مصدق ــ به مجلس شورا بود. انتخاب اللهیار صالح متضمن خطری بزرگ برای رژیم و برای او ــ هر دو ــ بود. صالح به عنوان رهبر حزب ایران، رقیبان سرسختی در نهضت آزادی ملی داشت و آنان ممکن بود این نظریه را مطرح کنند که صالح هم فرقی با دیگر فرصت‌طلبانی که شرایط رژیم را پذیرفته‌اند، ندارد. بنابراین، اللهیارصالح راهی جز این

نداشت که در مجلس موضع سرسختانه ای اتخاذ نماید. رژیم هم با درک این محذور، امید بدان بسته بود که با راه‌یافتن صالح به مجلس، اولاً در میان جبههٔ ملی شکاف بیندازد، ثانیاً به آمریکا نشان دهد که ناسیونالیست‌ها گروهی تندرو هستند که امیدی بدانها نیست. اما اگر شکاف در جبهه چندان گسترش نمی‌یافت و صالح هم می‌توانست سیاستمدارانه در مجلس رفتار کند، دولت جداً به دردسر می افتاد. چون امکان داشت تعداد زیادی از نمایندگان تازه به مجلس راه یافته، رهبری صالح را بپذیرند.

با تشکیل مجلس جدید، شکست دولت آشکار گردید. رونق اقتصادی جای خود را به بحران داده بود و نارضایتی عمومی زمینه ای را برای اِعمال رهبری اللهیار صالح فراهم می‌ساخت. حرکت های دانشجویی و تظاهرات آنان ادامه یافت، جبههٔ ملی بیهوده تلاش کرد بازار را به تعطیل بکشاند. دولت بار دیگر تصمیم گرفت به ترور وخشونت متوسل گردد و یا به مخالفان امتیازهای بیشتری بدهد. و این امتیازها هم روند روبه ازدیاد نارضایتی را تسریع می‌نمود.

واکنش شاه بسیار حیرت انگیز بود. او طی اقدامی تمامی رؤسای سازمان های امنیتی و از جمله سرلشکر تیمور بختیار رئیس قدرتمند ساواک را برکنار نمود. شاه درصدد بود تا همه کاسه کوزه ها را بر سر فرماندهان برکنار شده بشکند و آنانرا مقصر همهٔ نابسامانی ها قلمداد نماید. اگر این سست کردن میزان کنترل پلیسی با تلاش برای نزدیک شدن هر چه بیشتر با سران جبههٔ ملی همراه می‌شد شاید ثمرات خوبی به بار می‌آورد. اما ترس و نفرت شاه از جبههٔ ملی مانع از چنان اقدامی گردید. حاصل امر هم اجتناب ناپذیر بود. نارضایتی ها بیشتر شد و هنگامی به اوج خود رسید که در تظاهرات اعتصابی معلمان در اعتراض به کمی حقوق، دو نفر از آنان به دست پلیس کشته شدند. با این حادثه راه سیاسی شریف امامی ــ آرامش هم به بن بست رسید.

شاه که نتوانست حمایت عمومی مردم را به رژیم خود جلب کند درعوض نیروهای امنیتی را تضعیف نمود. حالا دیگر چاره‌ای نداشت جز روی کارآوردن نخست‌وزیری که سیاست مستقل و قدرتمندی داشته باشد و بتواند

برای بحران اقتصادی چاره‌ای بیندیشد. اگر نمی‌خواست یک نظامی یا جبههٔ ملی را بدین سمت برگمارد تنها انتخاب مطلوب همانا دکترعلی امینی بود. اما انتخاب امینی نشان می‌داد که شاه از قدرت مطلقه فاصلهٔ زیادی گرفته است. همه می‌دانستند که شاه امینی را دوست ندارد و او مورد سوءظن شاه است. وانگهی، امینی مثل اقبال نبود که مجری بی چون و چرای اوامر شاه باشد. او در سمت نخست‌وزیری خواهان استقلال بیشتر بود و در نخستین روزهای تصدی، این خواست او مورد قبول شاه قرار گرفت. بعد از ماه‌ها شاه احساس آرامش می‌نمود. با انتصاب امینی مبارزهٔ قدرت آغاز شد و همهٔ شواهد حاکی از آن بودند که شاه با مانورهای زیرکانه رقیبانش را مات کرده است. امینی با وظیفهٔ شاقی روبه‌رو بود. شاه نیروهای امینی را در کنترل خود داشت و این نیروها هرچند تضعیف شده بودند اما امینی ناچار بود منبع قدرتی بیابد که جبران آن نیروها را بکند. او گروهی کوچک از یاران و همکاران صمیمی داشت که حسن ارسنجانی یکی از درخشان‌ترین آنها به‌شمار می‌رفت. اما در میان مردم هواداران چندانی نداشت. بنابراین ناچار بود با ناسیونالیست‌ها به اتحاد عمل برسد. با درک این ضرورت، به راه کسب حمایت ناسیونالیستی گام نهاد. اما ناسیونالیست‌ها در برابر همکاری احتمالاً خواهان وعدهٔ قدرت مشروط می‌شدند که امینی تمایلی بدان نداشت. سیاست ریاضت‌کشی اقتصادی و سفت‌کردن کمربندها نیز سیاستی نبود که برای امینی محبوبیت و حمایت مردمی به همراه بیاورد. امینی بناچار منزوی گردید و دولت او با ناسیونالیست‌ها در دو قطب رویاروی قرار گرفتند. مجلس منحل گردید اما تاریخ انتخابات بعدی در فرمان انحلال ذکر نشده بود و این نقض آشکار قانون اساسی بود. با انحلال مجلس، اللهیار صالح هم فرصتی یافت تا از محذور درآید. جبههٔ ملی که چشم‌انداز هیچ سازشی را با دولت پیش رو نمی‌دید خواهان برگزاری انتخابات آزاد شد.

اگر دکتر امینی توانسته بود اتحاد موقت ناسیونالیست‌ها را جلب کند امکان در پیش گرفتن یک برنامهٔ سازنده از سوی نهضت ملی وجود داشت و

در آن صورت چه بسا که رهبران میانه رو ناسیونالیست کنترل نهضت ملی را به دست می‌گرفتند.

اما اگر چشم انداز ناسیونالیسم را مدنظر قرار دهیم دلیل شکست دکتر امینی در ایجاد چنان اتحادی به‌وضوح مشخص می‌گردد. در فصل ۱۱ توضیح دادیم که ظهور ناسیونالیسم در ایران و استفادهٔ روس و انگلستان از رهبران سیاسی ایران در مبارزهٔ قدرت فی مابین، مسألهٔ خیانت را مطرح ساخت. البته این واکنش ناسیونالیست‌ها واکنشی مغشوش و تضادآمیز بود چون با اعتقاد به فراگیر بودن نفوذ خارجی، از نظر ناسیونالیست‌ها، هیچ دولتمردی اعم از سنت‌گرا یا تجددطلب چاره‌ای جز معامله با خارجیان نداشت. حاصل این برداشت [نادرست] این شد که تجددخواهان به‌طور ضمنی بپذیرند که «هر جا نفوذ خارجی اعمال شده از طریق رهبران ایران علاقمند به حفظ وضع موجود سیاسی در کشور باشد، هر کس با این سیاست حفظ وضع موجود همکاری کند خائن است. اما هر جا نفوذ خارجی به رهبران سیاسی ایران کمک کند تا ساختار قدرت حاکم را دگرگون سازند. هر ایرانی که با این جریان همکاری کند کار اشتباهی نکرده و خطاکار نیست».

پیامد این برداشت غیرمنطقی، آسیب‌پذیری جبههٔ ملی بود. در فصل ۱۳ دیدیم که حزب توده توانسته بود با همین منطق موجب دستپاچگی جبههٔ ملی شود چون وقتی مصدق حمایت آمریکا را می‌پذیرفت بنابراین، عامل آمریکایی‌ها محسوب می‌شد. البته ناسیونالیست‌ها برای تغییردادن وضع موجود خواهان حمایت آمریکا بودند به این امید مبهم که شاید آمریکا سرانجام بفهمد حضور یک دولت ناسیونالیست در ایران بهترین سدّ دفاعی در برابر کمونیسم است. ناسیونالیست‌ها به‌رغم اطلاع از این حقیقت که آمریکا عامل سقوط مصدق بود، چشم امید به آن دولت دوخته بودند. نظیر چنان امیدی را نیز در ناسیونالیست‌ها می‌توان دید که می‌گفتند شاه تعهد تام و تمامی به موضع راستگرایان ایرانی طرفدار انگلستان ندارد. گفته می‌شد شاه از روی بی میلی رودرروی مصدق ایستاده و برای این کار نیز شدیداً تحت فشار بوده است. اما

شاه بر کنترل شخصی خویش بر دولت افزود و این امید به یأس بدل شد آن‌چنان که شاه بار دیگر در کانون خصومت و سوءظن به خیانت قرار گرفت.

شاید رهبران خبره و بالای جبههٔ ملی چشم‌انداز اتحادی با دولت را مردود نمی‌شمردند. اگر اقدامات شدید محدودکنندهٔ پلیس علیه انان سست‌تر می‌شد نیروی فعالی از مردم به جریان می‌افتاد که آنها را کاملاً کنترل می‌نمود اما در آن صورت برای هواداران درک اقدامات این قبیل رهبران دشوار می‌شد. مگر دکتر مصدق هنوز عملاً زندانی رژیم نبود؟ آیا دولت شاه به جرم اقدامات خیانت‌آمیز گناهکار شناخته نشده است؟ و اگر پاسخ این دو سؤال، مثبت باشد، با چنان رژیمی چگونه می‌توان به سازش رسید؟

البته اگر جبههٔ ملی می‌توانست تصمیمی یکپارچه اتخاذ کند و با دولت شاه یک رابطهٔ کاری برقرار سازد شاید توده‌های هوادار و اعضا نیز به نحوی خود را مجاب می‌کردند که این سیاست جبهه به سود مصدق هم هست. جبهه قادر به اتخاذ چنان سیاست یکپارچه‌ای نیست و [اگر جناحی از جبهه مبادرت به اتخاذ چنان تصمیمی کند] نهضت آزادی ملی (اندکی تندروتر از جناح میانه‌رو) رهبران سازشکار را به خیانت متهم خواهد کرد. استفاده‌ای که عوام‌فریبان از این اتهام خواهند برد مزیّتی است که رهبران سازشکار از آن محروم می‌گردند. بنابراین سازش جبههٔ ملی با دولت امکان دارد مگر آنکه انتخابات آزاد برگزار شود و مطبوعات از قیدکنترل رها شوند. و از آنجا که این اقدام‌ها می‌توانند موجب پیروزی جبههٔ ملی شوند شاه چندان تمایلی به انجام آنها ندارد.

دکتر امینی در تابستان ۱۳٤۱ و به دنبال وخیم‌ترشدن اوضاع نابسامان اقتصادی از نخست‌وزیری استعفا داد. با درنظرگرفتن اوضاع و احوالی که او در آن فعالیت می‌کرد، دستاوردهای او چشمگیر بودند. کشور برای پیشبرد برنامهٔ ریاضت‌کشی اقتصادی، به دولتی نیاز دارد که از حمایت مردم برخوردار باشد و این نکته نیز محقّق نیست که جبههٔ ملی به ایجاد شور و علاقه در مردم و جلب چنان حمایتی قادر باشد. چنان دولتی کنترل شدید ارز را درسرلوحهٔ اقدام‌های

خود قرار خواهد داد اما با درخواست افزایش حقوق معلمان و کارکنان دولت روبه‌رو خواهد بود. موفقیت این برنامه بستگی به قدرت برانگیختن احساسات میهن‌پرستانهٔ مردم دارد و این از رهبری همچون مصدق برمی‌آید.

تصدّی امینی تا حدی طولانی شد [اردیبهشت ۱۳۴۰ تا تیر ۱۳۴۱] در ایران عدهٔ زیادی معتقد بودند وی مورد احترام آمریکاییان است. امینی کوشید ایالات متحده را ترغیب کند تا با کمک‌های مالی خویش کسری بودجهٔ دولت ایران را جبران کند و وقتی در این تلاش ناکام ماند استعفا کرد. شکست مأموریت وی در جلب کمک آمریکا به منزلهٔ سلب حمایت ایالات متحده از امینی تلقی شد. در استعفانامهٔ امینی هم این نظر مورد تأیید قرار گرفته بود چون وی در مورد خودداری واشنگتن از ارائه کمک‌های مالی سخن گفته بود. هر چه بود شاه با خرسندی قلبی فراوانی شاهد بازگشت این نخست‌وزیر مستقل به زندگی خصوصی شد.

امیر اسدالله علم جانشین امینی نیز عضو هزارفامیل بود اما از بسیاری جهات با امینی فرق داشت. او کاملاً سرسپردهٔ گوش به فرمان شاه بود و خاندان وی به دوستی با انگلستان شهرت داشتند. وقتی نخستین بیانیه‌های دولت علم صادر شد در آنها آمده بود که ایران برای دریافت کمک از غرب به منابعی سوای ایالات متحده روی خواهد آورد و ناظران این بیانیه را نشانهٔ گرایش خاص دولت به انگلستان تلقی کردند.

اما با کمال تعجب، علم، سیاست نزدیکی به ناسیونالیست‌ها را با جدّیتی به مراتب بیش از امینی دنبال کرد. او با اللهیار صالح و دو تن دیگر از رهبران جبههٔ ملی دیدار کرد و به قرار اطلاع، سه پست کابینه را بدانان پیشنهاد نمود. آنان درعوض خواهان برگزاری انتخابات آزاد شدند. علم وعدهٔ برگزاری انتخابات را داد اما با اقداماتی که سران جبهه برای تضمین آزادی انتخابات پیشنهاد کرده بودند موافقت نکرد و مذاکرات قطع شد.

واکنش جبهه به این اقدام‌ها وتحولات به همان روال سابق آشنا بود. آنان فعالیت‌های ناسیونالیستی را افزایش دادند. در بازسازی شورای مرکزی جبههٔ

ملی در بهمن ۱۳۴۱ جناح حزب ایران و نهضت آزادی به یکدیگر نزدیک شدند. جبهۀ ملی مستقیماً شاه را مورد حمله قرار داد و در واقع، اینجا هم مثل مورد دولت شریف امامی، با سست ترشدن محدودیت های پلیسی دولت، جبهۀ ملی واکنش نشان می‌داد و به جای آنکه تبلیغات ضد دولتی را کاهش دهد بر دامنۀ آنها افزود.

در ۱۳۴۰ درپی تبلیغات ناسیونالیستی علیه دولت شریف امامی، شاه ناچار شد برای حفظ و اعادۀ نظم از دکتر امینی یاری بخواهد اما در بهمن ۱۳۴۱ پاسخ شاهانه تفاوت کرده بود. از آن زمان تا زمان علم نیروهای امنیّتی تجدید سازمان شده بودند. ساواک به ریاست سرلشکر حسن پاکروان از کارایی زیادی برخوردار شده بود. واحدهای امنیتی ارتش، خاصه نیروی چترباز در تهران یا اطراف آن مستقر شدند، کاملاً مجهز بودند و تحت فرماندهی افسران کاملاً وفادار به شاه اداره می‌شدند. کارایی این دو سازمان در بهمن ماه ۱۳۴۲ به محک زده شد. در این روز شورش جدی درگرفت و هر دو نیرو کارایی خود را به خوبی نشان دادند. در زمان نخست وزیری علی امینی با اجرای برنامۀ گستردۀ اصلاحات ارضی، تلاش در جلب حمایت دهقانان ثمرات مفیدی به بار آورده بود. و شاه در ۱۳۴۱ در موقعیتی بود که بتواند تبلیغات ناسیونالیست ها را کاملاً خنثی سازد.

اندکی بعد از تشکیل شورای مرکزی جبهۀ ملی، به دستور شاه تمامی اعضای شورای مرکزی و رهبران درجه‌دوم جبهه بازداشت شدند. تمامی فعالیت های سیاسی ناسیونالیستی سرکوب شد. شاه همزمان با سرکوب ناسیونالیست ها برنامۀ اصلاحاتی را به منظور جلب حمایت گستردۀ مردم از رژیم در پیش گرفت او می‌خواست توده های ناآگاه را به حمایت از رژیم تشویق نماید. حالا موقعی بود که هم زمینداران و هم طبقات متوسط حذف شوند.

شاه برنامه جدید اصلاحات خود را به رفراندوم گذاشت تا نشان دهد که موافقت افکار عمومی را با خود دارد. اصولی که به همه‌پرسی گذاشته شد

عبارت بودند از: (الف) برنامهٔ اصلاحات ارضی، (ب) فروش سهام کارخانه‌ها به منزلهٔ پشتوانهٔ مالی اصلاحات ارضی، (پ) قانون جدید انتخابات مجلس شورای ملی که جلو تقلب در انتخابات را بگیرد، (ت) ملی کردن جنگل‌ها، (ث) تشکیل سپاه دانش برای باسواد کردن روستاییان، (ج) سهیم شدن کارگران در ۲۰ درصد سود خالص کارخانه‌های دولتی.

این تاکتیک شاه، ناسیونالیست‌ها را در موضع دشواری قرار می‌داد. آنها با انجام همهٔ این اصلاحات موافقت داشتند اما مخالفت‌شان با دیکتاتوری شاه بسیار قوی بود خاصه اینکه رهبر آنان را تحت‌نظر نگاه داشته و موضعی انفعالی را بر وی تحمیل کرده بود. آنان بناچار، همه‌پرسی را تحریم کردند. نظر آنان مبنی بر اینکه این پیشنهادها باید به جای مراجعه به آرای عمومی به مجلس شورای ملی ای احاله شود که با انتخابات آزاد بر سر کار آمده باشد، ناشنیده ماند. مطبوعات تحت کنترل شاه آنان را مخالفان ترقی و اصلاحات معرفی نمودند.

استقبال ایالات متحدهٔ آمریکا از اصلاحات شاه بار دیگر بر سرخوردگی ناسیونالیست‌ها افزود. توقیف مخالفان سیاسی شاه به جز در روزنامه کریسچن ساینس مانیتور در هیچ‌یک از روزنامه‌های معتبر آمریکا بازتاب نیافت. اما در مورد همه‌پرسی مطالب فراوان و جامعی به رشتهٔ تحریر درآمد. با مشخص شدن نتایج همه‌پرسی و رأی موافق ۹۹ درصد رأی‌دهندگان، کمتر روزنامهٔ آمریکایی، همه‌پرسی را یک صحنه‌سازی صرف قلمداد نمود.[۷]

در بهمن ۱۳۴۱ شاه بار دیگر در مسیر دیکتاتوری فراگیر گام نهاد. برای او این یک دورهٔ خطرناک بود. او نتوانست «ناسیونالیست مثبت» بودن خود را به طبقهٔ متوسط بقبولاند، و مدت زمانی لازم بود تا برنامهٔ اصلاحات او حمایت تودهٔ دهقانان را جلب کند. پس بناچار به‌منظور حفظ قدرت، از سردسته‌های چاقوکشان و نیز نیروهای امنیتی به‌عنوان ابزارهای کنترل استفاده کرد.

مقاومت مردم سریعاً شکل گرفت و توسعه یافت. ناسیونالیست‌های داخل محدودهٔ کشور شدیداً تحت کنترل بودند اما سازمان دانشجویان ایرانی متشکل

از ۲۵ هزار دانشجو در آمریکا و اروپا، که همیشه نسبت به شاه حالتی خصمانه داشت به جبههٔ مخالفان سرسخت او پیوست[۸]. درفارس شورشی که میزان و مدت آن معلوم نشد توسط ایلات قشقایی و بویراحمد بر پا گردید[۹]. مخالفت ابتدا از ناحیهٔ روحانیت بود. در بهار سال ۱۳۴۲ انتقاد از دولت در محافل مذهبی سراسر کشور به گوش می‌رسید. در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در تهران، شیراز، قم و چند شهر دیگر ایران شورش هایی بر پا شد. هزاران نفر در این شورش ها درگیر بودند. میدان اصلی مبارزه، بازار تهران بود باشگاه ورزشی باشکوهی که دولت به پاس خدمات شعبان بی‌مخ برای وی ساخته بود غارت شد. شمار تلفات بالا بود.[۱۰] این شورش دو روزه به رهبری آیت اله روح اللّه خمینی بر پا شد که در محافل ناسیونالیستی چهره‌ای ناشناخته بود. هر چند نهضت آزادی در دومین روز شورش شرکت کرد اما روشن بود که ناسیونالیست ها انتظار بر پایی شورش را ندارند.

دولت در برابر این آشوب ها که چند ماهی بعد از آن همه‌پرسی کذایی بر پا شده بود، به‌طور جدّی دستپاچه شد. و ملایان مرتجع، زمینداران و یک دولت خارجی (جمهوری متحدهٔ عربی) را ملامت کرد.[۱۱] اما آشوب های خرداد ۴۲ را از زاویهٔ دیگری نیز می‌توان توضیح داد. آن سال سومین سال بحران اقتصادی در ایران بود و این بحران به طبقات پایین و متوسط پایین آسیب فراوانی زد و این عناصر بیش از سایر طبقات جامعه به خواست رهبران مذهبی واکنش نشان می‌داد.[۱۲] بنابراین، ملّایان در برابر محدودیت هایی که دولت بر آزادی عمل شان ایجاد کرده بود واکنش نشان می‌دادند و در این راه از حمایت بی دریغ هواداران ناراضی خویش بهره‌مند می‌شدند. این ادعا که آشوب در واکنش به اصلاحات ارضی و آزادی زنان صورت گرفته، تنها تا حدی حقیقت دارد. اغلب رهبران مذهبی بی هیچ تردیدی با دادن حق رأی به زنان مخالف بودند اما بسیاری از آنان برنامهٔ اصلاحات ارضی را مورد تأیید قرار می‌دادند.[۱۳]

ناکامی شورش در سقوط دادن رژیم نتیجه‌ای به‌بار آورد که ممکن است تأثیری بلندمدت بر ناسیونالیسم ایران بر جای بگذارد. هم رهبران مذهبی و هم

ناسیونالیست معتقد شدند که اگر عملیات ۱۵ خرداد قبلاً بین دو گروه هماهنگ می‌شد امکان موفقیت آن زیاد بود. حاصل این برداشت، همکاری نزدیک مذهبی-ناسیونالیستی بود که نظیر آن در ۱۳۳۰ میان مصدق و کاشانی برقرار بود. همزمان با این تحولات، رهبران جوان ناسیونالیست در برابر رهبری و استراتژی کلی سیاستمداران قدیم جبهه ابراز ناخشنودی می‌کنند. بخصوص بر این نظر خرده می‌گیرند که ناسیونالیست‌ها از دیرباز درصدد تغییردادن نظر و خط مشی دولت آمریکا نسبت به رژیم ایران بوده‌اند. این رهبران می‌گویند حالا دیگر وقت آن است که حمله‌ها مستقیماً و بدون درنظر گرفتن حمایت آمریکا از رژیم متوجه شاه شود.

پاسخ تاکتیکی شاه به آشوب‌ها تسلط او را بر فنّ سیاست در ایران نشان می‌دهد. اللهیار صالح و اغلب رهبران جبههٔ ملی از حزب ایران، از زندان آزاد شدند. اما رهبران فعال و از جمله مهدی بازرگان رهبر نهضت آزادی و آیت‌الله طالقانی روحانی برجسته، به محاکمه کشانیده شدند. دادستان برای آنان تقاضای مجازات اعدام کرد.[۱۴] البته اجرای حکم نهایی به تعویق افتاد و اینان عملاً گروگان‌های رژیم شدند. شاه با این اقدام مطمئن شد که امکان مبارزهٔ خشونت‌آمیز فرقه‌ای در درون جبههٔ ملی وجود دارد و اقدامات فعالان جبهه را شدیداً محدود نمود.

در شهریور ۱۳۴۲ انتخابات جدید مجلس برگزار گردید. تلاشی به عمل نیامد که میزان آراء موافقان مثل همه‌پرسی باشد اما به نامزدهای جبههٔ مخالف هم اجازهٔ فعالیت داده نشد. به جای احزاب عملاً مردهٔ پیشین «کنگرهٔ آزاد زنان و آزاد مردان» به رهبری حسنعلی منصور بر پا گردید، او به‌رغم آنکه شاه در سخنان مکرر خویش زمینداران را مردود شمرده است عضوی از هزارفامیل زمیندار است. در این سازمان فهرست عجیب و غریبی از اصناف مختلف برای نمایندگی مجلس تهیه شد که تنها آنها حق شرکت در فعّالیت‌های انتخاباتی را داشتند. در این فهرست نام کارگران، دهقانان، کشتی گیران و اعضای صنف‌های مختلف به چشم می‌خورد. تقریباً تمامی افرادی که نامشان در این

فهرست بود به مجلس راه پیدا کردند.[۱۵] شاه هم هیچ گونه ادعایی در مورد آزادی انتخابات نکرد. وقتی بعدها خبرنگار **نیویورک تایمز** ضمن مصاحبه ای با یادآوری این اتهام علیه نمایندگان مجلس و اینکه آنها «... از سوی کنگرهٔ دولتی آزاد زنان و آزاد مردان دستچین شده اند»، شاه بی درنگ پاسخ داد: «خوب، که چه، آیا بهتر بود این وظیفه را مشتی سیاستمدار و به خاطر مقاصد شخصی انجام دهند یا این کنگره به انجام آن مبادرت ورزد؟»[۱۶]

سال ۱۳٤۲ برای تحول ناسیونالیسم ایران سال مهمی بود. شاه عملاً از «ناسیونالیسم مثبت» خود دست برداشت و جبههٔ ملی که از هر نوع همدلی ایالات متحده با ناسیونالیست ها مأیوس شده بود میانه روی را رها کرد. اما هنوز قضاوت در مورد تعویض رهبران قدیمی جبهه زود است.

پاره‌ای از صاحبنظران و از جمله والتر. ز. لاکر بر این باورند که ناسیونالیسم در خاورمیانه دچار یک سهو و غفلت شده و ایدئولوژی اجتماعی را از مرز هدف های ناسیونالیستی کسب استقلال و حیثیت ملی فراتر نبرده است.[۱۷] این قبیل دیدگاه های محدودیت های ناسیونالیسم را درک نمی‌کنند. مسلم این است که هر ناسیونالیستی جز به ملت، وفاداری های دیگری هم دارد و هدف هایی جز استقلال ملی را نیز دنبال می‌کند و این هدف ها در هر فرد شکل خاصی دارند و با هدف های افراد دیگر متفاوتند. ناسیونالیست های ایرانی هم متنوّعند و طیفی از دیدگاههای مختلف اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی را دارا هستند همهٔ اینها در یک یا چند هدف معدود اشتراک نظر دارند. وقتی دیدگاه خاصی در عنصر ناسیونالیستی اشاعه می‌یابد بهتر آن است که فرض شود این دیدگاه تأثیر مستقیمی بر استقلال ملی دارد. مثلاً همهٔ ناسیونالیست ها و پاره‌ای از «ناسیونالیست های» ایران با پیمان سنتو یا همان پیمان بغداد سابق مخالفند. اما از این فرض نمی‌توان چنین استنباط کرد که همهٔ ایرانیان ناسیونالیست طرفدار بیطرفی اند. مخالفتشان با سنتو به دلیل آن است که فکر می‌کنند پیمان مزبور برای دفاع از کشور در برابر شوروی به وجود نیامده است؛ در ایران شاید معدودی انگشت شمار معتقد باشند که ایران قادر به

دفع تجاوز شوروی است. به نظر مردم انگیزه‌ای که در پشت پیمان بغداد نهفته است همانا حفظ قدرت رژیمی است که زیر نظارت انگلستان و آمریکاست. از آنجا که به اعتقاد ناسیونالیست ها رژیم کنونی از استقلال اصیل برخوردار نیست پس باید تغییر کند و با رژیم دیگری جایگزین گردد تا ناسیونالیست ها به هدف های ناسیونالیستی خود برسند. بنابراین، سنتو که عامل تقویت رژیم است هدف خصمانهٔ ناسیونالیست ها قرار می‌گیرد. بسیاری از ناسیونالیست ها می‌گویند اگر آنان در رأس دولت بودند با اتحاد دفاعی منطقه ای مخالفتی نداشتند و ادامهٔ کمک های نظامی آمریکا را خوشامد می‌گفتند.

یکی از نشانه های امیدبخش در تفکر ناسیونالیستی ایرانیان گرایش کنونی شان به کنسرسیوم نفت است. قبلاً گفتیم بزرگ‌ترین شکست مصدق همانا درک نادرست او به پیروزی اش در سال ۱۳۲۹ و نیز توان کنترل کارشناسان و تکنیسین های نفتی انگلستان به‌منظور عدم مداخلهٔ آنان در سیاست ایران بوده است. اکنون که چندین سال از قرارداد کنسرسیوم می‌گذرد تعداد قابل ملاحظه ای از رهبران ناسیونالیستی متقاعد شده اند که اگر دولتی ناسیونالیستی هم بر سر کار بیاید این قرارداد را ملغی نمی‌کند تنها اصلاحاتی را در آن پیشنهاد می‌نماید. این تغییر بیش از آنچه دگرگونی در گرایش آنان نسبت به اقتصاد نفت باشد ناشی از درک این مطلب است که تکنیسین های انگلیسی شرکت نفت در امور سیاسی مداخله نمی‌کنند. شاید در آینده زیر فشار یک عوام‌فریب، دولت ناسیونالیستی ناچار به لغو قرارداد نفت شود اما از نظر ناسیونالیست های قدیمی دیگر شرکت نفت مظهر کنترل امپریالیستی محسوب نمی‌شود.

پانویس ها:

۱. رشته‌مقاله‌هایی که توسط کاظم زرنگار در **کیهان** اردیبهشت و خرداد ۱۳۳۷ به چاپ رسید.

۲. شاه در ۱۳۳۳ طی یک رشته سخنرانی وعدهٔ اصلاحات اجتماعی بنیادین را می‌دهد و از زمینداران می‌خواهد زمین را بین دهقانان تقسیم کنند. مذاکرات مجلس که در **اطلاعات** این دوره منعکس شده نشان می‌دهد که جهانگیر تفضلی سخنگوی شاه در مورد این برنامه‌ها بوده است. نمایندگان منافع زمینداران شدیداً تفضلی را مورد حمله قرار می‌دادند اما اشاره‌ای به شاه نمی‌کردند. وقتی معلوم شد شاه هم دیگر از آن برنامه حمایت نمی‌کند حمله به تفضلی نیز متوقف گردید و او به سمت مدیر امور دانشجویی در فرانسه به آن سرزمین گسیل گردید.

۳. این حزب با نام ملّیون می‌خواست رأی‌دهندگان را به اشتباه اندازد چون مردم به مصدق و ناسیونالیست های هوادار او «ملّیون» می‌گفتند.

۴. این مقاله‌ها در چند نشریه به چاپ می‌رسیدند که عمده‌ترین آنها در **تهران مصور** بهار ۱۳۳۷ با عنوان «چهارراه خاورمیانه» بود.

۵. **اطلاعات**، ۱٤ مرداد ۱۳۳۵.

٦. اللهیار صالح وزیر کشور کابینهٔ مصدق بود و انتخابات مجلس هفدهم را او برگزار کرد او مسؤول شکست مصدق در انتخابات مزبور بود چرا که دست کم مانع تقلب رقیبان نشد.

۷. مثلاً سرمقالهٔ **نیویورک تایمز** در اشاره به همه‌پرسی مصدق را با همه‌پرسی شاه مقایسه کنید: در ٢٤ مرداد ۱۳۳۲ **نیویورک تایمز** نوشت: «ما می پنداشتیم [دکتر مصدق] یک ایرانی صادق، میهن‌پرست، با حسن‌نیت است اما دیدگاه‌هایی متفاوت دارد. اکنون می دانیم که او یک عوام‌فریب بی‌رحم، تشنهٔ قدرت و جاه‌طلب است که با آزادی مردم خود بازی می‌کند». در ۲۰ خرداد ۱۳٤۲ همین روزنامه نوشت: «توده‌های عظیم مردم ایران بدون تردید پشت سر شاه و تلاش های اصلاح‌طلبانه و جسورانهٔ او هستند. دعوت به همه‌پرسی ملی از سوی او در سال جاری شاهدی قوی بر این مدّعاست...» در ۱۳۳۲ تعداد آراء موافق مصدق ۲۰٤۳۳۸۹ و آراء مخالف ۱۲۰۷ بود. در ۱۳٤۲ تعداد آراء موافق شاه ۵۵۹۸۷۱۱ و آراء مخالف ٤۱۱۵ بود.

۸. **نیویورک تایمز**، ۹ ژوئن ۱۹٦۳، ۱۸:۱؛ و نیز نگاه کنید به **دانشجو**، نشریه دانشجویان ایران در ۱۳٤۲.

۹. **نیویورک تایمز**، ۲۰ مارس ۱۹٦۳، ۸:۲؛ ۱۲ مه ۱۹٦۳، ۳۱:۲.

۱۰. ابتدا قربانیان بسیار بالا تر اعلام شد اما بعداً کشته‌ها ۸٦ نفر و زخمی ها بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ نفر اعلام گردید. **نیویورک تایمز**، ۹ ژوئن ۱۹٦۳، ۱۸:۱، دکتر علی شایگان سیاستمدار کهنسال ایرانی که به حالت تبعید در ایالات متحده به سر می‌برد در نامه‌ای به سردبیر نوشت: «چندصدنفر کشته و بیش از ۱۵۰۰ نفر زخمی شده‌اند چون شاه دستور تیراندازی به منظور کشتار مردم را صادر کرده بود.» **کریسچن ساینس مانیتو**، ٢٤ ژوئن ۱۹٦۳.

۱۱. **نیویورک تایمز**، ۱۰ ژوئن ۱۹٦۳، ۳:۲.

۱۲. **اکونومیست**، ٢٤ اوت ۱۹٦۳،

۱۳. مثلاً آیت‌الله سید کاظم شریعتمداری یکی از آیت‌الله هایی بود که در ارتباط با شورش دستگیر شد، او قبلاً طی اعلامیه ای از توزیع زمین میان دهقانان جانبداری کرده بود. **کریسچن ساینس مانیتو** ۲٤ ژوئن ۱۹٦۳، و نیز نگاه کنید به بیانیهٔ آیت‌الله روحانی در **بولتن جبههٔ ملی ایران**، ۲۳ مهر ۱۳٤۲.

۱٤. **دانشجو**، مهر ۱۳٤۲.

۱۵. **نیویورک تایمز**، ۲۰ سپتامبر ۱۹٦۳، ۱:۵.

۱٦. **همان**، ۲۵ سپتامبر ۱۹٦۳، ۱:٦.

17. Walter Z. Laquer, The soviet union and the Middle East (NewYork, 1959),P.317

۱۷

ناسیونالیسم لیبرال: آینده

به نظر بسیاری از ناسیونالیست های ایران، از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به بعد در این کشور فعالیت های حیاتی به حالت توقف درآمده اند. آنها به این امید رندانه که با یک چشم بندی ــ مثلاً مداخلهٔ آمریکا ــ رژیم ناسیونالیستی به قدرت باز گردد و از همان نقطه ای که به عمر دولت مصدق پایان داده شد آغاز نموده ایران را در مسیر ترقی رهنمون گردند. اما حقیقت این است که در فعالیت های حیاتی به حالت توقف درآمده، هیچ پویش دگرگونی اجتماعی و سیاسی وجود ندارد. ایران در ۱۰ سالهٔ بعد از مصدق دستخوش دگرگونی های عظیمی شده و همین دگرگونی ها بازگشت به دوران مصدق را ناممکن ساخته اند.

مهم تر از همهٔ این دگرگونی ها رشد تعداد افرادی است که آگاهی سیاسی دارند. در ۵ سال گذشته (۴۲-۱۳۳۷) درآمدهای نفتی ایران به شکل بیسابقه ای افزایش یافته و با خرج این درآمدها زیربنای صنعتی و تجاری ایران گسترش زیادی پیدا کرده است. تأثیر این توسعه و گسترش بر جامعه همانا شتاب گیری دگرگونی ها است. روزبه روز تعداد بیشتری از دهقانان به شهرها

می‌ایند و جزو نیروی کار شهری می‌شوند، تقاضا برای افراد فنی و تکنیسین افزایش یافته و تعداد روبه‌ازدیادی از فرزندان طبقهٔ کارگر شهری دچار تحرک اجتماعی شده و به صف طبقهٔ متوسط پیوسته‌اند. فرصت‌های آموزشی و تحصیلی چندین برابر شده، نرخ بیسوادی سریعاً کاهش پیدا کرده و درصد چشمگیری از دانش‌آموزان ابتدایی به آموزش دبیرستانی و حتی دانشگاهی راه یافته‌اند.

در واکنش به این تغییرات، شالودهٔ اجتماعی رشد و آگاهی سیاسی با شتاب زیاد رو به گسترش است. این نرخ رشد در مقایسه با افزایش تعداد مردان و زنانی که به صورت بالقوه در معرض رشد و آگاهی سیاسی اند، بسیار کند و ناچیز است. تا هنگامی که ارگان‌های ارتباطات اجتماعی در دست کسانی است که برای باقی ماندن بر اریکهٔ قدرت دست به توطئه می‌زنند و می‌کوشند مردم را در بی‌تفاوتی سیاسی نگاهدارند، استعداد بالقوهٔ این گروه بزرگ برای فعالیت سیاسی به‌صورت بالفعل درنمی‌آید و ابراز نمی‌شود؛ اما چنانچه در وضعیت سیاسی آنچنان دگرگونی ای پدید آید که هر شهروند واقعاً در انتخاب سیاسی آزاد باشد، درصد جمعیت فعال سیاسی حتی از سطح سال ۱۳۳۲ نیز فراتر خواهد رفت. همین ورود بخش عظیمی از مردم به فعّالیت‌های سیاسی ــ آنهم مردمی که قبلاً از آگاهی سیاسی برخوردار نبوده‌اند ــ موجب دگرگونی ریشه‌ای در ویژگی‌های رژیم ناسیونالیست آینده خواهد شد.

تحولات مصر، عراق و کوبا درواقع ترازهای امروزی تحولات ایرانند. در هر سه کشور نامبرده، پذیرش سیاسی تا اعماق جامعه نفوذ کرده آن‌چنان که ناظران سیاسی تصورش را هم نمی‌کرده‌اند. در رژیم‌های فاروق در مصر، نوری سعید در عراق و باتیستا در کوبا طبقهٔ متوسط روشنفکر از حکومت‌های دیکتاتوری خود ناراضی بودند اما توده‌های بزرگ مردم دچار بی‌عملی و انفعال سیاسی بودند و ناظران سیاسی نتوانسته بودند ظهور آگاهی و پذیرش سیاسی در میان این مردم را تشخیص بدهند. در رژیم‌های غیراستبدادی جوامع در حال رشد، کانال‌هایی وجود دارند که فرد اگر بخواهد به آگاهی سیاسی دست

پیدا کند بدون هیچ مانعی وارد جریان سیاسی می‌شود. چنین فردی می‌تواند خود را به یکی از نخبگان سیاسی رقیب نزدیک یا وابسته سازد و مقتضیات نظام اعتقادی سیاسی خاصی را فراگیرد. از همین کانال، ایرانیان تازه‌آگاه‌شده در دوران مصدق جذب نظام نهادینه‌ای شدند که بسیاری از ویژگی های لیبرال دموکراسی را در خود داشت. از زمان سقوط مصدق به بعد توده‌های تازه به آگاهی رسیده نه جذب یک ایدئولوژی سیاسی شدند و نه به نخبگان سیاسی نزدیک شدند. آنها به‌عنوان مواد خام مطلوب و مرغوب در انتظار عوام‌فریب آتی ایستادند.

فرصت های عوام‌فریبانهٔ کوبا قدرت بیش از حدی را در اختیار فیدل کاسترو قرار داد. ظاهراً کاسترو برای ارضای قدرت‌طلبی خویش طبقهٔ متوسط و روشنفکران لیبرال را که قبل از پیروزی منبع عمدهٔ حمایت او محسوب می‌شدند نادیده گرفت ـ رژیم خود را بر پایهٔ توده‌هایی بنا نهاد که تازه در حال بیدارشدن بودند. از سوی دیگر؛ جمال عبدالناصر قدرت خود را بر پایهٔ حمایت هر دو گروه بنا نهاد. اینکه ایران به کدام‌یک از این دو راه برود به شخصیت و وابستگی ایدئولوژیکی رهبر یا رهبران آیندهٔ ایران بستگی دارد. قدر مسلم اینکه هر رژیمی که جانشین رژیم شاه بشود از ناسیونالیسم به عنوان یک محور استفاده خواهد برد. اما این ناسیونالیسم می‌تواند طیفی گسترده را فرا گیرد: می‌تواند لیبرال دموکراتیک باشد یا فاشیستی؛ استبداد محافظه‌کارانه باشد یا کمونیستی.

این احتمال نیز هست که در رژیم جانشین رژیم شاه ارزش های ناسیونالیستی با ارزش های دموکراسی لیبرالی درهم آمیخته شود. در فصل پیش دیدیم که درصد ایرانیانی که در فاصلهٔ جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۵۱ به آگاهی سیاسی دست یافتند هنوز هم اندک بود. در چنان جوّی روشنفکر لیبرال با نفوذ قابل ملاحظه‌ای که اعمال می‌کند می‌تواند رهبری جنبش مردمی را برعهده بگیرد. در زمان مصدق هم عوام‌فریبانی با او در رقابت بودند اما رهبران روشنفکر با یاری مؤثر مصدق توانستند، آنها را کنار بزنند. طی ده

سالی که جبههٔ ملی تحت پیگرد بوده و به صورت نیمه‌مخفی فعّالیت داشته، امکان پیدایش رهبر پرنفوذ و چالش گر وجود نداشته است. رهبران کنونی جبهه با وجود اکثریت عظیم مخالفان رژیم که دارای آگاهی سیاسی نیز هستند، و از اساس با رژیم شاه خصومت می‌ورزند، نتوانسته‌اند به گونه‌ای، بیانگر خواستهای این جبههٔ مخالف باشند. اگر ناسیونالیست‌ها با فروپاشی اقتدار سلطنتی مواجه گردند، مبارزهٔ شدید قدرت میان رهبران‌شان گریزناپذیر خواهد بود و جای تردید وجود دارد که رهبران قدیمی جبههٔ ملی بتوانند در برابر رقیبان عوام‌فریب خویش ایستادگی کنند و قدرت را فراچنگ آورند. امید به اتحاد مجدد ناسیونالیسم و دموکراسی لیبرالی به‌ظهور شخصیتی تازه از میان روشنفکران لیبرال بستگی دارد، شخصیتی که از جاذبه و فرهمندی برخوردار باشد.

در ایران جاذبه و فرهمندی برای رهبری که به شیوه‌ای دموکراتیک برگزیده شود روزبه‌روز ضرورت بیشتری پیدا می‌کند چرا که توده‌های تازه بیدارشده درصد بزرگی از جمعیت آگاه سیاسی را تشکیل می‌دهند. از آنجا که این قبیل افراد از تفکر پیچیده و منطقی برخوردار نیستند احتمال زیادی وجود دارد که حول محور شخصیتی گرد آیند که مظهر خواست‌های آنان باشد. بعید است این مردم حول محور ایدئولوژی شکل بگیرند. اگر چنان رهبری بتواند حمایت توده‌های تازه آشنا شده با سیاست را جلب کند مانع ایدئولوژیکی چندانی بر سر راه او وجود نخواهد داشت. اگر رهبر لیبرال دموکرات باشد توده‌های هوادار او نیز چنین خواهند شد. بدین‌ترتیب احتمال روی کارآمدن رژیم لیبرال دموکراتیک در ایران آینده وجود دارد اما این احتمال روز به‌روز کمتر می‌شود.

در دی‌ماه ۱۳۳۷ سرلشکرولی الله قرنی به جرم اقدام در راه سرنگون‌سازی رژیم توقیف شد و به زندان افتاد. دلیلی برای ردّ این اتهام وجود ندارد قرنی خود را عبدالناصر ایران می‌دانسته است. مخالفت ارتش با شاه امری تصادفی نبود. درواقع احتمال روی کارآمدن رهبران نظامی به جای روشنفکران در ایران آینده زیاد است. استفادهٔ ساواک از تکنولوژی نوین، قیام مردمی را

روز به روز دشوارتر می‌سازد و ناراضیان غیرنظامی به این نکته معتقد شده‌اند که انقلاب ایران تنها با نیروهای امنیتی شاه طرف نیست بلکه با مخالفت فعّالانهٔ انگلستان در ایالات متحده نیز روبه‌رو خواهد شد.

شاه که از حمایت طبقهٔ متوسط برخوردار از آگاهی سیاسی محروم است و تنها روی تسلیم انفعالی دهقانان و کارگران می‌تواند حساب کند، بناچار نیروهای امنیتی را پشتوانهٔ رژیم خود قرار داده و متکی بدانهاست. اما افسران که آکنده از ارزش‌های طبقهٔ متوسط (وخصوصمت به رژیم) هستند این «پشتوانه» را تا حدی بی اساس ساخته‌اند. برخی از این افسران ذهنیت حرفه‌ای دارند و حاضرند از رهبران قانونی حمایت کنند در حالی که عدهٔ زیادی از تغییر رژیم استقبال می کنند. بسیاری از افسران جزء از ناسیونالیست‌های دوآتشه‌اند اما افسران عالیرتبه با ناسیونالیست‌ها مخالفند و حاضرند آنها را از قدرت دور نگاه دارند. این افسران عالیرتبه را هم نمی‌توان وفاداران صمیمی شاه قلمداد نمود چون اینان از ظرفیت ناسیونالیسم در ارائهٔ رهبران عوام‌فریب آگاهی دارند. شاه با علم به این موضوع، و اطلاع از وفاداری سست افسران به شخص او، با مهارت زیادی افسران عالیرتبه‌ای را که به پست‌های فرماندهی می‌گماشت شدیداً به یکدیگر سوءظن داشتند و احتمال اتحاد آنها و طرح توطئه با این تمهید از میان می‌رفت. اما مورد سرلشکر قرنی نشان داد که حتی امیران بلندمرتبه ارتش نیز برای سرنگون کردن رژیم دست به اقدام می‌زنند.

رهبران رژیم بعد از شاه اعم از اینکه مورد حمایت ارتش، روشنفکران یا هر گروه دیگر باشند برای جلب حمایت توده‌ای باید به عناصر طبقهٔ متوسط پایین و طبقات محروم شهری متکی شوند. چون این عناصر آمادگی کامل دارند تا به ندای هر عوام‌فریب پاسخ مثبت بدهند، منشأ حادترین مسألهٔ کنترل مردمی نیز می‌باشند. سنتاً، رهبری این عناصر جمعیتی با آمیزه‌ای از گروه‌های مذهبی، بازاری و چاقوکشان بوده است و هر رژیمی در آینده باید این گروه‌ها را در نظر بگیرد و روی آنها حساب کند. در میان این سه گروه، پابه‌پای رشد

آگاهی سیاسی مردم، نفوذ عناصر چاقوکش و سردسته های آنها کاهش می‌یابد. نفوذ سردسته های چاقوکشان هنگامی به اوج خود می‌رسد که نوچه هایشان به هر دستوری تن دردهند با افزایش و گسترش آگاهی سیاسی، آزادی عمل سردسته های چاقوکشان محدود و متناسب با تبلور گرایش های سیاسی در میان نوچه های مزدورشان می‌گردد. اما قدرت رهبران مذهبی و بازار در رژیمی که به افکار عمومی احترام بگذارد افزایش خواهد یافت. رهبر ملی ای که خواهان گسترش مبانی قدرت خویش است ناچار است گرایش ها و افکار این دو گروه را به حساب بیاورد. دیگر در این دوران مثل دورهٔ رضاشاه نمی‌توان رهبران مذهبی را نادیده گرفت یا تحقیرشان کرد. در هر حال رژیمی که خواهان حمایت توده ای است باید از نظر مرامی و ایدئولوژیکی خود را با آمیزه ای از ناسیونالیسم و مذهب (به شرحی که در فصل ۱۱ آمد) دمساز کند.

اگر گرایش بلندمدت در ایران ظهور رژیمی را که روشنفکران در آن عامل مسلط باشند (مثل دولت دکتر مصدق) نامحتمل می‌سازد برای مدعیان سنتی قدرت احتمال روی کارآمدن از این هم کمتر است. سیر برگشت‌ناپذیر رشد سیاسی آن چنان است که عناصر سنتی نیز به قدرت [رو به کاهش] خویش پی برده و مایلند مطالبات خویش را با در نظر گرفتن این قدرت مطرح سازند؛ در این رهگذر آنان کاری جز واگذاری ساختار سنتی قدرت از دستشان ساخته نیست. انتقال قدرت از دست عناصر سنتی امری گریزناپذیر است. سؤال تنها این است که این روند به‌صورت تحولی است یا انقلابی.

حسن ارسنجانی، دولتمرد برجستهٔ ایرانی، با قبول جمع بندی بالا، درصدد اجرای آن است. اگر ساختار سنتی قدرت نخبگان محکوم به فناست، و اگر عناصر طبقهٔ متوسط به رهبرانی ابراز وفاداری می‌کنند که در موضع مخالفت با شاه هستند، پس باید مبنای دیگری را برای حمایت جستجو کرد. دو راه در این رهگذر به چشم می‌خورند: یکی جلب حمایت محرومان شهری و دیگری اتکا به دهقانان. محرومان شهری عمدتاً زیر کنترل چاقوکش ها هستند و رهبران مورد اعتماد کارگران نیز جویای اتحاد با رهبران طبقهٔ متوسط اند. بنابراین

تلاش در جلب حمایت کارگران، تلاشی بیهوده خواهد بود. ارسنجانی که وزیر کشاورزی کابینهٔ امینی، و تا مدتی وزیر کشاورزی کابینهٔ علم بوده، بر این باور است که می‌توان دهقانان را از حالت انفعالی و تسلیم به درآورد و به عنوان سرچشمه عظیم حمایت مثبت از دربار از آنان استفاده کرد. ارسنجانی با پشتیبانی بی دریغ شاه، زمین‌های کشاورزی را میان روستاییان تقسیم کرد و آنانرا موظف ساخت بهای زمین را در اقساط بلندمدت بپردازند. گزارش خبرنگاران از جریان توزیع زمین حاکی از آن است که دهقانان از این حرکت به‌خوبی استقبال کرده‌اند و شاه نیز در میان روستاییان اعتباری کسب کرده است، این امر غیرمنتظره نبود. حتی سوءظن به شاه و تردید در میهن‌پرستی او نتوانسته است اعتبار او را در میان دهقانان متزلزل سازد. علتش هم این است که افق فکری دهقان محدود است و درک درستی از مفهوم ملت و میهن ندارد.

اما، دلایلی در دست است که نشان می‌دهد انتظارات ارسنجانی زیاده از حد خوش بینانه بوده‌اند. شاه از آن جهت محبوب دهقانان شده است که به یکی از بزرگ‌ترین خواسته‌های آنان جامهٔ عمل پوشیده است و آنان را مالک زمین کرده است. اما دهقانان برای این مالکیت و استفاده از آن در راه رفاه خویش آمادگی ندارند. آنان سرمایه ندارند و نمی‌دانند از کجا و چگونه می‌توانند سرمایه‌ای کسب کنند. نه علم بازاریابی و فروش کالای کشاورزی را دارند از انتخاب بذر چیزی می‌دانند و نه از دامپروری آگاهی چندانی دارند؛ کارشناسان خبره‌ای نیز که آنان را در این امور یاری دهند در اختیار ندارند. وقتی دهقانان با مشکلات مالی روبه‌رو شوند دیگر رژیم حامی مالکیت آنها بر زمین نخواهد بود و مانع عاملانی که می‌خواهند مالکیت را از دهقان سلب کنند نمی‌شود در آن هنگام فرصت مناسبی برای عوام‌فریبانی است که درصدد بهره‌برداری سیاسی اند.

کمونیست‌ها از گرایش‌های بلندمدت استقبال می‌کنند. البته تشکیلات کمونیستی ایران تا آن حد در هم شکسته شده که آنها را بی اثر و منفعل ساخته است اما در سال‌های اخیر کوچک‌ترین اقدامی به عمل نیامده است تا احترام

به کمونیسم را در ایران کاهش دهد. رژیمی که میهن‌پرستی خودش زیر سؤال است وقتی کمونیست‌ها را خائن قلمداد می‌کند برایشان وجهه کسب کرده است. همان عواملی که موجب شدند در ایران سال ۱۳۳۰ کمونیسم مقبول باشد هنوز هم دست اندرکارند. بیکاری فراگیر روشنفکران، آرزوی پیشرفتی سریع تر از آنچه روند دموکراتیک اجازه می‌دهد، اعتقاد به اینکه انقلاب اجتماعی بنیادین پیش‌شرط هر ترقی و پیشرفت است، اعتقاد به اینکه امپریالیسم غرب مهم‌ترین دشمن ایران است، همهٔ اینها به همان صورتی که یک دهه پیش اهمیت داشتند هنوز هم مهم تلقی می‌شوند. بر همهٔ اینها عنصر جدیدی نیز اضافه شده است: در میان عناصر تجددخواه، روز به روز سرخوردگی عوامل غیرکمونیست افزایش می‌یابد. احتمالاً کمونیست‌های ایرانی از تشکیلات رهبری حاضر و آمادهٔ برون‌مرزی برخوردارند که می‌توانند ظرف یکی دو روز آن را به ایران منتقل سازند اما عناصر غیرکمونیست مخالف رژیم عمدتاً در خود ایران مانده‌اند و بد جوری فلج شده‌اند. اگر روزی دست هر دو گروه در امر سازماندهی در خود ایران باز گذاشته شود غیرکمونیست‌ها مشکلات و دردسرهای شاق و بلندمدتی دارند در حالی که کمونیست‌ها این مشکلات را ندارند. بنابراین اگر بگوییم اوضاع کنونی ایران بیش از آنچه به سود غرب باشد به نفع شوروی است سخن درستی گفته‌ایم.

تدوین‌کنندگان سیاست خارجی ایالات متحده در رابطه با ایران، با این وظیفه دشوار روبه‌رو هستند که روند نامساعد و بلندمدت فوق را وارونه کنند. سرنگونی دولت مصدق با نوعی رهیافت بیشرمانه، خیالپردازانه و خام به مسائل ایران همراه بود. سال‌ها طول خواهد کشید تا معلوم شود آمریکا تا چه اندازه در این ماجرا دست داشته، اما از هم اکنون شواهد کافی در دست است که نشان می‌دهد ایالات متحده کودتای شاهانه را تشویق و ترغیب می‌کرده است. اساساً این خود نگرشی کوتاه‌مدت به مسأله مهم و بنیادینی نظیر انقلاب اجتماعی ایران بود. وقتی ایالات متحده با تمام قوا از عناصر سنتی ایران حمایت کرد در حالی که پویش دگرگونی اجتماعی، جایگزینی و تعویض گروه رهبری

سنتی ایران را اجتناب‌ناپذیر ساخته بود، معلوم شد ایالات متحده در فرایند تصمیم گیری سیاست خارجی خویش و در برداشتن مهم‌ترین و اساسی‌ترین گام‌ها با شکست روبه‌رو شده است: یعنی نتوانسته است برآوردی دقیق و عینی از اوضاع داشته باشد.

اوضاع ایران در بلندمدت بیش از آنچه به سود آمریکا باشد به نفع شوروی در جریان بود و آمریکا در مواجهه با چنان وضعی حرکت نمایانی کرد اما [به جای مبارزه با علت درد] نشانه‌ها و عوارض آنرا مورد حمله قرار داد. سیاست ضدمصدقی آمریکا تنها هنگامی قابل توجیه می‌بود که ایالات متحده بی درنگ به دنبال سقوط دولت مصدق به دنبال ریشه‌های اصلی مسأله می‌رفت. می‌توان چنین توجیه کرد که سیاست کوتاه‌مدت آمریکا درواقع به دنبال یافتن فرصتی مناسب بود تا روند نامساعد بلندمدت را در ایران به سود خویش تبدیل کند. اما هیچ شاهدی در دست نیست که نشان دهد ایالات متحده تلاش جدی به خرج داده تا شاه و زاهدی را به ضرورت جذب حمایت طبقات متوسط قانع سازد. برعکس، شتاب دولت زاهدی در برقراری مجدد روابط سیاسی با بریتانیا، از سرگیری مذاکرات نفت و انعقاد قرارداد، اشتیاق شاه در پیوستن به پیمان بغداد نشان می‌دهد که شاه، زاهدی و آمریکا جلب حمایت طبقات متوسط را امری بیهوده می‌دانسته‌اند. یکایک این اقدام‌ها مورد نفرت ناسیونالیست‌ها بود و بیش از پیش طبقهٔ متوسط را قانع می‌کردند که شاه بازیچهٔ دست امپریالیسم غرب است.

گفته می‌شد سیاست خارجی آمریکا در دوران جان فوستر دالس وزیر خارجهٔ وقت این کشور، سیاست سرسختانهٔ مبتنی بر واقع گرایی بوده است اما جمع بندی ما در کتاب حاضر مؤید آن است که این سیاست دست کم در رابطه با ایران خیالپردازانه و شهودی بوده است، تحلیل گر سیاسی ممکن است ابزار دقیق علمی در اختیار نداشته باشد اما ابزار موجود به قدر کافی کمک می‌کنند تا بتوان گرایش‌های سیاسی بلندمدت را شناسایی کرد و احتمالات و متغیرهای وضعیت سیاسی خاصی را برشمرد. شواهد امر نشان می‌دهند که از

این ابزارها در رابطه با وضعیت ایران استفاده نشده است و در نتیجه، پدیدهٔ ناسیونالیسم ایرانی و نهضت مصدق در آمریکا به درستی درک نشده است. به جای تحلیل سیاسی، از احکام ارزشی شهودی استفاده شد. وقتی تصمیم مخالف دولت مصدق اتخاذ گردید افسانه ای نیز برای توجیه اقدام ضدمصدق ساخته شد. و شکستن این افسانه هنوز هم برای آمریکا معضلی دشوار شده است.

سیاست آمریکا در زمان ریاست جمهوری کندی در رابطه با ایران نه گرایش های بلندمدت را نادیده گرفت و نه مساعد حفظ وضع موجودی بود که نابودی آن حتمی است. به نظر می‌رسد سیاست کندی درصدد است در اقتصاد ایران جهشی ایجاد کند و بعد از آن، هدف استقرار دولت غیرکمونیستی و باثبات دنبال گردد. البته جمع بندی ما در این کتاب مؤید انتظارات فوق نیست. پیامدهای اجتماعی و سیاسی یک رشد اقتصادی فوق العاده و جهشی بسیار عمیق خواهند بود و یکی از این پیامدها قبول ارزش های ناسیونالیستی به شکلی گسترده تر می‌باشد. مهاجرت فزایندهٔ روستاییان به شهرها موجب بیداری فزایندهٔ آنها می‌شود و آگاهی ملی را در آنان تقویت می‌نماید. اما برداشت محوری مطالعهٔ ما نشان می‌دهد که این توده های بیدارشدهٔ ایرانی برای رهبری به دنبال روشنفکران لیبرال ناسیونالیست نخواهند رفت. آنها عوام‌فریبانی را ترجیح می‌دهند که بر آرمان ها، محرومیت ها و تمایلا تشان انگشت بگذارند. تناقض سیاست خارجی آمریکا در ایران از آنجا ناشی می‌شود که دیپلماسی این کشور با تشویق سیاست جبر اقتصادی در ایران برای مبارزه با کمونیسم، ممکن است در ایران آینده به جای یک عبدالناصر با رهبری از نوع فیدل کاسترو رو به رو باشد.

۱۸

پانزده سال بعد

آخرین سطرهای فصل پیش چند ماهی قبل از پیروز شدن شاه در بحران سال های ۴۲ــ ۱۳۳۹ نگاشته شد. در پانزده سال بعد از بحران، کنترل شاه بر اوضاع آن‌چنان بود که ایران ــ از بُعد خارجی اش ــ یکی از باثبات‌ترین رژیم های جهان تلقی می‌گردید. اما اکنون که بعد از ۱۵ سال این فصل نوشته می‌شود (سال ۱۳۵۷) کنترل شاه بر اوضاع به سرعت از بین می‌رود. من در پانزده سال پیش فکر نمی‌کردم دوران آرامش سیاسی ایران ــ در سطح ــ پانزده سال طول بکشد، این نکته از آخرین سطرهای فصل پیش نیز هویداست. آنچه بیش از همه موجب حیرت می‌شود شواهد زیادی است که نشان می‌دهند شاه در سال ۱۳۵۷ از چه پایگاه حمایتی ضعیف و اندکی برخوردار بوده است. اما در هر دو دوره می‌توان از تأثیر ناسیونالیسم بر ایران سخن ها گفت. پانزده سال آرامش سیاسی به رغم حضور نیروهای ناسیونالیستی امکان پذیر شد و این خود نشان می‌دهد که ناسیونالیسم به عنوان عامل تعیین کنندهٔ سیاسی، خودنیز از محدودیت هایی برخوردار است. نابسامانی اوضاع سیاسی ایران در سال ۱۳۵۷

تنها می‌تواند اهمیت نهایی ناسیونالیسم را در سمت و سودادن به سیاست ایران معین سازد.

پانزده سال پیش، ایران در آستانه جهش سریع اقتصادی بود. از آن زمان تاکنون گرایش هایی در ایران به‌وجود آمده که به راحتی می‌توان آنها را با رشد اقتصادی مرتبط دانست. روستاییان ایران گروه گروه به شهرهای بزرگ آمده‌اند و آگاهی ملی با سرعتی بیش از حد انتظار رشد کرده است. به‌علاوه شواهدی قوی برای یک فرض بسیار مهم وجود دارند: اینکه رژیم نتوانسته است بخش های مهمی از مردم ایران را به ملی بودن خود متقاعد سازد. اکنون با گذشت بیست و پنج سال از سرنگونی دولت مصدق شکی نیست که سیا در آن کودتا نقش اوّل را برعهده داشته است.[۱] و بنابراین نسل جدیدی از ایرانیان در جبههٔ مخالف شاه رژیم او را رژیمی تحمیل‌شده از سوی آمریکا و زیر کنترل آن دولت می‌دانسته است. اما به‌رغم همهٔ اینها و برخلاف انتظارات پانزده‌سال پیش من، رژیم محمدرضا شاه پهلوی، آریامهر شاهنشاه ایران از ثبات چشمگیری برخوردار بوده است. این ثبات بلندمدت تا حدی مرهون موفّقیت رژیم در جلب حمایت همدلانهٔ بخشی از طبقهٔ متوسط (تا همین اواخر)، و تا حدی ناشی از سکوت و تسلیم بقیه بوده است. با اطمینان می توان گفت هستهٔ ناراضیان رژیم شاه را جوانان طبقهٔ متوسط و روشنفکران تشکیل می دهند و شواهد رفتاری حاکی از آنند که حتی حامیان رژیم حاضر نیستند رژیم را مظهر منحصر به‌فرد ناسیونالیسم بدانند. البته رژیم به نحو حیرت‌انگیزی توانسته است تا حدی ــ ولو اندک ــ خود را از این اتهام که رژیم کودتاست و با حمایت خارجیان بر سر کار آمده است، مبرّا دارد. ناکامی [نویسنده] در پیش بینی افزایش ثبات رژیم به‌خاطر دست کم گرفتن توان شاه در کسب مشروعیت ناسیونالیستی نبود بلکه مشکلات سر راه کسب چنان مشروعیتی را بیش از اندازه زیاد برآورد کرده بودیم هنوز هم امکان بهره‌برداری عوام‌فریبان از نقطهٔ ضعف رژیم در قلمرو ناسیونالیسم وجود دارد و موفّقیت مخالفان در تشکل بخشیدن دانشجویان مقیم خارج از کشور ایران

نشانه ای از این امر است. اما ناکامی ۱۵ سال گذشتهٔ مخالفان رژیم در داخل ایران را کلاً نمی‌توان به گردن خفقان ایجادشده توسط ساواک و سایر نهادهای امنیتی رژیم شاه انداخت. این ثبات تا حد زیادی مرهون آن بود که رژیم توانسته بود بخش های وسیعی از نخبگان اقتصادی و سیاسی را از نظر مادی و ازدیاد نفوذ، ارضا کند.

سبک حکومت محمدرضا شاه پهلوی شباهت چندانی با شیوهٔ حکومتی پدرش رضاشاه ندارد. رضاشاه ساده، صریح و بیرحم بود. شاه برعکس، پیچیده و بافرهنگ است و در بینش خویش از زیرکی و باریک بینی خاصی برخوردار است. اما با همهٔ اینها، هر دو در مورد ناسیونالیسم، نگرشی واحد دارند. هر دو، ایران را به صورت ملک خانوادگی و دودمانی تلقی کرده اند و منافع شخصی خود را با منافع کشور درهم آمیخته اند از این رو هر دو را می‌توان عمیقاً «ناسیونالیست» دانست؛ اما درعین حال هیچ کدام نتوانستند این تصور را در مردم ایران به‌وجود آورند که ناسیونالیست اند و مردم آنان را به این صفت بشناسند. همین ناتوانی در قبولاندن خویش به مردم به‌عنوان رهبران ناسیونالیست، پدر و پسر را وادار کرد به‌منظور اعمال کنترل بر مردم ایران به سیاست های شدید سرکوبگری متوسل گردند.

در توجیه ثبات بلندمدت رژیم باید گفت این امر تا حد زیادی مرهون رهبری شاه بوده است. چه کسی می‌توانست باور کند محمدرضاشاه زمان مصدق با آن حالت دمدمی و بزدلانه بتواند آن‌چنان عمل کند که در ۱۳۵۷ نمونهٔ یک فرمانروای مستبد و مطلقه باشد. در تاریخ معاصر کمتر رهبرانی را می‌توان یافت که در حوزهٔ نظارت بر تصمیم گیری تا بدین پایه درست عمل کرده باشد. اوریانا فالاچی خبرنگار برجستهٔ ایتالیایی دریک رشته مصاحبهٔ مطبوعاتی با شاه توانسته است رگه هایی ازمنش شاه وتصوری را که شاه درذهن خویش دارد، به نمایش بگذارد شاه در این مصاحبه ها به نیرویی مرموز وعرفانی اشاره می‌کند و خود را مأمور اجرای فرمان های الاهی می‌داند: «من به خدا معتقد هستم، من از جانب خدا برگزیده شده ام تا مأموریتم را انجام دهم. این

کشور بارها با معجزه نجات یافته است. پادشاهی من موجب نجات ایران شده است زیرا خدا پشتیبانم بوده است»[۳]. سال ۱۳۵۲ که این مصاحبه انجام شد شاه حالتی پرخاشگرانه داشت و دموکراسی لیبرالی غربی را تحقیر می‌نمود[۴] مغرور بود به اینکه آنقدر قدرت دارد که دستور تیرباران مخالفان را صادر می‌کند[۵]، به خود اعتماد داشت که دربارهٔ مسائل مهم ایران همه چیز را می‌داند و مایل بود قدرت ایران و نیز قدرت خویش را به تمام جهانیان نشان دهد. «من همه چیز را دربارهٔ نفت می‌دانم. همه چیز را. من یک کارشناس واقعی هستم. کارشناسی که به شما می‌گوید: باید قیمت نفت بالا برود. منصفانه آن است که شما از این پس پول بیشتری را مثلاً ده برابر در ازای نفت بپردازید»[۶].

هر کس دیگری هم که مثل شاه بر تصمیم گیری کشوری مانند ایران تا بدین پایه اعمال کنترل کند به خاطر فناپذیری‌اش منبع اولیهٔ آسیب‌پذیری رژیم خواهد بود. سلطه و سیطرهٔ او بر سیاست کشور، مانع از رشد نهادهایی می‌شوند که امر انتقال قدرت به جانشین را آسان‌تر می‌سازند وقتی در پاییز ۱۳۵۷ رژیم تا بدان پایه دچار ناهمگونی و ازهم گسیختگی گردید معلوم بود که فقدان مبانی نهادی تا چه حد در این ناهمگونی مؤثر بوده است. اما مهم‌تر از همهٔ عواملی که به این ازهم گسیختگی شتاب بخشیدند همانا از دست‌رفتن کنترل شخصی خود شاه بود. باز همان شاهی شده است که آمریکا و انگلستان در ۱۳۳۲ دیده بودند، دمدمی مزاج، ترسو و مردد. و در آن هنگام این دو دولت نه در شاه بلکه در سرلشکر زاهدی، چهرهٔ دیکتاتور آیندهٔ ایران را دیده بودند.

نباید فراموش کرد که رژیم بقای طولانی خود را تا حد زیادی موهون لطف طبیعت و منابع غنی نفتی است. درفاصلهٔ سال‌های دههٔ ۵۲-۱۳۴۲ درآمد سالانهٔ نفتی ایران به یک میلیارد دلار بالغ شده و در سال آخر از این مبلغ نیز تجاوز کرده است. در طی همین دوره، تورم ناچیز بوده اما تولید ناخالص ملی از ۴/۵ درصد به ۱۵/۳ درصد افزایش یافته است.[۷] یعنی رشد اقتصادی ایران در حدّ ژاپن بوده و حاصل آن به صورت بهبود واقعی وضع زندگی

اکثریت جمعیت و افزایش سطح زندگی آنان نمودار شده است. با افزایش قیمت نفت در ۱۳۵۲ نرخ رشد اقتصادی ایران مافوق تصور بود: ۳۴ درصد در ۱۳۵۳، ۴۲ درصد در ۱۳۵۴، ۱۷ درصد در ۱۳۵۵.[8] اما حالا دیگر تورم خاصه در بخش مسکن و مستغلات بین ۳۰ تا ۳۵ درصد شده بود و نمی‌شد آنرا نادیده گرفت.[9] شکی نیست که ثبات سال های ۵۲-۱۳۴۲ و بحران عمومی و جدّی سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ بازتاب افزایش درآمد اغلب ایرانیان در دورهٔ اول و کاهش درآمد اکثریت مردم ــ بجز عده‌ای بسیار معدود ــ در اثر بحران وخیم اقتصادی در دورهٔ دوم بوده اند.

به موازات ایجاد دگرگونی و استحالهٔ اقتصاد ایران، موقعیت این کشور درجامعهٔ بین المللی هم دچار تغییر می‌شود. از ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ می‌توان ایران را نه‌تنها دولت مشتری آمریکا، بلکه دولت وابسته به آمریکا دانست. رژیم خواهان حمایت کامل دیپلماتیک و امنیتی آمریکا، آنهم نه در برابر دشمن متجاوز خارجی، بلکه به‌منظور بقای خویش در داخل بود اگر در این دوره حمایت آمریکا سلب می‌شد رژیم به احتمال زیاد در معرض سقوط قرار می‌گرفت.

در دههٔ ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ تا حدی به برکت وضع مطلوب اقتصادی، این وابستگی به آمریکا به زوال رفت. بررسی مصاحبه های این دورهٔ شاه[10] حاکی از افزایش مداوم اعتماد، ادعا، و درآخر غرور علنی است. چنانکه خواهیم دید دیپلماسی شاه شروع به تأثیرگذاری عمده و حتی غالب، بر الگوهای اتحاد درحال تحول در آسیای جنوبی نمود. در مصاحبه هایش در مورد سیاست کشورهای عربی با یکدیگر سخن می‌گفت و در کشمکش اعراب و اسرائیل در موضع حساس چانه‌زنی و معامله قرار داشت. شاه از ۱۳۵۲ اهرم نفت را با مهارت در اجرای سیاست های خویش به کار گرفت اما در همان حال آشکارا قصد خود را مبنی بر استفاده از نفت به‌عنوان سلاح سیاسی انکار می‌نمود. نفت باعث شده بود که او نقشی جهانی پیدا کند و از سخنان او چنین برمی‌آمد که تصمیم دارد نفوذ بین المللی خویش را تا سطح آلمان غربی

بالا ببرد.[۱۱]

با چنین چشم اندازی می‌توان به موقعیت قدرتمند و غبطه‌برانگیز رژیم شاه و خود او در داخل و خارج کشور پی برد. اما شخص در عین حال انتظار دارد چنان رژیمی از امر بسیار مهم مشروعیت ناسیونالیستی برخوردار باشد. ثبات رژیم اساساً به نحوهٔ خرج کردن درآمد سرشار نفت بستگی دارد یعنی به گونه‌ای هزینه شود که نیازهای مادی عناصر اساسی جامعه ارضا گردد. با همهٔ اینها، و به‌رغم خارج‌شدن ایران از وابستگی به آمریکا و تبدیل‌شدن به یک ابرقدرت منطقه‌ای و بلندپروازی‌های بین‌المللی، اثر چندانی از غرور ناسیونالیستی در این دوره به چشم نمی‌خورد. البته مخالفان رژیم می‌گویند رژیم ایران در سیاست خارجی، عامل اجرای تاکتیکی تصمیمهای استراتژیک ایالات متحده است بنابراین، دیگر جایی برای غرور و به خود بالیدن نمی‌ماند. گرایش غالب در میان حامیان بی‌عمل رژیم و اکثریت مردم ایران، همانا بی‌تفاوتی و بیعلاقگی است. تنها کسانی که منافع مسلم و حیاتی‌شان با رژیم گره خورده ــ نیروهای امنیتی، فن‌سالاران، نوکیسه‌های ثروتمند ــ با علاقه و اشتیاق از رژیم جانبداری می‌کنند. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ شور و شوق ناسیونالیستی اوایل دههٔ ۱۹۵۰ به چشم نمی‌خورد. تجربهٔ پانزده سالهٔ ۱۳۵۷-۱۳۳۲ عمدتاً حاکی از آن است که ناسیونالیسم تعیین کنندهٔ مضمون و سمت گیری تحولات سیاسی ایران است.

نقش زور و اجبار

ناراضیان از رژیم شاه می‌گویند ایران در سال ۱۳۵۵ حدود یکصدهزار زندانی سیاسی داشته است.[۱۲] رژیم رقمی بین ۳ تا ۳۵۰۰ را می‌پذیرد.[۱۳] به احتمال زیاد، عدد پیشنهادی دولت، کمتر از میزان واقعی است اما رقمی هم که مخالفان رژیم ادعا می‌کنند تا حدی غیرواقعی می‌نماید. هنوز هیچ یک از گروههای جبههٔ مخالف رژیم فهرستی جامع شامل شرح حال و نام زندانیان

ارائه نکرده است تا پشتوانهٔ ادعایش قرار گیرد. در رابطه با شکنجه شدن زندانیان سیاسی نیز همین مشکل وجود دارد. دولت می‌گوید از ۱۳۵۵ تمامی شکنجه‌ها متوقف شده. مخالفان می‌گویند چهره‌های مشهور زندانی سیاسی از ۱۳۵۵ به بعد شکنجه شده‌اند اما چهره‌های گمنام‌تر زندانی سیاسی هنوز هم شکنجه می‌شوند.[۱۴] ایران جامعه‌ای بسته بود و برای ناظر خارجی بررسی صحت و سقم این ادعاها امکان ندارد. با در نظر گرفتن کنترل مؤثری که بر جامعهٔ ایران اعمال می‌شود، اثبات شمارهٔ درست چندان اهمیتی ندارد. ظاهر قضیه این است که ایرانیان مخالف رژیم قبول کرده‌اند که رژیم بین ۵۰ تا ۱۰۰ هزار زندانی سیاسی دارد و شکنجه نیز امری متعارف است. این دیدگاه ممکن است موجب ناراحتی آن دسته از مقام‌های ایرانی گردد که نگران نقش بین‌المللی ایرانند اما در مورد بازداشتن مخالفان از توسل به هر اقدام ضدّ رژیم، عاملی به نفع رژیم بوده است.

ساواک به این هدف نهایی دست یافت که به صورت سازمان امنیّت، مسؤول بازداشتن مخالفان از هر نوع فعالیت ضدرژیم گردد. اعتقاد ایرانیان بر این بود که ساواک همه جا حاضر است، از کارآیی زیادی برخوردار می‌باشد و بی‌رحمانه عمل می‌کند. هر یک از گروه‌ها و فرقه‌های بی‌شمار مخالف، رژیم در خارج از کشور مدعی می‌شد که اغلب سازمان‌های رقیب او در جبههٔ مخالف، شاه را عوامل نفوذی ساواک کنترل می‌کنند. البته هیچ یک از گروه‌های مخالف رژیم نمی‌توانست با قاطعیت بگوید که از رخنهٔ عوامل ساواک مصون مانده است. در چنین جوّی نظریه‌های توطئه‌گرانه زیاد می‌شوند و بی‌توجه به تاکتیک‌های رقیب و مخالف، رفتار [هر فرد مخالف رژیم و عضو گروه‌های سیاسی] مؤید چنان سوءظنی بود. اگر او از موضعی خشن و سازش‌ناپذیر حمایت می‌کرد می‌گفتند ساواک درصدد نابودی و تفرقه‌اندازی در گروه برآمده است و اگر از موضعی سازش‌پذیر حمایت می‌نمود می‌گفتند از وجود او برای کنترل رقبا و مخالفان رژیم استفاده می‌کند. در خود ایران هم اگر کسی هوادار اقدام علنی و مستقیم علیه رژیم بود به او مظنون می‌شدند که

عامل نفوذی است. اگر پلیس او را دستگیر می‌نمود و فوری آزادش می‌کرد می‌گفتند توقیفش کرده‌اند تا برایش حیثیت و اعتبار دست و پا کنند. اگر توقیف و به زندان طولانی محکوم می‌شد می‌گفتند ساواک با زحمت بیشتر خواسته است بر اعتبار او بیفزاید.

براستی ساواک تا چه حد کارآیی داشت؟ درواقع راهی برای یافتن پاسخ دقیق وجود ندارد. برخی از مخالفان شاه و از جمله گروه‌های درگیر در فعالیت‌های چریکی شهری، تلاش زیادی کردند تا بی لیاقتی ساواک را نشان دهند و اسطورهٔ آنرا بشکنند. اما در نبود مطبوعات آزادی که عملیات آنها را شرح دهد، تنها معدودی از این قبیل فعالیت‌های چریکی آگاه می‌شدند.[۱۵] ساواک آنقدر همه جا حاضر پنداشته می‌شد که ایرانیان ناراضی تنها در حضور افرادی که شدیداً مورد اعتمادشان بودند افکار مخالف خود را بروز می‌دادند. این قبیل افراد در اتخاذ اقدامات مستقیم علیه رژیم از این هم محتاط‌تر بودند. هدف عمدهٔ سازمان‌هایی نظیر ساواک هم این است که با تلقین احساس کارایی خویش در مردم، فعالیت مخالفان بالقوه را خنثی کنند. اگر سازمان به این هدف خود برسد فرد دچار بدبینی و سوءظن به همهٔ هموطنان، و خودش می‌شود و سعی می‌کند خود را با انتظارات رژیم وفق بدهد. ساواک در ۱۳۵۵ به این هدف خود تا حدّ زیادی رسیده بود.

ارقام درست هر چه باشند حقیقت این است که عدهٔ زیادی از ایرانیان زیر نظام کنترل اجباری بوده و به اتهام جرائم سیاسی، زندانی شده‌اند. در داخل ایران، تظاهرات دانشجویی ادامه یافته و به‌رغم سرکوب منشانهٔ پلیس، دست به اعتصاب‌هایی زده‌اند. در خارج از مرزهای ایران حدود ۱۰ درصد دانشجویان ایرانی به درجات مختلف در فعالیت‌های سیاسی مخالف رژیم شرکت داشته‌اند.[۱۶] اینها چندان امیدوار نبودند که پنهان کردن چهره در پشت نقاب مانع از شناسایی آنان توسط ساواک گردد چون فرض بر آن بود که عده‌ای از هموطنان شرکت کننده در تظاهرات، از عوامل ساواک‌اند. می‌پرسیم پس چرا خطر می‌کردند؟ از دلایل این نارضایتی دانشجویان و با استناد به اعلامیه‌های

آنان، احساس پرخاشگرانهٔ ناسیونالیستی جای مهمی دارد. از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ بهبود و پیشرفت در سطح زندگی ایرانیان برای اکثر علاقمندان به سیاست این کشور امری بدیهی بود. از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ تورم موجب ناخشنودی اکثریت مردم ایران گردید، تنها قشر بسیار ثروتمند و مرفه آسیب‌ندیده بود. با این حال درصد دانشجویان ایرانی خارج از کشور که مخالف رژیم شاه بود نسبتاً ثابت ماند. یعنی باز به همان جمع‌بندی می‌رسیم که هر چند پذیرش یا عدم‌پذیرش تبلیغات ضدرژیم توسط توده‌ها به رضایت یا نارضایتی آنها از وضع اقتصادی بستگی دارد اما مخالفت سیاسی در ایران تا حدّ زیادی بستگی به این عقیدهٔ دیر پا دارد که رژیم پادشاهی از نظر ناسیونالیستی رژیمی بی اعتبار است.

شاید بتوان گفت رژیم برای اعمال کنترل خویش ترجیح می‌داد به زور و اجبار متوسل نشود. چون ساواک و پلیس امنیتی مخفی نه‌تنها بسیار رشد کرده بلکه به درجهٔ زیادی خطرناک نیز شده‌اند. اگر ابزارهای ترور و وحشت، منبع اولیهٔ ثبات رژیم باشند باید گفت کنترل آنها بسیار دشوار است. پس نمی‌توان این فرض را نادیده گرفت که اعضای عالی‌رتبهٔ پلیس امنیتی داخلی، با وقوف از موقعیت پرنفوذ خویش سودای در دست گرفتن قدرت حکومتی را در سر بپرورانند. شاه که به هموطنان خود سوءظن شدیدی دارد[17] می‌داند که خطر نیروهای امنیتی در رابطه با سودای قدرت‌طلبی چقدر زیاد است. پس تعجبی ندارد که شاه برای خنثی کردن نفوذ عظیم این نیروها خواهان جلب حمایت مثبت و همدلانهٔ بخش وسیعی از مردم باشد. این حمایت، او را تا حد زیادی از اتکا به نیروهای امنیتی آزاد می‌سازد. ناتوانی شاه در جلب چنان حمایتی، خاصه جلب حمایت مثبت جوانان علاقمند به سیاست، در آن است که او در طراحی تصویری از خویش به‌عنوان بازیگر بزرگ ملی با دشواری های فراوانی روبه‌روست.

نقش نمادسازی

روزنامه های جبهۀ مخالفان شاه بارها حکومت او را «فاشیستی» توصیف کرده اند. در تعریف فاشیسم به طور ضمنی این معنی نهفته است که رژیم فاشیستی رژیم دیکتاتوری اقتدارطلبانه ای است متکی بر عناصر تجاری طبقۀ متوسط که در خدمت منافع اقتصادی این طبقه است. اما باید به خاطر داشت که رژیم های قرن بیستمی ای که فاشیستی توصیف شده اند رژیم هایی بوده اند که توانسته اند احساسات ناسیونالیستی پرشور بخش عظیمی از مردم کشور را برانگیزاند. رهبران فاشیست بدون استثنا در استفاده از نمادها استادی و مهارت داشته اند و خاصه از نمادهای ملی به خوبی بهره گرفته اند. همین توانایی در استفاده از نمادها به عنوان ابزار کنترل مانع از آن شده است که نیاز چندانی به ابزارهای خشونت و وحشت داشته باشند. و بنابراین باید گفت اگر نمادسازی و استفاده از نمادها به عنوان ابزارهای اولیۀ کنترل جزئی از تعریف فاشیستی باشد در این صورت رژیم شاه را نمی‌توان فاشیستی دانست.

قدر مسلم اینکه شاه برای گنجیدن در تعریف فوق از فاشیسم تلاش های زیادی به خرج داد. با نگاهی به روزنامه های مجاز منتشرشده در ایران یا به متن سخنرانی مقامات در طی این دوره می‌توان نماد موردنظر و مطلوب هر جریان را به راحتی پیدا کرد. «انقلاب شاه و مردم» یکی از این نمادها بود که در سال ١٣٥٦ مدام به گوش می‌رسید. رژیم از این نماد به عنوان نماد ترقی خواهی و نوجویی استفاده می‌کرد. « انقلاب سفید»، یا «دوران پهلوی» یادآور رشد سریع اقتصادی و فنی بودند. این نمادها به طور مستقیم با مبنای اولیۀ ثبات رژیم، یعنی توان آن در ارضای نیازهای مادی بخش های مهمی از جامعه، رابطه دارند. اما این نمادها برخلاف آنها که مستقیماً به هویت فرد مربوط می‌شوند، از آن‌چنان قدرتی برخوردار نیستند که مردم را تا سرحدّ جنون به هیجان آورند. نمادهایی که در ایران به طور مستقیم با هویت فرد مربوط می‌شوند دودمان، ملت و مذهب اند. شاه منتهای سعی خود را کرد تا خود را

یکی از بزرگترین پادشاهان دودمان های پادشاهی دوهزار و پانصد سالهٔ ایران قلمداد کند، پادشاهی که مأموریت الاهی دارد و خدا راهنمای اوست، پادشاهی که کلاً به آریایی ها و ملت ایران تعلق دارد. اما از این همه تلاش بهرهٔ چندانی نبرد.

شواهد زیادی حاکی از آنند که شاه به اهمیت نمادهای دودمانی به‌خوبی واقف بوده است. القاب و عناوین گوناگون او گویای این مطلب اند. انسان فکر می‌کند همان لقب قدیمی و سنتی «شاهنشاه» کافی بود چون پدرش هم نام خانوادگی «پهلوی» را که شکوه تاریخی داشت برای خویش برگزید. اما او به عنوان تاریخی دیگری نیز ملقب شد و آن «آریامهر»، خورشید قوم آریایی، بود. در عناوین نظامی او نیز مدام از واژهٔ «خدایگان» استفاده می‌شد که هم معنای «رهبر برجسته» را می‌دهد و هم اشاره به رهبری با فرهٔ ایزدی دارد.

شاه در دو مورد با صرف هزینه های غیرقابل تصور و بر پایی مراسم پرشکوه و تشریفاتی، کوشید بر نقش خود به عنوان پادشاه، بر باستانی بودن نهاد پادشاهی، و اینکه او وارث سنت پرشکوه کورش کبیر فاتح مصر* است تأکید کند. در سال ۱۳٤٦ در سالروز تولد خویش به‌طور رسمی و پس از مدت ها تأخیر تاجگذاری کرد.** در سال ۱۳۵۰ دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران جشن گرفته شد به نوشتهٔ نیویورک تایمز ۱۰۰ میلیون دلار صرف این جشن گردید.[۱۸] با این هزینه ها مسیر فرودگاه، و میدان های شهر آذین‌بندی شدند و بناهای یادبود تازه‌ای احداث گردید. اوج این جشن، ضیافت بزرگ تخت‌جمشید بود که آشپزهای فرانسوی با سینهٔ بوقلمون برای میهمانان شاه غذا تهیه کرده بودند. یکی از سنگ‌نبشته های تخت‌جمشید نقش شاهانی را نشان می‌دهد که دست‌نشاندهٔ شاهان هخامنشی بوده و در پیشگاه او ادای احترام می‌کنند. جشن و ضیافت، نماد بازگردانی شکوه و

* کورش کبیر فاتح بابل بود و پسرش کمبوجیه فاتح مصر-م.
** تاجگذاری در ۲۵ شهریور بود در حالی که سالروز تولد شاه چهارم آبان بود-م.

عظمت گذشتهٔ ایران به این کشور بود.

تاجگذاری نتوانست چندان شور و شوقی در مردم ایجاد کند اما مخالفت آشکاری هم با آن نشد، در حالی که برگزاری جشن های دوهزار و پانصدساله یک شکست مفتضحانهٔ عمده بود. ماه ها پیش از برگزاری جشن ها دانشجویان اعتراض کردند. بحث دربارهٔ این جشن ها نقل محافل روشنفکری بود و عدهٔ زیادی از روشنفکران، این جشن ها را مایهٔ تحقیر و سرافکندگی می‌دانستند. حتی در محافل اقتصادی، بازرگانان بزرگ و صاحبان صنایع، این جشن ها را موجب افزایش مالیات ها می‌دانستند چون بخش زیادی از بودجهٔ جشن ها از سرمایه داران اخذ می‌شد. هر ناظر خارجی از شدت خصومت جبههٔ مخالف با جشن ها حیرت‌زده می‌شد اما نکته های آموزنده‌ای نیز فرامی‌گرفت. البته با توجه به درآمد سرشار نفت، در مقایسه با هزینه هایی که در راه خرید جنگ افزار صرف می‌شد هزینه های جشن ها ناچیز می‌نمود و معلوم هم نبود آن همه سلاح به‌خاطر کدام دشمن ناشناخته خریداری و انبار می‌شود. نارضایتی عمیق مردم تا حد زیادی به‌خاطر تلاش شاه در مشروع جلوه‌دادن دودمان پهلوی و همتراز قلمداد کردن آن با دودمان‌های هخامنشی و ساسانی بود، این نشان می‌داد که شاه به راحتی نمی‌تواند خود را به عنوان یک پادشاه بزرگ ایران از تراز شاهان باستان، به مردم بقبولاند. گذشته از واکنش نومید کنندهٔ مردم در داخل، مطبوعات بین المللی نیز از جشن های تخت‌جمشید به‌عنوان بهترین مثال اردوکشی بزرگ نام بردند.[۱۹]

مفسران غربی[۲۰] و خود شاه[۲۱]، بارها و بارها گفته اند که مردم ایران به‌خاطر دارا بودن سنت دیرین پادشاهی به نهاد پادشاهی وابسته اند. اگر این فرض درست باشد شاه به‌عنوان یک مظهر و یک نماد باید بتواند با جلب حمایت مثبت مردم، مقام خود را مشروعیت بخشد. اما رفتار مردم در دوران جدید، یعنی دوران فعالیت سیاسی توده ها، این نتیجه گیری را تأیید نمی‌کند. در این میان و در دوران جدید، مصدق تنها رهبری بود که در نظر توده های آگاه

سیاسی مظهر و تجسّم ملت ایران محسوب می‌شد و مصدق در گفته‌ها و بیانات خویش توجه چندانی به مقام سلطنت نداشته است.[۲۲] همان عناصری از جمعیت که در ۱۳۳۲ در مورد آیندهٔ تاج و تخت و مقام سلطنت نگران شدند و هشدار را گرفتند در ۴-۱۳۰۳ نیز با برچیده‌شدن بساط سلطنت و بر پایی جمهوری در برابر رضاخان ایستادگی کردند: اینها رهبران مذهبی و توده‌های شهری با طرز تفکری سنتی بودند. و چون این عناصر با دهقانان نزدیکی‌ها و همگونی‌هایی دارند منطقاً می‌توان پیش‌بینی کرد که دهقانان نیز نسبت به نماد و مظهر پادشاهی واکنشی مثبت داشته باشند. اما این نماد در میان عناصر آگاه و شکل‌دهندگان به افکار عمومی جاذبه‌ای نداشته است. رهبران روشنفکر شیعه در دههٔ ۱۳۵۰ اعلام کردند که نهاد سلطنت با اعتقادات اسلامی مغایرت دارد. در هر صورت، تلاش‌های اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی، آریامهر، شاهنشاه ایران، خدایگان، در راه نمادسازی دودمان پهلوی نتایج چندانی به بار نیاورده است.

به قراری که از مصاحبهٔ شاه با اوریانا فالاچی برمی‌آید، شاه نه‌تنها مذهبی است بلکه با به خود بستن رسالتی اسرارآمیز، حضور خدا را در کنار خویش احساس می‌کند. شاید تأکیدش بر حقوق الاهی سلطنت نیز از همین باور عمیق و صمیمانه ناشی شود. برای دومین پادشاه از دودمانی جدید که می‌خواهد مشروعیت سلسله‌ای را جا بیندازد تأیید مقام‌های روحانی از ارزش والایی برخوردار خواهد بود. شاه در این راه نه اقدامی جدی به عمل آورد و نه توانست چنان تأییدی را کسب نماید. او تلاش کرد ناکامی در این راه را به شیوه‌ای دیگر جبران نماید و خود را رهبری مترقی جلوه دهد که با وجود مخالفت ارتجاع سیاه اسلام سنتی توانسته است به دستاوردهای بزرگی دست یابد. در این اواخر کوشیده است روحانیان مخالف خود را همتراز کمونیست‌ها جلوه دهد. عمدهٔ تظاهرات سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ را «مارکسیست‌های اسلامی» به راه انداختند و شاه از به کاربردن این عنوان بهره‌برداری می‌کند.[۲۳]

در تاکتیک‌های شاه راز و رمز چندانی وجود ندارد. آخرین چالش بزرگ با

رژیم او در ۱۳۴۲ توسط آشوبگران شهری و با الهام از رهبران روحانی صورت گرفت. چالش سال‌های ۷-۱۳۵۵ با رژیم او نیز دقیقاً از همان ناحیه است. تحلیل‌گران رژیم به اهمیت نمادین مورد احترام‌ترین رهبر دنیای تشیع، آیت‌الله روح‌الله خمینی، که در فتواهای خویش مشروعیت رژیم را مورد انکار قرار می‌دهد، توجهی نکرده و غالباً آنها را دست کم گرفته‌اند.[۲۴] برای اطلاع از ناتوانی شاه در تغییردادن این وضعیت به نفع خویش کافی است توجه کنیم که شاه در نیمهٔ سال حقوق بشر در ۱۳۵۶ آیت الله طالقانی روحانی مورد احترام را به ده سال زندان محکوم کرد. مطمئناً در میان رهبران روحانی شیعه عدهٔ زیادی ــ خاصه دارندگان مقام رسمی در دستگاه‌های دولتی ــ مایل و حتی شایق بودند رژیم شاه را تقدیس کنند. مخالفان مذهبی شاه هم خود به سه دسته تقسیم می‌شدند و به همین علت کارایی مؤثر خود را از دست می‌دادند. اما تفوق و قدرت مخالفان مذهبی آن‌چنان بود که شاه عملاً نتوانست از اسلام شیعه به‌عنوان پشتوانه‌ای برای خود و دودمان سلطنتی استفاده نماید.

از همهٔ اینها گیج کننده‌تر، دشواری دیر پای شاه در قبولاند خویش به‌عنوان فردی بود که ایران را از حالت یک کشور ضعیف وابسته به آمریکا بیرون آورده، از آن کشور مترقی ساخته که یک ابرقدرت منطقه‌ای است و داعیه‌های جهانی دارد. نباید این مشکل را دست کم گرفت که او با کودتای مورد حمایت و تا حدّ زیادی تحت رهبری آمریکا و سیا به قدرت بازگردانده شد اما بنا به دلایلی چند می‌توان گفت که ننگ این ماجرا به مرور زمان کم‌رنگ شده بود. به‌طوری که از جمع بندی کتاب حاضر برمی‌آید، مداخلهٔ خارجی در امور ایران به جای آنکه استثناء باشد قاعده است. و چنان که دیدیم ناسیونالیست‌ها هم به‌طور علنی خواهان جلب حمایت آمریکا بودند. سخنی که شاه به ادوارد باین گفته بود در این زمینهٔ تاریخی قابل درک است: او به باین گفته بود برای محو و زدودن نفوذ نابهنجار خارجی در ایران، به زمان و پشتوانهٔ داخلی قوی‌تری نیاز دارد. از این گذشته، شاه در کودتای ۱۳۳۲ چهرهٔ اصلی نبود. آمریکا، انگلستان، و دست اندرکاران ایرانی آن کودتا به‌وضوح

سرلشکر فضل الله زاهدی را دیکتاتور آیندهٔ ایران می‌دانستند و نه شاه را. شواهد قانع کننده و دست اول در مورد کودتا مؤید آنند که مانع عمدهٔ سر راه زاهدی بی میلی شاه در همدست شدن با او بود.[۲۶] و سرانجام با تمایل شاه به دست زدن به اقداماتی مخالف با خواست های آمریکا، دیگر نمی‌توان به راحتی آن را عامل سرسپردهٔ آمریکا قلمداد نمود. در صفحات بعدی خواهیم دید که شاه در موارد متعددی یک سیاست کاملاً مستقل را به پیش می‌برد و مقامات آمریکایی را عصبانی می‌ساخت.

در هر جامعه افراد پیدا می‌شوند که نظریه های توطئه‌آمیز را باور دارند و اینان به راحتی شواهد مخالف نظریهٔ خاص خودشان را نادیده می‌گیرند یا به نفع نظریهٔ خود تعبیر و تفسیر می‌کنند. پس جای تعجبی هم ندارد اگر بسیاری از ایرانیان در مورد هر سند و هر دلیل تفسیری ارائه دهند که شاه در همه حال عامل بی چون و چرای دستورهای واشنگتن بوده است. این عقیده بخش مهمی از بهترین قشرهای آگاه ایرانی است و بتها به کسانی که دید توطئه‌آمیز دارند محدود نمی‌شود. واژهٔ «عامل» به معنای کنترل مطلق است و حتی ایرانیانی که ذهنیت سالم دارند (و از ذهنیت توطئه گرانه به دور می‌باشند)، نمی‌توانند بپذیرند که آمریکایی ها به شاه ــ مردی که مقامش را مدیون آنهاست ــ اجازه دهند در قلمرو سیاست خارجی، مستقل باشد. عدم تمایل دولت های آمریکا و رئیس جمهوری های این کشور به نقد جدی و علنی از شاه، موجب شده است که ایرانیان مخالف شاه بر همان باور قدیمی [که او عامل سرسپردهٔ سیا است] باقی بمانند. با وجود این، سیاست شاه از جنبه های بس مهمی با منافع آمریکا انطباق نداشت. مهم ترین این جنبه ها همانا سیاست شاه در قیمت گذاری نفت بود. از مصاحبهٔ او با اوریانا فالاچی چنین برمی‌آید که شاه در مواردی بی رحمانه به پیگیری این سیاست می‌پرداخته است که ایران باید قیمتی را برای نفت تعیین کند که بازار یارای تحمّل آنرا داشته باشد. در مواردی که عرضه و تقاضای نفت بر وفق مراد شاه نبود باز هم در سیاست قیمت گذاری نفت مداخله می‌کرد و با مسؤولیت خود و نشان دادن حالت فداکاری به تعدیل

قیمت ها رضا می‌داد.[28] اما واقعیت این است که در روزهای حساس سال ۱۳۵۲ که قیمت نفت چند برابر شد دولت ایران در صف نخست طرفداران افزایش قیمت ها بود. با در نظر گرفتن بحرانی که از این اقدام ناشی می‌شد و واکنش های دیوانه‌وار بعضی از مقامات آمریکایی، باید گفت صرف همین اقدام کافی بود که نشان دهد شاه [دیگر] عامل آمریکا نیست. اما مخالفان ایرانی شاه در جواب می‌گویند از این اقدام او سودهای کلان و بادآورده‌ای نصیب شرکت های نفتی چندملیتی شد و رابطهٔ نزدیک میان دولت آمریکا و شرکت های بزرگ مالی آمریکا از نظر ایرانیان، امری مسلم و قطعی بوده است. بعلاوه، خرید جنگ افزارهایی به قیمت چند میلیارد دلار از آمریکا نیز نشان داد که دلارهای نفت دوباره به جیب آمریکاییان بازگشته است. بنابراین، هر چند فرد معمولی آمریکایی ممکن است از افزایش قیمت نفت زیان ببیند، اما محافل نزدیک به کانال های تصمیم گیری از این جریان سود بردند. و با این استدلال دستاورد شاه که می‌توانست پشتوانه‌ای برای او به منزلهٔ یک ناسیونالیست باشد نادیده گرفته شد.

رابطهٔ شاه با اتحاد شوروی که بسیار مورد توجه منافع آمریکایی است، برای بسیاری از آمریکاییان که جنگ سرد را جدی می‌گیرند هشداردهنده بوده است. خرید تسلیحات از شوروی آنقدر قابل ملاحظه بوده[29] که از یکدولت عامل آمریکا در منطقه خاورمیانه چنان اقدامی نامنتظره می‌نماید. از این گذشته مناسبات اقتصادی ایران و شوروی خوب بوده است. شوروی کمک فنی قابل ملاحظه‌ای به ایران داده که نمونهٔ اعلای آن ذوب‌آهن اصفهان است.[30] شوروی بزرگترین بازار برای صادرات غیرنفتی ایران بوده است.[31] اما این شواهد مبنی بر استقلال شاه نیز از نظر مخالفان ایرانی او چندان اعتباری ندارند. آنها می‌گویند تقابل شوروی ــ آمریکا یک بازی ظاهری است و بنابراین، نزدیکی شاه به شوروی را نمی‌توان دلیلی بر استقلال عمل او به حساب آورد.

البته سیاست امنیتی شاه در منطقهٔ خاورمیانه عمدتاً موافق طبع دولتمردان

آمریکایی بود. ایران تقریباً الگوی دکترین نیکسون* بود. یک کشور آسیایی حاضر شده بود سرمایه گذاری عظیمی در تسلیحات بکند و از آن در جهت مقاصد سیاست خارجی بهره گیری نماید. سیاست امنیتی و تسلیحاتی ایران از آن رو مورد تأیید آمریکا بود که می‌توانست از ایران یک سپر دفاعی بسازد که هر چند در برابر حملهٔ همه جانبهٔ شوروی یارای مقاومت نداشت اما قدرتی قابل توجه بود که دیگر نمی‌شد نادیده‌اش گرفت. بنا به این فرض، ایران می‌توانست به‌صورت عامل بازدارندهٔ در برابر هجوم شوروی به جنوب آسیا عمل کند مگر آنکه حمله بسیار گسترده و همه‌جانبه باشد. حتی در صورت وقوع حمله‌ای بسیار گسترده و همه جانبه، ایران می‌توانست به‌صورت عاملی بازدارنده باعث به تأخیر انداختن پیشروی شوروی به جنوب آسیا شود تا در چنان لحظات ذیقیمتی آمریکاییان پاسخ مناسب و مقتضی را به شوروی بدهند.[۳۲]

بنا بر سناریوهایی که ایرانیان و غربی ها در زمینهٔ استراتژی نوشته بودند،[۳۳] ناوگان ایران در خلیج فارس، خطوط نفتی را در برابر هر نوع حملهٔ شوروی یا حمله‌ای که با موافقت و نظر شوروی انجام شود محافظت می‌کند. بر طبق این سناریوها نیروی شبه‌نظامی ایران هر نوع رژیم دست‌نشانده شوروی در

* یا دکترین گوآم. در ۱۹۶۹ نیکسون رئیس‌جمهور ایالات متحده در گوام اساس این دکترین را اعلام داشت. با توجه به تلفات فزاینده سربازان آمریکایی در جنگ ویتنام و اوج گیری مخالفت‌های داخلی با سیاست‌های استعماری این کشور، طراحان سیاست خارجی در فکر چاره‌جویی برآمدند زیرا بیم آن می‌رفت که اگر در نقطه‌ای منافع سرمایه‌داری آمریکا به‌خطر افتد دولت نتواند به روال گذشته به اعزام تفنگدار و نیروهایی از این قبیل اقدام کند. نیکسون درگوام اعلام کرد که ایالات متحده در نظر دارد از این پس عملیات خط اول جبهه را در ویتنام (و به دنبال آن در دیگر نقاط جهان) به نیروهای محلی واگذار کند یعنی وظیفهٔ مبارزه با دشمنان و مخالفان سلطهٔ آمریکا که در زبان دیپلماسی آمریکا همگی از کمک های شوروی و کمونیست ها برخوردارند ــ به عهده نیروهای مزدور و سرسپردهٔ همان محل واگذار شود. و به جای اینکه سرباز آمریکایی در اجرای منافع هیأت حاکم بر جهان غرب، کشته شود نیروهای محلی خود وظیفهٔ مبارزه با دشمنان منافع آمریکا، از جمله کمونیست ها را برعهده گیرند. این دکترین به «ویتنامی کردن» جنگ نیز مشهور شده است. شرکت ۳۰۰ هزار سرباز کرهٔ جنوبی در جنگ ویتنام. شرکت شاه ایران در سرکوب جنبش های عمان، پاکستان و عراق، سرکوب جنبش تیمور توسط اندونزی (سوهارتو)، سرکوب جنبش شابا در زئیر توسط مراکش، مشارکت ارتش برزیل در سرکوب انقلاب اوروگوئه و بولیوی و آرژانتین نمودهای بارز این دکترین اند.

شبه‌جزیرهٔ عربستان را سرنگون خواهد کرد و حتی حوزهٔ عملیات این نیرو از شبه‌جزیره عربستان هم فراتر می‌رود، ناوگان نیروی دریایی ایران در اقیانوس هند نیروی شوروی و متحدانش را خنثی خواهد کرد. اما ایرانیان مخالف شاه اگر این سناریوها را جدی می‌گرفتند با مشکلاتی روبه‌رو می‌شدند. اینکه چرا ابرقدرت شوروی با داشتن ۱۲۰۰ مایل مرز مشترک با ایران، به جای رویارویی با این کشور در مرزهای شمالی، در خلیج فارس به این کشور حمله می‌کند در حالی که خطوط تدارکاتی شوروی چندهزار مایل دورتر است، امری است که بر کسی روشن نیست. مخالفان تنها سناریویی را قبول دارند که آمریکا از طریق دولت ایران درصدد کنترل مناطقی است که شرکت‌های چند ملیتی در آن مناطق منافع و امتیازهایی دارند. مخالفان شاه می‌گویند شوروی از مدت‌ها پیش اقدامی در راه تشویق جبههٔ مخالف رژیم ایران به عمل نیاورده و حتی شوروی هم به اندازهٔ آمریکا طرفدار رژیم است.

به‌رغم تناقض منطقی در موضع آمریکا و نبود هر نوع شاهد و مدرک دال بر نیّت شوروی به تجاوز در منطقه، هم سیاست ایالات متحده و هم بیانات رهبران این کشور مؤید آنند که سیاست‌سازان آمریکایی در چشم‌انداز جنگ سرد، نقشی هم برای ایران در جنوب آسیا در نظر گرفته‌اند. اما این دیدگاه به‌تدریج رنگ می‌بازد. در سال ۱۹۷۱ در یک بُرههٔ کوتاه اما هولناک در جریان جنگ استقلال بنگلادش نوعی اتحاد جنگ سرد در منطقه شکل گرفت. ایران، ایالات متحده و جمهوری خلق چین از پاکستان جانبداری کردند و شوروی، هندوستان و عراق جانب بنگلادش را گرفتند. دیپلماسی شاه در این برهه جدّی و علنی بود. او که جدایی پاکستان شرقی و حتی تجزیه پاکستان غربی را در چشم‌انداز می‌دید، طی تلگرامی اعلام کرد مایل است از تمامیت پاکستان غربی حمایت کند و اگر چنان امری مقدور نباشد بخش‌هایی از آنرا به ایران ضمیمه نماید.

این درگیری ایران، با بحران و کشمکشی در رابطه با عراق همزمان بود. ایران و عراق بر سر تعیین خط مرزی در شط العرب به بن‌بست رسیده بودند. به

موجب معاهدهٔ ارزنة الروم مرز عراق (آنزمان کشوری به نام عراق وجود نداشت بلکه بخشی از امپراتوری عثمانی محسوب می‌شد) ساحل شرقی شط العرب تعیین شد. ایرانیان از همان آغاز این معاهده را معاهده‌ای تحمیل‌شده توسط بیگانگان می‌دانستند و بعدها نیز آنرا معاهده‌ای کهنه شده و نامنصفانه تلقی کردند. در ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) شاه اعلام کرد که خط مرزی ایران و عراق، آبهای شط العرب است. عراق به‌طور مستقیم با این اقدام ایران به چالش برنخاست اما مناسبات سرد دو کشور با این اقدام به حالتی شبیه یک جنگ سرد منطقه‌ای تبدیل شد. عراق به مخالفان رژیم ایران روی خوش نشان داد و خاصّه با متحدان آیت الله خمینی که به حالت تبعید در عراق به سرمی‌برد مدارای بیشتری داشت. علاوه بر این، عراق از جدایی خواهان عرب در جنوب باختری ایران و از جدایی خواهان بلوچ در جنوب خاوری ایران حمایت تبلیغاتی کرد و تا حدّی به ارسال کمک های مستقیم اقدام نمود. عراق در اوج تنش مناسبات به اخراج بی رحمانه و سریع ایرانی تبارهای ساکن شهرهای زیارتی شیعه و اعزام آنها در گروه های زیاد به ایران مبادرت ورزید. ایران متقابلاً به ناراضیان عراقی کمک کرد و بنا به گزارش های بغداد، ایران در چند اقدام کودتایی علیه دولت عراق شرکت مستقیم داشت.[۳۴] زد و خورد در مرزهای ایران ــ عراق امری روزمره شده بود و با توجه به خط جنگی در آسیای جنوبی، احتمال زیادی وجود داشت که جنگی بزرگ بین این دو کشور درگیرد.

تأثیر بحران استقلال بنگلادش بر شاه به نحو حیرت‌انگیزی منفی بود. وقتی معلوم شد بنگلادش با حمایت فعالانه و مثبت هندوستان به صورت کشوری مستقل درخواهد آمد نیکسون یک نیروی ضربتی دریایی به خلیج بنگال اعزام کرد. این ناوهای توپدار که نشان قدرت آمریکا در برابر شکست یک دولت دوست بود، در ظاهر نمود یک خشم و غضب عاجزانه محسوب می‌شد. شاه به‌طور قطع، در این رابطه به تحلیل و تفسیر سیاست خارجی آمریکا پرداخته است. تحلیل گران ایرانی این رفتار آمریکا در قبال پاکستان را نشانهٔ محدودیت های ایالات متحده در حل مسایل جنوب آسیا تفسیر کردند.[۳۵] از

هندوچین و بنگلادش درس مشابهی آموخته می‌شد: ایران باید سیاست مستقل خود را در منطقه داشته باشد و از نظر نظامی آمادگی ایفای نقش ابرقدرت منطقه‌ای را پیدا کند.

بنابه شواهد تکان‌دهنده‌ای که حاکی از فروکش کردن جنگ سرد ــ اگر نه در الفاظ و شعارها ــ در رفتار دولت‌هاست، از زمان بحران بنگلادش نشانه‌های نوعی از هم گسیختگی و تحول در الگوهای اتحاد کشورها و بلوک‌ها، به چشم می‌خورد. هند، پاکستان و بنگلادش از متحدان پیشین روی‌گردان شده‌اند. در بالاترین سطح کشمکش، الگوی موجود ــ همکاری چین و آمریکا در مقابل شوروی به صورت درگیری منطقه‌ای ــ با پایان گرفتن بحران، ادامه نیافت. مسلم بود که قدرت‌های بزرگ هرگاه با خطری فوری مواجه می‌شدند یا موقعیت خوبی به دست می‌آمد الگوی دیگری را که از جلوه‌های کشمکش بود، به کار می‌بستند شاه تصمیم داشت از فرصت به دست آمده استفاده کند و الگوی جدیدی از همکاری را به کار بندد. او که از تمامیت ارضی پاکستان [غربی] اطمینان یافته بود درصدد بهبود بخشیدن به مناسبات ایران با هند، بنگلادش و حتی افغانستان برآمد. با افزایش عظیم قیمت نفت در سال ۱۹۷۳، تمامی کشورهای جنوب آسیا به پیشنهاد ایران در زمینهٔ بهبود بخشیدن به مناسبات اقتصادی پاسخ مثبت دادند. پیشنهاد جنینی شاه در زمینهٔ ایجاد بازار مشترک هند با استقبالی گرم روبه‌رو شد.

درواقع، می‌توان گفت بحران بنگلادش و رویدادهای بعد از آن همه نشانه‌هایی از ظهور سیاست خارجی‌ای در ایران بودند که انگیزهٔ اولیهٔ این دیپلماسی عظمت طلبی ملی و دودمانی بود. شگفت‌آور اینکه، چنین سیاستی هم نتوانست هیجان ناسیونالیستی چندانی در مردم ایران ایجاد کند. در سال‌های ۳۲-۱۳۳۰ که ایران به رهبری مصدق بر حق استقلال خود در صحنهٔ بین‌المللی پافشاری می‌نمود هیجان مردم بی‌اندازه شدید بود. اما در ۱۳۵۰ که شاه با قاطعیت اعلام می‌کرد ایران در صحنهٔ جهانی نقشی شبیه نقش آلمان غربی را ایفا خواهد نمود واکنش مردم به صورت نوعی بیزاری و دلزدگی جلوه

می‌کرد. چرا چنین بود؟ در این نکته که جبههٔ مخالفان شاه یعنی جبههٔ ناسیونالیستی جوابی و واکنشی نشان نداد جای حیرت نیست. در بالا هم گفتیم که این جبهه معتقد بود شاه بر حسب انجام وظیفه، فرمان های آمریکا را اجرا می‌کند. واکنش نشان نداد اکثریت چشمگیر ایرانیان نیز که به نوعی رضا و تسلیم تعبیر شده است، جزو روال عادی رفتار آنان بود. آنها سیاست دورماندن از قضایا را در پیش گرفته بودند. سیاست و عظمت‌طلبی شاه از نظر آنان، مسألهٔ او بود و نه مسألهٔ ایران. اما با کمال تعجب می‌بینیم در میان هواداران فعال شاه نیز سیاست او هیجانی ایجاد نکرد. در مطبوعات و سخنان دولتمردان نوعی فوران احساسات و هیجان به چشم می‌خورد اما اینها نیز همه ساختگی و سطحی بودند. تردیدی نیست که این نبود هیجان مردمی در مقابل اینهمه رشد چشمگیر اعمال نفوذ ایران در امور منطقه‌ای و جهانی دلیلی قوی بر آن است که شاه باید بهای نحوهٔ بازآمدن خویش به قدرت [یعنی کودتا] را بپردازد. اینکه رژیم شاه ناسیونالیستی نبود و از این لحاظ مشروعیت نداشت، برای سقوط دادن آن کافی به نظر نمی‌رسید اما از عمق حمایت مردم تا حدّ چشمگیری می‌کاست. گفته اند که شاه عملاً سیاست خارجی ایران را اداره می‌کرد[۳۷] و این حرف درستی است. امّا دامنهٔ تصمیم گیری، به‌خاطر نبود حمایت واقعی مردمی از این سیاست، محدود می‌شد. شاه به‌خاطر این محدودیت نمی‌توانست دست به ماجراجویی در امور بین‌المللی بزند در حالی که اگر به‌چنان حمایتی امیدواری داشت شاید وسوسه می‌شد. مردم ایران به این تن در داده بودند که یک سوم درآمد نفت صرف تسلیحات بشود در حالی که برای تأمین نیازهای ایرانیان به آن پول ها هم نیاز بود. اما آیا به این نیز تن درمی‌دادند که شاه آنها را در یک ماجراجویی بین‌المللی درگیر کند و تلفات عظیم انسانی به‌بار آید؟ ما برآنیم که آنان حاضر به چنان ماجراجویی نبودند و شواهد دقیق و واقعی نیز این نتیجه گیری ما را تأیید می‌کنند.

در سال ۱۳۵۲ ایران درگیر جنگی محدود شد. در منتهاالیه باختری سلطنت عمان شورش ظفار درگرفت. این شورش تا حدی ناشی از تأثیر تحولات انقلابی

در جمهوری دموکراتیک خلق یمن [یمن جنوبی] وتا حدی ناشی از نابسامانی و فقر این سرزمین بود. ایالات متحده این شورش را در چارچوب جنگ سرد می دید: یعنی اینکه شوروی می‌خواهد از طریق سرنگون کردن سلطان عمان، دامنهٔ نفوذ خویش را توسعه دهد. شورش هم از شوروی و هم از چین کمک های نظامی، اقتصادی و فنی دریافت می‌نمود.[۳۸] شاه در برابر تقاضای کمک سلطان عمان با خشنودی موافقت کرد البته او توافق ایالات متحده و انگلستان را جلب کرده بود. آمریکا این حادثه را در چارچوب جنگ سرد می‌دید اما شاه به سی. ال. شولز برگر خبرنگار **نیویورک تایمز** چیز دیگری گفته بود: «تصور کنید این وحشی ها در تنگه هرمز در مدخل خلیج فارس دست به شورش می‌زدند. زندگی ما به این خلیج بستگی دارد. اینها که با سلطان عمان می‌جنگند وحشی اند. اینها حتی از کمونیست ها بدترند.»[۳۹]

این سخنان از چند نظر حائز اهمیت اند. نخست اینکه شاه به نبرد با کمونیسم بین الملل مبادرت نکرده است اما می‌دانسته که ایالات متحده آن را نیروی علیه توسعه‌طلبی شوروی تلقی می‌کند و چین نگران آن است که شورش ظفار در صورت موفقیّت آمیز بودن، منجر به گسترش نفوذ شوروی در منطقه شود. شاه از پکن خواست دست از حمایت شورشیان بردارد و پکن به جای دفاع از متحدان ظفاری خود، با درخواست شاه موافقت نمود.[۴۰] علاوه بر این، شاه از حملهٔ تلافی جویانهٔ شوروی نهراسید و از اینکه مناسبات دو کشور دستخوش تیرگی گردد نگران نبود. در جریان امر هم هیچ یک از این اقدام ها به وقوع نپیوست.

توصیف شاه از شورشیان با برچسب «وحشی» نمونه متعارف دیدگاهی امپریالیستی است که در آن مردمی که هدف استعمار قرار می‌گیرند از نظر فرهنگی تحقیر می‌شوند. این دیدگاه غالباً با نیّت استفاده از فرصت و گسترش نفوذ همراه است.[۴۱] این «وحشی ها» باید متمدن شوند به نفع خودشان است که مورد سرکوب قرار بگیرند. وضعیت مطلوبی پیش آمده بود. سلطان قابوس پادشاه عمان از نیروهای ایرانی دعوت کرده بود تا در سرکوب شورش ظفار

شرکت جویند حالا قابوس به همان اندازه وابسته به شاه بود که شاه زمانی به آمریکا وابستگی داشت. بعلاوه، عمان جایی بود که سربازان ارتش ایران می‌توانستند تجارب جنگی کسب کنند و به آسانی به پیروزی برسند. در مورد دامنه و گستردگی نبرد عقاید متفاوتی ابراز شده است.[۴۲] اما با توجه به برتری عظیم سلاح های ایرانی، نتیجهٔ کار از پیش معلوم بود. در مورد این اقدامات در مطبوعات زیر کنترل شاه مطلبی انعکاس نیافت. نه از تلفات ایران سخنی گفته شد نه بر پیروزی ایران تأکید به عمل آمد. شاید رژیم فکر کرده بود در هر حال ماجراجویی در ظفار موجب برانگیختن شور و شوق در میان مردم ایران نخواهد شد.

مورد دیگری که نشان‌دهندهٔ سیاست خارجی شاه و آزادی عمل او در تصمیم گیری بود درگیری او با عراق بود. جالب اینکه جزئیات این درگیری نه از مطبوعات ایران بلکه از اسناد کمیتهٔ پایک (Pike Committee) در مجلس نمایندگان آمریکا اقتباس شده است. کمیتهٔ پایک از طرف مجلس نمایندگان مأموریت داشت در مورد نقش سیا درعملیات سیاست خارجی آن کشور تحقیق و بررسی کند.[۴۳] شاه در ۱۹۷۲ به ریچارد نیکسون رئیس جمهور آمریکا پیشنهاد کرد ایران و آمریکا به شورش کردان عراق علیه دولت آن کشور دامن بزنند. دولت عراق در آن هنگام گام های زیادی در راه انجام خواست های کردان کشور برداشته بود و اگر مداخلهٔ خارجی در کار نبود کردان و اعراب عراق می‌توانستند به همزیستی مسالمت‌آمیز خود ادامه دهند.[۴۴] شاه به خوبی می‌دانست که ملامصطفی بارزانی، رهبر سنتی کردان عراق در برابر وعدهٔ حمایت خارجی وسوسه خواهد شد. نیکسون و هنری کیسینجر وزیر خارجهٔ او هر دو نظر شاه را پسندیدند و استراتژی مشترکی طرح ریزی شد. بنا شد سلاح های روسی که در جنگ اعراب و اسرائیل به چنگ اسرائیل افتاده از طریق عوامل آمریکا و ایران به‌صورت قاچاقی به دست کردهای عراقی برسد. با این تیر دو هدف زده می‌شد هم کردان عراق علیه دولت خود مسلح می‌شدند و شورش می‌کردند و هم وقتی دولت عراق متوجه

سلاح های روسی در دست شورشیان می‌گردید به شدّت نسبت به شوروی سوءظن پیدا می‌کرد. اما شاه و آمریکایی ها در ضمن به این توافق رسیده بودند که به کردها نیز اجازهٔ رسیدن به پیروزی را ندهند. هدف آن بود که دولت عراق را با شورش کردهای آن کشور تضعیف کنند اما آنها هم به پیروزی‌ای دست نیابند که محرک کردان استقلال‌طلب ایرانی گردد. شورش کردان عراق در ۱۹۷٤ آغاز شد اما رژیم عراق با سرکوب شدید شورش در آستانهٔ پیروزی قرار گرفت و در زمستان ۷۵-۱۹۷٤ نیروهای ایرانی ناچار شدند ۹ مایل در خاک عراق پیشروی کنند تا شورشیان کرد را مورد پشتیبانی قرار دهند.[۴۵] در مارس ۱۹۷۵ با پایمردی هواری بومدین، رئیس جمهور الجزایر، ایران و عراق به توافقی دست یافتند. عراق پذیرفت که آبراه شط العرب مرز میان دو کشور باشد، دست از حمایت بلوچ ها و عرب های مخالف رژیم ایران بردارد، ایران هم پذیرفت که از شورشیان کرد عراق حمایت نکند و مقاومت کردهای عراق به سرعت درهم شکست.

این مورد هم مانند موردظفار چند نکته را روشن می‌سازد. شوروی از این نکته به‌خوبی آگاه بود که تحریک کردان‌عراق با سلاح شوروی از خاک ایران صورت می‌گیرد و پای شورش گروه قومی ای درمیان است که این قوم در شوروی نیز حضور دارد. اما اینکه واکنشی نشان نداد بدان سبب نبود که یک ابرقدرت از اقدامات کشور همسایه به هراس افتاده است. برعکس، این بی عملی شوروی نشانهٔ آن بود که این کشور خواهان حفظ وضع موجود است. نمی‌توان گفت اقدام ایران در واکنش به تهدیدی بود که ازناحیهٔ شوروی صورت می‌گرفت. هدف دوم شاه و به بازی گرفتن کردها در این کشمکش، نشانهٔ نوعی تحقیر فرهنگی بود. با وجود این که ایران بیش از یک میلیون کرد دارد شاه عمداً با به بازی گرفتن آرمان آنها درصدد بود غرور قومی شان را درهم شکند. دیگر اینکه، فشار مطبوعات و وادارکردن شاه به رویارویی تمام‌عیار با عراق، در ایران بسیار ناچیز بود. شاه در امر تصمیم گیری در سیاست خارجی و قبول یک شکست تقریباً هیچ محدودیتی نداشت اما شک داشت که بتواند

مردم خود را به جنگی تمام‌عیار بکشاند.

نقش ایران در کشمکش اعراب ــ اسرائیل، بیش از آن بود که مطبوعات ایرانی منعکس می‌کردند. گزارش های مربوط به ارسال اسلحهٔ ایرانی برای شبه‌نظامیان دست راستی لبنان درمطبوعات انعکاس پیدا نمی‌کرد زیرا شاه مایل نبود علاقه و توجه ایران نسبت به جناح راست لبنان را علنی سازد. اما جزئیات این مداخله را محافل بسیار محافظه کار وسنتی جامعهٔ شیعیان لبنان افشا می‌کردند.[۴۶]

یکی از نمونه های بارز اقدامات شاه در صحنهٔ خارجی که در مطبوعات بازتاب بسیار گسترده‌ای یافت تسخیر سه جزیرهٔ کوچک واقع در دهانهٔ تنگهٔ هرمز در خلیج فارس در ۱۹۷۲ توسط ایران بود. وقتی در ۱۹۷۱ انگلیسی ها قصد خود را مبنی برتخلیهٔ قوای نظامی خویش ازخلیج‌فارس اعلام کردند. ایران بار دیگر ادّعای حاکمیت بر بحرین و سه جزیرهٔ تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی را تکرار کرد. شاه در ۱۹۷۰ با یک بزرگواری حساب‌شده موافقت کرد هیأتی از سازمان ملل نظر مردم بحرین را در این زمینه که خواهان استقلال و یا پیوستن به ایرانند، جویا شود. با خروج قوای بریتانیا از خلیج فارس سه‌جزیره مورد حملهٔ ایران قرار گرفتند و ایران با رضایت شیخ شارجه (که حاکمیت جزیرهٔ ابوموسی از جانب انگلستان به وی واگذار شده بود) ابوموسی و دو جزیرهٔ دیگر را اشغال نظامی کرد. اشغال این سه جزیره با عناوین درشت در مطبوعات ایران منعکس شد. امر اشغال، ناشیانه صورت گرفت زدوخوردها چندان زیاد نبود و زیاد هم به طول نینجامید تلفات جانی بسیار اندک بود. به نظر می‌رسید این عمل، اقدامی مطلوب بوده است.

نفوذ ایران در خلیج فارس، این کشور را به صورت قدرت فائق درآورده بود. رابطه با رهبران عرب امارات عربی متحده ــ به‌رغم تصرف سه‌جزیرهٔ دهانهٔ تنگهٔ هرمز ــ بسیار دوستانه بود و ایران از نظر نظامی نیروی مسلط به‌شمار می‌رفت. ایران به تنهایی همان نقشی را در منطقه ایفا می‌کرد که «مجمع اروپاییان» زمانی در اروپا به انجام آن پرداخته بود: یعنی منطقه را در برابر هر

نوع دگرگونی انقلابی محافظت می‌نمود. با احداث پایگاه عظیم نیروی دریایی در چاه‌بهار، ایران به‌صورت قدرت دریایی عمدهٔ اقیانوس هند نیز درمی‌آمد. ایران در جنوب آسیا و جهان عرب از نظر سیاسی و اقتصادی از نفوذ عظیمی برخوردار بود و به‌عنوان قدرت عمدهٔ اوپک نقش مهمی در سیاست نفتی جهان ایفا می‌نمود. به‌فاصلهٔ پانزده سال، این چیزی جز یک دگرگونی انقلابی در موضع قدرت نبود. اما به موازات این دگرگونی، غرور ملی ایرانیان نیز افزایش نیافته بود.

استراتژی سودگرایانه: مبنای کنترل

به دنبال سقوط دولت مصدق در ۱۳۳۲، رژیم جانشین آن، ابتدا به رهبری سرلشکر زاهدی و بعد به رهبری شاه، جز جلب پشتیبانی طبقهٔ زمیندار به‌عنوان منبع اولیهٔ قدرت خویش راهی نداشت. طبقهٔ متوسط که بیش از آن مجذوب مصدق شده بود [که به رژیم کودتا روی خوش نشان دهد]، و به‌رغم تلاش رژیم در جلب حمایت ولو محافظه کارترین رهبران مذهبی شیعه ــ مثلاً از راه تعقیب بهایی ها ــ تقریباً سرشناس‌ترین رهبران مذهب با رژیم حالتی خصمانه داشتند. سال ها طول کشید تا شاه موفّق شد عناصر غیرقابل اعتماد را از صفوف نیروهای امنیتی تصفیه کند و تنها از سال ۱۳۴۰ به بعد بود که شاه توانست به نیروهای امنیتی اتکا کند و پایگاه قدرت خویش را ازطبقهٔ بالای جامعه به سایر طبقات منتقل نماید.

از پاییز ۱۳۳۹ تا بهمن ۱۳۴۲ شاه تلاش زیادی به خرج داد تا دستگاه حکومتی خود را لیبرالیزه کند و جوّ آزادی را بر آن حکمفرما سازد. آزادی انتخابات و آزادی مطبوعات، بیان و انجمن ها را تا حدّی تأمین نمود. اما پیامدهای این اقدام‌ها نه‌تنها به بقای طولانی رژیم او کمکی نکرد بلکه بعد از دو سال و نیم معلوم شد که بقای سیاسی او در معرض خطر جدی است. او می‌خواست اغلب کسانی که از آگاهی سیاسی برخوردار بودند و عمدتاً از

طبقهٔ متوسط به حساب می‌آمدند خود را با دوران بعد از مصدق وفق بدهند و برای شخص شاه همان اهمیت مصدق را قائل باشند اما این آشتی پذیری نامـمکـن به‌نظر مـی‌رسید. زمستـان ۱۳۴۱ و خرداد ۱۳۴۲ شاه تـنهـا با سرکوب بی رحمانهٔ مصدقی ها و مذهبی های جبههٔ مخالف توانست بقای خود را تضمین نماید.

به دنبال توصیه های حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی کابینهٔ امینی، شاه تصمیم گرفت پایه های قدرت خود را در میان دهقانان و کارگران بنا کند. اصلاحات ارضی و تصویب قانون‌های مترقیّانهٔ کارگری سرآغاز این اقدام بودند این اقدام‌ها پایگاه حمایتی گسترده‌ای برای شاه فراهم نمود. اما این استراتژی یک ایراد جدی هم داشت و آن این که دهقانان، و به درجهٔ کمتری کارگران، به آسانی قابل بسیج شدن و حمایت از رژیم نبودند. تا پیش از اصلاحات ارضی، حمایت زمینداران از شاه به‌طور ضمنی حمایت دهقانان را نیز به همراه داشت. حالا شور و شوق مثبتی از ناحیهٔ دهقانان متوجه رژیم شده بود اما شاید مهم‌ترین تأثیر اصلاحات ارضی بر امر ثبات رژیم، همانا حذف دهقانان از یک جبههٔ مخالف بالقوه بود. هر چند شورش دهقانان می‌توانست خطراتی را متوجه رژیم سازد اما حمایت آنان از رژیم در رابطه با بحران سیاسی چندان کارساز نبود.

نیروهای امنیتی برای جلب حمایت مثبت، ضروری بودند. در این زمینه به روشنی معلوم بود که رژیم موفق است. اعضای این نیروها از طبقات پایین و طبقهٔ متوسط پایین جامعه بودند و می‌توانستند پایگاه اجتماعی خود و افراد خانواده و خویشاوندان را بهبود بخشند. پاداش های مادی و غیره که به نظامیان تعلق می‌گرفت چشمگیر بود. خانه های خوب و بزرگ، و اتومبیل برای آنان فراهم بود و اغلب‌شان در ایالات متحده دوره های کارآموزی می‌دیدند. به مرور زمان وقتی نظامیان هم به موقع ترفیع مورد انتظار را دریافت نمی‌کردند حق‌شناسی شان نسبت به رژیم متزلزل می‌شد. اما باز هم این نیروها جذب رژیم می‌شدند و از آن کم و بیش حمایت می‌کردند. رضایت خاطر نیروهای

امنیتی از نظر نفوذ و پاداش های مادی آن چنان بود که به عنوان پایگاه مثبت هوادار رژیم می‌شد روی آنها حساب کرد.

حمایتی که رژیم از دستگاه اداری و حکومتی کسب می‌کرد کمتر مورد انتظار بود اما این حمایت به صورت مثبت و بسیار چشمگیر بود. توصیهٔ ابوالحسن ابتهاج[۴۷] مبنی بر استخدام جوانان تحصیل کرده و آموزش دیده در سازمان برنامه بدون درنظرگرفتن مشارکت گذشته‌شان در فعالیت های مخالف رژیم، برای بقا و استمرار رژیم بسیار اهمیت داشت. در دههٔ ۱۳۵۰ اغلب تحصیل کرده های فن‌سالار در دستگاه حکومتی و اداری رژیم به مقام های بالایی دست یافتند. درصد بزرگی از اینان در جبههٔ مخالف حکومت فعالیت می‌کردند.این افراد که عمدتاً در خارج بودند از آن‌رو که حس می‌کردند میهن به خدمتشان نیاز دارد و می‌توانند در پست های تصمیم گیری فعالیت نمایند و با درنظرگرفتن درآمد مالی خوب و نفوذ قابل ملاحظه، جذب دستگاه دولتی شدند. البته شور و شوقی نسبت به رژیم ابراز نمی‌کردند اما به‌تدریج که از پله های سلسله مراتب اداری بالا می‌رفتند خود را با مقتضیات رژیم دمساز می‌نمودند. در میان عناصر فن‌سالار، احساس عدم کارایی به شکل بسیار قوی وجود داشت. برنامه هر قدر هم روشن بود اجرای آن با کندی و سستی پیش می‌رفت. حاصل کار هم این بود که هیچ طرحی به‌موقع اجرا نمی‌شد و تقریباً می‌توان گفت کمترین شباهتی به مفهوم برنامه ریزی نداشت. و چون فکر می‌کردند کوچک‌ترین دگرگونی در بافت رژیم امکان‌ناپذیر است، احساس ناتوانی و انفعال می‌نمودند.

برخلاف برداشت ارسنجانی که طبقهٔ متوسط به شیوهٔ نومیدانه ای به مصدق و نهضت او وفادار مانده است. بزرگ‌ترین کانون حمایتی رژیم شاه از بخشی ناشی می‌شد که باید آن را طبقهٔ متوسط نامید. به دنبال بحران اقتصادی دههٔ ۱۳۴۰ فعالیت های اقتصادی شتاب گرفت. دولت که با درآمد عظیم نفت روبه‌رو بود هزینه ها را افزایش داد و بازتاب این هزینه ها در بخش خصوصی به صورت نرخ رشد فوق العاده سریع و بالا نمودار گردید. اگر از زاویهٔ افزایش

نرخ رشد مقایسه کنیم، ایران با برزیل، تایوان و کرهٔ جنوبی قابل سنجش است. بخش خصوصی که از برنامه ریزی دولتی بسیار جلوتر بود به تحول و پیشرفت اقتصادی ایران سمت و سوی مشخصی داد. منتقدان گفتند اغلب فعالیت های اقتصادی حول زمین و زمین بازی، خدمات، و صنایع سبک دور می‌زند. کشاورزی به فراموشی سپرده شد. تلاش دولت در ایجاد صنایع سنگین قوی و زیربنایی با مانعی روبه‌روشد و آن شیفتگی شاه بود به پیشرفته‌ترین و گران‌بهاترین تکنولوژی روز.[۴۸] برنامه های کارآموزی و بازآموزی به فراموشی سپرده شدند، نیروی برق به اندازهٔ تقاضا تولید نمی‌شد. فساد رایج، تمامی فعّالیت های دولتی و تجاری را آلوده کرده بود. برای یک خارجی اثبات واقعیت این فساد امکان داشت اما عقیده به همه‌جاگیربودن فساد، پدیده‌ای فراگیر بود که عامل تضعیف روحیه به‌شمار می‌رفت.

در رابطه با ثبات رژیم، شکی نیست که رشد و توسعهٔ اقتصادی ایران، منجر به پیدایش تعداد زیادی از افرادی گردید که اغلب ثروت کلانی به‌دست آورده بودند و منافع‌شان تا حدّ زیادی در گرو ثبات و بقای رژیم بود. می‌توان گفت اینان بخش تازه به دوران رسیده و ثروتمندشدهٔ طبقهٔ متوسط بودند اما این طبقه‌بندی مربوط به تحلیل گر است. در میان این بخش از جامعه احساس هویت طبقاتی وجود نداشت و اینان چندان علاقه‌ای به سیاست نشان نمی‌دادند. رونق کارشان مرهون توانایی درک و احاطه بر مقرّرات دولتی بود و این امر به نوبهٔ خود مستلزم درک و دسترسی داشتن به مجاری اعمال نفوذ بود. در همین محدوده می‌شد گفت که اینان عمدتاً درگیر فرایند دولتی اداری بودند. اما علاقه‌ای به حزب رسمی رستاخیز ملت ایران نشان نمی‌دادند، نسبت به انتخابات و فعالیت پارلمانی هم بی‌علاقه بودند. اما همان‌گونه که برای رشد و توسعه معنی و تعریفی ارائه کرده بودند برای عدالت اجتماعی هم تعریف مشخصی داشتند. این بخش از جامعه برای توزیع درآمد، اولویّت آموزش و پرورش عمومی، و برنامه‌های رفاهی و اولویت قائل بود. سیاست کارگری نیز همین‌طور بود. نرخ استخدام بسیار بالا بود و قبل از سال های آغاز

تورم در ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) مزد واقعی کارگران ایرانی به سرعت افزایش یافت. اما تنها اتحادیهٔ کارگری تحت کنترل شدید بود و امکان اعتصاب هم وجود نداشت. درآمد سرانهٔ سالانه به‌طور آماری بالای ۲ هزار دلار بود اما این عدد هم مفهوم چندانی نداشت.

مبنای نهادی حمایت از رژیم با مبنای اجتماعی این حمایت، همتراز و موازی بود. از همهٔ این نهادهای اجباری و قهری، مهم‌تر، نهادهای امنیتی بودند. تا قبل از شورش [قیام] تبریز در ۱۳۵۶ به‌نظر می‌رسید ساواک و ژاندارمری برای کنترل و مهارکردن همه نوع فعالیت مخالف رژیم بسنده‌اند.

با قیام تبریز، کارایی نیروی نظامی در استقرار امنیت داخلی به زیر سؤال رفت. استفاده از تانک و هلیکوپتر در سرکوب قیام تبریز نشان دهندهٔ آن بود که افراد ضدّ شورش، آموزش کافی برای کنترل ناآرامی ها را ندارند. البته بر این نقطه‌ضعف می‌شد به آسانی فائق آمد اما در وفاداری افسران و نفرات ارتشی و تمایل‌شان به آتش گشودن بر روی شرکت کنندگان در تظاهرات مذهب جای تردید بود.

نهاد دیوان‌سالاری و دستگاههای اداری و حکومتی نیز تصویری مخدوش ارائه می‌داد. در این جای هیچ‌شکی نبود که رژیم در جذب افراد شایسته به دستگاه های دولتی موفق بوده است، امابه دلیل سبک خاص تصمیم گیری شاه، نگه‌داشتن این افراد در نهاد دولتی امری دشوار بود. شاه که بیش از حد به اطلاعات خویش در امور داخلی و خارجی می‌نازید و خود را در مسائل اقتصادی پیچیده خبره نشان می‌داد، برای خویش نقش تصمیم گیرنده در مسائل ایران را قائل بود. اگر تعداد محدود ساعت‌های کار روزانه را در نظر بگیریم این برداشت و طرز تفکر شاه اساساً توهم‌آمیز جلوه می‌کند. اما همین طرزتفکر به جای ایجاد تأثیر مثبت، بر تمایل افراد درجه دوم در سلسله مراتب تصمیم گیری اثر منفی می‌نهاد و آنها را از نوآوری و تفسیر آزادانه خط‌مشی ها و رهنمودهای کلی وعام شاه بازداشت. حاصل کار هم این بود که وقت و نیروی عمدهٔ دستگاه اداری و حکومتی صرف امور روزمره اداری می‌شد، اموری که از

نظر ارائهٔ رهنمود و تصمیم گیری حائز چندان اهمیتی نبودند. اما چون بخش خصوصی فرصت‌هایی برای نوآوری فراهم می‌آورد بسیاری از دیوان سالاران خبره جذب بخش خصوصی می‌شدند.

شاه در موارد متعددی با حسرت از شکست پدرش در ایجاد نهاد سیاسی، که برای ثبات رژیم و انتقال آرام قدرت به شاه بعدی ضرورت دارد، یاد کرده است.[۴۹] تجربهٔ او در ایجاد نظام دوحزبی مردم و ملّیون در اواخر دههٔ ۱۳۳۰ درواقع به همین قصد و به منظور ایجاد یک شالودهٔ نهادی سیاسی بود.[۵۰] شاه در ایجاد این نظام دوحزبی آشکارا از انگلستان تقلید می‌کرد: مردم حزبی مترقّی باشد و نقش مخالف وفادار به اعلیحضرت را ایفا نماید، ملّیون حزبی محافظه کار باشد و دولت را در دست گیرد. اما این تلاش‌ها به یک چیز ابتدایی نیاز داشتند: نظام پارلمانی مبتنی بر رقابت حزبی ایجاب می‌کند که احزاب و پارلمان بتوانند آزادانه تصمیم بگیرند. بله، باید به احزاب مزبور آزادی داده شود تا هر سیاستی را که به خود شاه و نیروهای امنیتی مربوط نمی‌شود به زیر سؤال ببرند و توضیح بخواهند. اما با توجه به نحوهٔ تصمیم گیری شاه و برداشتی که او از تصمیم گیری داشت، عملاً هر نوع انتقاد از سیاست‌های مهم دولتی به منزلهٔ انتقاد از خود او بود و بنابراین مجاز شمرده نمی‌شد. درنتیجه نظام دوحزبی هم به صورت معضلی که نه‌تنها حمایتی برای رژیم ایجاد نکرد بلکه موجب بدبینی مردم نسبت به نظام شد.

وقتی کابینهٔ حزب ملیون [دکتر اقبال] سقوط کرد و کابینهٔ حزب ایران نوین [حسنعلی منصور] جای آنرا گرفت، به‌نظر می‌رسید شاه بار دیگر به سوی نظام تک‌حزبی سنتی و استبدادی روی می‌آورد و حزب به منزلهٔ کانالی است که افراد بلند پرواز و جاه‌طلب را به مقام‌های مهم و پرنفوذ در درون دولت پرتاب می‌کند. اما حزب مردم باقی ماند و به سایر احزاب نیز اجازهٔ فعالیت داده شد. هنوز ظاهر نظام حزبی انگلیسی باقی مانده بود. اما خطرات این نظام هنگامی آشکار گردید که ناصر عامری دبیرکل اجرایی حزب مردم در نقش حزب مخالف دولت، به نقد سیاست‌هایی پرداخت که دقیقاً به خود شاه

مربوط می‌شد. واکنش شاه قابل پیش بینی بود. عامری از پست دبیرکلی حزب برکنار گردید و چندی بعد در حادثهٔ اتومبیل جان سپرد. عقیدهٔ عمومی مردم ایران بر آن بود که این یک حادثهٔ خودبه‌خودی نبوده است.

بعد از ماجرای عامری، شاه همهٔ حزب های سیاسی را منحل کرد و حزب **رستاخیز ملّت ایران** را ایجاد نمود. او از مردم ایران خواست به حزب رستاخیز بپیوندند و میلیون ها نفر به فوریت چنین کردند.[۵۱] اما حتی در چارچوب نظام تک حزبی هم دست از ایده های پیشین خود برنداشت. او کوشید در زیر چتر حزب واحد رستاخیز، دسته ها و جناح های مختلف را تشکل بخشد. عبدالمجید مجیدی را که فردی بااستعداد و ترقی خواه بود به سمت هماهنگ کنندهٔ جناح مترقّی ،وهوشنگ انصاری را نیز که به همان اندازه بااستعداد و ترقی خواه بود به سمت هماهنگ کنندهٔ جناح سازنده برگزید. با درنظر گرفتن الگویی از تجربهٔ نسبتاً طولانی نظام دوحزبی و بادرنظر گرفتن این نکته که مجیدی و انصاری از چهره های برجستهٔ رژیم شاه بودند، می‌توان گفت که شاه در استقرار نظام دوحزبی جدّی بوده است. اما از این دو جناح رقیب که به‌طور ساختگی ایجاد شده بودند تفاوتی یا اختلافی در مشی سیاسی بروز نکرد که مردم دو جناح مزبور را جدی بگیرند. وقتی کنگرهٔ حزب دایر شد سخنرانی های انصاری و مجیدی به قدری در مضمون با هم شباهت داشتند که می‌شد آنها را یکی تلقی کرد. درنتیجه، ناراضیان سیاسی که خواهان ایجاد دگرگونی تدریجی و غیرانقلابی در کشور بودند جنبش **رادیکال** ایران را به وجود آوردند و به‌عنوان سرآغاز یک رشته اصلاحات، خواهان انحلال حزب رستاخیز شدند.

در مجلس شورا هم همین دسته‌بندی آشکار گردید.[۵۲] سخنانی که در آنجا گفته می‌شد اصولاً توجه کسی را به خود جلب نمی‌کرد. در مجلس کوچکترین ابتکار در سیاست های کشور مشهود نبود و وقتی برنامهٔ مورد نظر شاه در آنجا مطرح می‌شد کمترین مخالفتی با آن ابراز نمی‌گردید. نمایندهٔ مجلس شدن به دلیل مزایای زیادی که داشت از جاذبهٔ فراوانی برخوردار بود. یعنی کسی که

به نمایندگی مجلس می‌رسید درواقع به پول دست یافته بود.

کنترل مطبوعات در سال ۱۳۵۶ هم به صورت مثبت و هم به شیوهٔ منفی انجام می‌شد. هم سانسور وجود داشت و هم مقاله‌ها و مضمون‌هایی با رهنمود دولت در مطبوعات به چاپ می‌رسید. در روزنامه‌ها و رسانه‌ها کیش شخصیت شاه امری عادی و رایج شد. آن روزهایی که کنایه‌ها، و متلک‌ها در روزنامه‌های فکاهی و غیر آن، به نقد اوضاع می‌پرداختند سپری شده بود. پرآب و رنگ‌ترین مقالات سال‌های دههٔ ۱۳۵۰ مصاحبه‌های شاه بود. به‌تدریج که نسبت به خودش احساس اعتماد بیشتری می‌کرد مصاحبه‌هایش از ظرافت‌ها خالی می‌شد.

فعالیت جبههٔ مخالفان رژیم در پانزده سال گذشته سرزندگی خود را حفظ کرده، آن‌چنان که در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در داخل و خارج کشور شاهد رشد سریع این فعالیت‌ها هستیم. با وجود آن که رژیم توانسته بود درصد عظیمی از ناسیونالیست‌ها وحتی مارکسیست‌ها را در دوران بعد از تحصیل دانشگاهی بخرد و آنها را با سیاست‌های خود دمساز کند یا به سکوت و تسلیم وادارد، دوام و سخت‌جانی جبههٔ قوی مخالفان واقعاً حیرت‌انگیز است. هستهٔ کوچکی از مخالفان رژیم باقی مانده بود که از نظر تعداد اندک بود اما اینان مخالفان حرفه‌ای محسوب می‌شدند. این هستهٔ کوچک باقی ماند و مورد حمایت بخش چشمگیری از جوانان فعال و آگاه خاصه دانشجویان قرار گرفت. دانشجویان مقیم خارج هم در بازگشت به کشور جویای مشاغل پردرآمد بودند و چنین توجیه می‌کردند که آمده‌اند تا از درون به متحول ساختن نظام بپردازند. اما به‌تدریج جذب دستگاه می‌شدند اما عده‌ای هم انقلابی باقی ماندند و چشم‌انتظار روزی بودند که فرصت به دست دهد و عامل تغییر شوند. مثلاً در تابستان سال ۱۳۵۶ تعداد چشمگیری از کارکنان وزارت دادگستری علناً مخالفت خویش را با سیاست‌های دولت ــ که ارتباط نزدیکی با شاه نیز داشت ــ اعلام نمودند.[۵۳]

سران سالخوردهٔ جبههٔ ملی به‌تدریج صحنهٔ زندگی را ترک گفتند. دیگر از

حزب ایران و حزب مردم ایران سخنی نبود. جبههٔ ملی سوم در خارج از کشور فعالیت می‌کرد. وقتی در دسامبر ۱۹۷۷ چند تن از اعضای جنبش **رادیکال ایران** خطر شناخته شدن را به جان خریدند و خود را علنی ساختند، معلوم شد چندتایی از آنان اعضای نیروی سوم طرفدار مصدق‌اند. داریوش فروهر از گروه پان ایران قدیمی در خارج از زندان، تشکیلاتی را سر پا نگاه داشت. اما عنصری از جبههٔ ملّی اولیه که باقی ماند و حتی بر کیفیت پویای خود افزود، **نهضت آزادی** بود. نهضت آزادی که همکاری نزدیکی با آیت‌الله خمینی و سایر رهبران مذهبی ــ سیاسی داشت از عناصر مذهبی، روشنفکر و بازاری تشکیل می‌شد. دانشجویان مذهبی که به سازمان جوانان اسلامی وابسته بودند مدام این سازمان را به اعضای تازه مجهز می‌ساختند. مهدی بازرگان که خانه‌اش در سال ۱۳۵۷ بمب گذاری شد، از سرشناس‌ترین رهبران غیر روحانی نهضت آزادی بود.

اغلب دانشجویان مخالف رژیم در ایالات متحده و اروپا به کنفدراسیون دانشجویان ایران وابسته‌اند. کنفدراسیون همچون چتری جنبش دانشجویی ایران با طیف متنوع و چند وجهی آنرا زیر پوشش قرار می‌دهد. اغلب این دانشجویان، مارکسیست هستند و طیف‌های گوناگون مارکسیستی از جمله ترتسکیست‌ها و مائوئیست‌ها را دربرمی‌گیرند. از آنجا که جمهوری خلق چین متحد عملی (دوفاکتوی) شاه است و شوروی هم غالباً مناسبات حسنه‌ای با حکومت ایران داشته است، دانشجویان مارکسیست برای جلب حمایت از قدرت‌های بزرگ وسوسه نمی‌شوند. گروه‌هایی از آنها با سازمان آزادی‌بخش فلسطین مناسبات نزدیک دارند، عده‌ای با لیبی و برخی با سایر گروه‌های عرب همکاری می‌کنند، اما گروه‌های دانشجویی در مجموع و همگی متکی به خود هستند. رابطهٔ این دانشجویان در داخل خاک ایران را نمی‌توان با اتکا به اسناد و مدارک مشخص نمود.

در سال ۱۳۴۹ فعالیت‌های چریکی با حمله به پاسگاه سیاهکل در شمال ایران آغاز شد. این گروه تقریباً نابود شد اما سازمان اصلی یعنی سازمان

چریک های فدایی خلق ایران به عملیات چریکی ادامه داد. گروه دیگر چریکی به نام سازمان مجاهدین خلق نیز دست به فعالیت های چریکی زد، از آن پس درگیری پلیس ادامه یافته، به بانک ها دستبرد زده‌اند، برخی از مقام‌های امنیتی و بعضی از آمریکاییان نیز که با نیروهای امنیتی ایران همکاری داشتند ترور شده اند.[۵۴] در اعلامیه های دولتی از این گروه‌ها به‌عنوان مارکسیست های اسلامی یا «ارتجاع سرخ و سیاه» یاد می‌شود.[۵۵]

در سال های ۱۳۵٦ و ۱۳۵۷ فعالیت های مخالفان در داخل خاک ایران افزایش یافت. انگیزهٔ این فعالیت ها تا حدی داخلی و تا حدی خارجی بود. تورم سال ۱۳۵٦ دشواری هایی را نه‌تنها برای صاحبان درآمدهای ثابت، بلکه برای دست اندرکاران خرید و فروش زمین و مستغلات نیز موجب شده بود. تنها افراد مرفه و متمول می‌توانستند خانه ای از آن خود داشته باشند. دهقانان و کارگران سخت در مضیقه بودند. مشکلات اقتصادی داخلی با برنامهٔ حقوق بشر جیمی کارتر رئیس جمهور آمریکا همزمان شده بود. با درنظرگرفتن درگیری عمیق آمریکا در امور ایران، که به تفصیل از آنها سخن گفتیم، نمی‌توان ایرانیان را ملامت کرد که سیاست آمریکاییان مبنی بر مداخله در امور دیگران را جدی بگیرند. آنچه غیرمنتظره می‌نمود این بود که ایرانیان می‌خواستند این مداخلهٔ آمریکا به گونه ای باشد که دامنهٔ حقوق بشر و حقوق سیاسی را در ایران توسعه بخشد. یعنی باز برمی‌گردیم به همان تفکّر ایرانیان در مورد سیاست آمریکا که در ربع اول قرن بیستم و خاصه در روزهای فعالیت مورگان شوستر بر این مردم حاکم بود. ایرانی ها فکر می‌کردند ادعای کارتر به امتحان کردنش می ارزد.

جنبش رادیکال ایران، که در بالا از آن سخن گفتیم توسط گروهی از ایرانیان مترقی شکل گرفت پاره‌ای از این افراد به خوبی شناخته شده و مشهور بودند. بعضی وابسته به نیروی سوم خلیل ملکی می‌شدند. عده‌ای از یاران محمد درخشش رهبر اعتصاب سال ۱۳٤۰ آموزگاران و عده‌ای از کارکنان وزارتخانه های دادگستری و آموزش و پرورش نیز جزو جنبش رادیکال محسوب

می‌شدند. سخنگوی آنان رحمت الله مقدم مراغه ای نمایندهٔ پیشین مجلس شورا بود که فعالیت های سیاسی اش عمر کوتاهی داشتند زیرا او دوست داشت در مجلس سخنرانی هایی در انتقاد از وضع موجود به عمل آورد. جنبش رادیکال چندین اعلامیه صادر کرد و خواهان برقراری حکومت قانون، آزادی زندانیان سیاسی، و پایان بخشیدن به خشونت و شکنجه توسط نیروهای امنیتی شد.

رژیم ایران با وجودی که در جدی بودن هدف کارتر تردید داشت اما چندین اقدام در راستای ایجاد فضای باز سیاسی به‌عمل آورد. کمیسیون حقوق بشر به فعالیت افتاد، جلوتوقیف ها و بازداشت های خودسرانه گرفته شد، شکنجهٔ زندانیان سیاسی سرشناس متوقّف گردید و شرایط زندان بهبود یافت، اجازهٔ بر پایی سازمانی شامل آهنگسازان و هنرمندان ــ خارج از کنترل دولت ــ داده شد؛ با نارضایتی فزاینده و جسورانهٔ تعدادی افراد و سازمان‌ها مدارا شد. چند نفری از افراد سرشناس طی نامه های سرگشاده ای رژیم را شدیداً مورد انتقاد قرار دادند و خواهان آزادی هر چه بیشتر در جامعه شدند. در این زمینه نامه های علی اصغر حاج سیدجوادی شهرت بسیار یافتند. البته دولت اجازهٔ انتشار این قبیل نامه ها و درج خبرها را در مطبوعات نمی‌داد و حتی بسیاری از آگاهان از این مسائل بی خبر می ماندند.

وقتی به نیمهٔ سال می‌رسیم گرایش های دولت ایران در حال دگرگونی است. شاه علائمی از دولت کارتر دریافت می‌کند که او را در جمع بندی اش تشویق می‌نماید، این علائم حاکی از آنند که دست کم در رابطه با ایران، حقوق بشر کارتر را می‌توان نادیده گرفت. سفیری که کارتر برای ایران در نظر گرفت، ویلیام سولیوان، مردی بود که از دیدگاه شاه شهرت خوبی داشت. وقتی سفیر آمریکا در لائوس بود در مورد ویتنام موضع سرسختانه ای داشت. برای فیلیپین و مذاکره با مارکوس نیز از همین سفیر استفاده شده بود. دولت کارتر با جدیّت تمام کوشید تا مخالفت کنگره را در مورد فروش هواپیماهای آواکس به ایران خنثی کند. این تصمیم بخصوص حائز اهمیت بود چون در سیستم آواکس نوعی ابزار امنیتی دقیق تعبیه شده که ایران حتی در صورت

درگیرشدن در جنگی منطقه‌ای نمی‌تواند از آن استفاده کند، اما برای ایالات متحده اهمیت زیادی دارد. بعد هم کارتر، ایران را جزو کشورهای دوستی قرار داد که بنا بود در دسامبر ۱۹۷۷ از آنها بازدید نماید. مهم‌تر از همه این بود که دولت کارتر کوچک‌ترین اعتنایی به فعالیت مخالفان شاه در داخل ایران نکرد هر چند عمل مخاطره‌آمیز آنها در علنی کردن مخالفت، واکنش مستقیمی به برنامهٔ اعلام شدهٔ کارتر در زمینهٔ پیشبرد حقوق بشر در خارج از آمریکا بود. در تابستان ۱۳۵٦ دولت ایران یکی از پراعتبارترین روحانیان ایران به نام آیت‌الله طالقانی را به زندان محکوم کرد و چون طالقانی با نهضت آزادی و نیز آیت‌الله خمینی رابطه داشت معنی این اقدام دولت بسیار روشن بود. نهضت آزادی به دلیل رابطه‌ای که با رهبران مذهبی ایران داشت می‌توانست طیف وسیعی از ایرانیان را مخاطب قرار دهد. از همین‌رو مخالفتش با دولت برای رژیم بسیار خطرناک بود خاصه در هنگامه‌ای که فشار بحران اقتصادی، مردم خاصه طبقات متوسط پایین متمایل به مذهب را آمادهٔ قبول اقدامات ضد دولتی ساخته بود. در پاییز ۱۳۵٦ از چند مسجد، طی سخنرانی هایی رژیم به‌طور علنی مورد حمله قرار گرفت. و به دنبال آن حوادثی روی داد که پلیس و تظاهرکنندگان دانشجو و مذهبی درگیر شدند.

دریکم دی‌ماه ۱۳۵٦ بیانیه‌ای به امضای ۲۹ ناراضی مشهور و سرشناس ایران در داخل کشور توزیع گردید.[٥٦] در میان این نام‌ها مهدی بازرگان از نهضت آزادی، کریم سنجابی از جبههٔ ملی اول، مقدم مراغه‌ای از جنبش رادیکال، و دوسه‌نفری از مارکسیست‌های مخالف رژیم به چشم می‌خورد. این بیانیه قبل از آنکه کارتر ایران را ترک کند به او داده شد اما وی در خلال سخنان خود در مورد ایران، در مورد ائتلاف گستردهٔ ناراضیان ایران و گسترش برنامهٔ حقوق بشر به این کشور، کوچک‌ترین سخنی بر زبان نیاورد. برعکس مدام از ایرانیان می‌خواست که به شاه اعتماد کنند و پشت سر او جمع شوند.[٥٧]

مخالفان مذهبی ــ سیاسی شاه با دهن کجی ای که از کارتر دیده بودند، به فعالیت‌های خود شتاب بخشیدند. در دی‌ماه ۱۳۵٦ مردم شهر مذهبی قم

طی تظاهراتی به محکومیت طالقانی اعتراض نمودند و خواهان بازگشت آیت‌اله خمینی به ایران شدند. طی درگیری با پلیس صد نفری کشته شدند. در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ در تبریز آشوب هایی [قیامی] روی داد و برای نخستین بار از سال ۱۳۴۲ قابلیت نهادی نیروهای امنیتی به زیر سؤال رفت. این تظاهرات مذهبی ـ سیاسی در چهلمین روز کشتار قم و به یادبود کشته‌شدگان آن شهر بر پا شده بود. در این روز تظاهرات، پاره‌ای از شهرهای دیگر ایران را فراگرفت و در بعضی شهرها به درگیری با پلیس منجر گردید. اما در تبریز دامنهٔ تظاهرات بسیار گسترده بود و پلیس به جای اقدام جدی، ناشیانه رفتار کرد و دست به اقدام های تحریک‌آمیز زد. به دنبال برقراری آرامش معلوم شد ۷۳ شعبهٔ بانک، چهار هتل، ۲۲ فروشگاه، ۸ سینما و تعدادی از ادارات دولتی به سختی آسیب دیده‌اند یا تخریب شده‌اند. دولت تعداد کشته‌شدگان را ۹ نفر و زخمی ها را بیش از یکصد نفر اعلام کرد.[۵۸] مخالفان، میزان خرابی ها را بسیار بالا تر از این، تعداد تلفات جانی را ۴۳۲ نفر، زخمی ها را ۱۵۰۰ نفر اعلام کردند.[۵۹] گزارش ها حاکی از آن بود که پلیس تبریز از تیراندازی به سوی مردم خودداری کرده و دولت برای اعادهٔ نظم از ارتشیان کمک گرفته است.

تظاهرات در سرتاسر ایران، با سنّت عزاداری مسلمانان ـ برگزاری چهلم ـ به دعوت رهبر روحانیت، آیت اله سید کاظم شریعتمداری، برگزار می‌شد و نتیجهٔ این تظاهرات [و چهلم ها] از پیش روشن بود. شاه علناً از ناکامی ساواک در حفظ نظم انتقاد کرد و رئیس و مقامات امنیتی آذربایجان شرقی را از کار برکنار نمود.[۶۰] چند هفته بعد رئیس جدید سازمان امنیت کل کشور را تعیین کرد. عملکرد پلیس امنیتی و انتقاد شاه از این عملکرد، از رویدادهای مهم بودند چون به‌طوری که در صفحات پیش هم گفتیم تصور حضور فراگیر ساواک و آگاهی او از تمامی رویدادها، برای انجام مأموریتش از امور ضروری محسوب می‌شدند. رویدادهای تبریز بر این تصور خدشه‌ای وارد کرد و به‌طور جدی‌در قابلیت بازدارندگی این نیروها تردیدی به‌وجود آورد.

بی‌میلی و اکراه پلیس از تیراندازی به روی تظاهرکنندگان نیز از اموری بود که مردم در سطح گسترده‌ای بدانها باور کرده بودند و بنابراین، توان و قابلیت این نیروها در استقرار نظم شدیداً به زیر سؤال می‌رفت. در فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۷ دولت حملات تروریستی گروه‌های شبه‌نظامی [چماقداران] علیه ناراضیان را سازمان داد. خانه‌ها و اتومبیل‌های مخالفان شاه طعمهٔ بمب و حریق می‌شدند و در یک مورد، قربانی را ربودند، کتک زدند و آزاد کردند. این امر نشانهٔ بازگشت به ترور آشکار و خشن و همانند توسل به تاکتیک‌های پیشین در دوره‌های گذشته بود.[۶۱]

اتکاء به شیوهٔ آشکار به اصطلاح شهروندان خشمگین [چماقداران] که در گروه‌های مجازات به تنبیه مخالفان شاه بپردازند واکنش عجیب و غریب شاه در برابر بحران بود. آمادگی توده‌ها برای اعتراض و حتی اعتراض خشونت‌آمیز، در برابر رژیم پیامد بحران عمیق اقتصادی‌ای بود که از تورم مهارنشده ناشی می‌گردید و تنها آن دسته از ایرانیانی که غرق در فساد و اقدامات غیرقانونی بودند از این تورم آسیبی نمی‌دیدند.

در بهار سال ۱۳۵۷ فعالیت مخالفان همزمان با آمادگی توده‌ها به اعتراض، منجر به این شد که شاه برای حفظ موقعیت خویش و اعمال کنترل به اقدام‌های جدی سرکوبگرانه توسل جوید. البته برداشت اولیهٔ ایرانیان از موضع حقوق بشری کارتر سرآغاز و انگیزهٔ فعالیت‌های سیاسی‌شان بود اما این اقدامات و فعالیت‌ها جنبهٔ آزمایشی داشتند و هنوز قابل کنترل بودند. چند هفته‌ای نگذشت که با نشانه‌های دریافت‌شده از واشنگتن معلوم گردید که شاه برای ایجاد فضای باز سیاسی نباید نگران اعمال فشار از ناحیهٔ آمریکا باشد و مخالفان هم دریافتند که واشنگتن حتی به‌طور نظری و در شکل علنی آن، از خواسته‌های آنها حمایت نخواهد کرد.

این تحولات کلاً ناشی از ناتوانی رژیم شاه در رفع تورم و اعتباربخشیدن به نیروهای امنیت بود. برای مبارزه با تورم می‌بایست اقدام‌های جدی به عمل آید و برخی از اولویت‌های موردنظر شاه ــ مثل خرید تسلیحات عظیم و گران

قیمت به منظور ارضای جاه‌طلبی و مقاصد خود بزرگ‌بینانه و نیز دست برداشتن از هزینه‌های سرسام‌آوری مثل ایجاد مناظر و بناهای یادبود و توسعهٔ شهر تهران ــ فدا شوند. وانگهی، هر تلاش جدی در برخورد با این مسأله، طبقهٔ تازه به دوران رسیده و ثروتمند شدهٔ ایران را که پایگاه حمایتی جدید شاه محسوب می‌شد، از او گریزان می‌ساخت. می‌بایست برای کالاهای بازرگانان قیمت‌های خودسرانهٔ دولتی تعیین شود و بازرگانانی که از تورم زیر فشار بودند بدین نحو تحت فشار بیشتری قرار می‌گرفتند. افراد بسیار ثروتمند این گروه به‌آسانی کنترل‌های دولتی را نادیده می‌گرفتند.

شاه در رابطه با مسألهٔ نشان دادن اعمال کنترل اجباری، از این هم ناتوان‌تر بود. با اخراج خودسرانهٔ مقامات امنیتی، بر روحیه و کارآیی نیروهای امنیتی تأثیر عکس برجای گذاشت. قرینه و امارهٔ عدم اطمینان آتی به نیروها همانا سابقهٔ عدم وفاداری به رژیم در گذشته بود. عملیات سرکوبگرانه به شکل منسجم سازمان‌دهی نشده بود. به دنبال یک دوره اعمال ددمنشی و بیرحمی، دوره‌ای از نرمش و مدارا می‌آمد. حملات شبه‌نظامیان چماقدار بر رهبران مخالفان، با آزاد کردن زندانیان سیاسی دنبال می‌شد. حاصل کار هم از یک سو تمایل مخالفان به بالابردن توقع‌ها و خواست‌ها و فعالیت‌ها در واکنش به عدم کارایی نیروهای امنیتی، و از سوی دیگر فلج فزایندهٔ نیروها و خشم اوج گرفتهٔ مردم نسبت به بی‌رحمی نیروهای سرکوبگر بود. بعلاوه، جبههٔ مخالفان شاه از پایگاه گسترده‌ای برخوردار شده بود و جنبش رادیکال، جبههٔ ملی، نهضت آزادی، نمایندگان رهبران دینی، چندتایی سوسیالیست، به‌رغم تنوع، رقابت‌های جاه‌طلبانه، و سوءظن ناشی از سال‌ها رقابت مخفی زیرزمینی، از وحدت چشمگیری برخوردار بود. واکنش ناشیانهٔ رژیم به جای آنکه از رقابت‌ها و سوءظن‌های گروه‌های ائتلاف بهره‌برداری کند، آنها را به سمت وحدت و یگانگی سوق داد.

وقتی در مرداد ۱۳۵۷ سینما رکس آبادان به آتش کشیده شد. حریق عمدی بود. درهای سینما را از ترس حملات تروریستی بسته و قفل کرده

بودند و در هنگامهٔ آتش سوزی به فوریت باز نشد. بیش از ۴۰۰ نفر زنده در آتش سوختند. آتش نشانی مدرن شهر هم دیر آمد و با فاجعه ای به آن عظمت درست روبه‌رو نشد. دولت، افراد مذهبی متعصب و خشک اندیش را مقصر اعلام کرد، یعنی کسانی که با سیاست مترقیانه و نوسازی شاه مخالفت می‌کردند. مطبوعات آمریکا بی درنگ این ادعای رژیم را پذیرفتند. در خود ایران کمتر کسی ادعای رژیم در مورد فاجعهٔ رکس آبادان را قبول کرد. تعجبی هم نداشت چون نخستین اعلامیه‌های رژیم از فاجعه، با موقعیت فیزیکی سینما همخوانی نداشت. نخستین دستگیرشدگان، معلمان جوان دبیرستانی بودند و نه مسلمانان متعصبی که با سینما مخالف باشند. بعد برآورد دیگری از حادثه به عمل آوردند که با برآورد اولیه فرق داشت ولی آن هم مورد قبول مردم واقع نشد. دوستان و بازماندگان قربانیان فاجعه طی تظاهراتی علیه دولت نشان دادند که به چه کسی مظنون اند. یکی از برآوردهایی که مورد قبول عمومی واقع شد این بود که چند تن از فعالان مذهبی مخالف رژیم از پیگرد مأموران ساواک به سینما پناه آورده. ساواک این مطلب را به شاه گزارش داده، و شاه شخصاً دستور آتش زدن سینما را صادر کرده است. اینکه چنین توجیهی با همهٔ غیرقابل قبول بودنش مورد قبول گستردهٔ مردم قرار گرفته خود نشان دهندهٔ آن است که موقعیت شاه در اذهان مردم تا چه حد اُفت کرده است.

کریم سنجابی، رهبر جبههٔ ملی، آتش زدن رکس آبادان را با آتش زدن رایشتاگ، پارلمان آلمان توسط نازی ها مقایسه کرد. اما پیامدهای این دو واقعه عکس یکدیگر بودند. شاه به جای آنکه از این فاجعه در راه تحکیم قدرت خویش بهره‌برداری کند کوشید مخالفان را آرام کند. او جمشید آموزگار نخست وزیر را از کار برکنار نمود. آموزگار تکنوکراتی با استعداد بود که سال ها سیاست نفتی شاه را در سمت وزیر دارایی اداره کرده بود. کسی که جانشین آموزگار شد از بسیاری جهات نقطه مقابل او بود. جعفر شریف امامی سناتور و دولتمرد قدیمی به خوبی صدای پای دگرگونی را حس می‌کرد او وظیفه داشت جبههٔ مخالف را با رژیم آشتی بدهد. شاه در سال های

۴۱-۱۳۳۹ نیز به همین منظور به شریف امامی روی آورده بود. شریف امامی به راحتی می‌توانست با مخالفان تماس بگیرد. اما امید چندانی نداشت که بتواند مخالفان و افراد مستقل اندیش را به کابینه وارد کند یا اعتمادشان را جلب نماید. از همین رو نه تهدیدی را متوجه شاه می ساخت و البته و به همین دلیل، نه وجودش در آن برهه گرهی را می‌گشود. در سال ۱۳۵۷ هم مثل سال ۱۳۴۰ او نمی‌توانست مذاکرات جدی را با مخالفان مذهبی یا غیرمذهبی به انجام برساند.

از سال ۱۳۴۱ به بعد، دو ماههٔ نخست‌وزیری شریف امامی از آزادترین دوره های تاریخ ایران بود. مطبوعات تقریباً آزاد بودند، مذاکرات مجلس به‌طور علنی پخش می‌شد و نمایندگان با استفاده از این فرصت کوشیدند به انتقاد واقعی بپردازند (یک اقلیت در مجلس شورا به صورت جبههٔ مخالف واقعی شکل می‌گرفت)؛ احزاب سیاسی قدیم جان گرفتند، احزاب ائتلافی جبههٔ ملی به فعالیت پرداختند و احزاب و سازمان‌های تازه‌ای تشکیل شدند؛ تظاهرات منظم و باانضباط کامل بر پا گردید. «۱۵ شهریور ۱۳۵۷ در سراسر کشور تظاهراتی با شرکت بیش از ۳ میلیون نفر بر پا گردید. اعتصاب های گسترده‌ای شکل گرفتند و دولت وعده داد با افزایش حقوق ها به جبران تورم بپردازد و اگر این وعده به اجرا درمی‌آمد تقریباً تمامی بودجهٔ دولت را می‌بلعید. اقداماتی برای محاکمهٔ عاملان فساد شامل مقامات پیشین دولتی و بازرگانان سرشناس در شرف انجام بود. در رأس این متهمان، امیرعباس هویدا بود که ۱۳ سال در مقام نخست‌وزیری و یک سال در پست وزارت دربار، وفادارانه به شاه خدمت کرده بود. جمعی از خانوادهٔ هویدا بهایی بودند وعده‌ای از متهمان که محاکمهٔ آنها در دور بعدی صورت می‌گرفت نیز بهایی بودند. ارتشبد نعمت‌الله نصیری، که در سقوط مصدق به نفع شاه شرکت داشت و سال ها رئیس ساواک بود نیز نامش در فهرست متهمان به چشم می‌خورد. کاملاً بدیهی بود که شاه می‌خواهد دست به یک رشته اقدام‌های اقتصادی بزند که بلکه جبههٔ مخالف را آرام سازد اما این اقدام‌ها وحشت حامیان پیشین خویش از

نوکیسه ها و تازه به دوران رسیده های ثروتمند را در پی داشت. او حتی حاضر شده بود مخاطرهٔ رژیم را به جان بخرد و کسانی را به محاکمه بکشاند که سال ها با وفاداری به او خدمت کرده بودند او تا آنجا پیش می‌رفت که قوی‌ترین حامیان بهایی خویش را نیز برای ارضای مخالفان مذهبی، فدا کند. این اقدام موجب شد تا مخالفان مذهبی شاه به فکر بروند، عصبانی و حتی دستپاچه شوند. آیت‌الله خمینی ضمن بیانیه‌ای صریحاً اعلام کرد در جمهوری اسلامی مورد نظر او با مخالفان مذهبی مدارا خواهد شد.

شاه همزمان با این اقدامات برای تسکین مخالفان سرکوب شدید را نیز ادامه داد. در روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ چند ساعت بعد از اعلام حکومت نظامی به روی جمعیت عظیمی آتش گشوده شد جمعی کشته و عده‌ای زخمی شدند. دولت تعداد کشته ها را ۷۸ نفر ذکر کرد اما مخالفان می‌گفتند با توجه به مدارکی که در دست دارند دست کم ٤٥٠٠ نفر کشته شده‌اند. گزارش هایی از کشته‌شدن ۱۷ هزار نفر به گوش می‌رسید. سه روز قبل از این تظاهرکنندگان به تفنگ پلیس و سرباز گل زده بودند و آنها را برادر خوانده بودند.

دو ماه بعد در آبان همان سال، شاه که از تلاش های خود در کنار آمدن با مخالفان مأیوس شده بود. ارتشبد غلامرضا ازهاری رئیس ستاد ارتش را نخست‌وزیر دولت نظامی کرد. مدرسه ها و دانشگاه ها بسته شد، روزنامه ها تعطیل شدند (و بعد هم خودشان از انتشار مجدد خودداری کردند)، اجتماع بیش از سه نفر در تهران قدغن گردید، در راه شکستن اعتصاب نفتگران و کارکنان دولت، تلاش هایی صورت گرفت، رهبران جبههٔ مخالف رژیم دستگیر شدند و مجلس شورا نیز به حالت تعطیل درآمد. شاه قول داد که همهٔ این اقدام ها موقتی بوده و به‌زودی مرتفع خواهند شد اما وقتی این سطور نوشته می‌شد پیش بینی رویارویی رژیم با مخالفان بسیار آسان بود.

جالب‌ترین تحول سال های ۱۳۵٦ و ۱۳۵۷ ازدیاد محبوبیت آیت الله خمینی بود. در خرداد ۱۳٤۲ که شورش تهران را فراگرفت نام خمینی در میان ناسیونالیست های ایران نام چندان آشنایی نبود. اما گسترش جاذبهٔ خمینی

میان طبقات متوسط پایین، و کارگران بسیار محسوس بود. شاه به آن آسانی که توانسته بود جبههٔ ملی ــ غیرمذهبی ــ را سرکوب کند نتوانست شورش های سرنوشت ساز پیروان خمینی را فرو نشاند. در سال های بعد هم میان نهضت آزادی به رهبری مهدی بازرگان و آیت الله خمینی و یارانش همکاری نزدیک وجود داشت. نهضت خمینی در چارچوب سنت اصلاح مذهبی و تجدیدحیات اتحاد با لیبرالیسم غیرمذهبی و ناسیونالیسمی بود که ویژگی ایران در یکصد سال گذشته را تشکیل می‌داد. بی شک نهضت آزادی خود را شایسته ترین و مشروع ترین تجلی نهضت مصدق می‌دانست. با وجود این، اتحاد مذهبی ها با غیرمذهبی ها (سکولارها) اتحاد چندان راحتی نبوده است. در انقلاب مشروطیت، ناسیونالیست های غیرمذهبی به رهبران مذهبی بی اعتماد بودند و این بی اعتمادی خاصه در انجمن های آذربایجان بسیار محسوس بود. این گرایش تا به امروز هم در حدی گسترده وجود دارد. جبههٔ ملی به آسانی توانسته بود تعدادی از رهبران قدرتمند مذهبی را با خود وفق دهد. شاید حساسیت های سیاسی مصدق را در هیچ جا بهتر از وفق دادن ماهرانه نیروهای مذهبی و غیرمذهبی نتوان دید.

اما محبوبیت بظاهر ناگهانی خمینی، این موازنه را [به نفع او و مذهبیون] تغییر می‌دهد. در ایران بعد از مصدق، آگاهی سیاسی مردم و آمادگی شان برای مشارکت در امور سیاسی بسیار زیاد بوده است. شاید یکی از دلایل این پدیده، افزایش نسبی تعداد عناصر غیرمذهبی در میان ایرانیان نسبت به سال ۱۳۳۲ باشد. اما بخش وسیعی از شرکت کنندگان در سیاست امروز ایران به رهبران مذهبی چشم دوخته‌اند. تظاهرات انبوه و توده‌ای سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و تقاضا برای بازگشت خمینی به ایران یک تفاوت عمده با تظاهرات مصدقی های سال های ۳۲ ــ ۱۳۲۹ دارد و آن هستهٔ مرکزی جمعیتی است که تظاهرات را بر پا می‌کند. در سال های ۷-۱۳۵۶ نیز دانشجویان دانشگاه ها به نفع خمینی شعار می‌دهند اما در این سال ها [بر خلاف سال های زمامداری مصدق] آنهادیگر هستهٔ مرکزی و اصلی جمعیت تظاهرکننده به حساب نمی‌آیند.

خلاصه اینکه، ایران در سال ۱۳۵۷ برای دومین بار در قرن بیستم رهبری فرهمند و پرجاذبه یافته است. او هم مانند مصدق، تجسم و تشخص حیثیت و اعتبار ملی است اما [با مصدق این فرق را دارد که] در عین حال تشخص اعتبار اسلام شیعه نیز هست. آمیزهٔ این دو را کمتر می‌توان ناسیونالیسم در شکل کلاسیک آن دانست و پیوندهای این جنبش با روشنگری مانند پیوندهای نهضت مصدق چندان آشکار و روشن نیست. خمینی به هیچ وجه جانشین مصدق نیست (در اعلامیه‌های خمینی و طرفدارانش به‌ندرت نامی از مصدق برده می‌شود اما هرگاه به او اشاره‌ای شود با نظر مساعد همراه است.) پدیدهٔ خمینی در تاریخ ایران یگانه و بی‌نظیر است. جبههٔ ملی در اوایل سال ۱۳۵۷ ظاهراً به نیروی مردمی عظیم نهضت خمینی پی برده و سعی کرده خود را با آن وفق بدهد. تفوق و برتری خمینی از سوی جبهه به رسمیت شناخته شد. اما با تغییر رهبری [از جبهه به خمینی]، در برنامه ها نیز چنین دمسازی و انطباقی مشاهده نمی‌شود. نهضت آزادی که از نظر جهان‌بینی خود را با جبههٔ ملی هماهنگ می‌بیند دیدگاه‌های اجتماعی، اقتصادی و دیپلماتیک مشابهی با جبهه دارد.

با همهٔ اینها، موازنهٔ ملت، اسلام، انسان‌گرایی (اومانیسم) و لیبرالیسمی که در ایران در حال پیدایش است با موازنهٔ زمان مصدق تفاوت فاحشی دارد. در نوشته‌های دکتر علی شریعتی به شیوهٔ بسیار حسّاسی، این موازنه و آمیزه به چشم می‌خورد. مرگ نابهنگام شریعتی در لندن ـــ در تبعید ـــ سوءظن بسیاری از ایرانیان را [نسبت به رژیم] برانگیخت. در تفکر شریعتی، بازگشت به اسلام و اومانیسم، هم سمت‌گیری آمیزه و موازنهٔ تازه را نشان می‌دهد و هم تنش و هیجان محیط روشنفکری جدید را.

آیت‌الله خمینی بر خلاف مصدق به محبوبیت عظیمی که میان توده‌ها دارد به خوبی واقف است. او در سنین نزدیک به هشتاد سالگی تمامی پیشنهادهای مربوط به قبول تصدی مقام سیاسی درایران را رد کرده است. نهاد پادشاهی را نهاد مغایر اسلام اعلام کرد و بدین‌ترتیب راه مصالحه با شاه و

دودمان پهلوی را بست. او با این اقدام خویش برپایی یک نظام در حال گذار را فوق العاده دشوار ساخت، نظامی که بتواند میان خاندان پهلوی به‌عنوان پادشاهانی در قالب قانون اساسی، با جبههٔ گسترده و متنوع مخالفان، انطباق و سازشی ایجاد نماید. کریم سنجابی رهبر جبههٔ ملی، به دلیل مخالفت های خمینی، حاضر نشده است در یک چنین رژیم انتقالی و در حال گذار شرکت کند، با وجود اینکه در جبههٔ مخالفان غیرمذهبی عقیده بر آن بود که چنان نظام انتقالی ای ابتدا موجب تبعید و کناره گیری شاه و بعد انقراض دودمان پهلوی خواهد شد. چرا این راه حل رد شد؟ چون فکر می‌کردند با این عمل بازیچهٔ دست نیروهای امنیتی مورد حمایت اسرائیل و آمریکا شده‌اند و به بازگشت وضع پیشین کمک نموده‌اند.

اما نیرو و نفوذ خمینی آن چنان زیاد است که بدون درنظر گرفتن پیامد رویارویی سیاسی، سیاست دولت ایران باید در چارچوب حدّ و مرزهایی باشد که خمینی تعیین می‌کند. بعلاوه، نهضت آن‌چنان قوی است که حتی با درگذشت خمینی نیز امر تعیین حدّ و مرزها ادامه خواهد یافت. اگر بناست آرامشی بر ایران حکمفرما گردد دیگر امکان ندارد فساد، نابرابری فاحش در توزیع درآمدها، هوای نورچشمی ها را در تجارت و کشاورزی بزرگ داشتن، واردات کالاهای تجملی و بیرحمی و خشونت نیروهای امنیت داخلی به سطح قبل از سال ۱۳۵۷ برگردد.

حد و مرزهای تعیین‌شده توسط خمینی در سیاست خارجی هم چندان دقیق نیست اما سمت و سو روشن است. در سیاست خارجی آیندهٔ ایران، در رابطه با ایالات متحده، شوروی و چین، که همگی کم و بیش حامی شاه بوده‌اند، استقلال عمل به‌وجود خواهد آمد و تلاش بر این خواهد بود که زمینه های بر پایی کودتا توسط هر قدرتی از میان برداشته شود. ایران باید به فروش نفت ادامه دهد، با دیگر کشورها وارد داد و ستد کامل گردد و از هر کجا لازم باشد کمک‌فنی دریافت نماید. دیپلماسی ایران در مورد نیازهای جهان اسلام حساسیت بیشتری نشان خواهد داد. و این به معنای پایان رابطهٔ

دوفاکتو با اسرائیل، و دوری از سادات است اما چون خمینی و هوادارانش در هیچ یک از سرزمین های اسلامی رژیم راستین اسلامی را نمی‌بینند این خط مشی می‌تواند مورد تعبیر و تفسیرهای گوناگون قرار گیرد.

شاه و ناسیونالیسم

مشکل هر نوع مطالعهٔ ناسیونالیسم به‌عنوان تعیین کنندهٔ رفتار سیاسی آن است که ناسیونالیسم فقط یکی از تعیین کننده های متعدد رفتار است و رفتاری که از آن حاصل می‌شود نیز برآیندی از همین آمیزهٔ تعیین کننده های مختلف است. کنار نهادن تأثیر خاص عاملی همچون ناسیونالیسم غیرممکن است، اما الگوهای متعددی مطرح می‌شوند و با در دسترس بودن آن همه موارد خاص برای مطالعه و بررسی، می‌توان فرضیه های قابل دفاعی نیز مطرح نمود. مثلاً ناسیونالیسم که در شاه در برابر مخالفت قوی و دیر پای دانشجویان دانشگاه تا چه حد مهم است؟ شواهد این اهمیت را به راحتی می‌توان پیگیری کرد. هر گروه و دستهٔ مخالف شاه صرفنظر از ایدئولوژی اش شاه را با برچسب های «خائن»، «مزدور آمریکا»، و «عروسک آمریکا» مشخص می‌سازد. برچسب های نظیر «فاسد»، «جبار»، «آدم کش» نیز سکه های رایج اند.

مقایسهٔ رهبری شاه و مصدق نشان می‌دهد که تصور خلوص ناسیونالیستی به افراد کمک می‌کند تا به خاطر ایران تن به فداکاری های مادی بدهند. نشانه های فداکاری در ایران ۱۳۵۷ بسیار مشهود نیست. هواداران مصدق با اشتیاق به ایرانی فکر می‌کنند که سرانجام در یک محیط متخاصم استقلال خود را تأمین خواهد کرد. شاه با این مشکل روبه‌رو بود که سیمایی پرهیجان از ایران را ارائه کند، ایرانی که در زمینهٔ اعمال نفوذ در سطوح جهانی، خواهان بالا ترین نقش به‌عنوان یک قدرت درجه دوم [مثل آلمان] بود. در دوران مصدق، ایرانیان به تمجید و ستایش از برتری های فرهنگ ایرانی و خصلت ملی پرداختند. اما در دورهٔ دیکتاتوری شاهانه با بدبینی از هموطنان خود یاد

می‌کردند. مصدق در عرصهٔ تصمیم گیری به آن‌چنان درجه‌ای از اقتدار رسیده بود که مخاطرهٔ درگیر شدن و نبرد با غول های امپریالیستی را به جان بخرد. شاه در عرصهٔ تصمیم گیری به آن‌چنان اقتداری دست یافته بود که شکست ها و عقب نشینی ها را [مثل درگیری کردهای عراق در ۱۹۷۵) بپذیرد اما با خطر درگیری هایی که ولو منجر به تلفات اندک جانی باشد روبه‌رو نشود.

برداشت من از مطالعاتم در مورد ایران مرا به این جمع بندی رسانده که عظمت‌طلبی شاه بزرگ‌ترین محرک و انگیزهٔ او در سیاست خارجی و داخلی ایران بود. اما این عظمت‌طلبی آمیزه‌ای از ملّت، دودمان، و خود بود که در نهایت هم به صورت مسألهٔ شخصی او درمی‌آمد. وفاداری که با تمایل ناسیونالیستی همراه است در رفتار شاه به چشم نمی‌خورد. برعکس، او نه از وفاداری مردم ایران برخوردار بوده و نه حتی انتظارش را می‌کشید. به نظر نمی‌رسد که او حتی دوستان واقعی ای داشته است. حسن ارسنجانی یک مورد گویاست. ارسنجانی در نیمهٔ اول دههٔ ۱۳۴۰ با شاه مرتباً دیدار می‌کرده[۶۲]، و شاه را در به رسمیت شناختن دوفاکتوی اسرائیل تشویق می‌نموده است ارسنجانی به لحاظ سیاست موازنه از این دیپلماسی حمایت می‌کرده است. امّا همین ارسنجانی در تلاش ناکام ماندهٔ سرلشکر قرنی به کودتا علیه شاه در ۱۳۳۷ نیز شرکت داشت. او بازداشت شد و چند هفته ای را در زندان گذرانید. تنها چند سال بعد که امینی مأمور تشکیل کابینه شد ارسنجانی هم به‌عنوان وزیر کشاورزی وارد هیأت دولت گردید او از هواداران پروپا قرص اصلاحات ارضی بود. با استعفای امینی، ارسنجانی باز هم پست وزارت کشاورزی را حفظ نمود با وجود آنکه اغلب سال های زندگی را در خدمت قوام‌السلطنه و امینی، خویشاوند قوام گذرانده بود. اما وقتی معلوم شد ارسنجانی در میان اکثریت دهقانان پایگاه خوبی پیدا کرده به‌عنوان سفیر ایران به ایتالیا اعزام گردید. اندکی بعد ارسنجانی بدرود زندگی گفت و با وجود سابقهٔ بیماری قلبی، بسیاری از ایرانیان، مرگ او را مرگ غیرطبیعی می‌دانستند. چنین به نظر می‌رسید که شاه با انتصاب افراد شایسته و لایق و جاه‌طلب در برابر یکدیگر به

اعمال کنترل می‌پرداخته است.

گرایش های شاه نسبت به مردم ایران همانند گرایش های او نسبت به افراد بود. مردم چونان بچه هایی تلقی می‌شدند که از خیرخواهی های یک رهبر آگاه و الهام گرفته از خداوند، برخوردار بودند. بچه هایی که چندان قدرشناسی از پدرشان نداشتند و از خدمات او نسبت به خود ابراز حق‌شناسی نمی‌کردند. و او پدری بود که نسبت به این فرزندان در خود تعهدی شرافتمندانه احساس می‌نمود.

خلاصه کنیم

ایران به عنوان یک مورد مطالعهٔ خاص در زمینهٔ ناسیونالیسم اهمیت این پدیده را به‌عنوان رفتاری تعیین کننده نشان می‌دهد و در عین حال به محدودیت های آن نیز می‌پردازد. در دورهٔ مصدق، کنترل اوضاع، قبل از هر چیز از طریق جاذبهٔ مصدّق به‌عنوان مظهر و نماد ملی اعمال می‌گردید. اما این کنترل کافی نبود. اگر پایگاه داخلی مصدق ضعیف نشده بود توطئهٔ کودتای مورد حمایت آمریکا به نتیجه نمی‌رسید و دولت او سرنگون نمی‌شد. بسیاری از ایرانیان حاضر بودند در راه آنچه که هدف استقلال و حیثیت ملی بود به انواع فداکاری ها تن در دهند. اما عده‌ای هم تا این حد حاضر به فداکاری و از خودگذشتگی نبودند.

شاه که نتوانسته بود در میان بخش های مهمی از جمعیت به‌عنوان مظهر و نماد ملی ظاهر شود با آمیزه‌ای از اجبار و قابلیت ارضای نیازها و خواسته های عناصر مهم جامعه در زمینهٔ ثروت مادی و نفوذ به سلطهٔ خود ادامه داد و از گذر حوادث جان به‌در برد اما نتوانست تصویر خود را به‌عنوان رهبر ملی در اذهان مردم جا بیندازد و همین امر سرچشمهٔ مهم آسیب‌پذیری رژیم او بود و از دامنهٔ حوزهٔ عمل و تصمیمات او تا حدّ زیادی می‌کاست. وقتی اغلب مردم از تورم رنج می‌بردند معلوم شد که شاه تا چه حد آسیب‌پذیر است. مردانی به چالش با

او برخاستند که با اقتدار کامل می‌توانستند نمادهای ملی و اسلامی را منحصر به خود سازند. ایران به دوره‌ای از تاریخ خویش گام نهاده است که در مورد ناسیونالیسم، قدرت و محدودیت های آن حرف های زیادی برای گفتن دارد.

پانویس ها:

۱. هر چند بارها از نقش سیا سخن رفته و رسماً هم تکذیب نشده، اما از این رویداد نه تحلیل دقیقی به عمل آمده و نه به‌طور جدّی مستند شده است. معلوم است که نوشته هارک نس ها در **ساتردی ایونینگ پست** در ۱۹٥٤ یکجانبه است و مطالب تحریف‌شده فراوان دارد در حالی که همین مقاله پایهٔ بسیاری از توصیف های بعدی شده است:

- Richard & Gladys Harkness. "The Myterious Donigs of the CIA" saturday Evening Post, Nov.6.,1954, PP.66-68.

2. Oriana Fallaci, "The Shah of Iran", NewRepublic, Sep.1, 1973, 217, 16:1

۳. **همان**، ۷.

٤. **همان**، ۱۸.

٥. **همان**.

٦. **همان**، ۲۱.

۷. **اکونومیست**، ۳۱ اکتبر ۱۹۷۰، ٤۸: ۲۳۷.

۸. **نیویورک تایمز**، ٤ فوریه ۱۹۷٦، ۱:٥. -

۹. **اکونومیست**، ۲۱ ژوئن ۱۹۷٥، ٦٦: ۲٥٥.

۱۰. در **کیهان اینترناشنال** (انگلیسی) مصاحبه های شاه به چاپ رسیده‌اند.

۱۱. برای درک بلند پروازی های شاه نگاه کنید به: **به سوی تمدن بزرگ**، (تهران، ۱۳٥٦).

۱۲. **زندان**، زمستان ۱۳٥٦، شماره ۳، ۱:.

۱۳. شاه در مصاحبه با شبکهٔ سخن‌پراکنی کلمبیا در ۱۹۷٦، این رقم را در اختیار مایک والاس نهاد در مصاحبه با **آفتن پاستن** اسلو در ۱۷ ژوئن ۱۹۷۸ برای سال ۱۹۷۷ رقم ۳۳۰۰ را به کار برد اما گفت در نیمهٔ سال ۱۹۷۸ این رقم از ۲۰۰۰ کمتر بوده است.

۱٤. نگاه کنید به **پیام مجاهد** شماره خرداد ۱۳٥۷، صفحه ۱. در این نشریه به شکنجه هایی اشاره شده که مدت ها بعد از انکار شکنجه توسط شاه، ادامه داشته است.

۱٥. نشریه مخالفان در خارج، به درج این موفقیت ها می‌پرداخت. مثلاً **پیام مجاهد** و **خبرنامه** در ایالات متحده منتشر می‌شدند.

۱٦. این برآوردی محافظه کارانه بر اساس مشارکت عملی در تظاهرات یا انجمن های دانشجویان ایرانی بوده است.

۱۷. به بحث از حسن ارسنجانی در همین فصل با عنوان «شاه و ناسیونالیسم» نگاه کنید.
۱۸. **نیویورک تایمز**، ۱۲ اکتبر ۱۹۷۱، ۲:۳۹.
۱۹. برای مثال، **تایم**، ۲۵ اکتبر ۱۹۷۱، ۳- ۳۲ :۹۸.

20. Edward Byne, Persian Kingship in Transition (NewYork, 1968).

۲۱. شاه در سه کتاب **مأموریت برای وطنم**، **انقلاب سفید** و **به سوی تمدن بزرگ** تصویری از نظرات خویش را ارائه کرده است.
۲۲. سخنان مصدق در مجموعه‌ای با عنوان «**نطق های مصدّق**» بدون ذکر تاریخ و ناشر منتشر شده است.
۲۳. **کیهان اینترناشنال**، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۵، ص، ۱.
۲٤. در گزارش های مطبوعاتی سال ۷-۱۳۵٦ این نظر دولت پذیرفته شده است که مخالفان مذهبی شاه می‌خواهند به اسلام سنتی بازگردند، با همهٔ اصلاحات شاه خاصه در قلمرو آزادی زن مخالفند. اعلامیه های خمینی و سایر رهبران برجستهٔ مذهبی در **پیام مجاهد** چاپ شده‌اند.
۲۵. ادوارد باین، **همان**، فصل ۲.

26. David wise and Thomas B.Ross, Invisible Government (NewYork, 1964), PP.110-14.

۲۷. فالاچی، **همان**، ۲۱.
۲۸. **کیهان اینترناشنال**، ۵ آذر ۱۳۵۷، ص، ۵.
۲۹. **نیویورک تایمز**، ۱۹ مارس ۱۹۷۵، ص، ٤۷:۲.

30. Ali Banuazizi, "Iran: The Making of a Regional Power", in, A.L.Udovitch,ed., The Middle East, Oil, Conflict and Hope (Lexington, Mass.,1976), P.491.

۳۱. **همان**.
۳۲. نمونه‌ای از نظریهٔ «بازدارندگی» را شهرام چوبین در مقالهٔ زیر تشریح کرده است:

- "National security in a more plural world: The case of Iran"

۳۳. در این زمینه نگاه کنید به:

- Robert Burrell and Alvin Cottrell, Iran, The Arabian Peninsula, and the Indian ocean (NewYork, 1972);
Iran, Afghanistan and Pakistan: Tensions and Dilemmas,
(Beverly Hills, 1974);
Shahram Ghubin, "Naval Competition and security In south west Asia"

مقالهٔ اخیر به کنفرانس **قدرت دریایی** در رانبی، سوئد در سپتامبر ۱۹۷۵ ارائه شده است.
۳٤. **نیویورک تایمز**، ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۷۰، ۳:۲؛ ۲۳ ژانویهٔ ۱۹۷٤، ٤:٤.
۳۵. نگاه کنید به اثر زیر از شهرام چوبین و سپهر ذبیح:

- The Foreign Relations of Iran (Berkeley, 1974), P.245.

36. Ralph Joseph. "The selling of an Indian ocean Common Market", Keyhan International, March 18, 1978, PP. 4-5.

۳۷. محور نظریهٔ شهرام چوبین و سپهر ذبیح در منبع شمارهٔ ۳۵ همین است.

۳۸. **همان**، ۱۲-۳۱۰.

۳۹. **نیویورک تایمز**، ۱۹ مارس ۱۹۷۵، ۴۷:۲.

۴۰. چوبین، ذبیح، **همان**، ۱۲-۳۱۰.

۴۱. در این زمینه نگاه کنید به:

- Richard Cottam, Foreign Policy Motivation: A Central Theory and a case study (Pittsburg, 1977)

۴۲. مقایسه کنید اثر پیشگفتهٔ ذبیح و چوبین را با **عربستان بدون سلطان** اثر فرد هالیدی (نیویورک، ۱۹۷۴) صص، ۷۳-۳۱۶.

۴۳. این تحقیق در اثر زیر منتشر گردید:

Village voice, Feb.16,1976, P.85.

۴۴. نگاه کنید به مقاله ریچارد کاتم با عنوان «مسألهٔ کردها» که به کنفرانس سالانهٔ APSA در ۱۹۷۷ در واشنگتن دی‌سی ارائه شده است.

۴۵. **نیویورک تایمز**، ۱۳ مارس ۱۹۷۵، ۶:۱.

۴۶. توضیح این جنبهٔ مهم از جنگ داخلی لبنان تنها در مطبوعات جبههٔ مخالفان رژیم ایران منتشر شده است. برای مثال نگاه کنید به **پیام مجاهد** شمارهٔ ۵۷، خرداد ۱۳۵۶.

۴۷. رجوع کنید به فصل ۱۶ همین کتاب.

۴۸. در مورد عقاید آمریکاییان مطلع رجوع کنید به **نیویورک تایمز**، ۳۰ مه ۱۹۷۷، ۲۴:۲.

۴۹. شاید جالب‌ترین مصاحبه‌های شاه را بتوان در اثر **باین** با عنوان **پادشاهی ایران** پیدا کرد.

۵۰. همان.

۵۱. **کیهان اینترناشنال**، ۷ ژانویه ۱۹۷۸، ص، ۱.

۵۲. در خرداد ماه ۱۳۵۷ محسن پزشکپور و چند تن دیگر از نمایندگان مجلس شورا به انتقاد تندی از برنامه‌های حکومت پرداختند که مورد استقبال قرار گرفت. پیشنهاد پزشکپور مبنی بر ایجاد حزبی سراسری در ایران که جایگزین **رستاخیز** شود با مخالفت نخست‌وزیر رد شد. شاید این پیشنهاد بیشتر جنبهٔ آزمایشی داشت و قصد از ارائه آن این بود که آیا می‌توان در نقش یک حزب مخالف دولت انجام وظیفه کرد، ضمن اینکه نارضایتی آشکار مردم را نیز نشان می‌داد.

۵۳. این قضیه دربرگیرندهٔ اصلاحات اساسی بود و به‌عنوان واکنش مثبت به کارتر و مبارزهٔ او در راه حقوق بشر به شمار می‌رفت. از این شکایت می‌شد فهمید که اصلاحات به وزارت‌خانه تحمیل شده اما هیچ گونه مشاوره‌ای با وزارت‌خانه صورت نگرفته است.

۵۴. در مورد نهضت چریکی ایران نگاه کنید به:

A.T.Pouyan and M.Mani, Iran, Three Essays on Imperialism (Florence, 1972).

۵۵. **کیهان اینترنشنال**، ۱۷ دی ۱۳۵۷. اشاره به «ارتجاع سرخ و سیاه» در کنگره حزب رستاخیز مکرر صورت می‌گرفت. نگاه کنید به **کیهان اینترناشنال** ۱۷ دی، صفحه‌های ۴ و ۵.

۵۶. متن نامه در اثر زیر به چاپ رسیده و به ۲۱ نفر اولیه سه امضای دیگر نیز اضافه گردیده است:

Committee for Human Rights, in Iran letters from the Great Prison: An Eyewitness Account of Human and social nonditions in Iran (Washington. D.C., 1978)

۵۷. در مورد برخورد ایرانیان با اعلامیه‌های کارتر نگاه کنید به **کیهان اینترناشنال** ۷ ژانویهٔ ۱۹۷۸، ص، ۳.

۵۸. **کیهان اینترناشنال**، ۲۵ فوریه ۱۹۷۸، ص، ۱.

59. Iran free press, March 1978,P.1.

۶۰. **کیهان اینترناشنال**، ۴ مارس ۱۹۷۸ و ۱۱ مارس ۱۹۷۸.

۶۱. این حملات در **نهضت** ارگان **نهضت رادیکال ایران** منعکس شده است.

۶۲. در گفتگو با نویسندهٔ این کتاب، ژوئیهٔ ۱۹۵۷.

ریچارد کاتم مؤلف کتاب که در سال‌های ۳۷- ۱۳۳۵ به عنوان کارمند ارشد سفارت ایالات متحده در ایران کار می‌کرده با مسائل سیاسی ایران و بالاخص ناسیونالیسم این کشور آشنایی عمیقی پیداکرده است. او در انقلاب ۱۳۵۷ نیز با مردم ایران همدلی نشان داده واز سیاست خارجی دولتمردان ایالات متحده آمریکا چه در زمان مصدق و چه در هنگامه انقلاب انتقاد کرده است. او می‌گوید ناسیونالیسم در ممالک غیر غربی عاملی قویا تعیین کننده است و چنانچه رهبران ناسیونالیست این سرزمین‌ها بتوانند پایگاه مردمی خود را حفظ کنند مداخله خارجی هر اندازه‌هم قطعی‌باشد قادر به سقوط رژیم ملی آنها نخواهد بود.

کاتم از نخستین‌کسانی‌است که در سال ۱۹۷۰ از ایران اسلامی سخن می‌گوید و در کنفرانسی با عنوان «ساخت قدرت در ایران اسلامی» مقاله‌ای ارائه می‌کند که «ایالات متحده، ایران و جنگ سرد» نام دارد.

کاتم که سال ها استاد علوم سیاسی‌دانشگاه پتسبورگ آمریکا بوده، علاوه بر مقاله‌های‌متعدد دو کتاب به نام‌های **مداخله‌های رقابتی‌و دیپلماسی‌قرن بیستم** (۱۹۶۷) و **انگیزه‌های‌سیاست خارجی: نظریه عمومی و مطالعه مورد خاص** (۱۹۷۷) تالیف کرده است.




9 789646 144378